

شرح جلالہ

حافظ

جلد دوم

بکوش

ذکر عبدالحسین بکمالیان

جلالی

شرح جلالہ

حافظ

جلد سوم

ذکر عبدالحسین جلالیان

”جلالی“

۱۳۷۹

ز چنگ زهره شنیدم که صبحم گفیت
غلامِ حافظ خوش لجه خوش آوازم

جلالیان، عبدالحسین، ۱۳۰۷ - ، شارح.
شرح جلالی بر حافظ: برای جوانان / عبدالحسین جلالیان «جلالی». - تهران:
یزدان ، ۱۳۷۸.
۴ ج. (بیست و هفت، ۲۶۶۸ ص).

ISBN 964-6545-06-8 (دوره) : ریال ۱۴۰۰۰

ISBN 964 6545-07-6 (ج. ۱) : ریال ۳۵۰۰

ISBN 964-6545-08-4 (ج. ۲) : ریال ۳۵۰۰

ISBN 964-6545-09-2 (ج. ۳) : ریال ۳۵۰۰

ISBN 964-6545-10-6 (ج. ۴) : ریال ۳۵۰۰

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیفا.

۱. حافظ، شمس‌الدین محمد، - ۷۹۲ ق. دیوان - نقد و تفسیر. ۲. شعر

فارسی - قرن ۸ ق. - تاریخ و نقد. الف. حافظ، شمس‌الدین محمد، -

۷۹۲ ق. دیوان. شرح. ب. عنوان.

۴ ش ۸ ج / PIR۵۴۳۵ ۱/۳۲ فا ۸

ج ش/د ۱۹۸ ح

۱۳۷۸

م ۷۸-۵۲۶۶

کتابخانه ملی ایران

□ نام کتاب : شرح جلالی بر حافظ (دوره ۴ جلدی) جلد سوم

□ نویسنده : دکتر عبدالحسین جلالیان

□ خوشنویس : محمود رهبران

□ ناشر : انتشارات یزدان: تهران - بلوار کشاورز، پلاک ۲۳۸، طبقه دوم، تلفن: ۶۵۶۶۱۶

□ تیراژ : ۳۳۰۰ نسخه

□ نوبت چاپ : اول - ۱۳۷۹

□ لیتوگرافی : گرافیک گستر

□ چاپ : گلبان چاپ

□ صحافی : ایران

□ قیمت دوره : ۱۴۰/۰۰۰ ریال

□ شابک دوره (۴ جلدی): ۹۶۴-۶۵۴۵-۰۶-۸ ISBN: 964-6545-06-8

□ شابک جلد سوم: ۹۶۴-۶۵۴۵-۰۹-۲ ISBN: 964-6545-09-2

□ حق چاپ و تکثیر محفوظ و نقل مطالب با ذکر مأخذ و نام نویسنده مجاز است.

حافظ ارپم زرت نیت چه شد شاکر با ش
چه باز دولت لطف سخن و بسع سلیم

۱. بایوشتی مادر شرب انداز
خروش و لوله جان شیخ شارب انداز
۲. مرا به کشتی باد در شکن ای ساقی
بگفت اندک نوی کن در آب انداز
۳. ز کوی میکه برگشته ام ز راه خطا
مرا در ز کرم باره صواب انداز
۴. بیار زان می کلز نک مشکبوی جامی
شرار شک و حسد دل کُلب انداز
۵. اگر چه مست و خراجم نویسه لطفی کن
نظر برین لب برگشته خراب انداز
۶. به نیم شب اگر ت آفتاب می آید
ز روی شکر چه زرقاب انداز
۷. مهمل که روز و فاقم به خاک بسپارد
مرا به میکه بر در خم شرب انداز

۸. ز جور چرخ چو حافظ به جان لیبست

به نسوی میو محن ناوک شهاب انداز

معانی لغات غزل (۲۵۱)

گشتی ما: جام گشتی مانند ما.

شطّ: رودخانه بزرگ، نهر.

خروش: بانگ و فریاد بی‌گریه، نعره، صدای بلند.

وَلَوْلَا: وایلا گفتن، بانگ و فریاد کردن زن، شور و آشوب.

شیخ و شاب: پیر و جوان.

گشتی یاده: جام شراب را که به شکل گشتی می ساخته‌اند.

با رَو صواب: به راه صواب.

مُشکبو: خوش بو.

شرار: آتش.

نقاب انداز: نقاب برانداز، نقاب برگیر.

مَهَل: مگذار (از مصدر هَلیدن به معنای هِشْتَن = گذاشتن).

دیو مَهَن: (اضافه تشبیهی) مَحْنُ به دیو تشبیه شده است.

مَهَن: غم و غصه.

ناوک: تیر کوچکی که در ناوک یعنی ناودانکی گذاشته و آن ناودانک را در چله کمان

نهاده رها می کردند تا فاصله دورتری را بپیماید.

شهاب: سنگهای آسمانی کوچک که در جو زمین به سرعت سوخته و نابود

می شوند، تیرهای آتشین آسمانی.

معانی ابیات غزل (۲۵۱)

(۱) بیا و جام شراب گشتی مانند ما را در نهر شراب انداخته و با این عمل پیر و

جوان را به غریب و فریاد وادار.

(۲) ای ساقی! مرا در گشتی شراب انداز چرا که گفته‌اند نیکی کن و در آب انداز.

(۳) به اشتباه از راه میخانه برگشته‌ام. بار دیگر بزرگواری کرده مرا به راه راست

میکده رهنما شو.

(۴) پیاله‌یی از آن شراب ارغوانی معطر آورده و آتش حسادت در دل گلاب به پا کن.

(۵) هر چند مست و از خود بی‌خبرم تو در حق من لطفی کرده و نگاهی به دل سرگشته و خراب من بینداز.

(۶) هرگاه در دل شب به آفتاب نیاز داری از چهره دختر سرخ روی ناک، پرده را کنار بزن.

(۷) مگذار که روز مرگم مرا در خاک دفن کنند. پیکرم را به میخانه برده در خم شراب بینداز.

(۸) حافظ، آنگاه که از ستم روزگار جانت به لب رسید تیر آتشین به سوی شیطان غم و اندوه رها کن.

شرح ابیات غزل (۲۵۱)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلتن مفاعِلن فعِلان

بحر غزل: مَجْثُثُ مَثْمَنٍ مَخْبُیُونَ اَصْلَمُ مُسْبِغٍ



غزل بالا از ساخته‌های عنفوان جوانی شاعر است و همانطور که قبلاً

گفته شد مشخصات سروده‌های این دوره در آن به چشم می‌خورد:

۱- فاقد مضامین عرفانی و ایهام است.

۲- پاره‌یی از ابیات آن مانند بیت پنجم فاقد مضمون قابل توجه است

بطوریکه یکی از حافظ‌شناسان محترم برای بهتر کردن مفهوم شعر به جای (خرابم) کلمه (خرابی) را جانشین کرده که چندان وافی به مقصود نبوده است.

یکی دیگر از مشخصات سروده‌های دوره جوانی شاعر این است که

در تعداد کمتری از نسخ قدیمه وارد شده است و این غزل همانطور که شادروان

دکتر خانلری در ذیل غزل آورده‌اند تنها در ۴ نسخه آنها با اختلاف آمده است.
 مصراع دوم بیت دوم این غزل از کمال‌الدین اسماعیل است که
 می‌گوید:

به آب چشمش رحمت کن و مبر آبش که گفته‌اند نگویی کن و در آب انداز
 همچنین مضمون مطلع غزل از نظامی است که در هفت پیکر گفته است:
 روزی از حوزه بهشتی خویش کرد بر می روانه کشتی خویش
 و تشبیه بیت ششم این غزل یعنی تشبیه شراب به خورشید از رودکی است که
 می‌گوید:

هم به خم اندر همی گدازد چونین نا به گه نوبهار و نیمه نیشان
 آنکه اگر نیم شب درش بگشایی چشمه خورشید را ببینی تابان
 و در این باره خاقانی نیز گفته است:
 وز میئی کاسمان پیاله اوست آفتابی عیان کنید امروز



ساغری پیش از آفتاب بخواه از می آفتاب‌زای صبح
 طرف صحبت شاعر در این غزل علی‌الظاهر ساقی است که از او
 تقاضای شراب دارد که در چهار بیت اوّل از خماری می‌نالند لیکن بلافاصله در بیت
 پنجم شاعر ادعای مستی و خرابی کرده و در بیت ششم به ساقی که دارنده شراب و
 طرف تقاضای شاعر بوده می‌گوید اگر نیمه شب به آفتاب نیاز پیدا کردی از چهره
 شراب نقاب برگیر. این تباین موضوع و تشبیه افکار می‌رساند که شاعر صرفاً به
 موضوع و مضمون هر بیت مستقلاً می‌اندیشیده و برای کلمات قافیه مضامین
 مناسب می‌آفریده است. اما شاعر در سالهای بعد به صورت کلی غزل خرد،
 یکرنگی و یکپارچگی کامل داده است.

ذهن شاعر در مقطع غزل برای قافیه شهاب متوجه مناد آیه ۱۷ و ۱۸

سورة حجر بوده است:

وَ حَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِیمٍ ﴿۵۰﴾ إِلَّا مَنْ اشْتَرَى السَّعْيَ فَأَتَّبَعُهُ شُهَابٌ مُبِینٌ ﴿۵۱﴾

(و آن را از هر شیطان رانده شده نگاهداشتیم مگر آنکه به دزدیده گوش فراداشت پس از پی رفت او را شهابی روشن).

و عقیده بر این بوده است که چون شیطان بخواهد از زمین به سوی آسمان عروج کند بوسیله تیرهای آتشین شهاب ثاقب رانده می شود و این موضوع دستمایه شاعر در ساختن بیت مقطع غزل قرار گرفته و غم و اندوه را به شیطان تشبیه نموده ولی معلوم نیست منظور شاعر از تیر شهابی که باید به طرف دیو محن پرتاب شود چیست؟

مهل که روز وفاتم به خاک بسپارند

مرا به میکده بر در خم شراب انداز

به نیم شب اگر ت آفتاب می باید

ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز

۱. خیزد در کاسه زر آب طربناک انداز
 ۲. عاقبت منزل دادی خاموشان
 ۳. چشم آلوده نطس بر رخ جانان رستا
 ۴. بد سر سبز تو ای سرو که چون خاک شوم
 ۵. دل مار که ز مار سر زلفت تو بخت
 ۶. ملک این مزرعه دانی که شباتی نکند
 ۷. غل در انکت ز دم کابل طرقت گویند
 ۸. یار بآن زاهد خودی که بر خیزید
- پشیر ز انکه شود کاسه سبز خاک انداز
 خایا غلغله در گنبد افلاک انداز
 بر رخ او نطس از آینه پاک انداز
 ناز از سر بنده و سایه برین خاک انداز
 از لب خود به شفا خانه تریاک انداز
 آتشی از جگر جام در اطلاق انداز
 پاک شود اول پس دیده بر آن پاک انداز
 دود آهش در پیسنه در آن انداز

۱. خون گل از نکست او جامه بکار جان

دین قباد در آن قامت چالاک انداز

معانی لغات غزل (۲۵۲)

کاسه زر: قدح زرین، کاسه زرین.

آبِ طربناک: آب شادی آفرین، کنایه از شراب.

خاک انداز: از مصدر مرگب خاک انداختن و به معنای پنهان کردن در خاک چیزی را، مصدر مرخم خاک انداختن (فرهنگ دهخدا).

وادی: صحرا، بیابان.

وادی خاموشان: کنایه از گورستان.

خلقله: جوش و خروش، بانگ و نعره و صدا.

گنبد افلاک: سپهر نیلگون.

آلوده نظر: (صفت مرگب) ناپاک.

آینه پاک: کنایه از چشم پاک.

یخست: مجروح شد، آزرده شد.

شفابخانه: بیمارستان.

ترباک: ترباق، پادزهر، معجونی از چند دارو که به مصرف ضد زهر در محل گزش مار و عقرب و حشرات رسیده و با مالش بر موضع اثر زهر را خنثی می کرده اند.

ملک: مالکیت، دارایی، آب و ملک، هر آنچه در تصرف کسی باشد و مالک آن بود (به ضم و به کسر میم هر دو)، کنایه از دنیا.

مزرعه: کشتزار، کنایه از دنیا.

ملک این مزرعه: کنایه از علایق دنیوی.

ثبات: دوام، بقا، پایداری.

غسل: تطهیر کل بدن، فرو رفتن در آب.

اهل طریقت: سائرانِ اِلَی الله، روندگان راه حقیقت، عرفا.

خودبین: خودپسند، مغرور و متکبر.

ادراک: شعور، فهم، دریافت.

آینه ادراک: (اضافه تشبیهی) ادراک به آینه تشبیه شده.

نیکهت: بوی خوش.

جامه قباکن: جامه را چاک بده، پیراهن را از هم بَدَر و پاره کن.

قبا: نام تن پوشی بلند که از جلو تا پایین باز است و بر روی لباسهای دیگر می پوشند،

قبا کردن به معنای مانند جامه قبا از جلو چاک دادن و از هم دریدن.

چالاک: پرازنده، موزون، خوش حرکات و زورنگ.

معانی ابیات غزل (۲۵۲)

(۱) برخیز و پیش از آنکه کاسه سرت در خاک پنهان شود، در کاسه زره، شراب بریز و بنوش.

(۲) (از آنجایی که) سرانجام جایگاه ما در گورستان است هم اکنون گنبد سپهر را از جوش و خروش خود پر کن.

(۳) چشم ناپاک، قابلیتِ نگریستن بر چهره جانان را ندارد، با چشم پاک بر چهره معشوق نگاه کن.

(۴) ای سرو، تو را به سر سبزت سوگند که چون در خاک پنهان شدم ناز، کم کن و بر خاک من سایه بیفکن.

(۵) این دلی ما را که از مارِ سر زلفت زخمی و آزرده شده با پادزهرِ شفاخانه لبث مداوا کن.

(۶) می دانی که مالکیت این مزرعه (دنیا) پایدار و برقرار نیست، از آتشی که در درون جام شراب نهفته، در دل آن شراری بیفکن.

(۷) از آن سبب در اشک خود غوطه خورده و غسل کردم که عارفان می گویند، نخست خود را پاک ساز، سپس دیده بر آن پاک انداز.

(۸) خدایا آن زاهدِ خودپسند که چشم خودبین او تنها عیب دیگران را می بیند از

دودِ آهِ اهلِ دل، آیینهِ ادراک، و شعور او را تیره ساز.

(۹) حافظ، از بوی خوش او به مانند گل، جامه بر تن بدران و این جامه دریده را در پای آن اندام موزون بیفکن.

شرح ابیات غزل (۲۵۲)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

بحر غزل: رمل مثنیٰ معیون اصلم مُسبغ

❖

الرات سروده‌های حافظ، این سخن سرای بزرگ به حدّی است که اگر گفته‌ها و سروده‌ها و گله‌ها و ایهامات او را درباره سلاطین آل مظفر بویژه شاه‌شجاع کنار بگذاریم خلاء مطلق فضایی آن برهه از زمان را در ذهن مردم این زمانه ایجاد خواهد کرد. در واقع از برکتِ سروده‌های این شاعر بزرگ است که از این حاکمان محلی و بی‌شخصیت نامی در صفحه تاریخ باقی مانده است.

حافظ این غزل را در زمان شاه‌شجاع و مترادف با اقدامات رقیبان و حسودان و کارشکنی‌های آنها در حوزه حکومتی سروده است.

در مطلع غزل شاعر، مصدرِ مرخّم خاک انداختن که به معنای در خاک پنهان کردن است را به صورت کلمهٔ مرکّب خاک‌انداز برای قافیه و ردیف غزل انتخاب کرده و در بیتی دیگر نیز همین قافیه و ردیف را تکرار نموده است. بسیاری از حافظ‌شناسان محترم که شخصاً شاعر نبوده و آگاهی آنها از سیر تحوّل و تطوّر پاره‌بی از قواعد بدیعی، منحصر به تعاریف اولیه‌بی است که در کتب مربوطه قید شده است تکرار قافیه را از عیوب محسوب می‌دارند و هر کجا در غزل حافظ قافیه‌بی تکرار شده باشد با کوشش هرچه تمامتر در رفع آن می‌کوشند! در این باره دانشمند محترم بهاء‌الدّین خرمشاهی در حافظ‌نامه مفصلاً در این باره بحث و تقریباً همه موارد تکرار قافیه را در غزل‌های حافظ شاهد کلام خود آورده و ثابت کرده‌اند که

شاعری که به همه موارد محسنات کلام تسلط دارد عالماً عامداً شایگان شدن قافیه را مجاز شمرده و این رویه را یکی از اقدامات ابتکاری خود حافظ در شیوه غزلسرایی او دانسته‌اند. این سخنی کاملاً منطقی است و این ناتوان توضیحاً یادآور می‌شود که پس از حافظ، شاعران غزلسرا با غور و تفحص زیاد بر روی اشعار او، و برای کشف راز شهرت غزلهای او دو نکته از چند نکته ابتکاری حافظ را کشف و در غزلهای خود به کار بستند و سبک معروف به سبک اصفهانی یا هندی را پایه‌گذاری کردند. یکی از این دو همین تکرار قافیه در غزل به منظور ساختن مضامین متنوع و دیگری استتلال معانی ابیات به طوری که هر بیت مستقلاً معنای کامل خود را افاده کند و از توالی ابیات و همبستگی معانی آنها صرف‌نظر شود، می‌باشد و صائب غزلهایی دارد که در آن نوع شدید تکرار قافیه، گاه ۴ مرتبه در یک غزل مشاهده می‌شود. بنابراین می‌توان اولاً حافظ را از شعرایی دانست که پایه‌گذار اولیه مکتب اصفهانی بشمار می‌رود. ثانیاً شعرای سبک اصفهانی را به این تقیصه متهم کرد که از رموز غزلهای حافظ چیزی را دریافته بدان عمل کردند و عوامل اصلی را یا دریافته و یا دریافته و از پیروی کردن آن عاجز ماندند. و مهمترین آنها سخن در پرده گفتن و به صورت ابهام و دوجبه‌بین و گاه به سه بُعد غزل آراستن عشقی. عرفانی - ابهامی می‌باشد که تا به امروز هنوز حافظ پرچمدار بی‌رقیب این سبک به شمار می‌رود.

شاعر در این غزل با تکیه به فلسفه خبثامی، جوانب نکات عرفانی را از نظر دور نداشته و مخصوصاً در ابیات سوم و هفتم غزل به خوبی از عهده برآمده است.

حافظ در بیت هشتم اشاره به شیخ علی کلاه می‌کند که همیشه حافظ را مرتد و کافر قلمداد می‌کرد و او را از ته دل نفرین می‌کند و در مقطع غزل به رسم جامه‌درانی صوفیان اشاره کامل دارد. توضیح آنکه صوفیان به هنگام رقص و سماع مقررات ویژه‌ای را رعایت می‌کردند از جمله فاصله خود را با صوفی دیگر در میدان

رقص و سماع به نحوی مراعات می نمودند که دست و آستین هیچ صوفی با صوفی دیگر تماس حاصل نکرده و مانع از تمرکز فکری صوفی در حین سماع نشود. ثانیاً در اوج سماع، صوفی در هیجان کامل خرقه خود را پاره پاره کرده و هر تکه‌یی را به گوشه‌یی پرتاب می‌کرد و یا اینکه خرقه را از سر بدر آورده و به دور می‌انداخت. درباره صوفیان مشهور مانند جلال‌الدین رومی و سایر اعظام، بر سر قطعات خرقه آنها و تصاحب هر قطعه گاه کار به مجادله می‌کشیده و بتدریج امر بر این قرار گرفته که یکی از معمرین حاضر در جلسه سماع، در توزیع قطعات خرقه در بین صوفیان جوان این امر را به عهده گیرد.

با این توصیف، حافظ خطاب به خود می‌گوید: از بوی این معشوق، سرمست شده و در حین سماع به مانند غنچه‌یی که می‌شکفت جامه خود را از هم دریده و آن را در پای آن قامت چالاک انداز و منظور او از این قامت چالاک شاه شجاع است و این تعارفی است صوفیانه و عارفانه.

در پایان مضمون بیت سوم این غزل را خاقانی قبلاً چنین سروده

است:

خانه اصلی ما گوشه گورستان است خرم آن روز که این رخت بدان خانه برم

۱. بر نیاید از متشای بست کام هنوز
 ۲. ز روز اول فت دینم در سزای تو
 ۳. ساقی یک خجسته ده آن آب آشگون کن من
 ۴. از خطا گفتم شبی زلفت امشب خفتن
 ۵. پر تو روی تو ما در حلاوت دید افتاب
 ۶. نام من رفت زوی لب جانان بهو
 ۷. در ازل دوست ما را ساقی لعل لب
 ۸. ای که کفنی جان بدو باشدت آرم دل
- بر آید جام لعلت زردی آشامم هنوز
تا چه خواهد شد دین سودا سزایم هنوز
در میان چستان عشق او خامم هنوز
میزد هر خطه تنی مو بر اندامم هنوز
میرود چون سایه سرم بر دروازه منم
ایل دل را بوی جان میاید از نامم
خجسته جامی که من بهوش آن جامم هنوز
جان غمهایش سپردم نیست آنم هنوز

۱. در قلم آورد حافظ قصه لعل لب

آب حیوان میرود هر دم ز اقلامم هنوز

معانی لغات غزل (۲۵۲)

تمنّا: خواهش، آرزو.

کام: مراد.

جام لعل: (اضافه تشبیهی) لعل لب به جام تشبیه شده.

هنوز: در بیت مطلع به معنای تاکنون.

زلفین: موهای سر که بر بناگوش رسته و جلوگوش آورده و بطرز مخصوص تعبیه

کنند، جمع زلفه، پاره شب، هر یک از دو دسته مو که بر دو طرف روی افتد و

تا محاذات آخرگوش بریده باشد، موهای دو طرف سر و بالای گوش که هر

یک را زلف و هر دو را زلفین نامند، حلقه‌یی که بر چهارچوب در منزل و

صندوق نصب کرده و چفت یا زنجیر را بدان اندازند. (دهخدا)

سودا: جنون و دیوانگی، عشق.

آب آتشگون: شراب.

خلوت: خلوتسرا.

سهو: اشتباه.

در قلم آورد: با قلم نوشت، تحریر کرد.

آقلام: جمع قلم، خامه‌ها، کَلک‌ها.

معانی ابیات غزل (۲۵۳)

(۱) تا به حال به خواسته دل خود که از لب آرزو داشتم دست نیافته‌ام (و) هنوز به

امید بادِ زلالِ لعل لب، دُرِ شراب می‌نوشم.

(۲) روز اول (دیدار)، دینم در کارگیسوان تو از دست رفت و هنوز نمی‌دانم که پایان

کار من در این عشق چه خواهد شد.

(۳) ساقی، یک دهان از آن شراب سوزان به من بده که در میان عاشقان با تجربه و

پخته او هنوز تازه‌کار و خامم.

- (۴) شبی به اشتباه مری تو را مُشکِ ختن نامیدم از آن شب تا به حال هر لحظه موهای تنم به مانند تیغ بر اندامم می‌خُلد.
- (۵) تا آفتاب، فروغ روی تو را در خلوتسرای من تابیده دید، تا به امروز به مانند سایه‌یی از در و دیوار بام من گریزانست.
- (۶) روزی آن محبوبِ اشتباهاً نام مرا بر زبان رانده است، هنوز بوی جان از نام من به مشام اهل دل می‌رسد.
- (۷) در روز ازل، ساقی لبهای میگونَت آن چنان پیمانه‌یی به من پیموده که من هنوز مست و مدهوش آن باده‌ام.
- (۸) ای آنکه گفתי جانَت را فدایش کن تا سبب آرامش دلت باشد جانم را به دست غمهای او سپرده و هنوز قرار و آرام ندارم.
- (۹) حافظ شرح لبهای میگونَت را به قلم آورد و نوشت، از آن زمان تا به حال آب حیات از سر قلمها (بر نوشته‌ها)ی من جاری است.

شرح ابیات غزل (۲۵۳)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مَثْمَن مقصور



پیش از این گفته شد که حافظ از آن دسته شعرای عاشق‌پیشه نیست که با یک نگاه دل و جان از دست داده و به شعر و شور عاشقی پردازد و سخنانی چون وحشی‌بافقی بر زبان آورد. او عارفی دل‌آگاه و مسلط بر نفس و رندی حسابگر است. حال اگر این شاعر در خارج از ایام شباب غزلی به ظاهر عاشقانه بسراید از فحوای کلام او بخوبی نمودار است که (صورتی در زیر دارد آنچه در بالاسنی) و صرف‌نظر از آفریدن مضامین دلپذیر و ساختن سرودی برای خواندنِ با ساز و طرب، به احتمال زیاد به خاطر داشتن ابهامات مستتر در آن، قصد برانگیختن

احساسات صاحب قدرتی مانند شاه یا وزیر را نیز دارد.

حافظ رند است و به خوبی می‌داند که چه بگوید و کجا بگوید و این غزل، هر چند با ظاهری عاشقانه و با شکوه و گلایه‌های مرسوم در یاد محبوبی سروده شده است اما محبوب او هرگز دخترکی با زلفهای زیاننده دل و دین و لیبهای میگون آتشین نبوده بلکه همه این مضامین از آن جهت آفریده شده تا به نحوی به گوش شاه‌شجاع برسد او همیشه منتظر فرصت مناسب برای نزدیک شدن به شاه‌شجاع و مبارزه با رقیبان و دست کم، خنثی کردن فتنه‌های آنهاست و همانطور که در غزل ۲۴۲ خود صراحتاً اظهار می‌دارد:

گر ماعد شودم دایره چرخ کبود هم به دست آورمش باز به پرگار دگر
و یکی از بهترین راهها همین است که غزل بسراید و در دهان مردم و اهل طرب و مطربان بیفتد و به گوش آنکه باید برسد، برسد.

حال یکبار دیگر نگاهی به ابیات این غزل می‌اندازیم. شاعر به شاه‌شجاع پیغام می‌دهد که

۱- هنوز از منبع فیض تو به این تشنه لب آبی نرسیده و پولی که حتی شراب بنوشم ندارم و بناچار به دُرَدَنُوشی می‌پردازم.

۲- ما از روز اوّل زندگی، در ردیف دار و دسته موافقین تو فرار گرفتیم و عاقبت کار ما هنوز معلوم نیست که چه خواهد شد.

۳- من هنوز آنطور که باید و شاید راه و رسم تقرب و دلجویی از این شاه را بلد نیستم؛

۴- یک شب از روی خط و خطابه اسب شاه یا بوگفته‌ام و هنوز که هنوز است چوب آن بی‌ادبی را می‌خورم (توضیحاً چنین رویداد و درشت‌گویی در جلسه شاه قبلاً روی داده که شرح آن در صفحه ۷۱ و ۷۲ آمده است).

و بعد با تعارفاتی دلنشین غزل را به پایان می‌برد.

- ۱ دلم رنوده لولی دشی ست شو را سپر دروغ و عده و قال وضع و رنگت امیز
- ۲ فدای پیرهن چاک ما هر دیان باد هزار جامه تقوی و حسنه و هر چهر
- ۳ فرشته عشق نداند که چیست ایسانی بخواه بام و کلابی بخاک آدم یز
- ۴ غلام آن کلماتم که آتش بکنیند نه آب سحر دزد و دهن بر آتش تن
- ۵ فقیر و خسته به درگاهت آمدم محی که جز ولای تو ارم نیستی هیچ دست یاز
- ۶ مباش غره به بازی خود که در جبر است هزار تعبیه در شکم پادشاه و نگر
- ۷ بیا که ماتم میخانه دوشش با من گفت که در مقام رضا باش از رضا نگر
- ۸ پیاله بر بکنم بند تا حشر که شه بر می زد دل بسدم هول و در شاه

۱ میان عاشق و معشوق هیچ مایل نیست

تو خود غیب خودی حافظ از میان خیز

معانی لغات غزل (۲۵۴)

ربوده: به خود جذب کرده، به سوی خود کشیده.

لولی: کولی، زن لطیف و ظریف کولی.

لولی‌وشن: کولی صفت، زیبایی وحشی.

شور انگیز: شوق آفرین، فتنه انگیز، آشوبگر.

دروغ وعده: با وعده دروغ.

قتال وضع: شبیه قاتلان، عاشق‌کش.

رنگ آمیز: نیرنگ باز، فریبکار، حيله گر.

جامه تقوا: لباس پارسایی و پرهیزکاری.

خِرَقه پرهیز: جامه تقوای صوفیان.

فرشته عشق نداند که چیست: فرشته از نور و آتش آفریده شده و همگی از یک

جنس اند و نر و ماده ندارند لذا عشق که انگیزه جذب جنس مخالف و

مخصوص موجودات خاکی است در آنها نیست.

... و گلابی به خاک آدم ریز: از شراب بر خاک آدم گلاب بزن، با قطرات شراب خاک

آدم را گلاب پاش و معطر کن.

فقیر و خسته: تنگدست و دل پریش.

ولا: دوستی، محبت.

دستاويز: مُستمسک، وسیله و بهانه.

بازی خود: نیرنگ بازی خود، سیاست بازی خود.

هزار تعبیه در حکم پادشاه انگیز: هزار تعبیه انگیزی در حکم پادشاه است، هزار

جور تعبیر مجاز در حکم شاه امکان دارد.

تعبیه: آرایش جنگی، ترتیب و قرار، پنهان کردن و پوشیدن چیزی، حيله جنگی.

هاتف: ندا دهنده‌یی که خود پیدا نیست و صدایش به گوش می‌رسد.

رضا: راضی، خوشنودی.

مقام رضا: مقامی بعد از مقام توکل در امر سلوک و در اصطلاح صوفیه به معنای تحمل مرارت و عدم کراهت از احکام قضا و قدر است.
 هول: هراس، دلهره، ترس.
 حایل: جداکننده، پرده و حجاب.

معانی ابیات غزل (۲۵۴)

- (۱) دلم بوسیله زیبارویی کولی صفت و عاشق گش و نیرنگ باز که به دروغ وعده می دهد، ربوده شده است.
- (۲) هزار جامه پرهیزکاری و خرقه تقوا فدای چاک پیراهن ماهرویان باد.
- (۳) ای ساقی، فرشته از عشق چیزی نمی داند و در نمی یابد. جام شراب (معیت) بخواه و از آن قطراتی بر خاکِ آدم، گلاب پاش کن.
- (۴) بنده آن کلماتی (در شعر) هستم که از گرمی، انسان را آتش به جان می کند نه آن کلماتی که چون آب سرد بر آتش تند، حرارت را فرو می نشاند.
- (۵) رحمی کن که به حالت تنگدستی و خسته دلی رو به درگاهت آورده ام و به غیر از دوستی تو هیچ بهانه یی ندارم.
- (۶) به نیرنگ بازیهای خود مغرور مباش که مثل معروفی است که مردم از احکام پادشاه هزار جور برداشت و تعبیر می کنند.
- (۷) بیا و بشنو که دیشب ندا دهنده غیبی، در میخانه برای من پیامی آورد و گفت که یا مقدّرات بساز و از سرنوشت فرار مکن.
- (۸) پیاله یی به کفن من ببند تا در سحرگاه روز رستاخیز با شراب، ترس را از دل بزدایم.
- (۹) بین عاشق و معشوق پرده و حجابی وجود ندارد. حافظ وجود تو حجاب و حایل تست. با برخاستن، آن را از میان بردار.

شرح ابیات غزل (۲۵۴)

وزن غزل: مفاعلهن مفاعلهن فاعلهن فاعلهن
بحر غزل: مجتث مشتمن معبون اصلم مُسبغ

✽

نزاری : بده بهار می خوشگوار شورانگیز عقب‌رنگ و مُعنبر نسیم و مشک‌آمیز

✽

حافظ در سرودن این غزل تحت تأثیر غزل نزاری و مجذوب سخنان او بوده و غزلی عاشقانه - عارفانه ساخته و از به کار بردن ایهاماتی برای تعریض به سیاست شاه‌شجاع روی گردان نبوده است.

در بیت نخست و در مصراع اوّل برای آنکه همان قافیه نزاری را بکار بندد و از آنجا که نزاری این صفت مرکب را برای باده به کار برده و در دنبال آن صفات متناسب دیگری نیز ردیف کرده است به ناگزیر حافظ، شورانگیز دیگری را بهانه قرار داده و آن دختران کولی بلند قدّ بی‌حجابی بودند که بعد از حمله مغول و از نژاد ترک در اطراف شهر شیراز زندگانی می‌کردند و کارشان تقریباً همین کارهایی که امروزه کولیان انجام می‌دهند می‌بود (به صفحه ۱۲۷ غزل ۳ مراجعه فرمائید). حافظ آنها را دروغ وعده خطاب می‌کند و این از ویژگیهای دخترهای کولی است که برخلاف دختران کم‌رو و عفیف شهری به دروغ با مردان شهر مأنوس و پس از گوش‌پُری با نیرنگ از چنگ آنها فرار می‌کنند. حافظ آنچنان محو تماشای سینه باز یکی از این لولیان شده که بی‌اختیار جامه پرهیزکاری خود را فدای آن چاک پیرهن می‌کند و بلافاصله برای تبرئه خود می‌گوید من فرشته نیستم که از گناه عشق مبرا باشم. من انسان خاکی هستم که بار امانت عشق را به دوش می‌کشم. آنگاه خطاب به ساقی می‌گوید جامی شراب بخواه و از آن، قطراتی به خاک گور حضرت آدم گلاب پاش کن. یادش بخیر که او بود که بار عشق و امانت را به دوش کشید و به نوبت به ما تحویل داد. شاعر پس از آن از نحوه سرودن غزل خود به هیجان آمده و در

عالم مباهات می‌گوید که من بنده آن کلماتی هستم که در شعر خواننده را متحوّل و آتش به جان کند نه آن کلماتی که چون آبی سرد بر آتش گرم فرود آید. و ما می‌دانیم که شعر عبارتست از: «کلام موزون و مقفّی و متعہد به معنی که بر مبنای قواعد دستور زبان با مضمونی بدیع به صورت خیال آفرین و احساس‌انگیز سروده شده و شنونده را متحوّل گرداند.»^۱ و به عینه این همان عقیده حافظ است و سعی او در این غزل بر این بوده که نمونه‌هایی چند از این کلمات را ارائه دهد.

به عنوان مثال در بیت هشتم شاعر چنان مضمون هیجان‌انگیزی را به شعر می‌کشد که هر شنونده‌یی را به تحسین وامی‌دارد.

شاعر در عین حال که در ابیات هفتم و نهم این غزل به نکات عارفانه‌یی اشاره دارد از حادثات زمانه و اوضاع روز غافل نمانده و خطاب به شاه‌شجاع کنایتاً در بیت ششم گوشزد می‌کند که ای شاه‌شجاع اینقدر به سیاست حفظ شعائر دینی که تازگی در پیش گرفته‌یی مناز و بدان مغرور مباش که مثلی معروف می‌گوید: مردم کارهای سلاطین را هزار جور تعبیر می‌کنند و بعید نیست که این رویه تظاهر برای تو نتیجه معکوس بیار بیاورد.

شاعر در بیت مقطع غزل تحت تأثیر این بیت همام تبریزی است که

گفته:

در میان من و معشوق همام است حجاب بُوَد آن روز که او هم ز میان برخیزد
و همام نیز این مضمون را از ابوسعید ابی‌الخیر گرفته که می‌فرماید: حجاب میان بنده و خدای آسمان، زمین و عرش و کرسی نیست. پندارِ تو و منی تو حجاب توست، از میان بگیر و به خدای رسیدی.



پیاله بر کفتم بند تا سحرگاه حشر
به می زد دل ببرم هول روز رستاخیز

- ۱ ای سبناگر بگذری بر ساعل و دوارس بوسه ن بر خاک آن دمی و شکین کنش
- ۲ منزل سلی که بادش هستم از ماضی سلام پر صدای ساربانان بسنی و بانگ حبس
- ۳ محل جانان بپوش آنکه بزاری عرضه‌ا که فراق تو ختم ای مهربان فریاد رس
- ۴ من که قول ناصحان خواندمی قول بابا گوشتالی دیدم از حبه‌ان که پنم نپس
- ۵ عشرت بگیر کن می نوش کا ندر زانجا بشنوا ن آشنایانست با عیس
- ۶ عشق بازی کار بازی نیست ای دل سربا زانکه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس
- ۷ دل بخت می سپارد جان بچشم مست یا گر چه بشیاران نداند اختیار خود کس
- ۸ طویان در سکرستان کامرانی نکنند و ز تحسرت دست بر سر نیزند یکس

۱ نام حافظ که برآید بر زبان کلک دست

از جناب حضرت شایم بست این طبع

معانی لغات غزل (۲۵۵)

رود آرس: رودخانه‌یی که در شمال ایران و در مرز آذربایجان و ایران و ارمنستان می‌گذرد.

وادی: زمین بین دو کوه، دشت.

سلمی: نام زنی از عروسان اشعار عرب مانند لیلی و مجازاً معنی هر معشوق را می‌دهد.

صد سلام: سلامهای بسیار.

مَحْمِل: کجاوه.

عرضه دار: به عرض برسان، بیان کن.

قول رُبَاب: نغمه رباب، صدای بم و همهمه مانند رُبَاب.

گوشمال: ۱- میله‌های چوبی پیچ‌مانند که در انتهای سر رُبَاب و سازهای رشته‌یی تعبیه و به هر کدام سَر یک سیم وصل است و با پیچاندن آن ساز را کوک می‌کنند. ۲- مالیدن گوش کنایه از تنبیه و تأدیب، مجازات.

عُشْرَتِ شَبْگیر: عیش و عشرت شبانه، عیش نیمه‌شب و سحرگاهان.

شَبِروان: دزدانی که در دل شب به دزدی می‌روند، عیاران.

عَسَس: پاسبانان، نگهبانان (جمع عاس).

میرِ عَسَس: رئیس نگهبانان.

به رغبت می‌سپارد: به میل و رضا فدا می‌کند.

شکرستان: مزرعه نیشکر، جایی که شکر فراوان باشد و مجازاً به معنای جایی که به عیش و نوش و شادی دسترسی باشد.

تَحَسَّر: حسرت کشیدن، پشیمانی بردن، دریغ خوردن.

ملتَمَس: تقاضا، حاجت، التماس شده، آنچه تقاضا شده.

جناب: درگاه، آستانه.

معانی ابیات غزل (۲۵۵)

- (۱) ای باد صبا اگر گذارت به ساحل رود ارس افتاد به خاک آن سرزمین بوسه زده و نفس خود را از بوی خاک آن، خوشبو ساز.
- (۲) (در آنجا) منزل و جایگاه محبوب را که سلام بسیار برای او دارم، پُر از سر و صدای ساربانان و بانگ زنگ کاروان خواهی دید.
- (۳) (در آنجا) به کجاوه محبوب بوسه زده با ناله و زاری به حضور او عرض کن که ای محبوب مهربان از دوری تو سوخته و بی تاب شدم، به فریادم برس.
- (۴) به من که سخنان خیراندیشان و ناصحان به مانند نغمه ریاب در گوشم همهمه می کرد، فراق چنان گوشمالی داد که همین پند برایم بس است.
- (۵) در عشرتهای شبانه بکوش و می بنوش که در شهر عشق، میان عیاران و مهتر پاسبانان نشانی ها و آشنایی ها برقرار است.
- (۶) ای دل کار عشق بازی، بازی و سرسری نیست. سر در راه آن بباز زیرا که گوی عشق را با چوگان هوس نمی توان زد و برد.
- (۷) هر چند که مردم هشیار، اختیار خویش را به دست کسی نمی دهند، دل من با میل و رغبت در راه چشم مست محبوب جان می سپارد.
- (۸) طوطی ها در مزرعه نیشکر به عیش و کامرانی مشغولند و مگس بی نوا از دور، دست حسرت و پشیمانی بر سر می زند.
- (۹) اگر نام حافظ بر زبان قلم دوست جاری شود (نامه یی بنویسد) همین آرزو از درگاه حضرت شاهی مرا کفایت می کند.

شرح ابیات غزل (۲۵۵)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

بحر غزل: رمل مثنی محذوف

سلمان ساوجی: هست پیغامی مرا، کو قاصد مشکین نفس

مست می‌جنبد صبا، ای صبح کار تُست و بس

✽

بعضی برآنند که این غزل را حافظ برای سلطان حسن ایلکانی که در تبریز حکومت داشت و در پاسخ دعوت او سروده است لیکن از مفاد ابیات و ایهامات آن چنین برمی‌آید که حافظ پس از آنکه شاه‌شجاع در سال ۷۷۷ هجری به فتح تبریز نایل شد برای او سروده و ارسال داشته است.

شاعر در بیت اول و دوم و سوم غزل، خطاب به بادِ صبا می‌گوید که به آذربایجان برو و بر آن خاک بوسه زده و مقرّ محبوب را که سلام من بدو باد بنگر و بین آنجا از سپاهیان و کاروانیان چه غوغایی است، آنگاه کجاوه جانان و معشوق مرا ببوس و بگو که من از فراق از پای درآمدم.

با همین مضامین می‌توان دریافت که منظور، شاه‌شجاع است زیرا حافظ، آذربایجان را با کلمه منزلِ محبوب می‌نامد و منزل به معنای جایی است که یک کاروان در سیر و سفر موقتاً در آن فرود می‌آید. و از طرفی به بادِ صبا می‌گوید که آنجا را پر از سر و صدای کاروانیان خواهی یافت و این اشارتی است به تحولات و عدم آرامشی که در اثر لشکرکشی در آن شهر روی داده است و همچنین به باد صبا می‌گوید محمل جانان را ببوس و این بدان معناست که محبوب او مسافری است که در محمل و بر روی شتر و موقتاً در آنجاست. بنابراین نحوه کلام، مسلّم می‌شود که منظور حافظ شاه‌شجاع بوده و این غزل در سال ۷۷۷ هجری سروده شده است.

ما می‌دانیم حافظ علی‌الظاهر چندان اهل مسافرت و سیر و سیاحت نبود و در این سفر هم بنابه آنچه از مفاد بیت چهارم این غزل دستگیر خواننده می‌شود اطرافیان و دوستان هرچه به او توصیه کرده‌اند که با آنها همسفر شده و شاه را همراهی کند این شاعر رند زرنگ حسابگر به حکم احتیاط یا به حکم وظیفه اداری متعذر شده و از رفتن چشم می‌پوشد و در این غزل لساناً خود را پشیمان

جلوه می دهد. شاعر در بیت پنجم، مطلب مهمی را به شاه پیغام می دهد و به او می گوید عشرتِ شبگیر کن و این بدان معناست که کارها را با عجله و شتاب در آنجا سر و سامان بده زیرا در شهر شیراز در غیاب تو ناامنی و شلوغی در حال تکوین است. در اینجا لازم است توضیح داده شود که این ابهام یاد شده که از بطن بیت پنجم به گوش می رسد ما از آنجا می توانیم به آن دسترسی پیدا کنیم که بدانیم از شاعری مسلط چون حافظ بسیار بعید است که آنچه از معنای ظاهری این بیت دستگیر خواننده می شود در بیتی بگنجانند و در غزلی که توسط بادصبا به محبوبی پیغام مهمی می فرستد همه حرفش این باشد که شبها به عیاشی بپرداز و نترس زیرا عاشقان با سرِ پاسبانان سر و سَری دارند؟ این مفهوم ظاهری بیت صورت دیگری در بطن خود دارد و آن منظور فقط و فقط در کلمه (شبگیر کردن) که به معنای حرکت دادن کاروان با شتاب در دل شب به جای صبح است می باشد و علتش هم این است که دزدان با عسّس ساخته اند و اینجاست که هر خواننده پی به قدرت بیان حافظ و جا انداختن ابهام و پیغام در یک مفهوم ساده می برد.

شاعر در بیت ششم به دنباله توصیه قبلی به شاه گوشزد می کند که کار مملکت داری بازی و مسخره نیست که فرصت را از دست بدهی و به کار هوی و هوس بپردازی. حواست را جمع کن و به پای نخت خود برگرد.

شاعر در بیت هفتم از خود سخن می گوید و به آنچه که میکند خود آگاه است و می گوید من با میل و رغبت کمک این پادشاه می کنم و در غیابش از آنچه می گذرد به حکم وظیفه کارگزاری او را آگاه می کنم و گر نه خوب می دانم که این کارها چندان عاقلانه نبوده و عاقبت خوشی هم برای من ندارد. در بیت هشتم منظور شاعر از طوطیان شعرایی است که در رکاب شاه و در معیت او به این سفر رفته اند و منظور اصلی هم شاید سلمان ساوجی باشد و اینکه او در این سفر با آنان همراه نیست حرّت می خورد و در ضمن سلام غیر مستقیمی است که حافظ به سلمان می رساند.

شاعر در بیت مقطع اشاراتی دارد به اینکه او منتظر دریافت پاسخ نامه است تا از کم و کیف اقدامات آگاه باشد.

با توجه به این ابهامات و تشابهی که با ابهامات غزلهایی که حافظ در غیاب شاه شجاع سروده، دارد می توان گفت که وظیفه اصلی شاعر در دربار شاه شجاع کارگزاری اطلاعاتی و عضو رابط شاه در ایام دوری او از مرکز بوده است و همچنین می توان نرفتن او را به سفر به حکم همین وظیفه او دانست که وجودش در شیراز برای ارسال خبر در موقع ضرورت، ضرورت داشته است.

در پایان این غزل مطرح کردن نظریه یی که چندان به گوش دوستداران حافظ آشنا نیست شاید مثرر ثمر باشد.

حافظ این غزل را ظاهراً به استقبال غزل سلمان ساوجی گفته اما با اندک مطالعه و دقت ما درمی یابیم که غزل سلمان ساوجی هم دارای ابهاماتی است. او در مطلع غزل خود می گوید من یک پیغامی دارم: قاصد مشکین نفس کجاست؟ نسیم صبا مانند اشخاص مست و بی اراده دور خودش می چرخد. ای صبح صادق اینها را از چشم تو باید دید. و ابهام این بیت در این است که شاه شجاع در عیش و نوش و مستی غرق شده و وظایف خود را از یاد برده و ای حافظ این از دست تو برمی آید که به او هشدار بدهی. و می بینیم که حافظ هم همین کار را می کند و در غزل پیام گونه اش به او تذکرات لازم را می دهد.

منظور این نویسنده این است که محققین محترم بایستی با دقت و مطالعه در اشعار بعضی از شعراء که کارشان صرفاً شعرگویی نبوده مانند حافظ و مسعود سعد سلمان و شاعران دیگری که توسط شاهان وقت اعدام شده اند پی به روابط سیاسی آنها برده و به مانند باستان شناسان، حقایق را از زیر گرد و خاک فراموشی بدر آورند.

- ۱ گلندازی نخلستان چلچراغ راس
 - ۲ من بمحضت اهل ریا، دورم با
 - ۳ قصر فردوس با پوشش علی می بخند
 - ۴ بیش بر لب جوی و گذر عسکری
 - ۵ نقد بازار حبان بخرو آزار جهان
 - ۶ یار با ماست چه حاجت کنیاد ظلم
 - ۷ از در خویش خدا را بهیستم بهیست
 - ۸ حافظ از مشرب قیمت گل بی انصاف
- طبع چون آب و غزلهای دلی را بس

معانی لغات غزل (۲۵۶)

گل‌مذار: گل چهره، زیباروی.
 سرو روان: سرو متحرک، کنایه از معشوق بلند اندام.
 زین چمن: از این چمن، از این باغ جهان.
 هم صحبتی: هم نشینی، معاشرت.
 اهل ریا: ریاکاران.
 گرانانِ جهان: اشخاص نامطبوع و غیر متعارف، اشخاص غیر قابل تحمل.
 رطلی گران: پیمانه بزرگ.
 قصر فردوس: کاخ بهشت.
 مَشْرَب: آبشخور.
 قسمت: بهره.
 مشربِ قسمت: آبشخور بهره مقسوم، سهم مقدر شده از چشمه مشیت الهی.
 طبع چون آب: قریحه روان مانند آب.

معانی ابیات غزل (۲۵۶)

- (۱) از گلزار دنیا گل چهره‌یی برای ما بس و از باغ دنیا سایه آن معشوق بالا بلند ما را کفایت می‌کند.
- (۲) از من دور باد که با ریاکاران همنشین شوم. از ریاکاران که همنشینی آنها بر انسان گران می‌آید پیمانه گرانسنگ برای ما کافی است.
- (۳) کاخ بهشت را به پاداش کارهای نیک می‌بخشند. ما که قلندری وارسته و مستمندیم دیر مغان برایمان بس است.
- (۴) بر لب جوی آب بنشین و به گذشت آن که همانند گذشتِ عمر است بنگر و همین اشاره از دنیای در حال گذر، برای ما کفایت می‌کند.
- (۵) به سود و دریافتهای نقدی که از بازار دنیا به دست می‌آوری بنگر و بنگر که چه

رنجهایی در برابر آن می‌کشی! اگر این سود و زیان نابرابر برای شما کافی نیست برای ما کافی است.

(۶) یار پیش ماست نیازی نیست که بیشتر از آن چیزی طلب کنیم. این خوشبختی که از نعمت همنشینی آن هم نفس بهره‌مندیم برای ما بس است.

(۷) برای خاطر خدا، از آستان خود مرا به بهشت هم روانه مکن زیرا از همه آنچه در این عالم هستی وجود دارد ما به سرک‌و‌چه تو بَسَنده کرده‌ایم.

(۸) حافظ اظهار نارضایتی از سهمیه ازلی بی‌انصافی است. قریحه و طبع روان و غزل‌های لطیف و ناب ما را بس است.

شرح ابیات غزل (۲۵۶)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعّلاتن

بعر غزل: رمل مثنوی مخبون اصلم مثنوی



اگر به تعداد غزل‌هایی که حافظ به منظور جلب نظر شاه‌شجاع و تغییر رأی او بر تبعید خود سروده است توجه کنیم درمی‌یابیم که این دوست پکرنگ و فداکار شاه‌شجاع بیشترین غزل‌های معروف خود را در بحرانی‌ترین دوره زندگی خود سروده و بدون هیچگونه دستاوردی در آخر سر مجبور به رفتن به تبعید شده است. لحن کلام شاعر در این غزل‌ها متفاوت است اما محور کلام همه غزل‌ها گرد سه موضوع است: ۱- اظهار دوستی و تجدید ارادت و یادآوری خدمات گذشته خود، ۲- گله و شکایت از بی‌اعتنایی‌های شاه و ۳- اظهار بی‌نیازی و بی‌اعتنایی ظاهری و مقاومت. اما در هیچ کدام از این غزل‌ها ما به اظهار ندامت و پشیمانی از اعمال و رفتار گذشته خود که دستاویز دشمنان او و سبب تبعیدش شده بر نمی‌خوریم. او در هیچ‌کدام از غزل‌هایش از خوردن شراب و حمله به متولیان منظاهر شریعت توبه و اظهار ندامت نکرده است.

این مطلب مهم باید بر خوانندگان امروزی اشعار حافظ روشن شود که حافظ با آن همه سابقه دوستی و نزدیکی با شاه و دربار و تورانشاه وزیر و سایر دست‌اندرکاران حکومتی اگر اهل مماشات و معامله بود به آسانی می‌توانست به آنها قول تغییر رویه خود داده و زبان در کام کشیده به مخالفین و رقیبان و حسودان طعنه و کنایه نزند و بطور مسلّم از او چنین چیزی خواسته شده و او از آن به لطایف‌الحیل سر باز زده است. شاعر عارف و مطلع و با سوادى که کسی در مجموع یارای برابری با او را نداشته چرا نان را به نرخ روز نخورده و خود را از این همه زحمت و مشقّت نرهانیده است؟

جواب این سؤال این است که هیچ مردی زیر بار نامرد نمی‌رود و هیچ عارف دل‌آگاهی به ریا و تظاهر و مردم‌فریبی روی نمی‌آورد و این آزمایش بزرگی است که حافظ از آن رو سفید بیرون آمده است.

این همه از برای این گفته شد تا خوانندگان جوان تنها به لطف کلام شاعر توجه نکنند بلکه بیش از آن به شخصیت اخلاقی و مردانگی او بیندیشند و باور داشته باشند که ما هنوز همتای او را در تاریخ ادب خود نیافته‌ایم.

شاعر در این غزل و در مطلع غزل، ایهامی به تجدید ارادت با شاه‌شجاع دارد ایهامی که ابداً با گذشت زمان برای ذهن خوانندگان امروزی قابل درک نیست. در بیت دوم از اینکه با اهل ریاکنار بیاید اظهار امتناع و باز به باده‌نوشی خود صحّه می‌گذارد. در بیت سوم به صاحبان شریعت طعنه زده می‌گوید آنها بهشت را به پاداش ثواب به بندگان می‌بخشند اما من که قلندری یک لاقبا و لاقید و تهیدستم همان گوشه دیر مغان و میخانه برایم کفایت می‌کند. باید دانست منظور شاعر از آوردن کلمه دیر مغان در اینجا، اشاره به خانقاه شیخ تقی‌الدین محمد داداست که آن روز در یزد توسط پسر شیخ دادا اداره می‌شد و در جهان عرفان و عرفا شهرتی بسزا داشت و چنین مقرر شده بود که حافظ به یزد رفته و در آنجا معتکف شود و چنین هم شد.

شاعر در ابیات چهارم و پنجم از بی‌وفایی و گذشت زمان صحبت کرده و می‌فرماید این دو روزه عمر ارزش آن را ندارد که انسان تن به هر پستی و خواری بدهد و خطاب به درباریان می‌گوید (گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس).

شاعر در بیت ماقبل آخر یکبار دیگر تقاضای لغو دستور تبعید خود را دارد و در مقطع کلام همه رویدادها را قسمت ازلی لایتنجیر دانسته و از اینکه از نعمت آزادی گفتار و سرودن غزل‌های آبدار بهره‌مند است خدا را سپاسگزار است.



قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند

ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین
وین اشارت ز جهان گذران ما را بس

۱. دلاریق نغز حبت نیکخواهت بس نیم روضه شیرز پکیه پناهت بس
۲. دگر ز منزل امان منته کن درویش که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس
۳. دگر کمین بخت یغمی نگوشه دل حریم در که پیر نعمان پناهت بس
۴. رعد مصطفی بنشین ساغری نیش که اینقدر ز جهان کسب نالهت بس
۵. زیادتی مطلب کار بر خود آسان صراحی میسل و بی چوماهت بس
۶. خلعت بر دوش نادان بد زمام مراد تو بل ضل و دانش بین گناهت بس
۷. بنوای سکن بالوف و عهد یار قدیم زمره روان منته کرده خدایت بس
۸. بی هیچ درد و گرفت حاجت ای حافظ دعای نیش و در بس صبحگاهت بس

۱. به رفت دگران تو مکن که در دوزخ جان

رضای ایزد و انعام پادشاهت بس

معانی لغات غزل (۲۵۷)

بخت نیکخواهت: بخت و اقبال که نیکخواه تواند.

روضه: باغ، گلزار.

پیک: قاصد.

کمین گشادن: از نهانگاه بیرون آمدن و بر دشمن تاختن.

حریم: محوطه محفوظ و محترم اطراف امکنه مقدسه، پیرامون حرم.

صدر: سینه، بالا.

مَضْطَبَه: سگ، تختگاه.

صُراحی: تنگ شراب.

زِمام: مهار، عنان، افسار، سر رشته.

مراد: آرزو، کام، مطلوب.

مألوف: مأنوس، الفت گرفته، خو گرفته، انس گرفته.

خو مکن: عادت مکن.

معانی ابیات غزل (۲۵۷)

(۱) ای دل تنها بخت و اقبال که خیر و خوبی تو را می خواهند به عنوان رفیق سفر

برای تو بس است و نسیمی که از باغ شیراز می وزد به عنوان قاصد و بدرقه

کننده راه تو کافی است.

(۲) ای بینوا! آنگاه که به منزل جانان (خانقاه شیخ دادا) رسیدی دیگر آنجا را ترک

مکن زیرا سیاحت در عالم معنا در کنج خانقاه او برای تو بس است.

(۳) و اگر غمی از گوشه دلت بیرون تاخته بر تو روی آورد، حریم آستان پیر مغان

(خانقاه دادا) به عنوان پناهگاه برای تو کافی است.

(۴) در آنجا بر بالای سگوری نشیمنگاه بنشین و پیاله بی شراب بنوش و همین اندازه

کسب مال و مقام تو را کفایت می کند.

- (۵) زیاده طلب مباش و امور زندگی را بر خود آسان گیر. یک تنگ شراب و یک همدم ماهر و برایت بس است.
- (۶) سپهر گردون سر رشته آرزوها را به نادانان می سپارد. گناه تو همین بس که اهل دانش و فضیلت و علمی.
- (۷) تنها همین علاقه یی که به شهری که با آن الفت داری (شیراز) و عهد و پیمان با دوستان قدیم، به عنوان عذرخواهی تو در نزد دوستانی که سفر کرده (و به آنجا برگشته) اند کافی است.
- (۸) حافظ به هیچ دعا و وزید دیگری نیاز نداری. همین دعای نیم شب و درس صبحگاهی همیشگی تو را کفایت می کند.
- (۹) عادت مکن که زیر بار منت دیگران بروی. تنها رضایت خداوند و بخششهای پادشاه (شاه یحیی) تو را کفایت می کند.

شرح ابیات غزل (۲۵۷)

وزن غزل: مفاعیلن لماعلتن مفاعیلن فع لن

بحر غزل: مجتث مشتمن مخبون اصلم



حافظ این غزل را پس از آنکه کوششهای همه جانبه او در تغییر عقیده شاه شجاع و تورانشاه و پافشاری آنها برای رفتن به تبعید، به جایی نمی رسد سروده و همانطور که سیره اوست علی الظاهر خود را بی تفاوت و بی اعتنا جلوه می دهد.

شاعر در بیت مطلع غزل می فرماید: ای دل غصه مخور که سفر غریبانه یی در پیش داری. بخت و اقبال تو که نماینده مقدرات ازلت توست (و هرچه از دوست می رسد نیکوست) به عنوان رفیق سفر تو را کفایت می کند و نسیم شهر شیراز به عنوان پیک راه تو و آنکه بایستی تو را همراهی کرده و به مقصد رسانده و خبر تو را برگرداند کافی است.

سپس در بیت دوم می‌گوید: به سفر که رفتی و آنگاه که به منزل جانان رسیدی دیگر آنجا را ترک مکن و کنج خانقاه جانان (یعنی خانقاه شیخ تقی الدین محمد دادا که در آن زمان توسط فرزند ارشدش اداره می‌شد) برای سیر آنفس و سلوک معنوی تو کافی است. در اینجا باید به این نکته اشاره شود که پاره‌یی از شارحین محترم به سبب اینکه درباره کلمه (جانان) در بیت دوم دچار اشتباه شده و پی به مقصود شاعر نبرده‌اند، در معنی بیت اول و دوم این غزل تناقضی حس کرده و آنطور که باید مقصود باطنی حافظ را دریافته‌اند. حافظ به صورت قهر و معترضانه در حال سفر کردن از شیراز به سوی یزد است و مقصود از جانان در بیت دوم همان صاحب خانقاه شیخ داداست و دلیل آن اینکه شاعر بلافاصله در بیت سوم به منظور رفع سوء تفاهم خواننده، خودش توضیح داده و می‌گوید اگر در تبعید غمی به تو روی آور شد (حریم درگاه پیر مغان پناهت بس) و منظور او از درگاه پیر مغان همان خانقاه شیخ داداست و برای آنکه بدانیم منظور حافظ از پیر مغان و درگاه پیر مغان همان شیخ دادا و خانقاه اوست توجه خوانندگان محترم را به توضیحات صفحه ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۹۵ و ۹۶ فصل (چرا حافظ به یزد تبعید شد) این کتاب و ابیات:

در سرای مغان رفته بود و آب زده نشسته پیر و صلابی به شیخ و شاب زده
و:

آن روز بر دلم در معنا گشوده شد کز ساکنان درگاه پیر مغان شدم
معطوف می‌دارد.

شاعر در ابیات چهارم و پنجم و ششم این غزل خود را دل‌داری و وعده عادت به زندگی در دیار غربت را داده و در بیت هفتم مطلبی را بیان می‌کند که مفاد آن به گوش بعضی از شارحین محترم ثقیل آمده است. حافظ می‌گوید به همراهان و سایر همشهریان که به شیراز برمی‌گردند اگر گفتند چرا شیراز را ترک گفته‌یی؟ مگر به آنجا علاقه نداری؟ همین اظهار شدت علاقه‌یی که به وطن مألوف

خود شیراز داری و یادآوری عهد و پیمان با دوستان قدیمی‌ات، به عنوان عذرخواهی و پاسخ مقتضی کفایت می‌کند.

شاعر در مقطع غزل اشاره به سحرخیزی و دعای نیم شبی و درس صبحگاهی قرآن که از مهمترین برنامه زندگی او بوده کرده و منظورش توکل بر خداست.

بیت نهم را حافظ رندانه به غزل تلفیق و منظور باطنی او این بوده که در شهر یزد لازم نیست که منت دیگران بکشی تسلیم به مقدرات الهی و بخششهای شاه‌یحیی تو را کفایت می‌کند و از آن سبب به کلمه شاه تنها اکتفا کرده که رنجشی برای شاه‌شجاع پیش نیاید.



به هیچ ورد دگر نیست حاجت ای حافظ

دعای نیم‌شب و درس صبحگاهت بس

**فلک به مردم نادان دهد زمام مراد
تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس**

- ۱ دروشتی کشیده ام که پُرس ز بر بجزی چشیده ام که پُرس
 ۲ گشته ام در جهان حسره کار لبی برگزیده ام که پُرس
 ۳ آنچنان در هوای خاک درش میرو و آب دیده ام که پُرس
 ۴ من بگوشت خود زده نشن دوش سخنانی شنیده ام که پُرس
 ۵ نوی من لب چه می گزیم بخوی لب عسل گزیده ام که پُرس
 ۶ بی تو در کلبه کدالی خویش رنجبایی کشیده ام که پُرس

۷ همچو حافظ غریب در ره عشق

به مقامی رسیده ام که پُرس

معانی لغات غزل (۲۵۸)

درد: محنت، رنج.
 که می‌رس: که شرح آن را از من می‌رس، که گفتنی نیست.
 زهر هجر: شرنگ جدایی.
 در هوای: در آرزوی.
 لب چه می‌گزی: چرا لب را گاز می‌گیری.
 گزیده‌ام: گاز گرفته‌ام.

معانی ابیات غزل (۲۵۸)

- (۱) درد و رنجی از عشق تحمل کرده‌ام که گفتنی نیست و شرنگ فراقی را چشیده‌ام که نمی‌توان آن را شرح داد.
- (۲) دور دنیا گردیده و در آخر معشوقی انتخاب کرده‌ام که محاسن آن چندان است که نمی‌توان گفت.
- (۳) در اشتیاق رسیدن به خاک درگاه او آنچنان اشک از دیدگانم می‌بارد که می‌رس، گفتنی نیست.
- (۴) دیشب به گوش خود از دهان او حرفها و وعده‌های شیرینی شنیدم که می‌رس، گفتنی نیست.
- (۵) از چه با اشارو به من لب خود را به دندان گاز می‌گیری که حرف مزین لب لعل فامی را به دندان گاز گرفته‌ام که لذت آن گفتنی نیست.
- (۶) بی حضور تو در خانه محقر و فقیرانه خویش رنجهایی کشیده‌ام که می‌رس.
- (۷) من هم به مانند حافظ، در راه معرفت و عشق یکه و تنها و بدون یاور به مقام و منصبی رسیده‌ام که نمی‌توان علو آن مقام را شرح داد.

شرح ابیات غزل (۲۵۸)

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلهن فعلات

بحر غزل: خفیف مسدّس مخبون مقصور

✱

شاه نعمت الله ولی:

۱- رنج عشقی کشیده‌ام که مهرس دُرِدِ دَرْدی چشیده‌ام که مهرس

✱

۲- گرم و سردی کشیده‌ام که مهرس هم به مردی رسیده‌ام که مهرس

✱

شاه نعمت الله ولی همانطور که در شرح غزل ۱۸۷ حافظ با مطلع:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند
مفضلاً در صفحه ۱۰۵۷-۱۰۶۴ توضیح داده شد و نیز در شرح غزل ۱۳۸ صفحه ۷۹۷-۷۹۹ این کتاب آمده است. مردی جاه طلب و خواستار شهرت و طالب مرید بود و در اکثر اشعارش از خود تعریف فراوان کرده است. او دو غزل با مطلع های یاد شده بالا دارد که پُر است از مفاخره و مکابره و چون در شعر (سبّید) تخلص می کرده از جمله در مقطع غزلی گوید:

از مـه روی روشن سبّید آفتابی بسدیده‌ام که مهرس
و از آنجا که خصوصیات اخلاقی حافظ کاملاً با این شاعر صوفی مسلک در تباین است، بعید نیست که حافظ به منظور دادن پاسخی دندان شکن غزل او را استقبال کرده باشد. حافظ در غزل بالا در هفت بیت، رندانه به ادعاهای شاه نعمت الله که در ۲ غزل و چهارده بیت آمده پاسخ داده به این معنا که در برابر ادعاهای شاه ولی که می گوید با سیر و سیاحت معنوی در آفاق و انفس به مقامهای عالی عرفان رسیده‌ام که مهرس متقابلاً می گوید من هم همین سیر و سیاحتها را کرده‌ام و دلبر و معشوقه زیبارویی را پیدا کرده و از دهان او حرفهایی شنیده‌ام که مهرس و پس از

غزل ۲۵۸ □ ۱۴۲۳

تخطئه شاه ولی در بیت مقطع غزل آنچنان که گویند و غزل، دیگری غیر از حافظ است با آوردن صنعت التفات می فرماید: من هم مثل حافظ که در راه عشق غریب وار و بدون مراد به سیر و سلوک مشغول است به تنهایی گام نهاده و (به مقامی رسیده ام که مپرس) و این پاسخی است به شاه ولی که قبلاً هم در غزل ۱۸۷ حافظ به این صوفی داده بود.



درد عشقی کشیده ام که مپرس

زهر هجری چشیده ام که مپرس

۱. دارم از زلفِ یاسمش گلچینِ خندانِ مهرس
که چنان دوشده ام بی سُر سامانِ مهرس
۲. کس بُسید و فاتر کِ دلِ دینِ مکناد
که چنانم من ازین کرد و پشیمانِ مهرس
۳. به کی خُبره که آزار کشش در پی نیست
ز محنتی می کشم از مردوم نادانِ مهرس
۴. زاهد از مابست سلامت بگذر کاین می
دلِ دین میر و از دستِ انسانِ مهرس
۵. گفتگو هست درین آه که جان بگذر
هر کسی سبیه وی این چنین آن که مهرس
۶. گوشتِ سپهری سلامت بر سرم نبود لی
شیوه بی می کنند آن کس قحانِ مهرس
۷. گفتم از گویِ فلک صورتِ حالی پریم
گفت آن می کشم اندر حشم چو گانِ مهرس
۸. گفتمش زلفِ خون که سبستی گفتا:

حافظ این قصه دُرست بقرآنِ مهرس

معانی لغات غزل (۲۵۹)

که مژرس: مهرس که قابل گفتن نیست، که از حدّ پرسش و پاسخ بیرون است.
زو: از او.

سر و سامان: وضع مرتّب، نظم و ترتیب.

بی سر و سامان: بی برگ و نوا، مفلس، درویش.

گداختن: گداخته شدن، با حرارت ذوب کردن و مجازاً به معنای ناتوان شدن، لاغر شدن، سوختن و تغییر شکل و وضع دادن، منقلب کردن.

عربده: فریاد بلند و خشن.

شیوه: راه و رسم طنازی، راه و روش.

شیوه‌یی می‌کند: به طرز و روشی ناز و عشوہ‌گری می‌کند.

قَتان: قننه‌انگیز.

صورتِ حال: چگونگی حال، احوال‌پرسی.

زلف شکستن: چین و شکن دادن به زلف، پیچ و تاب دادن به زلف.

معانی ابیات غزل (۲۵۹)

(۱) آنقدر از دست زلف سیاه رنگش گله دارم که اگر بپرسی گفتنی نیست زیرا از دست او آنچنان بی برگ و نوا شده‌ام که قابل گفتن نیست.

(۲) خدا کند هیچ کس در آرزوی وفاداری معشوق دل و دین را از دست ندهد که من چنین کرده و چنان پشیمانم که گفتنی نیست.

(۳) برای یک دهان شراب که با نوشیدن آن به هیچ کس زیانی نمی‌رسانم، از دست مردم نادان چنان در دسر و آزار می‌کشم که از حدّ پرسش و پاسخ بیرون است.

(۴) ای زاهد مواظب باش که از کنارِ ما به سلامت بگذری چرا که این شراب قرمز آنچنان وسوسه‌انگیز و رُیابنده دل و دین است که گفتنی نیست.

(۵) دربارهٔ این باده‌نوشی، حرفهای جانگدازِ بسیاری را باید تحمل کرد. هر کسی

- عربده سر می دهد. این یکی می گوید آن روی زیبا را ببین و آن یکی می گوید که از عکبت حرمت شراب سؤال مکن (امر و نهی).
- (۶) آرزوی این را داشتیم که در گوشه‌یی به سلامت بسر برم، اما آن چشم فتنه‌گر چنان ترفند عشوہ‌گری دارد که گفتنی نیست.
- (۷) گفتم از گوی گردنده سپهر احوالی به‌رسم، گفت چیزی مپرس که در انحنای چوگان چنان زیر فشارم که نمی‌توان باز گفت.
- (۸) از یار پرسیدم که به قصد کشتن چه کسی زلفت را پیچ و تاب داده‌یی گفت این رشته سر دراز دارد. حافظ تو را به قرآن سوگند که در این باره چیزی مپرس.

شرح ابیات غزل (۲۵۹)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مثنیٰ معیون مقصور

✽

خاقانی: دارم از چرخ نهی رو گله چندان که مپرس
دو جهان پر شود از یک گله سر باز کنم

✽

این غزل در زمان دربه‌دری شاه ابواسحاق و پیش از گرفتاری و کشته شدن او سروده شده است.

حافظ، در شروع غزل به صورت ایهام از موهای بلند شاه اینجو سخن به میان می‌آورد و از اوضاع درهم و بی‌سر و سامانی خود در غیاب او سخن می‌گوید و از آنجایی که غزل‌های حافظ آینه تمام‌نمای اندیشه و طرز تفکر او در لحظه سرودن شعر است بلافاصله در بیت دوم حالت ندامت خویش را از اینکه خود را در سلک طرفداران این سلطان قرار داده و بدان شهرت یافته و در غیاب او نیز نسبت به او وفادار مانده و به سوی قدرت حاکم بعدی گرایش نداشته است

اظهار می‌دارد.

شاعر در مواقع رنج و اندوه ناگزیر به می سر می‌سپارد لیکن از بخت بد او این زمان مصادف است با قدرت امیر مبارزالدین محتسب و سخت‌گیرهای او، به این سبب در بیت سوم، خود را باده‌نوشی معرفی می‌کند که عارفانه می‌نوشد و به کسی آزاری نمی‌رساند اما به خاطر همین باده‌نوشی، از مردم نادان آزارها می‌بیند و در بیت پنجم از جار و جنجال‌هایی که سبب آزرده‌گی روح و روان او می‌شود سخن به میان آورده و می‌گوید آ میرین به معروف و ناهیان از منکر عریده‌کشان به من امر و نهی می‌کنند که فضولی موقوف این را نباید ببینی و این سؤال را نباید بکنی.

شاعر در بیت هفتم برخلاف نظریه همیشگی آنها که همه رویدادها را به گردش افلاک نسبت می‌دهند می‌گوید به خود گفتم از حال فلک و این سپهر گردنده پرسشی کنم او هم گفت آنچنان رنج و مشقتی از ضربه چوگان آن چوگان باز آفریننده و نامرئی متحمل می‌شوم که گفتنی نیست.

آنچه از مفاهیم ابیات این غزل مستفاد می‌شود این که شاعر در حالت غم و اندوه و فراق شاه ابواسحاق و در عین استیصال به بازگویی مکنونات قلبی خود پرداخته است و از آنجایی که خاقانی در بیتی، مضمون مصراع اول غزل حافظ را آورده است بعید نیست که حافظ آن را پسندیده و بنای غزل خود را بر این مصراع نهاده باشد.

- ۱ جانان ترا که گفت که احوال ما پُرس
- ۲ نقش حقوقِ صُحبت و اخلاصِ بندگی
- ۳ هیچ آگهی ز عالمِ درویشیش نبود
- ۴ خوابی که روشنت شود احوالِ سوزن
- ۵ از دلقِ پوشِ صومعه نقد طلبِ محوی
- ۶ ز آنجا که لطفِ شالِ خلقِ کریمِ توست
- ۷ در دقِ طبیبِ خمِ دبابِ مُسِنِ توست
- ۸ ماضی بکن در و در آن خواندیم

۱ حافظ رسیدیم گلِ معرفتِ مگوی

در یاب نقدِ وقت و ز چون و چرا پُرس

معانی لغات غزل (۲۶۰)

جانا: ای جان من، ای دلبر من، محبوب من.

بیگانه گرد: بیگانه شو، غریبه وار شو.

نقش: اثر.

حقوق: جمع حق، امر ثابت که انکار آن روا نباشد، سزاوار، بهره معین عادلانه.

نقش حقوق صحبت: آثاری که بر حقوق و بهره سزاوار دوستی وابسته است.

إخلاص: خالص کردن، خلوص نیت داشتن، ارادت صادقانه، بیعت کردن.

اخلاص بندگی: ارادت چاکرانه.

لوح: صفحه فلزی که نوسودان بر روی آن می نوشتند.

لوح سینه: (اضافه تشبیهی) سینه به لوح تشبیه شده، کنایه از ضمیری پاک و

تابناک.

محو گن: از بین ببر، پاک کن.

روشتن شود: بر تو آشکار شود.

احوالِ سوزِ من: اسرار سوز و گداز من، شرح سوز و گداز من.

دلّی پوش صومعه: خرقه پوش خانقاه، صوفی.

نقد طلب: (اضافه تشبیهی) سگّه طلب، سگّه معرفت الهی.

مُقلس: بی چیز، فقیر و تهیدست و بی نوا.

سخنِ کیمیا: طرز تهیه و عملکردِ کیمیاگری.

شامل: فراگیرنده.

تخلّی کریم: اخلاقی بزرگوارانه.

مجرم: گناه.

ماجرّا: آنچه گذشته است، و در اصطلاح صوفیه، بازخواستی است که مُراد از مرید

خود که مرتکب خبط و خطایی شده و بر دیگران گران آمده است، به عمل

می آورد تا کینه ها برطرف شود.

بابِ عشق: فصل عشق، فصلی از کتاب که دربارهٔ عشق نوشته شده باشد.
معرفت مگوی: از عرفان سخن مگوی، در شناختِ صفاتِ الهی دادِ سخن میده.
چون و چرا: علت و معلول، دلیل و سبب خواستن، پرسش از کم و کیف کردن.

معانی ابیات غزل (۲۶۰)

- (۱) عزیز من! چه کسی به تو گفت که از حال ما پرسشی نکنی، رفتار غریبه‌ها را در پیش گرفته و از هیچ آشنا خبری نگیری.
- (۲) آثار حق و بهره دوستی و ارادت چاکرانه مرا از صفحه خاطره بزدایی و دیگر نامی از ما نپرسی.
- (۳) آن متکبری که به تو گفت از درویش احوالپرسی مکن، هیچگونه آگاهی از عالم درویشی نداشت.
- (۴) اگر خواستار آنی که از چگونگی سوز و گداز عاشقانه من آگاهی یابی این داستان را از شمع پیرس نه از باد صبا.
- (۵) از صوفی خانقاه انتظار وصول نقدینه معرفت الهی نداشته باش. یعنی از فقیر تهیدست عملکرد کیمیاگری را جویا مشو.
- (۶) از آنجا که لطف همگانی و خوی کریمانه تو اقتضا دارد، از گناهی که به پندار من نکرده و به آن متهم شده‌ام، درگذر و از آنچه گذشته مپرس.
- (۷) در کتاب طبیبِ عقل، فصلی به نام عشق نوشته نشده. ای دل با درد عشق خود بساز و راه مداوا را از این طبیب مپرس.
- (۸) ما شرح احوال اسکندر و داریوش را نخوانده‌ایم، از ما چیز دیگری جز حکایت عشق‌ورزی و وفاداری مپرس.
- (۹) حافظ بهار و فصل گل از راه فرا رسید فرصت را دریاب و اینقدر درباره شناخت الهی داد سخن نده و چرا نکن.

شرح ابیات غزل (۲۶۰)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور



سلمان:

در زلف خویش بیج و ازو حال ما بپرس حال شکستگان کمند بلا بپرس
عطّار: (با قافیه دیگر)

در عشق روی او ز حدوث و قدّم مه‌رس گر مرد عاشقی ز وجود و عدم مه‌رس



حافظ در طول سخن سرایی خود، سه مرتبه از ردیف مه‌رس در اوزان مختلف و در بحر رمل - خفیف - مضارع سود جسته و از ردیف مه‌رس احتراز جسته زیرا همانطور که در این سه غزل مشاهده می‌شود در دایره جاذبه معنای مه‌رس بهتر می‌توان سخنان گله‌آمیز که سهم اعظم مضامین غزل عشقی را پُر می‌کند مطرح ساخت و برعکس دایره مضمونی که به ردیف مه‌رس ختم شود محدودتر است.

این غزل هر چند در زمان شاه‌شجاع سروده شده و نمی‌توان ذهن شاعر را از روابط فیما بین آن دو خالی دانست معذک به صورت ظاهر غزلی یکدست و عاشقانه است. از ابهامات در ابیات سوم و پنجم و ششم نمی‌توان چشم پوشید. شاعر در بیت سوم خطاب به شاه‌شجاع از تورانشاه گله می‌کند تصوّر شاعر در تمام مدّت اختلافات، بر این محور دور می‌زده که تورانشاه به شاه توصیه کرده تا سیاست بی‌اعتنایی به ارباب شریعت جای خود را به توجه به آنها داده و رویه‌بی که نا به حال با متوکیان دین در پیش گرفته شده بود (یعنی بی‌اعتنایی نسبت به آنها) درباره متجاهرین به فسق به کار گرفته شود و حافظ در این بیت می‌گوید که آن کسی که چنین توصیه‌یی را به تو کرده به هیچوجه از عالم درویشی بویی نبرده است.

در بیت سوم به شاه‌شجاع توصیه می‌کند که از شیخ علی کلاه و امثال

او یعنی این بینوایان انتظار این را نداشته باش که بتوانند به تو کمک معنوی برسانند و در بیت ششم هم تلویحاً دست آشتی پیش آورده می‌فرماید گناه نکرده ما را با کرمیت ببخش و گذشته‌ها را فراموش کن.

شاعر در دو بیت آخر این غزل باز به صورت غیرمستقیم بر عقاید و رفتار و طرز زندگانی خود و بهره‌جویی از هر وقت خوش که دست دهد پای می‌فشارد.



ما قصه سکندر و دارا نخوانده‌ایم

از ما به جز حکایت مهر و وفا می‌پرس

خواهی که روشنت شود اسرار درد عشق
از شمع پرس قصّه ز باد صبا می‌پرس

- ۱ باز آئی دل تنگ مرا منوس جان باش
دین سوخته را محرم اسرار نهان باش
- ۲ ز آن باد که در میسکه عشق فروزند
مارا دوسه ساغر بده و گور رمضان باش
- ۳ در خرقة چو آتش زدی ای غار فکرت
جندی کن سر حلقه زندان جهان باش
- ۴ دلدار که گفتا به تو ام دل نگران است
گو میرسم اینک سلامت بگزاران باش
- ۵ خون شد لعل از حسرت آن لعل و نجش
ای دج محبت به همان مهر و نشان باش
- ۶ تا بر دوش از غصه غباری نشیند
ای سیل بر شکست از عجب نامه و این باش

۷ حافظ که هوس میکند شش جام جهان بین

گودر نظر آصف حبشید مکان باش

معانی لغات غزل (۲۶۱)

دلِ تنگ: دل گرفته از غم.

وین سوخته: و این سوخته، و این دل در آتش غم گداخته.

زآن باده که در میکده عشق فروشند: از آن شراب معرفتی که در میخانه عشق الهی

می فروشند (شراب مباح).

گو رمضان باش: هر چند ماه رمضان باشد.

در خرقه چو آتش زدی: چون در خرقه آتش افکندی، اکنون که در خرقه زهد و ریا

آتش افکندی.

عارف سالک: شناسای رهرو حق، عارف راهسپر به سوی حق.

به توام دل نگران است: دلم نگران توست، در دل اندیشه تو را دارم، دلم برای تو در

حال اضطراب است.

نگران: چشم به راه، منتظر، در حال نگرستن.

لعل روان بخش: لب جان بخش.

درج: صندوقچه کوچک.

درج محبت: صندوقچه مهر و محبت، کنایه از دل.

به همان مهر و نشان باش: به همان حالت مهر و محبت و همان مهر و نشان دست

نخورده باقی باش.

جام جهان بین: جام کیخسرو که همه هفت کشور را در آن می دید و به جام جمشید

معروف و چون در گذشته تا زمان حافظ، جمشید و سلیمان را یک شخص

می دانستند به نام جام جهان نما یا جهان بین معروف شده است.

آصف: نام وزیر حضرت سلیمان (آصف برخیا).

جمشید مکان: با حشمت و عظمت جمشید، یعنی با حشمت و عظمت سلیمان

چه جمشید و سلیمان را یک شخصیت اسطوره‌ای می پنداشتند.

معانی ابیات غزل (۲۶۱)

- (۱) برگرد و مونس جانِ دلِ تنگ و گرفته از غمِ من و محرمِ رازهای پوشیده این دل
در آتشِ غمِ گداخته، باش.
- (۲) از آن شرابِ مُباحِ معرفتی که در میخانه عشق الهی می فروشند، چند پیاله به ما
بده که با این ماه رمضان منافاتی ندارد.
- (۳) ای عارف، اکنون که در خرقه زهد و ربا آتش افکندی، کوشش تو بر این باشد
که سرآمدِ رندان جهان شوی.
- (۴) به آن دلدار که می گفت دل نگران تو هستم بگو، منتظر باش که به زودی به
سلامت می رسم.
- (۵) دلم از اندوه دوری آن لبِ لعلِ جان آفرین، خون شد. ای صندوقچه محبتِ دل،
با همان مهر و محبتِ معشوق، سر به مهر و بسته باقی بمان.
- (۶) ای اشکِ سیلِ مانند، برای اینکه از غم و اندوه، غبارِ تیرگی بر دلِ محبوب
نشیند، به دنباله نامه روان باش (تا غبارِ غم را بشویی).
- (۷) به حافظ که آرزوی داشتنِ جامِ جهان نما را دارد بگو که نخست بر آن باش تا
مورد نظر لطفِ وزیرِ جمشید مکان باشی.

شرح ابیات غزل (۲۶۱)

وزن غزل: مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل
بحر غزل: هزج مشتمل اخرب مکفوف مقصور



همانطور که در صفحه ۹۵ این دفتر، در فصل (چرا حافظ به یزد تبعید شد) گفته شد بالاخره روزی رسید که از طرف شاه شجاع و خواجه تورانشاه وزیر جداگانه پیغام و نامه مبنی بر دلجویی و رفع محظورات به حافظ می رسد و حافظ غزلی با مطلع:

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم
به نام شاه شجاع و در پاسخ نامه او می‌سراید. پس از آن غزل بالا را
برای تورانشاه وزیر می‌فرستد. شاعر در بیت مقطع غزلی که برای شاه شجاع فرستاد
تلویحاً به این نکته اشاره می‌کند که از طرف تورانشاه هم نامه‌یی رسیده که او ضامن
گناهان من شده است:

دوشم نوید داد عنایت که حافظا باز که من به عفو گناهت ضمان شدم
اجمالاً شاعر در این غزل که به عنوان پاسخ و تشکر برای تورانشاه
می‌فرستد در سه بیت نخست با مضامین عارفانه خطاب به دل خود چند نکته
عرفانی را یادآور می‌شود که در ضمن بار ابهام سرسختی و یکدنگی و ثبات عقیده
شاعر را به دوش دارد و در واقع شاعر می‌خواهد مؤدبانه به تورانشاه بگوید که من
سر حلقه رندان جهان هستم.

شاعر در ۳ بیت اول در واقع چنین می‌گوید:

ای حافظ به حال خود بازآی و دل تنگ مرا مونس جان باش و از یاده معرفت الهی
به من بپیما و در طریقی که تا به حال رفته‌یی و از ریا و تظاهر دوری گزیده‌یی و آتش
در خرقه زهد زده‌یی باز هم پیش برو تا سر حلقه رندان جهان شوی. سپس در چهار
بیت بعد خطاب به تورانشاه می‌فرماید که در پاسخ دلجویی از من که نوشته بودی
دل نگران تو هستم، اینک منتظر باش که به زودی در کمال سلامت به حضور
می‌رسم و دل من همچنان کانون مهر و محبت تو است و من با این نامه سیل اشک
خود را روانه می‌کنم که غبارهای کدورت ماجراهای سابق را از دل تو بشوید و پاک
کند.

توضیحاً همانطور که خوانندگان محترم با مطالعه این اوراق متوجه این
نکته شده‌اند، حافظ در موارد بسیاری در غزل‌های گله‌آمیزی که خطاب به شاه شجاع
سروده از تورانشاه گله کرده و اظهار می‌دارد که در تبعید من، سفارش‌ها و توصیه‌های
تورانشاه در زیر پوشش دولتخواهی به شاه شجاع مؤثر بوده است و حال در این غزل

۱۴۳۸ □ شرح جلالی بر حافظ

به عنوان عذرخواهی و به طور سربسته می‌خواهد جبران گفته‌های گذشته را کرده باشد.

بالاخره در پایان غزل حافظ خطاب به خود می‌گوید اگر تو در سر آرزوی نزدیک شدن به سلیمان و جمشید زمانه یعنی شاه‌شجاع را در دل داری بایستی مورد توجه و نظر وزیر این شاه جمشید مکان باشی تا بتوانی به مقاصد خود دست یابی.



تا بر دلش از غصّه غباری ننشیند

ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش

بازآی و دل تنگ مرا مونس جان باش
وین سوخته را محرم اسرار نهان باش

۱. اگر زین شفق دُست پیمان باش
 ۲. شنج زلف پریشان به دست بادد
 ۳. گرت هواست که باخبر هم نشین باش
 ۴. ز بوی عشق نوازی نه کار هر مرغی ست
 ۵. طریق خدمت آینه بندگی کرد
 ۶. دگر بوسید حرم تیغ برکش زنها
 ۷. تو شعاع خجسته کی زبان یکدل شو
 ۸. کمال دبری حسن در نظر بازی ست
- حریف مجره و گر ماه و گلستان باش
 مگو که خاطر عشاق کو پریشان باش
 نهان چشم کند رُجوب حیوان باش
 بیا و تو گل این طبل غر خوان باش
 خدایا که رمان کن با و سلطان باش
 در آنچه بادل ماکر دین پشیمان باش
 خیال و کوشش را به بین خندان باش
 به شیوه نظر از نادان دوران باش

۱. خموش حافظ و از جور یار ناله نکن

ترا که گفت که در زوی خج حیران باش

معانی لغات غزل (۲۶۲)

رفیق شفیق: دوست مهربان.

حریف: همدم، همراه، یار، همکار، هم خُرف.

مُحجّره: خانه، اطاقِ مدرسه.

شِکَنج: چین و شکن.

گو، پریشان باش: بگذار پریشان باشد.

خاطر: فکر، ضمیر، دِل.

گُرت هواست: اگر آرزو داری، اگر میل داری.

زُبور: کتابِ داود پیامبر که با آواز خوش می خواند، مزامیرِ داوود.

زُبورنواز: زبور خوان.

زبورِ عشق: (اضافه تشبیهی) عشق به زبور تشبیه شده.

نوگل: گل تازه، کنایه از معشوق برگزیده.

طریق خدمت: راه خدمتگزاری.

آئین بندگی: مقررات خدمتگزاری.

صیله حرم: صیدی که در محدوده حرم زندگی می کند و در دسترس و مستظهر به

حمایت صاحب خود است.

نظر بازی: چشم چرانی، نگاه کردن در خوبان و تماشای محبوبان.

شیوه نظر: طرز نگاه کردن، روش نگرستن.

نادر: بی همتا، کم نظیر.

حیران: شگفت زده، سرگشته و حیران.

معانی ابیات غزل (۲۶۲)

(۱) اگر دوست مهربانی هستی به پیمان خود پای بند و در خانه و گرمابه و گلزار با

دوستت همراه و همدل باش.

- (۲) چین و شکن زلف پریشان را به دست نسیم مسپار و مگو که (راضی مشو که) دل عاشقان پریشان باشد.
- (۳) اگر آرزوی همنشینی با خضر پیامبر را داری مانند آب حیات از چشم اسکندر به دور باش.
- (۴) کار هر مرغی نیست که ترانه عاشقانه و سرود و مزامیر داودی را بخواند. بیا و گل من باش تا چون بلبل برای غزلخوانی کنم.
- (۵) از برای خدا، ارائه طریق خدمت و راه و رسم و مقررات خدمتگزاری را به خود ما واگذار و تو سلطان ما باش (تا ما بتوانیم به نحو احسن خدمتگذار باشیم).
- (۶) بعد از این بر روی صیدی که در محدوده حرم و در پناه توست شمشیر مکش و از این کار بر حذر و از رفتاری که با ما کرده‌ی پشیمان باش.
- (۷) تو به مانند آن شمع می‌مانی که همه مجلس را روشن نگاه می‌دارد، پس به مانند شمع، یکدل و یکزبان بوده و اندیشه و همت پروانه خود را در نظر گیر و از این فداکاری شادمان باش.
- (۸) نهایت دلبری و زیباترین شیوه دلستانی در شیوه صحیح نگاه کردن در زیباییان است. پس در طرز نگریستن (و تشخیص) خود چنان باش که از ممتازان دور و زمانه باشی.
- (۹) حافظ، چه کسی تو را مجبور کرده که جمال پرستی کرده و سرگشته شوی خاموش باش و از جور و ستمی که محبوب به تو روا می‌دارد این همه ناله و زاری مکن.

شرح ابیات غزل (۲۶۲)

وزن غزل: مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن فعلا
بحر غزل: معجّث مثمن مخبون اصلم مسیغ



از آنجایی که منظور اصلی از شرح غزلهای حافظ، رسیدن به نحوه

تفکر و برداشت صحیح از مشخصات اخلاقی و کشف ویژگیها و عکس‌العملهای او در طول زندگی است، با رسیدن به این غزل که یکی از گویاترین این عوامل است، جای آن دارد که تا آنجا که سبب تطویل کلام نشود، درباره آن سخن گفته شود:

عاقبت پس از سالها کشمکش و رقابتی که بین حافظ و بداندیشان و رقیبان جریان داشت و منجر به تبعید او شد، روزی فرارسید که شاعر به شهر و دیار خود برگشت.

خوانندگان محترم نباید دچار توهم شده و حافظ با شهرت و عظمت امروزی راه در آن زمان در خیال خود مجسم کنند بلکه باید به یک آزاده مرد فاضل و عارف و شاعر و زیرک و با شخصیت بیندیشند که با همفکران و یارانی چند کارگزاری دستگاه حکومتی را داشته و شخصی از لحاظ طرز تفکر، قائم بالذات و از لحاظ امور مادی و معیشتی، نیازمند بوده و یک چند به سبب اینکه چرا محافظه‌کاری نمی‌کند، چرا منظاهر و سیاستمدار نیست، چرا دل و زیانش با هم یکی است و بالاخره چرا به اربابان ریاکار طریقت و شریعت می‌تازد مورد قهر و غضب حاکم وقت بوده و او به تازگی از تبعید بازگشته است.

این شاعر و کارگزار حکومتی، خواهی نخواهی در بازگشت خود از شاه و وزیر دیدار می‌کند و ما می‌خواهیم بدانیم که در این جلسه ملاقات بین طرفین چه سخن‌هایی رد و بدل شده است؟

اگر صورت مجلس آن جلسه در اختیار ما نیست! شاعر باهوش، مختصر این دیدار را در غزل بالا آورده و ما می‌توانیم به ایهامات این غزل توجه کرده و گوینده آن را چنانکه باید و شاید باز شناسیم:

۱- در بیت اول شاعر خطاب به شاه شجاع در کمال صراحت و شجاعت پیشنهاد می‌کند که اگر تو دوست یکرنگی و مایل به ادامه دوستی با من می‌باشی باید درست پیمان باشی. باید رفیق حجره و گرمابه و گلستان باشی یعنی نباید زیر عهد و قول خود بزنی و همین که خرت از پل گذشت دوستان و همراهان خود را به

یکباره از یاد ببری.

۲- باید تشکیلات اداری و حکومتی را به دست دوستان فاقد صلاحیت نسپرده و نباید از اینکه دوستان و اطرافیان تو پریشان احوال و آزرده خاطر می شوند، بی تفاوت باشی.

۳- اگر مایلی که شخصیت و مقام تو چنان باشد که بعداً تو را به مانند خضر نبی یاد کنند باید از قداره بندهایی مانند اسکندر دوری گزینی و دوست و دشمن خود را بشناسی.

۴- مرغی که انجیر می خورد و یا آواز می خواند نوک و حنجره اش با سایر مرغان تفاوت دارد. بیا و حرف و نصیحت بشنو و از این به بعد در کنار این دوستدار و این بلبل غزلخوان راه و رسم غزلخوانی و شیوه مردم داری را بیاموز.

۵- آیین نامه و مقررات و طرز و نحوه کار کارگزاران و تدوین مقررات امور دولتی چیزی نیست که تو شخصاً مستبدانه و با امر و نهی از زیردستان بخواهی. بیا و از برای خدا از این سیاست غلط دست بردار و اینگونه امور را به دوستان مطمئن و مجرب خود واگذار و خود به کار سلطنت بپرداز.

۶- از این پس عهد کن که کبوتر حرم را صید نکنی و از کارهای ناشایستی که با من کرده بی قلباً پشیمان باش و سعی کن دیگر تکرار نشود.

۷- تو حکم شمع را داری که تمام زوایای مجلس را به یک میزان روشن می کند. بنابراین مانند شمع با یک زبان روشن و نورانی، روشنی بخش انجمن باش. ۸- کمال معرفت در آن است که انسان پایان کار خود را با نظر عمیق خود بنگرد و راه از چاه باز شناسد بنابراین سعی کن در سیاست کشورداری کاری کنی که از نادران دوران به شمار آیی.

۹- حافظ، اصلاً چه کسی به تو گفت که دنبال این کارها بروی تا این همه رنج و غم و محنت نصیب تو شود. دست بردار و به راه خود برو.

بیش از این احتیاج به شرح و بسط نیست و هر ساده دلی با تطبیق این

غزل ۲۶۲ □ ۱۴۴۵

ایهامات با ظاهر ابیات غزل، می‌تواند گوینده آن را کماهو حقّه بشناسد اینک این سخن پیش می‌آید که آیا به چنین گفته‌هایی و با این همه مضامین شگفت‌آور، می‌شود تنها به ذکر نام غزل عاشقانه اکتفا کرد؟ آیا می‌توان گوینده آن را که علاوه بر فضل و کمال و ادب و معرفت تا این درجه به دقایق امور کشورداری بصیر و واقف است یک شاعر مدّاح شاه‌شجاع نام نهاد؟ آیا شخصیت مشابه دیگری مانند او را ما در طول تاریخ ادب فارسی خود سراغ داریم؟

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش

حریف حجره و گرمابه و گلستان باش

۱. بہ دور لالہ مشح کیر دبی ریا میاں
 ۲. بوی گل نفسی ہدم صبا میاں
 ۳. بگویت کہ ہمہ سالہ ہی رستی کن
 ۴. سہ ماہ می خورد نہ ماہ پارسا میاں
 ۵. چو پیریا لک عشقت بہ می حوالہ کند
 ۶. بنوش و نظر رحمت خدا میاں
 ۷. گرت ہوست کے خون ہم بہ ترغیب ری
 ۸. بیا و ہمدم جام حبان نمایاں
 ۹. چو غنچہ کر چہ فروست گیست کار ہن
 ۱۰. تو بچو باد صباری گر کشا میاں
 ۱۱. وفا مجوی کس و سخن نمی شنوی
 ۱۲. بہ ہرزہ طالب سپہ مرغ و کیمیا میاں

۱. مرید طاعت بیگانگان مشو حفظ

۲. ولی معاشر زندان آشنا میاں

معانی لغات غزل (۲۶۳)

به دور لاله: بهنگام گل لاله، به دوران گل لاله، موسم لاله.

قدح: پیاله بزرگ.

نفسی: یکدم، یک لحظه.

همدم: هم نفس.

همه ساله: تمام مدت سال.

پیر سالک: مرشد و هادی راه طریقت الی الله.

گرت هواست: اگر آرزو داری.

جم: جمشید، پادشاهی که اهورامزدا با او گفتگو کرده، کلیم الله اول (وندیداد) و او

پیش از حضرت زرتشت می زیست.

به سرّ غیب رسی: به اسرار نهانی دست یابی.

جام جهان نما: جامی که کیخسرو در آن می نگریست و به اسرار همه جهان آن روز

دست می یافت و بعد به نام جام جم مشهور شد. - جامی که عامل معرفت و

واسطه بین جمشید و خدا (اهورامزدا) بوده است.

فروستگی: درهم پیچیدگی، گیره خوردگی.

گیره گشا: حاکم مشکلات.

به هرزه: بیهوده.

سیمرخ: مرغ افسانه‌یی.

کیمیا: عامل تبدیل فلزات ارزان مانند مس به طلا که افسانه‌یی بیش نیست.

طاعت: اطاعت، عبادت.

معاشر: رفیق، یار.

معانی ابیات غزل (۲۶۳)

(۱) موسم گل لاله، جام شراب بگیر و از ریاکاری پرهیز و همزمان با بوی دلاویز

گل، لحظه‌یی با نسیم صبا هم نفس شو.

(۲) منظوم این نیست که در تمام مدت سال باده بنوش. سه ماه می بنوش و نه ماه پرهیزکار باش.

(۳) آنگاه که پیر راهنمای عشق تو را به باده‌نوشی فراخواند، بنوش و به بخشش خداوند امیدوار باش.

(۴) اگر آرزومندی که همانند جمشید از رازهای نهانی جهان آگاه شوی، بشتاب و با جام جهان‌نما (ضمیر مرشد کامل - جام شراب) همدم باش.

(۵) اگرچه کارهای جهان به مانند غنچه به هم پیچیده و سردرگم و دُرّ هم است، تو همانند باد بهار که غنچه را از هم باز می‌کند گره‌گشا باش.

(۶) از کسی انتظار وفاداری نداشته باش و اگر این حرف را قبول نداری بیهوده به جستجوی سیمرغ و کیمیا (عنقا و اکسیر) وقت را به هدر ده!

(۷) حافظ، هوادار و شیفته عبادتِ آنهایی که از خدا بیگانه‌اند مشغول با رندانی که به اسرار الهی آشنایند معاشر و هم‌نشین باش.

شرح ابیات غزل (۲۶۳)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعْلان

بحر غزل: معجَنَّتْ مِثْمَنْ مَخْبُوءِ اصْلَمْ مُسْبِغْ

❖

شاه‌شجاع مردی شراب‌خوار و پرخور بود. این دو عادت سبب بیماری نقرص می‌شود. به این معنا که رسوب مواد زائد اسیداوریک در مفاصل سبب دردهای شدید مفاصل بویژه در انگشتان پا خواهد شد. شاه‌شجاع که دچار این بیماری شده بود اطباء او را از نوشیدن شراب منع کرده بودند. حافظ این غزل را در آن هنگام سروده و به او توصیه می‌کند که در سه ماهه بهار که فصل گل و سبزه است شراب بنوش اما نه ماه دیگر را ترک کن. توضیحاً شراب اگر زلال و روشن و

شَقَاف بوده و فاقد کدورت و املاح موجود در دانه انگور بویژه انگور نارس باشد زیان کمتری دارد. توصیه حافظ بدان سبب است که او نسبت به گذشت عمر بی‌بدیل حساس و به بهره‌برداری از هر وقت خوش که دست دهد بویژه در فصل بهار معتقد بوده است. از معنای بیت سوم این غزل چنین برمی‌آید که حافظ خود را پیر سالک عشق و عرفان دانسته و به شاه به صورت آمرانه می‌فرماید: می‌را بنوش و به رحمت الهی امیدوار باش.

شاعر در ابیات بعدی این غزل مضامین لطیفی را گنجانیده و در بیت مقطع به صورت غیرمستقیم آنطور که شاه‌شجاع بفهمد خطاب به خود می‌گوید: هرگز به طرفداری از ریاکاران و متظاهرين که به صورت ظاهر خود را عابد و زاهد می‌نمایانند برنخیز و پیوسته هم‌نشین و معاشرِ رندانی باش که فطرتاً خداشناس و پرهیزکارند و این کنایه‌یی است به شاه‌شجاع که به منظور حفظ ظاهر با شیخ علی کلاه، رقیب و دشمن حافظ روابطی برقرار کرده و از معاشرت با حافظ شانه تهی می‌کرد.

۱. صوفی کلمی بچین مرقع چنار بخش / دین بدخشت ابر می خوشگوار بخش
۲. شامات شمع در آهنگ چکت / تبسج و طیبان می و یگسار بخش
۳. زهدگران که شاهد و ساقی نمی شنه / در ستم چمن پرسم بهار بخش
۴. راهم شراب لعل دای پیر عاشقان / خون مرا به چاه رخندان یار بخش
۵. یارب بوقت گل گنبد غمکن / این ماسد به سرو لب خیار بخش
۶. ای آینه رده به مشرب مقصود برده بی / زین بحر طهری بی بر خاک بخش
۷. شکران را که چشم تو زوی بتان می / مارا به عنو و لطف خداوندگار بخش
۸. ساقی خوشاه نوش کنده باد صبح / گو جام زربه حافظ شب زنده ابر بخش

معانی لغات غزل (۲۶۴)

صوفی: پشمینه پوش، زاهد خشکه مقدّس.

مرقّع: لباس وصله زده، خرقه‌یی که از قطعات مختلف رنگارنگ بهم دوخته و نهیه شده باشد.

زُهِدِ خشک: دینداری آمیخته با تعصّب.

طامات: خودپسندی‌ها، خودنمایی‌ها، خودفروشی‌ها، جمع طامه، سخنان گزافه. شطح: سخنان و کلماتی که نمودار ادعا بوده و بوی تکبر و خودخواهی از ظاهر آن شنیده شود و در شدّتِ غلیانِ احساسات بر زبان جاری شود.

تسییح: سبحه، رشته صددانه که هنگام ذکر اوراد به دست گیرند و در اصل به معنای منزّه و پاک دانستن خداست از صفات و تعلّقات مادی، و در اصطلاح عرفا: سیاحت اسرار دوستان در بحارِ اجلال حقّ را گویند که جواهر توحید بیرون آورده و در سلک ایمان می‌کشند.

طیلسان: ردا، لباس قراخ بلندی که قُضات و خطیب‌ها بر روی شانه خود می‌اندازند. زُهدِ گران: پرهیزکاری بیش از حدّ، پارسایی متعصّبانه.

شاهد: محبوب خوشروی، معشوق زیبا.

حلقه: مجمع، مجلس.

حلقه چمن: گردهمایی در باغ و چمن، مجمع دوستان در سبزه و چمن.

به نسیم بهار بخش: به دست باد بده، آن را رها کن.

راهم شراب لعل زد: شراب لعل فام راه مرا قطع کرد، شراب لعل فام راهزن دلم شد، شراب راهزن دلم شده و خون دلم را بریخت.

میرِ عاشقان: سالار عاشقان، سر حلقهٔ عشاق، سرکرده عاشقان.

خونِ مرا: خونبهای مرا.

به وقت گل: موسم بهار.

گنه بنده عفو کن: از گناه باده‌نوشی و می‌گساری من درگذر.

وین ماجرا: این حادثه، کنایه از گناه باده‌نوشی در مصراع اول بیت پنجم.

به سر و لب جویبار بخش: به قد و قامت موزون سر و لب جو ببخش.

نشر: آبشخور، سرچشمه.

مقصود: هدف، مراد.

خاکسار: افتاده، متواضع، فروتن، درویش گوشه‌نشین.

شکرانه را: به شکرانه، به شکر اینکه.

چشم تو روی بتان ندید: چشمت به چهره خوبرویان نیفتاده تا دل از دست بدهی.

معانی ابیات غزل (۲۶۴)

(۱) زاهد، گلی بچین و خیرقه وصله دار خود را دور افکنده به دست خار بسپار و از

این خشکه مقدسی به خاطر شراب خوشگوار دست بردار.

(۲) این لاف و گراف و خودنمایی و مُثَلَّق‌گویی‌ها را فدای آهنگ چنگ کن و تسبیح

و ردای خود را در راه شراب و شرابخوار خرج کن.

(۳) خشکه مقدسی‌هایی را که معشوق و ساقی خریدار آن نیستند در مجمع

دوستان، در چمن آورده به دست نسیم بهار بر باد ده.

(۴) من را شراب قرمز لعل‌فام از راه به در برده و از پای در آورده است ای سالار

عاشقان، از خونبهای من به خاطر چاه زرخدان یار درگذر.

(۵) خدایا، به هنگام بهار از سرگناه شرابخواری من درگذشته و این گناه باده‌نوشی

مرا به قد و قامت موزون سر و ایستاده بر لب جو ببخش.

(۶) ای کسی که به سرچشمه مقصود و مراد خود دست یافته‌ی! از این دریا

قطره‌ی به من درویش خاکسار ببخشای.

(۷) به شکر اینکه چشمان تو به چهره خوب زیبارویان نیفتاده (و عاشق نشده‌ی)!

ما را به عفو و لطف خدا واگذار و از ما درگذر.

(۸) ساقی، بدان هنگام که شاه باده صبحی می‌نوشد، بگو که جام زرین آن را به

حافظ شب زنده دار ببخشاید.

شرح ابیات غزل (۲۶۴)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور



پیش از این در صفحه ۹۹ زیر عنوان (مرام و مسلک حافظ) نظر حافظ را به صوفیان و عارفان شرح داده و جای آن دارد که در اینجا و در این غزل که با کلمه صوفی شروع و در تنقید او سخن به میان آمده است مختصری درباره (صوفی) بحث و از زاویه دیگری این (صوفی) مورد توجه قرار گیرد:

درباره وجه تسمیه صوفی سخنان بسیار گفته شده و می توان لب مطالب و چکیده آنها را به صورت زیر خلاصه کرد:

۱- کلمه صوفی برخلاف تصوّر، ریشه عربی ندارد و از صوف به معنای پشم گرفته نشده و در زبان فارسی بهتر آن است که با (س) به صورت صوفی نوشته شود.
۲- اصل این کلمه یونانی و از ریشه (سوفیا) به معنای دانش اتخاذ شده است.

۳- این کلمه با ترجمه کتب عرفان یونانی در نیمه دوم قرن دوم هجری و در زمان مأمون خلیفه عباسی به زبان عربی راه یافت و تا پیش از آن، مسلمانان از عرفان (گنوسی) یونانی آگاهی نداشتند.

۴- تا قرن دوم هجری از کلمه صوفی، نامی در میان کتب و مدارک اسلامی که به جا مانده است دیده نمی شود.

۵- اولین کسی که این کلمه را به کار گرفته جاحظ، در کتاب بیان و تبیین و اولین شخصی که این نام بر او اطلاق شده ابوهاشم کوفی است.

۶- تعداد تعاریفی که از کلمه صوفی و صوفیان شده از یک هزار متجاوز است.

۷- تصوّف اسلامی در صدر اسلام و از اواخر قرن دوم هجری به بعد پایه‌گذاری شده و نُضج گرفته است.

۸- حالت پشمینه‌پوشی یعنی پوشیدن لباس پشمی خشن و کلفت قبل از اسلام در عابدان مسیحی و تارکان دنیا رواج داشته و از راه مسیحیت ابن مشحّصه رهبانیت به اسلام و از راه تقلید سرایت نموده است.

۹- کَلْبَةُ روایاتی که دلالت بر پشمینه‌پوشی حضرت رسول اکرم (ص) در افواه جاری و یا در جایی مندرج است کذب محض است و برای روشن شدن مطلب، سه حدیث صحیح مسلم مورد قبول کلبه شعب اسلام در زیر درج می‌شود:
الف: عَنْ أَنَسٍ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ (ص) مَنْ لَبَسَ الصُّوفَ لِيَعْرِفَهُ النَّاسُ، كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ عَذْرًا جَلًّا أَنْ يَكُشَوْهُ ثَوْبًا مِنْ جَزَبٍ حَتَّى تَتَسَاطَلَ عُرُوقُهُ.

آنس از رسول اکرم (ص) روایت می‌کند که فرمود هر کس لباس پشمینه بپوشد برای اینکه مردم او را بشناسند (او را در ردیف زهاد به حساب آورند) بر خداوند حقّ است اینکه او را جامه‌یی از جَزَب بپوشانند تا رنگهای او از تنش بریزد.

ب: عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) إِنَّ الْأَرْضَ لَتَنَجُّ إِلَى رَبِّهَا مِنَ الَّذِينَ يَلْبَسُونَ الصُّوفَ رِيَاءً.

ابن عباس از رسول اکرم (ص) روایت می‌کند که فرمود زمین فریاد می‌زند به سوی خدایش از کسانی که جامه پشمینه برای ریا می‌پوشند.

ج: عایشه می‌گوید که برای رسول اکرم (ص) یکبار لباسی از پشم گوسفند تهیه کردم. چون بدنش عرق کرد استشمام بوی پشم نمود. لباس را از تن کند و دور انداخت.

و گذشته از این سه روایت، ده‌ها روایت مسلم دیگر مبنی بر اینکه آن حضرت لباس سفید و کتان و پنبه‌یی می‌پوشید و یا بُرد اخضر در بر داشت و یا دستورانی که برای پوشیدن لباس تمیز و سفید به اطرافیان خود می‌داده در دست است از جمله ابن سیرین می‌گوید حضرت عیسی (ع) لباس پشم می‌پوشید و

پیغمبر ما لباس کتان دربر می‌کرد و سنت پیامبر خودمان سزاوارتر به متابعت است. و به همین دلیل تا به امروز علماء و روحانیون اسلام لباس سفید از پنبه و کتان می‌پوشند.

۱۰- تصوّف اسلامی یا بهتر بگوییم تصوّف اسلامی - ایرانی در اصل و در نخست بر زهد و تهذیب اخلاق پایه‌گذاری شد و به هیچوجه با مبانی دینی منافات نداشت و بتدریج که خلفای بنی‌امیه و بنی‌عبّاس بنای بدرفتاری و تبعیض را با مسلمانان ایرانی گذاشتند بین این عارفان و برگزیدگان یعنی صوفیان زاهدپیشه و متوکلان شریعت اختلاف سلیقه و محاجّه در گرفت و بعداً در مسیر تاریخ، طرفداران و پیروان صوفیان زاهدپیشه از هدفِ مرادِ خود به دور افتاده و به امور ظاهری از قبیل پوشیدن خرقه پشمین و پاره‌یی اعمال و رفتار غیرمتمعارف پرداختند که با راه اصلی اسلام و شریعت منطبق نبود.

نام و مشخصات عرفا و صوفیان و زهاد از صدر اسلام تا زمان حافظ و پس از آن، در کتب مختلف ثبت و از جمله مولانا عبدالرحمان جامی در نفعات‌الانس از آنها یاد کرده است.

حافظ از جمله شعرایی است که علاوه بر تسلّط بر زبان عربی و معارف اسلامی و قرآنی، در تاریخ پیش از اسلام ایران و مسیر تحوّل عرفان، اطلاعات مفیدی اندوخته و از آنها در اشعار خود به خوبی بهره‌برداری کرده است از جمله با مطالعه گفته‌ها و نوشته‌های به جا مانده از عرفای بزرگ و مقایسه با احوال پیروان آنها و مشاهده اعمال و رفتار ریاکارانه اکثریت این مدّعیان عرفان به این نتیجه رسیده است که جماعت صوفیان مردمانی دنیادار، ریاکار، مردم‌فریب، دوستدار مرید و به دور از صفات حمیده انسانی و تعالیم اسلامی و مخرب شریعت اسلامند، به این سبب با آنها به مبارزه و معارضه برمی‌خیزد. مبارزه او سخنان اوست که به مانند شمشیر برّان بر گردن این نابکاران فرود می‌آید از جمله غزل بالا یکی از غزلهایی است که روی سخن او با یکی از سرکردگان این قوم است و از او به نام کلی

(صوفی) نام می‌برد و از یکطرف به زهد خشک و از طرفی به ترهات و طامات و شطحیات او حمله می‌کند.

و به صورت طعنه در بیت ششم به او می‌گوید: ای کسی که گمان کرده‌یی که با این خشکه مقدّسی به کمال معرفت دست یافته‌یی از این دریایی! که فیض و بهره نصیب تو شده یکقطره! به من ببخش و مقصود او این است که از این خشکه مقدّسی ها چه بهره‌یی برده‌یی که نمی‌توانی فیضی به کسی برسانی. سپس در بیت هفتم خطاب به او می‌گوید به شکر آنکه چشم تو هیچ زیبارویی را ندیده و معصیت!! نکرده‌یی از سر تقصیر من نظرباز درگذر و کار ما را به خدای ما واگذار کن و دست از تکفیر من بردار.

و این همه بدان سبب گفته شد تا خوانندگان جوان پی به علت مخالفت حافظ با صوفیان ریاکار برده و از سوابق این قوم مختصر آگاهی حاصل نمایند.



ای آنکه ره به مشرب مقصود برده‌یی
زین بحر قطره‌یی به من خاکسار بخش

- ۱ باغبان گنج روزی صحبت گل بیدش
- ۲ ایدل اندر بند زلفش از پریشانی نزل
- ۳ زند عالم سوز را با مصیبت منی چه گاه
- ۴ تکیه بر تقوی و دانش طریقت کاوش
- ۵ با چنین نعل فخرش باد نظر بازی حرم
- ۶ ناز و آزار آن ز کس ست سازش باید کشد
- ۷ ساقیادر کوشش نماند قتل تا بچند

۸ کیت حافظ تا تو شد بدو بی آواز و

عاشق پس چو چندین تمثال بیدش

معانی لغات غزل (۲۶۵)

پنج روزی: اندک مدتی، کنایه از مدت زمان کوتاهی است.

باید: ضرور است، لازم است، بایسته است (قید تأکید).

صبر بلبل: شکیبایی یکساله بلبل.

بند: زندان.

رنج عالمسوز: رنج و ارسته از تعلقات دنیوی که پشت پا به امکانات این دنیا زده

باشد و در اصطلاح عرفا رند کسی است که جمیع کثرات و تعینات را از خود

دور کرده باشد - قلندر وارسته از جهان گذشته.

مصلحت بینی: مصلحت اندیشی، احتیاط کاری.

کار ملک: کار مملکت، کشورداری.

تدبیر: سیاست، چاره اندیشی.

تأمل: تفکر، ژرف نگری.

طریقت: سیر و سلوک سالک راه حق، راه و روش تزکیه نفس.

کافوری است: کُفر است، بی ایمانی است، ناسپاسی است، توضیحاً در زبان فارسی با

فتح (ف) متداول شده است.

توکل: مشتق از وکالت به معنای واگذاشتن کار به طرف مورد اعتماد - تفویض امر به

پروردگار.

تجدید سنبل: گلبرگهای مجعد سنبل.

روی یاسمین: چهره سفیدرنگ گل یاسمن.

مستانه: مست مانند، مثل مستان.

شوریده: پریشان حال.

تعلل: بهانه آوردن، إهمال کردن، تأخیر کردن، دفع الوقت کردن.

دور: نوبت، به گردش درآوردن.

تسلسل: پی در پی.

دورِ تَتَلُّسَل: ۱- حرکتِ پشتِ سرِ هم و در اصطلاح منطقی - فلسفی حرکتِ پشتِ سرِ هم موضوعی که نقطه پایانی ندارد و تا بی نهایت تکرار می شود و این قضیه باطلی است که مثال آن این است که آیا مرغ از تخم مرغ ایجاد شده است یا تخم مرغ از مرغ بوجود آمده است؟ و در شعر حافظ منظور گردشِ پی در پی جام شراب است نه معنای فلسفی این اصطلاح.

کیست حافظ: حافظ چه شخصیتی است؟، مگر حافظ چه کسی است؟، مگر حافظ چه شخصیتی است؟
تا ننوشد: که ننوشد.

تَجَمُّل: تکلف، جاه و جلال، آراستگی وضع ظاهری.

معانی ابیات غزل (۲۶۵)

(۱) اگر باغبان بخواهد چند روزی با گل هم نشینی کند باید به مانند بلبل در برابر رنج فراق شکبیا باشد.

(۲) ای دل، در بند و زنجیر زلفش شِکُوه از آشفته حالی مکن. مرغ باهوش چون گرفتار دام شد باید بردباری را پیشه کند.

(۳) رند وارسته خانمان بر باد داده با صلاح اندیشی و احتیاط میانه بی ندارد. آن کار کشورداری است که به سیاست و چاره اندیشی نیاز دارد.

(۴) در سیر و سلوک الی الله پشت گرم به پرهیزگاری و دانش بودن نشانه کفر و بی ایمانی است. سالک اگر واجد صد جور هنر و کمال هم باشد بایستی به عنایت پروردگار پشت گرم باشد.

(۵) لذت تماشای چنین زلف و چهره بی بر آن کس که چشم به چهره گل یاسمن و چین و شکن گلبرگهای سنبل دارد حرام باد.

(۶) تا این دل آشفته حال، نیاز وابستگی به چین و شکن آن زلف و کاکل را در خود حس می کند باید از آن چشمهای مست، نازهای فراوانی را بکشد.

- (۷) ساقی، چقدر در به گردش درآوردن پیمانه اهمال می‌کنی. چون نوبت به عاشقان رسید بایستی پشت سر هم باده به پیمانه‌شان کرد.
- (۸) حافظ چه شخصیت مهمی! است که نبایستی باده را بدون ساز و آواز عود بنوشد! چرا یک عاشق مسکین بایستی تا این اندازه پای‌بند جاه و جلال و آراستگی ظاهری باشد؟

شرح ابیات غزل (۲۶۵)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
بحر غزل: رمل مثنیٰ محذوف



این غزل، غزلی است به ظاهر با مضامین عاشقانه از شاعری چیره‌دست و موسیقی‌دان که برای قوای یا آوازه‌خوان‌ها، در مجالس عیش و طرب ساخته و پرداخته شده است.

غزلی است هشت بیتی که مضامین آن یکدست نبوده و گرد چند موضوع دور می‌زند و همانطور که مشهود است در دو بیت نخست دل‌داری عاشق و تشویق او به صبر و پایداری در فراق معشوق به شعر کشیده شده و در ابیات سوم و چهارم دو مضمون مستقل و جدا از هم که بازگو کننده عقیده باطنی خود شاعر است به نحو زیبایی پرورانده شده و در ابیات پنجم و ششم شاعر بار دیگر به تعریف معشوق خیالی می‌پردازد و در بیت هفتم ساقی را مخاطب و از او شراب طلبیده و بالاخره در مقطع غزل خطاب به خویش، باده نوشی بدون تشریفات را توصیه می‌کند.

همانطور که گفته شد منظور اصلی شاعر در سرودن اینگونه غزلها که از مضامین عرفانی و ایهامات بالنبه خالی است تهیه غزلی آهنگین برای خواندن با ساز و در محافل عیش و طرب است و برای این کار شاعر در انتخاب وزن و آهنگ

گوشنواژ کلمات، به نحو احسن حُسنِ سلیقه به خرج می‌دهد.

معانی مستقل ابیات در غزلهایی که به منظور سرود و با آهنگ موسیقی به گوش می‌رسد این امتیاز را دارد که در نفوذ و تأثیر مضامین در دلها اثری بس شگرف دارد و از آنجایی که حافظ خود اهل موسیقی و آواز بوده است، کاملاً به این ریزه کاریها آشنا و مسلط بوده و تا به امروز غزلهایش تازگی و طراوت خود را حفظ نموده و خوانندگان در انتخاب آن درنگ جایز نمی‌شمارند.



تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری است

راهروگر صد هنر دارد توکل بایدش

ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال
مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدهش

۱. فزیریل همه هست که گل شد یارش
 ۲. دلربائی همه آن نیت که عاشق بنشد
 ۳. جای آنست که خون موج زند دل
 ۴. بل از فیض گل آموخت سخن و زنده بود
 ۵. ای که در کوچه معشوقه مایه گداز
 ۶. آن سهر کرد که صفای دل بهر او
 ۷. صحبت عافیت که چه خوش افتاد ایدل
 ۸. صوفی سرخوش ازین ست که کج کرد کلاه
- گل درآمد پشه که خون عشق کند در کارش
 خواجه آنست که باشد نسیم خدای کارش
 زین تنگابن که خرف می شکند بازارش
 این همه قول غزل تعبیه در منقارش
 بر حذر باش که سر می شکند دیوارش
 هر کجا هست خدایا به سلامت دارش
 جانب عشق غریز است فرو نگذارش
 به دو جام درگراشفته شود دستارش

۱. دل خاطر که بیدار تو خوگر شد بود

ماز پرورد وصال است مجازارش

معانی لغات غزل (۲۶۶)

فکر: در اینجا به معنای دل مشغولی است.
شد: خواهد شد، شده است.
میشوه: ناز، غمزه، کِرِشمه.
خواجه: بزرگ، خداوندگار، ارباب.
جای آن است: زمان آن فرا رسیده است.
تغابن: مغبون شدن، زیانمندی، در زیان افکندن بعضی توسط بعضی دیگر.
عَرَف: سیفال، هر گلی پُخته شده.
می شکند بازارش: از رونق بازار او می کاهد.
فیض: عطا و بخشش، رسیدن آب رودخانه به زمینهای اطراف.
قول و غزل: دو اصطلاح در موسیقی.
قول: کلمات آهنگین، به شعر و ترانه که به زبان عربی سروده شده باشد گویند.
غزل: نوعی تصنیف، به شعر و ترانه که به زبان فارسی سروده شده باشد گویند.
تعبیه: از پیش آماده و مهیا شده، امکاناتی که در چیزی نهفته باشد.
بر حذر باش: دوری کن، به منظور احتیاط از آن فاصله بگیر.
قافله: کاروان مسافر.
عافیت: صحت و سلامت، و در این بیت به معنای آرامش و بی دغدغه.
جانب: طَرَف، مجاورت، سو.
صوفی: پشمینه پوش، عابد پشمینه پوش.
سرخوش: شاداب، مست، نشاط و شادابی در اوایل مئی.
از این دست: بدینگونه، به این نحو.
کلاه: عرق چین که به سر می نهاده و اطراف آن را دستار می بسته اند.
آشفته: در هم ریخته و نامرتب.
خوگر: مأنوس، عادت کرده، انس گرفته.

ناز پرورده: در ناز و نعمت پرورده شده، عزیز دُرَدانه.
 ناز پرورد وصال: در وصل پرورش یافته و عادت کرده.
 مجو آزارش: در صدد جستن راه آزار او مباش.

معانی ابیات غزل (۲۶۶)

- (۱) (در حالی که) همه دلمشغولی بلبل آن است که گل معشوق او شده است، گل در این اندیشه به سر می برد که چگونه در کار مهرورزی او ناز و عشوه کند.
- (۲) دلربایی تنها در این نیست که عاشق را زجرکش کنند بزرگوار کسی است که غمخوار خدمتگزار خود باشد.
- (۳) جای آن دارد که خون در دل لعل، از این زیانمندی که سفال، بازارش را می کاهد، موج بزند.
- (۴) بلبل از برکت عشق گل، سخن سرایی شبوا را فراگرفت و گرنه از اول، این همه قول و غزل در منقار او پرداخته نشده بود.
- (۵) ای کسی که در کوچه معشوقه ما رفت و آمد می کنی، متوجه باش که دیوار آن سر را می شکنند.
- (۶) آن یار سفر کرده که به اندازه صد کاروان دل دوستان او را همراهی می کند، هر کجا هست ای خدای بزرگ او را به سلامت دار.
- (۷) ای دل هر چند با آرامش خاطر و به دور از دغدغه حال خوشی داری، از این نکته غافل مباش که دلمشغولی با عشق هم عوالم شیرینی دارد.
- (۸) این طور که صوفی شنگول و شاداب کلاهش را کج نهاده اگر دو جام دیگر بنوشد به یک مرتبه دستارش آشفته و در هم ریخته خواهد شد.
- (۹) در پی آزار این دل حافظ که به دیدار تو عادت کرده و دست پرورده وصال توست مباش.

شرح ابیات غزل (۲۶۶)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فع لن

بحر غزل: رمل مَثْمَن مَخْبُونِ اصْلَم

✽

خواجو کرمانی:

سرو را پای به گِل می‌رود از رفتارش و آب شیرین، ز عقیقِ لبِ شکر بارش

✽

اوحدی (با قافیه دیگر)

جُفَتِ شادی است به عید آن که نو داری شادش

مُقبل آن است که آیی به مبارکبادش

✽

این غزل یکی از غزل‌های مشهور حافظ است که پنج بیت آن تکیه کلام مردم شعر دوست و از جمله چهار بیت آن به صورت ضرب‌المثل بر زبانها جاری و به گوشها آشناست. زمان سرودن آن، دوره حکومت شاه‌محمود و ایهامات آن به شاه‌شجاع و شاه‌محمود و صوفیان منشزع آن دوره برمی‌گردد.

در مصراع نخست مطلع غزل، بر سر کلمه (شُد) اختلاف عقیده بین شخصیت‌های ادبی کشور وجود دارد که بایستی به صورت شُد به معنای شده است خواند یا به صورت (شُدْ) به معنای شَوَد. لیکن عقل سلیم و مفادِ مطلب در ابیات بعدی و شواهدی چند که در اشعار متقدمین آمده و نقل آنها سبب اطالهِ کلام می‌شود همگی حکم می‌کند که منظور حافظ (شُدْ) به معنای شده است بوده و اگر حافظ پژوهان محترم به همان اندازه که درباره کلمه (شد) فکر کرده‌اند درباره کلمه (فکر) در این بیت اندیشه می‌کردند مسئله خود به خود حل می‌شد. در این بیت، منظور از فکرِ بلبل، همان دل مشغولی بلبل است یعنی نحوه اطمینان خاطری که بلبل پس از گرفتن یار احساس کرده و از آن خوشحال بوده و گمان می‌برد که با گرفتن

یار، دیگر هیچگونه مشکلی در پیش رو ندارد در صورتی که اندیشه گل چیز دیگری است و حافظ می‌خواهد در این بیت این دو نوع تعارض فکر را بازگو کند.

از این که بگذریم ابیات ۱، ۴، ۵ و ۶ بصورت ضرب‌المثل و مصراع دوم بیت دوم نیز به همین صورت، در زبان محاوره اکثر ایرانیان جا افتاده است.

ایهام بیت چهارم در واقع تعارفی است به شاه شجاع که حافظ خود را بلبل نامیده و خطاب به شاه شجاع می‌گوید از فیض مجالس شعر و ادب تو این همه قول و غزل از من به منصفه ظهور رسید. روی سخن در ایهام بیت پنجم هم به صوفیان متشرع ریاکاری است که در زمان شاه محمود، علی‌رغم شاه شجاع به او نزدیک شده و او را به رعایت دستورات شرعی تشویق می‌کردند و هم به شاه محمود. شاعر خطاب به شاه محمود می‌گوید حکومت تو غصبی است و بی سبب از کوچه معشوقه ما می‌گذری، بدان که دیوار این حکومت نشین به زودی بر سرت خراب خواهد شد. و بالاخره در بیت ششم منظور حافظ از آن سفر کرده همان شاه شجاع است که در صدد تدارک سپاه برای حمله به شیراز است.

حافظ در بیت هفتم این غزل خطاب به دل خود، عقیده باطنی خویش را بازگو می‌کند. منظور او این است که هر چند دور از ماجرای سیاست و طرفداری شاه شجاع، سبب فراغت خاطر و آسودگی خیال تو می‌شود اما ای دل بدان که هیجانات ماجرای عشق هم دنبایی دارد. بنابراین جانب عشق یعنی شاه شجاع را فرو مگذار که این همه گرفتاری به شیرینی موفقیتش که عنقریب با بازگشت او صورت عمل به خود خواهد گرفت می‌ارزد.

بالاخره در بیت هشتم و به دنبال ایهام بیت پنجم، اما صریح‌تر، خطاب به یکی از این صوفیان که در دستگاه شاه محمود برای خود اعتباری کسب کرده می‌گوید این صوفی که از شراب قدرت سرمست شده و کلاهش را کج گذاشته به زودی با یکی دو پیمانه دیگر از شراب قدرت، دستار از سرش خواهد افتاد و این تحقیری است که بی ظرفیتی آن صوفی را در امور تفهیم می‌کند.

جای آن است که خون موج زند در دل لعل
زین تغابن که خرف می شکند بازارش

۱. شراب بیخ میخوایم که مرد کفن بود و زورش
 ۲. باطله دهن بود و پوزندار و شهسازش
 ۳. بیاور می که توان شد ز کمر آسمان این
 ۴. کند صید صحرای بیگن جام جسم بردا
 ۵. بیاتاد می ضافیت راز و هر بنام
 ۶. نظر کردن درویشان منافی بزرگست
 که تا یکدم نبایسیم زدنیاش و شورش
 مذاق حس و لذت بدیل شود تنغ و زورش
 بکعب زهر چسکی و مرغ سبک و شورش
 که من بپویم این صحرای بهرام است و زورش
 بشرط آنکه نسبی بی کج طبعان دل کوش
 نیلمان با چنان خشت نظر نبود باورش

۷. کمان بروی جانان نمی چید سر از خط

و لیکن خنده می آید بدین بازی زورش

معانی لغات غزل (۲۶۷)

شراب تلخ: شراب قوی، شراب تند مزه، کنابه از شراب کهنه که در اثر ماندن مزه تند و گش دارد.

مردافکن: نیرومند، از پای درآورنده مردان و پهلوانان.

زور: قدرت، کنایه از قدرتِ مستی شراب.

شر و شور: جار و جنجال، فتنه و آشوب.

سیماط: سفره پر از غذا.

شهد: شیرینی، عل.

مذاق: ذائقه، قوه چشیدن.

مذاقِ حرص: (اضافه تشبیهی) حرص به جایگاه قوه ذائقه یعنی دهان تشبیه شده. مکر: فریب، حيله.

ایمن: در امان بودن، با خیال آسوده و خاطر جمیع، مصون، محفوظ. لعب: بازی.

زهره چنگی: ستاره زهره یا ناهید که به چنگ‌نوازی و مطرب فلکی شهرت دارد.

مریخ سلحشور: ستاره مریخ یا بهرام که به خدای جنگ و خونریزی مشهور است و سلحشور به معنای مرد جنگی یا کسی که با سلاح به شورش دست می‌زند.

گفتند: تنابی که یکسر آن حلقه‌وار بوده و در شکار حیوانات با چرخش آن، آن را به گردن دام انداخته او را صید می‌کنند.

بهرام: بهرام گور، پانزدهمین پادشاه ساسانی که پیوسته به شکار گورخر می‌پرداخت و آخر در یکی از شکارگاه‌ها گم شد و گور و قبرش نامعلوم است.

می صافی: شراب زلال.

کج طبعان: بی ذوقان، کج اندیشان، بدسلیقه‌ها.

دل کور: کورِ دل، کور باطن، گند ذهن.

مُنافی: نفی کننده، باطل کننده، مخالف.

حشمت: جاه و جلال.

نظر: نگاه، نگاه از روی عنایت، نظر لطف.

نمی پیچد سر: سرپیچی نمی کند.

معانی ابیات غزل (۲۶۷)

(۱) شرابی قوی و تندمزه می خواهم که مستی اش مرد را از پای درآورد تا زمانی کوتاه از گرفتاریهای دنیا و جار و جنجال آن آسوده شوم.

(۲) در سفره رنگارنگی این دنیای سفله پرور، شیرینی آسایش وجود ندارد. ای دل دهان آزمند خود را از تلخی ها و شوریهایی آن ببند و پاک نگهدار.

(۳) شراب بیاور که نمی توان از حیل و فریب آسمان و بازیگریهای زُهره چنگ نواز و مریخ جنگجوی آن در امان بود.

(۴) رِسمانِ کمندِ شکار بهرام گوری را به دور انداخته ساغر جمشیدی را بگیر، چرا که من این صحرا را درنور دیده ام نه بهرامی وجود دارد و نه شکارگور خرا و نه گور او.

(۵) بیا تا به تو راز این دنیا را در جام شراب زلال نشان دهم به شرط آنکه آن را به کج اندیشان بی ذوق در میان نتهی:

(۶) با نگاه لطف و عنایت به درویشان نگرستن با بزرگی منافاتی ندارد. چرا که سلیمان با آن همه بزرگی و حشمت هم به مور ناتوان عنایتها داشت.

(۷) کمانِ ابروی محبوب، سراز فرمان حافظ نمی پیچد اما به بازوی بی زور حافظ (که قادر به کشیدن این کمان نیست) لبخند تسخر می زند.

شرح ابیات غزل (۲۶۷)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثمن سالم



اوحادی: درین همایه شمعی هست و جمعی عاشق از دورش

که ما صدار گم گشتیم همچون سایه در نورش



کمال خجند: دل مسکین که می بینی از اینسان بی زر و زورش

به کوی میکده کردند خوبان مفلس و عورش



بعضی از حافظ شناسان محترم معتقدند این غزل پس از قتل عام اهالی

اصفهان به دست تیمور سروده شده است. مفاد سه بیت اول غزل و لحن کلام شاعر

نیز بر این موضوع دلالت دارد که پیش آمدی ناگوار شاعر را دستخوش غم و اندوه

نموده است. چه حافظ در زمان ناکامی و هجوم مشکلات به فلسفه ختّامی پناه

می برد و بر آن پای استقامت می فشارد. لیکن در سه بیت بعدی غزل معلوم نیست

روی سخن شاعر با چه کسی است. این احتمال نیز هست که حافظ به پیروی از

معانی کلمات قافیه انتخابی، مضامینی کلی که همیشه باب طبع و سلیقه و عقیده

اوست در این ابیات گنجانیده باشد و دلیل این احتمال در بیت مقطع مشهود است

که شاعر برای (زورش) مضمونی ساخته که با ابیات دیگر غزل قرابت مضمون و

همخوانی ندارد.



- ۱ خوشا شیراز و وضع بی شالش حشداوند گشت دار از زوایش
- ۲ زرگن آباد و ماصد لوحش الله که عسخر خرمی بخش ز لالش
- ۳ میان جعفر آباد و مصلی عبیر امیری آید شمالش
- ۴ به شیرازی و نیض روح قدی بخواد از مردم صاحب کمالش
- ۵ که نام قند مصری بر دخیب که شیرینان ندادند انفعالش
- ۶ مبارزان لولی شکولی مست چه دارسی لگی چو نست حالش
- ۷ مکن بیدار این خوابم خدا را که دارم عشرتی خوش با خیالش
- ۸ گر آن شیرین سپهر خنم بریزد دلا چون شیر مادر کن جلالش

۱ چرا حافظ چو می رسیدی از جبر

نکردی شکر ایام و حالش

معانی لغات غزل (۲۶۸)

خوشا: (شبه جمله) چه نیکوست، چه خوش و خرم است.

زوال: هلاک، نابودی.

رُکْناباد: قنات رکن آباد که از دو فرسنگی شیراز از کو بَمو سرچشمه گرفته و هنوز هم جاری است.

لَوْحَتْسُ اللَّهِ: لَا أُوحِّثُهُ اللَّهُ، خداوند وحشت را از او دور دارد.

جعفرآباد: آبادی کوچکی در حومه شیراز.

مصلی: ناحیه‌یی که از آب رکن آباد مشروب می‌شده و زمینهای حدّ فاصل آرامگاه حافظ و سعدی را شامل می‌شده و پس از درگذشت حافظ او را در گوشه مصلّا به خاک سپردند.

عبیرآمیز: با عنبر آمیخته، معطر.

فیض: بهره.

روح قدسی: روح القدّس، جان پاک، یکی از مراحل سه گانه. تثلیث مسیحیت یعنی (آب - این - روح القدس) روحی که به پیامبران و اولیاء الله اختصاص دارد.

قند مصری: نیشکر و قندی که از مصر به بلاد دیگر صادر می‌شده است. انفعال: شرمندگی.

لولی: کولی، زنهای بلندبالا و ظریف کولی از نژاد شیرازی.

شنگول: شاداب، زنده دل.

شیرین پسر: شاهد زیبا و شیرین حرکات.

خدا را: به خاطر خدا.

معانی ابیات غزل (۲۶۸)

(۱) چه خوش و خوب و خرم است شیراز و وضع بی نظیر و مانندش! خداوندا از نابودی آن را دور نگاهدار.

- (۲) صدمبار چشم بد از آب رکناباد ما به دور باد که آب زلالش زندگانی جاوید می‌بخشد.
- (۳) میان جعفرآباد و مصلی نسیمی معطر و با عنبر آمیخته، می‌وزد.
- (۴) بیا به شیراز و به برکت مصاحبت مردم با معرفت آن به جستجوی فیض حیات بخش روح القدس پرداز.
- (۵) چه کسی در اینجا نام قند مصری به زبان آوژد که شیرین دهان او را شرمنده و پشیمان نکردند؟
- (۶) ای باد صبا از آن کولی شاداب سرمست چه خبر داری؟ حالش چگونه است.
- (۷) ای دل، اگر آن شاهد شیرین کلام، خون مرا بریزد از او درگذر و مانند شیر مادر خون مرا حلالش کن.
- (۸) به خاطر خدا از این خواب خوش بیدارم مکن که با خیال او در خواب، بزمی نشاط انگیز دارم.
- (۹) حافظ، تو که از دوری او در هراس بودی چرا در ایام وصال او شاکر و سپاسگزار نبودی.

شرح ابیات غزل (۲۶۸)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر غزل: هزج مسدّس محذوف



این غزل حاصل ایام جوانی حافظ و غزلی است که شاعر در وزنی مناسب در آن به ستایش زادگاه خود پرداخته است.

به عقیده این ناتوان از این نکته غافل نباید بود که حافظ در هر حال و هر زمان، هر سخنی را که به زبان و قلم آورده کاملاً بازتاب عقاید باطنی و روحیه بی‌آلایش اوست و به هیچ وجه از روی تکلف و به صورت مصنوعی شعری

نساخته است.

ممکن است بعضی بر این گفته ایراد بگیرند که پس حکم مواردی که شاعر در عینِ بی‌مهری شاه‌شجاع، به مدح او پرداخته چیست؟ باید گفت قضاوت دربارهٔ هر نوشته و سروده‌ی بایستی با توجه به عرف زمانی که نویسنده و شاعر در آن می‌زیسته و با حلاجیِ دقیقِ علت و معلولها به عمل آید. شاعری که صرف‌نظر از دوستی و صمیمیت چندین ساله با شاه، در برابر او عهده‌دار وظایفی بوده و در موارد زیادی به سبب صراحتِ لهجه و بی‌پروایی و بی‌احتیاطیِ شجاعانه، بر عقاید خویش پافشاری کرده و در نتیجه سبب کدورت و فاصله‌فیمابین شده، چاره‌ی ندارد که با شاه به صورت (درستی و نرملی به هم در ...) سخن بگوید. و ما می‌بینیم که پاره‌ی بی‌ازایهامات اشعار حافظ در مورد شاه‌شجاع از گله و شکایت نیز فراتر رفته و به درشت‌گویی هم نزدیک شده است.

در جای دیگر نیز گفته شد که جماعتی از کولیان در بیرون دروازه شهر شیراز می‌زیسته و دختران آنها با روی گشاده و زبان چرب و نرم در شهر می‌گشته و با فروش پاره‌ی بی‌ازکالاها جوانان و مردان را شیفته و بی‌قرار خود می‌ساخته و پس از گوش‌بُری، از عاشقان دل‌باخته دوری می‌جسته‌اند. و حافظ در چند مورد بریژه در ایام شب از این لولیان و شاهدان نام می‌برد و در این غزل هم مفاد ابیات پنج بیت آخرِ غزل، بازگوکننده احساساتِ شاعر در ایام جوانی نسبت به یکی از این لولیان است که کسی نمی‌داند چگونه سر شاعر جوان را کلاه گذاشته و در رفته است که از بادصبا سراغ جا و مکان او را می‌گیرد.

- ۱ چو برکت صبا زلف غبارش نش
به هر شکسته که پوست تازه شد جانش
- ۲ کجاست بمنفی تا به شمع عرضه هم
که دل چرمی کشد از زور کار بجرانش
- ۳ بر صبح و فغانامه یی که بر دوت
ز خون دیده مانو دهم بر عنوانش
- ۴ ز ماه از ورق گل مثال روی تو خست
ولی رشم به تو در غنچه کرد پنهانش
- ۵ بسی شدیم و نشد عشق را که پاید
تبارک الله ازین که نیست پایش
- ۶ جمال کعبه مگر خد بر بر و ان خوا
که جان ندهد لایق خست در بیانش
- ۷ بدین شکسته بیت سخن می آرد
نشان یوسف دل از چرخ خدا نش

۸ بگیرم آن سر زلف بدست خجسته

که سوخت خاطر بیدار نکردش

معانی لغات غزل (۲۶۹)

برشکستن: چین و شکن دادن، خم کردن مو، پیریشان کردن مو، رها ساختن، گسستن، ترک کردن، روی گردانیدن.

شکسته: ناتوان، شکسته دل، دل شکسته.

شرح: تفصیل، مشروحاً، توضیح، بسط، گشودن.

مرضه دادن: بیان کردن، آشکار کردن، نشان دادن، اظهار کردن، ارائه کردن. برید: قاصد.

بر یلو صبح: قاصد صبح، کنایه از نسیم صبحگاهی.

صبح وفا: صبح وفاداری، آغاز وفاداری.

صبح وفا: (اضافه تشبیهی) وفا به صبح تشبیه شده.

مهر عنوان: مهری که زیر عنوان نامه می‌زده‌اند، سابقاً سلاطین در فرمانهای صادره زیر عنوان فرمان مهر خود را می‌زده‌اند و در دوره مغول این مهر به رنگ فرمز بوده‌است. وَرَق: برگ.

مثال: مانند، تصویر، همانند.

بسی شدید: بسیار راه رفتیم.

کیرانه: ساحل، پایانه، انتها.

تبارک الله: (شبه جمله) پاک و منزّه است خدا (برای تحسین و تعجب گفته می‌شود)، شگفتا.

جمال کعبه: زیبایی دیدار کعبه، کنایه از جمال دلدار و محبوب.

عذر رهروان خواهد: از رهروان عذرخواهی کند.

شکسته: شکسته دل، دل شکسته، ناتوان.

شکسته بیت الحزن: دل شکسته مقیم در خانه اندوه و غم.

خواجه: در این جا کنایه از خواجه تورانشاه وزیر شاه شجاع است.

دستان: حیل، نیرنگ.

معانی ابیات غزل (۲۶۹)

- (۱) چون نسیم صبا گیسوی عطر افشان او را بر هم زده و از چین و شکن آن رهایی یافت، به هر دل شکسته‌یی که رسید از آن عطر گیسو جانش را تازه کرد.
- (۲) رفیق هم‌زبانی کجاست تا برای او مشروحاً بیان کنم که دل از دست ایام فراقِ محبوب چه می‌کشد.
- (۳) نامه‌یی را که قاصد نسیم صبح از روی وفا برای دوست برد، مَهرِ سرخ‌رنجِ عنوان آن از خون دیده ما بود.
- (۴) دست روزگار همانند چهره تو را از برگهای گل آفرید اما از شرم روی تو آن را در غنچه پنهان ساخت.
- (۵) راه بسیاری پیمودیم و انتهای مسیر عشق پدیدار نشد. شگفتا از این راه که پایانی ندارد.
- (۶) مگر جاذبه جمال کعبه از زائرانش دلجویی کند زیرا جان مشتاقان زیارت در بیابانهای او به لب رسید.
- (۷) چه کسی نشان دل مرا که یوسف‌وار در چاه زنجندان او افتاده است برای این دل شکسته مقیم خانه اندوه و غم می‌آورد؟
- (۸) سر زلف او را گرفته و بدست خواجه (توران‌شاه) می‌دهم که حافظِ دل از دست داده از حيله و نیرنگهای او در آتش بیداد سوخت.

شرح ابیات غزل (۲۶۹)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعولان

بحر غزل: مجتث مثمن مخبون اصلم

✽

سعدی : خوشست درد که باشد امید درمانش

دراز نیست بیابان که هست پایانش



سلمان : صبح عید مگر بود عزم میدانش
که مه ز غالیه بر دوش داشت چو گانش



عراقی : صلاى عشق، که ساقی ز لعل خندانش
شراب و نقل فرو ریخته به مستانش



ظهیر قاریایی : ز خواب خوش چو برانگیخت عزم میدانش
مه دو هفته پدید آمد از گریبانش



این غزل برای خواجه تورانشاه پس از کسب اجازه بازگشت از تبعید
به شیراز توسط حافظ در یزد سروده شده است.

قطعاً آنان که شرح غزلهای حافظ را تا به اینجا از نظر گذرانده‌اند
متوجه نکات زیر شده‌اند که:

۱- حافظ از دوستان و همکاران قدیم خود شاه‌شجاع و تورانشاه گله‌مند
است.

۲- حافظ مسبب اصلی تبعید خود را تورانشاه و توصیه‌های او مبنی بر تغییر
سیاست شاه‌شجاع می‌داند که منجر به کنار گذاشتن حافظ از دستگاه دولتی
می‌شود.

۳- حافظ هرگز درصدد تغییر عقیده و پشت کردن و ترک رویه گذشته و
ارتباط خود با شاه و وزیر و دستگاه حکومتی برنیامده و پیوسته اقدامات و
گله‌مندیهای او در جهت برگرداندن ورق سیاست و اوضاع به نفع خود است.

۴- در غزلها گاه از شاه‌شجاع و گاه از تورانشاه گله کرده و یکی را عامل اصلی
و دیگری را آلت فعل می‌داند و این دوگانگی عقیده نه از سرِ صدق بلکه به منظور

پیشبرد سیاست بازگشت خویش به مرکز قدرت است.

حافظ در این غزل که تعداد ابیات آن در نسخ مختلف، مختلف است در سه بیت نخست با ضمیر سوم شخص غایب از شاه شجاع تعریف می‌کند در حالی که روی اصلی سخن با تورانشاه است. سپس در بیت چهارم تعریف جانانه‌ی از تورانشاه کرده و می‌فرماید دست طبیعت شکل و شمایل گل را از روی چهره تو ساخت و چون دید به خوبی و برازندگی سیمای تو از آب درنیامد آن را در غنچه پنهان کرد.

شاعر پس از آن در بیت پنجم از رنج و مشقت‌هایی که در این سفر تبعید کشیده، سر بسته سخن می‌گوید و در بیت ششم اضافه می‌کند که مگر به موقع، جمال کعبه یعنی شاه شجاع از او دلجویی کرده و جبران مافات بعمل آورد که جان زنده دلی چون او در این بیابان یزد و بیابان فراق و دوری شاه سوخته و آزرده شده است.

شاعر در مقطع این غزل، همانطور که در بالا گفته شد گاه از تورانشاه و گاه از شاه شجاع بسته به اینکه روی سخنش با کدام یک باشد گله می‌کند، در اینجا خطاب به تورانشاه می‌گوید: من سر زلف شاه را گرفته و به دست تو می‌دهم که داد دل من را از آن بگیری که چه حيله‌ها که در کار من کرد. اما به عقیده این ناتوان، خود شاعر به احتمال قوی، بعداً این بیت را به حکم احتیاط حذف کرده و تغییر داده و به همین دلیل ما این غزل را امروزه به دو صورت مختلف در دست داریم و همین موضوع سبب شده بعضی از علاقمندان در گذشته در مصراعی دست برده و بیت مقطع غزل و تخلص را به دو نحو ثبت نمایند.

کجاست هم نفسی تا به شرح عرضه دهم

که دل چه می کشد از روزگار هجرانش

۱. یارب آن نوگل خندان که سپردی پیش
می سپارم به توار چشم خود پیش
۲. گر چه از گوی و خاکشت به صد مرحله دو
دور باد آفت و زلفک از جان من
۳. گز به سرنزل بلمی رسی ای باد صبا
چشم دارم که سلامی بنانی پیش
۴. به آدب نماند گشتی کن از آن لطف یار
جای لهای غیر زست به هم بر من
۵. گو دلم حق و ظابطه و خالت دارد
مخرم دار در آن طسه و شمیر کش
۶. در مقامی که به یاد لب او می نوشند
سفله آن مست که باشد خبر از خوش
۷. عرض مال از در میخانه نشاید اندو
هر که این آب خور ز درخت دریا کش
۸. هر که ترسد طلال اندوه عشقش حلال
سر ما و قدش یایب ما و دیش

۱. شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است

آفرین نفس کش و لطف بخش

معانی لغات غزل (۲۷۰)

نوگل: گل تازه، کنایه از محبوب.

چشم حسود: چشم زخمِ حسود.

کوی وفا: (اضافه تشبیهی) وفا به کوی تشبیه شده.

دورِ فلک: دور قمری فلک، کنایه از دوره هفت هزارساله‌یی که بنابه عقیدهٔ قدما قمر

به نوبت خود دور زمین می‌چرخیده و زمان حاضر را دوره قمری می‌دانند و

پس از آن نوبت به سایر هفت سیاره به ترتیب می‌رسد و منظور از دور فلک

حرکتِ فلک به گردِ مرکز عالم که بنابه عقیدهٔ قدما زمین بوده است می‌باشد.

سلمی: نام یک زن معشوقه عربی مانند لیلی و مجازاً به معنای معشوق.

نافه‌گشایی: باز کردن نافهٔ مُشک، کنایه از باز کردن زلفهای مشکین و معطر ساختن

هوا.

حقّ وفا: حقّ محبت و وفاداری.

طَرّه: موهایی که از ناحیه بالای پیشانی تا بالای ابرو در پیشانی شانه زده و در بالای

ابرو با خط افقی بچینند، پیش زلفی.

عنبرشکن: بازار عنبرشکن، از عنبر خوشبوتر، عنبرافشان.

مقام: جا، بزم، محفل.

سِقْلَه: پست، فرومایه.

باشد خبر از خویشتنش: از خویشتن خبرش باشد، از خود بی‌خود نشده باشد و

هنوز هشیار باشد.

عیرض: آبرو.

نشاید: شایسته نیست، نتوان.

هر که این آب خورد: هر کس که از این آب میخانه یعنی باده خورد.

رخت به دریا فکنش: رخت به دریا فکنده‌اش تصوّر کن یعنی دست از جان شسته و

ترک علائق زندگی کرده‌اش به حساب بیاور.

ملال: ملالت، دل‌تنگی، ملول شدن، به ستوه آمدن.

آنْدُو عشق: غم عشق، اندوه عشق.

نه حلال: حرام، حرام باد.

سَرِ ما و قدمش ... : یا، سر ما و قدمش ...

بیت الغزل: شاه‌بیت غزل، بهترین بیت یک غزل.

بیت الغزلِ معرفت: سخن برگزیده و شاخص حکمت و عرفان.

نفیس دلکش: دَم گرم و دل‌انگیز، دَم گیرا.

لطیفِ سخن: جذّابیت کلام، سخن دلنشین، گفتار نرم و لطیف.

معانی ابیات غزل (۲۷۰)

(۱) خدایا آن گل تازه شکفته شاداب را که به من سپردی، از چشم زخم حسود

چمن به تو (باز) می‌سپارم.

(۲) هر چند که از کوی وفاداری، مسافت زیادی دور شده است، از خدا می‌خواهم

که بلائی حاصل از گردش روزگار از جان و تن او دور باشد.

(۳) ای باد صبا، انتظار دارم هرگاه به منزل محبوب من برسی، از سوی من به او

سلامی برسانی...

(۴) (آنگاه) از روی ادب و همان‌طور که سَرِ نافه مُشک را باز می‌کنند گره از آن زلف

مشکین بگشا ولی آنها را پریشان مکن که جایگاه دل‌های عزیز زیادی است ...

(۵) (و) به او بگو که دل من با خطِ عذاب و خالیِ چهره‌ات از راه دوستی و وفا حقی

دارد، در آن چین و شکنِ عبرنشانِ عبیر افشان، در حرمت و عزت آن بکوش.

(۶) در بزمی که به یاد لب‌های شیرین او ساغر کشیده و باده می‌نوشند چه فرومایه

پستی است آن مستی که هنوز از پای درنیامده و بر حواس خود مسلط است.

(۷) میخانه جایی نیست که بتوان از دَرِ آن آبرو اندوخت و یا به ثروت و مال رسید.

هر کس آبِ میخانه را نوشید، دست از جان شسته و ترکیِ علاقه دنیا کرده‌اش به

حساب بیاور.

(۸) آنکس که از ملالت و دلتنگی، واهمه و اکراه دارد، باده غم عشق بر او حلال و گوارا نباشد. یا ما سر در قدمش می‌بازیم یا لب ما برای بوسه به دهانش نزدیک می‌شود.

(۹) همه اشعار حافظ به منزله شاه‌بیت چکامه عشق و عرفان الهی است. آفرین بر دمِ گرم و گیرا و دل‌انگیز سخنانِ دل‌نشین او باد.

شرح ابیات غزل (۲۷۰)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مشمن مخبون محذوف

❖

کمال خجند : دال زلف و الف قامت و میم دهندش

هر سه دامنند و بدان صید، جهانی چو منش

❖

خواجو کرمانی : حسد از هیچ ندارم مگر از پیرهنش

که جز او کیست که بر خورد ز سیمین بدنش

❖

خواجو کرمانی : آنکه جز نام نیابند نشان از دهندش

بر زبان کی گذرد نام یکی همچو منش

❖

در شرح غزل ۲۵۵ گفته شد که حافظ در سال ۷۷۷ هجری آن غزل را

برای شاه‌شجاع سروده و ارسال داشته است. این غزل مورد بحث نیز در همان ایام که شاه‌شجاع در تبریز اقامت داشته سروده شده و شاعر، پادشاه مورد علاقه خود را همانطور که از مفاد ایهامی و ظاهری بیت دوم مستفاد می‌شود بدست خدا

می‌سپارد. ظاهراً همه این غزل در تعریف و تمجید شاه‌شجاع است و به غیر از کنایه‌یی که شاعر در مصراع اول بیت دوم این غزل دارد سخنی شکایت‌آمیز بر زبان نرانده و غزل به صورت یک پارچه عاشقانه جلوه ظاهری دارد. شاعر در بیت هشتم مطلبی را به صورت واقع‌بینانه بازگو کرده و می‌گوید کسی که می‌خواهد به شاه نزدیک شود اگر ملاحظه پاره‌یی مشکلات و سختی‌ها را بکند پیروزی و موفقیت حلالش نباشد و من در این راه یا سرم را فدا می‌کنم یا به آرزوی دل خود می‌رسم و این پشت‌کار و اراده‌یی که در این بیت از زبان حافظ به صورت اقوار ضمنی جاری شده دلیل بر سختی مبارزه‌یی است که بین او و مخالفینش در جریان بوده و شاعر به هیچ وجه مایل به شکست در این مبارزه نبوده است.

حافظ پس از سرودن این غزل از اینکه چنین غزلی به ظاهر ذووجهین روان و سلیسی را سروده، در مقطع غزل با آوردن عبارت (بیت‌الغزل معرفت) به نکته دیگری اشاره دارد یعنی این غزل باز هم دارای ابهامی است به این معنا که شاعر می‌خواهد بگوید که مفاد ابیات این غزل نه تنها دارای صورتی عاشقانه و ابهامی برای شاه‌شجاع است که وجه دیگر آن بیان نکات عارفانه‌یی است که در آن گنجانیده شده و چنانچه در مفاد اصطلاحات عرفانی کلماتی که در این ابیات به کار رفته دقیق شویم خواهیم دید که شاعر در ۹ بیت و در کمال سلاست و بلاغت به خوبی از عهده این کار هم برآمده است.

شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است
آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

۱. سحر زماقت غنیم رسید مژده گوش که دور شاه شجاع است می گیر نوش
۲. شد اکمل اهل نظر بر کناره می رستند هزار گونه سخن در دهان لب خانوش
۳. به بانگ چنگ بگویم آن حکایت که از هفتن آن ملک سینه میزد و جوش
۴. شراب خانگی رتس محبت خورد بر روی یار بنوشیم و بانگ نوشاوش
۵. زکوی یسکه دوش دوش میزدند امام شهر که سجاده می کشید دوش
۶. دلا، دلا، دلا خیرت کنم بر راه نجات مکن رفیق نباتات و زهد هم مغروروش
۷. محل نور تجلی ست رای انوار شاه چو قرب اهل بی رصفای نیت گوش
۸. بجز نشای جلالتش باز در ضمیر که هست گوش دلش محرم پیام سروش

۹. رنور مصلحت ملک خسروان دانند

گدای گوشه نشینی تو حافظا خانوش

معانی لغات غزل (۲۷۱)

هاتِف: اسم فاعل هَتَف، آواز دهنده که خود او دیده نشود.

دور: زمان، عصر، دوره.

دلیر: ترس، شجاع.

می دلیر بنوش: بدون بیم و ترس و شجاعانه شراب بنوش.

مُده: گذشت.

اهل نظر: مردم صاحب نظر.

برکناره می رفتند: گوشه گیر بودند، از کارکناره گرفته بودند، در گوشه و کنار رفته و در

میان مردم نبودند.

دیگ سینه: (اضافه تشبیهی) سینه به دیگ تشبیه شده.

شراب خانگی: شرابی که در خانه تهیه شده باشد.

ترس محتسب خورده: ترس محتسب را تحمل کرده.

سجاده می کشید به دوش: جا نماز و فرش نماز را به روی دوش انداخته می کشید،

کنایه از تظاهر به زهد و عبادت، ریاکاری.

دالالت: راهنمایی.

فِسق: ترک فرمان خدا، بیرون آمدن از حکم و فرمان الهی.

مباهات کردن: افتخار کردن، نازش کردن.

زهد هم مفروش: پارسایی و تقوا را هم به رخ مردم مکش.

محل نور تجلی: جایگاه جلوه نور الهی.

قرب: نزدیکی.

صفا: پاکی.

تیت: اراده، قصد، اندیشه، آنچه از قصد که به دل گیرند.

ثنا: مدح، تحسین، تمجید.

جلال: بزرگی، بزرگواری.

سروش: فرشته پیام‌آور.

رموز: جمع رمز، اسرار، رازها.

مصلحت: آنچه که به خیر و صلاح است.

مصلحتِ ملک: خیر و صلاح کشور.

مخروش: فریاد مکن، سر و صدا راه مینداز.

معانی ابیات غزل (۲۷۱)

(۱) سحرگاهان از سروش غیبی این خبر خوش به گوشم رسید که اینک زمان سلطنت شاه‌شجاع است بی‌پروا می‌گاری کن...

(۲) (و) آن زمانی که مردمان صاحب‌نظر گوشه‌گیر بودند و در حالی که هزار گونه سخن برای گفتن داشتند، به ناچار لب از سخن فرو بسته بودند سپری شد ...

(۳) (حالیا) آن حکایت‌ها را که از پنهان کردن آن، دیگ سینه ما را به جوش آورده بود، به همراهی نوای جنگ بازگو می‌کنیم ...

(۴) (و) شرابی را که در خانه انداخته و تهیه کرده و ترس بازرسی محتسب را از سر گذرانده، به شادی روی محبوب با بانگ نوشانوش می‌نوشیم.

(۵) شب پیش، امام جماعت شهر را که پیش از این سجاده نماز را بر دوش خود می‌افکند، بر دوش گرفته و از کوی میخانه بیرون می‌برند.

(۶) ای دل، از روی خیرخواهی، راه رستگاری را به تو نشان می‌دهم: به ترک فرمان الهی مناز، و ژهد و پارسایی خود را هم به رُخ مردم مکش.

(۷) اندیشه روشن شاه جایگاه جلوه نور الهی است، اگر نزدیکی او را می‌خواهی به پاکی اندیشه‌یی که در دل داری همت گمار.

(۸) غیر از تحسین بزرگوارهای او اندیشه دیگری در دل مهرور که سروش غیبی همه پیامها را محرمانه به گوش دل او می‌رساند.

(۹) حافظ، تو یک مستمند گوشه‌نشین بیشتر نیستی، اینقدر داد و فریاد مکن.

پادشاهان به راه خیر و صلاح کشورداری، آگاهی کامل دارند.

شرح ابیات غزل (۲۷۱)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فَعَلات

بحر غزل: مَجْثَث مَثَمَن مَخْبُون مَقْصُور

❖

اوحـدی : دو هفته دگر از بوی باد مشک فروش

شود چو باغ بهشت این زمین دیباپوش

❖

کمال خجند: زهی کشیده کمان ابروی تو تا بِنِ گوش

دمیده سبزه خطّت به گرد چشمه نوش

❖

کمال خجند: چه گفت با تو؟ شنیدی ریاب و عود به گوش

ز کس مترس و به بانگ ریاب باده بنوش

❖

خواجـو : چو جام لعل تو نوشم کجا بماند هوش

چو مست چشم تو گردم مرا که دارد گوش

❖

شاهـولی : به گوش هوش من آمد ندای ساقی دوش

که جام جم بستان و می حلال بنوش

❖

با سر رسیدن دوران سخت‌گیرهای امیر مبارزالدین، دوره سلطنت

پسرش شاه‌شجاع شروع می‌شود که برخلاف پدر، آن سخت‌گیرهای متعصبانه را

نداشت. حافظ که در ایام سلطنت پدر شاه‌شجاع، در مضیقه به سر می‌برد از دست

بدست شدن حکومت بسیار راضی است و این غزل را در این زمان و برای این رویداد مهم سروده است.

این غزل دارای اهمیت زیادی است. بویژه برای آنان که مایلند درباره شخصیت اخلاقی حافظ مطالعه کنند دارای نکات مثبت زیادی می باشد. شاعر در بیت اول غزل شروع حکومت جدید را به وسیله هاتف غیب اعلام می دارد و این سروش غیبی به او پیام می دهد که زمان سلطنت شاه شجاع است و از این به بعد می توانی آزادانه به باده نوشی پرداخت.

این سخن را کسی بر زبان می آورد که در راه موفقیت شاه شجاع و رسیدن به حکومت به همراه خواجه تورانشاه وزیر و دیگر دست اندرکاران سهمی به سزا داشته است و بدین سبب در بیت دوم می فرماید گذشت آن روزهایی که اهل نظر یعنی مردم صاحب نظر خانه نشین بوده و در حاشیه قرار داشتند.

مردم صاحب نظر در اینجا دارای ایهامی است. یکی به شخصیت هایی مانند حافظ و تورانشاه و دیگر همدستان اطلاق می شود که از طرفداران شاه شجاع بوده و در زمان حکومت پدرش خانه نشین بودند و دیگری اشاره به این تعریف دارد که عرفا معتقدند که انسان برای رسیدن به سرحد کمال معرفت دو قوه و دو راه در پیش دارد:

۱- راه عقلی نظری که به مقام علم الیقین می رسد.

۲- راه عقلی عملی که به مقام حق الیقین می رسد.

و شاعر می گوید آن زمانی که راه عقل نظری طی می شد گذشت و اکنون راه عقل عملی را در پیش داریم یعنی دوره ثنوری سبزی شد و دوره عملی فرا رسیده و اکنون ما سوار بر مرکب مراد هستیم. بیت سوم بازگو کننده رویدادهایی است که در مدت حکومت امیر مبارزالدین و حافظ در اینجا به آن اشاره کرده و وعده بازگویی آن را می دهد که یکی از آنها که ظاهراً می توان در غزل بازگو کرد این است که در بیت چهارم بازگو می شود و آن شراب خانگی ترس محتسب خورده نوشیدن به صورت

آشکاراست. و ما می‌دانیم که محتسب لقبی است که به امیر مبارزالدین داده شده بود چه او خُمهای شراب را می‌شکست و باده‌نوشان را تعزیر می‌کرد و خود که روزی از باده‌نوشان قهار بود به مسجد می‌رفت و در مقام امام جماعت مردم را وعظ می‌نمود!

به همین سبب است که حافظ در بیت پنجم صراحتاً به این موضوع اشاره کرده و می‌فرماید آن امام شهر که تا دیروز سجاده نماز امامت را به دوش می‌کشید شب گذشته دستگیر شد و او را گرفته و از شهر شیراز تحت‌الحفظ به بازداشتگاه می‌بردند.

شاعر از بیت ششم روی سخن را به شاه‌شجاع برمی‌گرداند و در این بیت که به منزله شاه‌بیت غزل است در مقام نصیحت به شاه جدید سخنی حکیمانه در میان می‌نهد که دارای ارزشی بس زیاد است. حافظ به شاه‌شجاع می‌گوید این نصیحت را از من بشنو تا رستگار شوی و حکومت پیوسته پابرجا و استوار باشد و آن این است که راه میانه‌روی را برگزین، نه آنقدر در راه فسق و فجور گام بردار تا متجاهر به فسق قلمداد شده و مردم از تو روی برگردانند و نه آنقدر در راه تظاهر به دیانت مانند پدرت قدم بزن که مردم از تو متنفر و بیزار شوند.

این سخن حکیمانه را کسی و در زمانی به شاه‌شجاع می‌گوید که ظاهرینان گمان می‌کنند عمده هدف و مقصود او آسوده زیستن و باده نوشیدن و شعر گفتن بوده است. چنین نیست. حافظ یکی از دولتمردان عاقبت‌اندیش و باهوشی بوده که شیوه ظاهری او در مقام شعر و شاعری دارای پوشش ملامتی و هدف باطنی او مبارزه با متولیان ریاکار شریعت و سربلندی ایران و رفاه ایرانیان بوده است.

ابیات هفتم و هشتم این غزل را که پاره‌یی از حافظ‌پژوهان حذف نموده و ظاهراً خواسته‌اند لکه شاه‌دوستی را از دامن حافظ بزدابند در واقع در این غزل جای خود را دارد و شاعر در این دو بیت دو مطلب دیگر را بازگو می‌کند: یکی

اینکه این شاه شجاعی را که من می شناسم به آنهایی که با او یکدل و یکزبان باشند بال و پر می دهد و در امر سلطنت سهیم می کند دیگر اینکه او دارای آن قدرت اطلاعاتی است که از باطن و نیت هر کس آگاه می شود و کسی نمی تواند با او دو دنده بازی کند و سرورش غیبی دارد که همه اخبار محرمانه را به گوش دل او می رساند! اینهم اطلاعاتی است که حافظ در این غزل به آن اقرار دارد و بالاخره در مقطع کلام، حافظ برای اینکه در ابیات قبلی شاه را نصیحت کرده است، به دوست آمر و نصیحتگو متهم نشود در کمال تواضع خطاب به خود می گوید که حافظ تو یک عضو حقیر کوچکی هستی تو را چه کار به این کارها. صلاح مملکت خویش خسروان دانند.



دلا دالت خیرت کنم به راه نجات

مکن به فسق مباحات و زهد هم مفروش

زکوی میکده دوشش به دوش می بردند
امام شهر که سجاده می کشید به دوش

۱. با تخی از گوشه میخیزد و نشو
 ۲. عفو الهی بخندد کار خوش
 ۳. این حسرت خام بچیند بر
 ۴. گرچه وصالش به کوشش بند
 ۵. لطف خدا بیشتر از غم است
 ۶. کوشش من جسته کیوی یا
 ۷. زندی حافظه گناهی صعب
 ۸. داوودین شاه شجاع آنکه کرد
- گفت خجسته گزیده می نشو
 مرد در رحمت برساند سر شو
 تاملی آرد و دشمن خویش
 هرگز ندانم که توانی بخوش
 بختی سر بسته چه دانی بخوش
 روی من خاک در میروش
 با کرم پادشاه عیب پوش
 روح قدس حلقه امین بکش

۱. ای ملک اهرش فرادش

وز نظر چشم بدش در گوش

معانی لغات غزل (۲۷۲)

هَاتِف: اسم فاعل هَتَف، آواز دهنده‌یی که خود پیدا نباشد.

هَفُو: بخشایش.

خِرْد خام: عقل خام، عقل ناآزموده، عقل ناپخته.

این خِرْد خام به میخانه بر: این عقل ناپخته را به میخانه عرفان ببر.

می لعل: در اینجا به معنی غلبه عشق و در اصطلاح عرفانی آن است.

نه به کوشش دهند: به کوشش ندهند، با کوشش میسر نمی‌شود.

نکته سربسته: معنی مخفی، راز سر به مهر.

گوشِ من و گوشِ من با (واو تخصیص و ملازمه).

رویِ من و رویِ من بر (واو تخصیص و ملازمه).

داورِ دین: قاضی و حاکم امور دین.

روحِ قدس: روح القدس: روح پاک و منزّه، کنایه از جبرئیل.

حلقه امر: حلقه فرمان، حلقه به نشان فرمانبرداری.

ملک العرش: پادشاه عرش، خداوند متعال.

مراد: مقصود، آرزو.

خطر چشم بد: آسیب چشم زخم.

دارگوش: گوش دار، گوش داشتن به معنای مراقب بودن و مراقبت کردن، حمایت

کردن، محفوظ داشتن.

معانی ابیات غزل (۲۷۲)

(۱) دیشب سروشی از عالم غیب از گوشه میخانه ندا داد که می بنوش که گناهان را

می بخشند.

(۲) بخشایش خداوند کارساز است و فرشته غیبی مژده رحمت را می‌رساند.

(۳) این عقل ناپخته را به میخانه معرفت ببر تا غلبه عشقِ خویش او را به جوش آورد

(و پخته گردد).

- (۴) اگرچه به پشت گرمی کوشش و جدیت، وصال یار نصیب نمی شود ای دل، نا
آنجا که می توانی در این راه کوشش کن.
- (۵) مهربانی خداوند بر گناه ما فزونی دارد. دم فروبند که تو از مهربانی و عنایت
ایزدی آگاهی نداری.
- (۶) گویش من جایگاه حلقه بندگی گیسوی دلدار است و چهره من بر خاک درگاه پیر
می فروش آشنایی دارد.
- (۷) در برابر بزرگواری پادشاه با گذشت بخشایشگر، رندی و بی پروایی حافظ گناه
بزرگی نیست.
- (۸) شاه شجاع، آن حاکم اسلام که جبرئیل حلقه اطاعت او را در گوش خود دارد ...
- (۹) ای خداوند! آرزوهایش را برآور و از آیهیب چشم زخم او را محافظت فرما.

شرح ابیات غزل (۲۷۲)

وزن غزل: مفتعلن مفتعلن فاعلات

بحر غزل: سریع مسدس مطوی موقوف

✱

عطار : مست شدم تا به خرابات دوش نعره زنان رقص کنان دُرُنبوش

✱

سعدی : گر دلی از عشق برآرد خروش بر سر آتش، نه غریب است جوش

✱

شاه شجاع: شیوه عشاق نباشد خروش گر، به مثل خون دل آید به جوش

✱

همانطور که شادروان دکتر غنی نوشته اند این غزل در استقبال غزل
شاه شجاع سروده شده است. زمان آن به سالهای اول سلطنت شاه شجاع بر می گردد.

در آن سالها در محضر شاه، جلسه ادبی تشکیل و از اشعار شعراي سلف استقبال به عمل آمده و قرائت می شد. به نظر می رسد که شاه شجاع از شعر سعدی در طبّیات استقبال و قرائت نموده، سپس حافظ از شاه استقبال کرده باشد زیرا شاه شجاع، قافیه های بیت مطلع غزل خود را عیناً از همان فوافی بیت مطلع غزل سعدی استقبال کرده است. یک نوع التزام در استقبال از غزل بزرگان معمول بوده که شاعر در هر بیت همان قافیه یی را که شاعر اوّل به کار گرفته با مضمونی دیگر بکار بندد. لیکن مشاهده می شود که حافظ مضمون بیت نخست غزل خود را از همان موضوعی که رقیبان، نقطه ضعف او می دانسته اند انتخاب نموده و در تأیید باده نوشی خود و استظهار به لطف و کرم الهی و بخشایش او سخن را آغاز می کند. این یک شجاعتی بی نظیر است که یک شخص نه در راه تقیّه بلکه در مقام دفاع از باده نوشی خود علناً و به موجب مفاد بعضی از آیات قرآن برآید. اشاره حافظ در این بیت و ابیات دوم و پنجم اشاره به آیه ۵۴ سوره الزمر است:

قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿٥٤﴾

(بگو ای بندگانی من که زیاده روی کردند بر خودشان، نومید مشوید از رحمت خدا، بدرستی که خدا می آمرزد گناهان را همه، بدرستی که اوست آمرزنده مهربان.)

ذکر این نکته ضروری است که پس از قرائت غزل های سروده شده در حضور شاه شجاع، نامبرده که خود دستی در شعر و صاحب ادعا بوده به حکم مقام سلطنت، درباره اشعار سروده شده داوری می کرده است. به همین سبب حافظ رند، در دو بیت الحاقی این غزل یعنی ابیات هشتم و نهم که جای واقعی آن در نسخه اصلی غزل، احتمالاً قبل از بیت مقطع فعلی بوده است شاه را داوری خطاب می کند که جبرئیل امین هم غلام حلقه به گوش اوست و پیشاپیش او را می ستاید.

- ۱ در عهد پادشاه خطابش جرم پوش
 - ۲ صوفی ز کج صومعه بابای چشم
 - ۳ احوال شیخ قاضی شرب الیه و شانا
 - ۴ گفتار نخستی ست سخن گر چهر می
 - ۵ ساقی صبار میرسد و وجه بی، نماند
 - ۶ عشق است و مخلصی و جوانی و نو بهار
 - ۷ تا چند همچو شمع زبان آوری کنی
 - ۸ ای پادشاه صورت و منی که شل تو
- حافظ قرابه شش شد مفتی پایله نوش
تا دید محبت که بنوی کشد به دوش
کردم سوال صبوحه ام از پیری فروش
در کش زبان پر ده گدازد می نوش
کلری بکن که خون دل آید زغم به خوش
نذر م پذیر جو به م ذیل کز نم نوش
پروانه مراد رسید ای محبت خموش
تا دید هیچ دیده و نشنید هیچ گوش

۱ چندان با کن جنبه و ازرق کند قبل

بخت جوانت از فلک پر زنده پوش

معانی لغات غزل (۲۷۳)

قرابه: شیشه‌های بزرگ شکم‌دار.

قرابه‌کش: کسی که این شیشه‌ها را از جایی به جایی حمل می‌کند، عمله شراب.

مُفتی: فتوا دهنده، فقیه.

صومعه: خانقاه.

با پای خم: در پای خم.

محتسب: پاسبان شرع، پاسبان آمر به معروف و ناهی از منکر.

شیخ: سالمند از شصت سال به بالا که علامت پیری در چهره او هویدا باشد.

قاضی: قاضی شرع.

شرب الیهود: شراب خوردن یهود، کنایه از پنهانی باده نوشیدن یهودی‌هاست زیرا

به حکم شرع غیرمسلمانی که در مذهبشان شراب حرام نیست نبایستی

متجاهر به فسق باشد.

دَرگَش زبَان: زبان دَرگَش، زبان را کوتاه کن، سکوت کن و خاموش باش.

پرده نگهدار: پرده‌داری کن، رازداری کن، راز نگهدار باش.

خونِ دل آمد ز غم به جوش: از شدت غم خون در دلم به حالت جوشیدن درآمده

است. کنایه از شدت عصبانیت.

مُفْلِس: بی چیز، تهیدست.

ذیل: دامن جامه.

ذیل کرم: (اضافه تشبیهی) کرم به دامن تشبیه شده.

جُرم به ذیل کرم پیوش: با دامنِ کرم و بخشش گناه را پیوشان.

زبان آوری: حرّافی، سخن‌پراکنی و زبان‌آوری شمع به معنای سرکشی و زبانه زدن

شعله شمع است.

پروانه مراد: اجازه‌نامه کامیابی، فرمانِ مراد، رخصتِ مراد.

مُحِبّ: دوست، عاشق.

صورت و معنا: جسم و جان، ملک و معنویت، این جهان و آن جهان.

خرقه آزرَق: خرقه کبود، جُبهه برنگ آسمان، نیلی رنگ.

خرقه آزرَق کند قبول: خرقه کبود را بپذیرد، کنایه از پذیرش منصب جانشینی پیر و

مرشد به وسیله گرفتن خرقه مرشدی از دست پیر.

ژنده پوش: کهنه پوش.

معانی ابیات غزل (۲۷۳)

(۱) در زمان سلطنت پادشاهی که کارهای خلاف را بخشیده و گناهان را

می پوشاند، حافظ قرابه شراب را به دوش می کشد و فقیه، پیاله باده می نوشد.

(حافظ قرابه قرابه شراب می نوشد و فقیه پیاله پیاله).

(۲) صوفی، وقتی مشاهده کرد که پاسبان شرع کوزه شراب را به دوش می کشد، از

کنج خانقاه خود به درآمد در میخانه به پای خُم مقیم شد.

(۳) بامدادان از پیر می فروش چگونگی حال شیخ و قاضی و باده نوشی پنهانی آنها

را پرسیدم ...

(۴) گفت، هر چند تو رازداری اما این سخن نگفتنی است. خاموش و راز نگهدار

باش و می بنوش.

(۵) ساقی، بهار فرا می رسد و پولی (برای خرید شراب) باقی نمانده است. چاره یی

بیندیش که از شدت اندوه، خون در دلم (به مانند شراب در خُم) به جوش آمده است.

(۶) در بحبوحه عشق و جوانی و بی چیزی، بهار فرا رسیده است. عذر مرا بپذیر و

دامن کرم خود را بر روی نقصیر و خطای من بکش.

(۷) تا به کی به مانند شمع زبان درازی و افشاگری می کنی؟ ای عاشق، اجازه

کامروایی رسیده خاموش باش.

(۸) ای پادشاه ظاهر و باطن که به مانند تو هیچ دیده ندیده و هیچ گوش نشنیده

است ...

(۹) آنقدر باقی باش که بخت جوان تو از دست فلک پیر ژنده پوش، خرقه کبود پذیرفته و جانشین آن گردد.

شرح ابیات غزل (۲۷۳)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

✽

اوحدی : امروز گم شدم تو براهم مدار گوش

فردا طلب مرا به سر کوی می فروش

✽

این غزل در سالهای اوّل سلطنت شاه شجاع و در مدح او سروده شده است، یعنی در آن فرجه از زمان که شاه شجاع برخلاف پدر، درباره می و میخانه و میخواره سیاست تسامح و اغماض در پیش گرفته بود.

ویژگی غزلهای حافظ در این ایام، در این است که بالصّراحه و با شدّت هرچه تمامتر زاهدان ربایی و صوفیان را تخطئه کرده و با کلمانی توهین آمیز در تحقیر آنان می کوشد.

شاعر در مطلع غزل، خود را در این دوره و عهد قراچه کش و مفتی را پیاله نوش می خواند که قراچه کشی را می توان به دو نوع تعبیر و معنی کرد: یکی به معنای قراچه نوشی یعنی نوشیدن می در ظرفهای بزرگ مانند رطل گران و قدح درکشیدن و دیگری به معنای حمل و نقل قراچه شراب که در آن زمان از وظایف عمله شراب، در میخانه ها و شغلی پست بوده است. هدف اصلی شاعر در ابیات دوم و سوم و چهارم تحقیر صوفی و شیخ و قاضی و محتسب است که همگی را اهل ریا و دورویی به حساب آورده و به باده نوشی و فسق متّهم می کند و از ضرب المثل معروف مردم سود جسته که می گویند: فاضی ها و یهودیان همیشه

پنهانی شراب می نوشند و در این باره عبید زاکانی به طنز می گوید:
(طعام و شراب تنها مخورید که این شیوه قاضیان و جهودان باشد)

پس از آن در بیت‌های پنج الی هشت غزل اشاره به تهیدستی خود دارد و هر چند این تفاخری است برای آنها که به رندی و باده‌پرستی شهره خاص و عامند اما غرض اصلی شاعر از این اظهار مفلسی و بی‌پولی گوشزدی است غیرمستقیم به شاه‌شجاع که در ادای وظیفه و حواله وظیفه کوشا باشد. طنز ملیحی که در این ابیات مشاهده می‌شود در بیت هفتم تجلی می‌کند به این معنا که برداشت کلام بر این محور است که حافظ به ساقی می‌گوید در این فصل بهار من پولی که در راه باده بدهم ندارم و از تو طلب مساعدت دارم چرا که (عشق است و مفلسی و جوانی و نوبهار) و عذر من موجه است و تو از کرم خود به رایگان مرا از شراب سیراب کن سپس بلافاصله شاعر خطاب به خود بالحنی عتاب‌آمیز می‌گوید: تاکی مانند شمع زبان سرکش تو به گله و شکایت نرسیدن وجه از آنجا که باید حواله شود، باز و سخن پرداز است؟ پروانه مراد صادر شده و می‌رسد دم فروبند؟ این گونه ادای سخن یکنوع اراکه طریق و یادآوری است به شاه‌شجاع که اگر سبب تأخیر ارسالی وجه، فراموشی او است یادآوری مؤدبانه‌یی شده باشد.

دو بیت آخر این غزل را که شاعر صراحتاً در مدح شاه‌شجاع، داد سخن می‌دهد اکثر حافظ‌شناسان محترم از غزل حذف نموده‌اند تا غزل از مدیحه‌گویی مبرا گردد! در این باره قبلاً هم توضیح داده شد که حافظ در مدیحه‌سرایی به سرودن قصیده توجه چندانی ندارد و در قالب غزل و به صورت موجز در هر زمان که بایستی سخنی در بزرگداشت سلطان یا وزیری بگوید در یکی دو بیت مطلب را خلاصه می‌کند و خوانندگان جوان بایستی به این نکته توجه داشته باشند که در مجلس سلطانی که تعدادی از شعرا با قرائت قصیده‌های غزا در مدح شاه لب به سخن می‌گشایند، حافظ نیز بایستی سخنی بگوید و به این دلیل است که به بعضی از غزل‌های حافظ یکی دو بیت مدح ضمیمه است.

ساقی بهار می‌رسد و وجهِ می، نماند
فکری بکن که خون دل آمد ز غم به جوش

- ۱ دوش بامین گفتم پنهان کار دانی تیر نبوش
 ۲ گفتم آسان گیر بر خود کار ما کز زوی طبع
 ۳ و بکنم در دو جای کز نسزد غش بر فلک
 ۴ گوش کن پسند ای سپروز بهر دنیا غم خور
 ۵ بادل خوین لب خندان باید بهر چه جو جام
 ۶ تا بخردی آشنایان چه در غری نشینی
 ۷ در حیرم عشق نتوانم زان گفتم شنید
 ۸ بر براط نکتہ دانان خود نشستی شرطت
- دور شاپنهان نشاید کرد سهر می فروش
 سخت میگیرد جهان بر زمان سخت گوش
 زهره در قهص آمد و بر بط زمان میگفت نوش
 گفت خونت خون دزدی کز توانی دشت گوش
 بی گرت زخمی رسدایی چو چنگ اند ز فروش
 گوش نامحرم نباشد جای پیام سرش
 زانکه آنجا جله اعضا چشم باید بود گوش
 یا سخن دانسته گویای مرد بخت یا خوش

۱ ساقیابی ده که زندهای حافظ فہم کرد

آصف صاحبقران خرم بخش عیب نبوش

معانی لغات غزل (۲۷۴)

دوش: شب پیش.

پنهان: محرمانه.

تیزهوش: هوشمند.

می فروشن: پیر می فروش، کنایه از شخصیتی کاردان و تیزهوش و نصیحتگری باتجربه.

از روی طبع: از روی طبیعت، بالطبع، از روی سرشت خود.
سخت کوشن: سخت گیر، غصه خور و دقیق و خودخور در امور.
در داد: بخشید، عطا کرد.

فروغ: پرتو.

زُهره: ستاره ناهید، ساززن فلک.

نوشن: گوارا باد.

گر توانی داشت هوشن: اگر بتوانی هشیار باشی.
گرت زخمی رسد: اگر به تو آسیب و ضربه یی رسد.
خروشن: داد و فریاد و فغان.

پرده: حجاب، پرده غیب، عالم غیب، آهنگ، نوای موسیقی.
حریم عشق: در آستانه عشق، در حضور پیر و مراد.
بساط: فرش، گستره، کنایه از مجلس و پیشگاه مراد.
خودفروشی: فضل فروشی، خودنمایی.

شرط: قرار، رسم و رویه، مرسوم.

فهم کرد: دریافت، متوجه نکته شد، درک کرد.

آصف صاحبقران: آصف زمان و وزیر شاه صاحبقران و خوش طالع کنایه از تورانشاه.

معانی ابیات غزل (۲۷۴)

- (۱) دیشب، می فروش، این کاردانِ هوشمند، محرمانه با من سخنی گفت که سزاوار نیست آن راز را از شما پوشیده نگاه داشت.
- (۲) گفت کارها را بر خود آسان بگیر زیرا دنیا به حکم سرنوشتِ خود بر خودخورهای غصه خور سخت گیری می کند.
- (۳) آنگاه جام شرابی به من بخشید که از پرتو آن، ستاره ناهید در آسمان با پای کوبی و در حالی که بربط می نواخت گفت: گوارا باد.
- (۴) ای پسر پند بشنو و برای این دنیا غم و غصه مخور و بدان، که مطلبی مانند گوهر گرانبها با تو در میان نهادم، اگر بتوانی هشیارانه به آن پی ببری و بفهمی!
- (۵) لب خود را به مانند پیاله، با دلی پر از خون، خندان نگاهدار نه اینکه اگر ضربه پی به تو رسد همانند چنگ، به جوش و خروش بفتی.
- (۶) نا آشنا به رموز عشق نباشی از پرده غیب آهنگ رازی به گوش تو نمی رسد، زیرا گوش نامحرم نمی تواند جایگاه پیام جبرئیل باشد.
- (۷) در حضور پیر و مراد نمی توان از هر دری سخنی گفت. زیرا آنجا جایی است که باید سراپا چشم و گوش بود.
- (۸) در پیشگاه حکیمان و نکته سنجان خودنمایی و فضل فروشی خلاف رسم ادب است. یا آگاهانه سخن بگو یا خاموشی گزین.
- (۹) ساقی، به شادی اینکه وزیر شاه صاحب قرانی که بخشنده گناهان و پوشنده کاستی های بندگان است کنایه های رندانه حافظ را دریافته و به آن نکته ها پی برد، جامی شراب عطا کن.

شرح ابیات غزل (۲۷۴)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مثنیٰ مقصور



کمال خجند: یسار گسندمگون من، گو روی خرمن سوز پوش
ورنه خواهد سوخت خرمن هر کرا عقل است و هوش



این، غزلی است حاوی اندرزهای حکیمانه که دلیل بر معزّب بودن گوینده آن دارد. در این غزل شش نکته گوشزد شده که می‌تواند به عنوان شش مشخصه برای یک فرد موفق به حساب آید:

۱- سهل گرفتن امور دنیایی. به این دلیل که مشکلی که امروز به نظر یک فرد بی‌تجربه عجول مشکل لاینحلّ به حساب می‌آید، با گذشتِ زمان، فردا دیگر آنچنان مشکلی لاینحلّ جلوه نخواهد کرد. به عبارت دیگر عامل زمان خود سببِ سایش حجم مشکلات شده آنها را کوچک و برطرف می‌سازد.

۲- عمیق بودن به نحوی که مشکلاتِ موجود در وضع ظاهر و اخلاق و رفتار یک فرد، اثری به جا نهد و موجب آشکار شدن آنها نشود. پرتاب یک سنگ در دریای عمیق موجی به وجود نمی‌آورد اما همان سنگ در یک آب‌نمای سطحی سبب متلاطم شدن آب آن خواهد شد بنابراین عمق روح عامل موفقیت است.

۳- واجد شرایط بودن و داشتن آمادگی برای دریافت رموز و نکته‌های ظریف عرفانی و بهره‌برداری از تجارب جور و واجور دیگران و تقویت این ویژگی در خویشتن به کمک هوش.

۴- تلف نکردنِ عمر در راه کسب مال و جاه دنیا زیرا به حکم عقل و منطق انسان باید بداند که چه چیز را در راه چه چیز از دست می‌دهد یعنی صرف عمر که موهبتی است و فقط یک بار به انسان می‌دهند در راه مال و جاه دنیا که موقتی است

کاری است بس نابخردانه.

۵- برای اینکه انسان از اندرز بزرگان و مشایخ قوم هرچه بیشتر بهره‌برداری کند بایستی از برداشتهای ذهنی قبلی خود چشم پوشیده و با تمام وجود چشم و گوش باشد تا نکات دقیق را دریابد.

۶- اظهار فضل و خودنمایی به منظور اثبات شخصیت خویش از جهل و غرور سرچشمه می‌گیرد. خاموشی در پیشگاه نکته‌دانان رمز موفقیت است و اگر سخنی گفته می‌شود بایستی کاملاً به صحت آن اطمینان باشد.

اما آیا منظور حافظ از سرودن این غزل، صرفاً بازگو کردن این شش اندرز بوده است؟ و آیا در زیر پوشش ظاهری این اندرزها منظور دیگری وجود ندارد؟

با توجه به مفاد بیت مقطع این غزل ما متوجه این نکته می‌شویم که حافظ از اینکه وزیر شاه صاحبقران جرم‌بخش عیب‌پوش متوجه منظور او شده است خوشحال است حال باید دید این وزیر کیست و چه ایهامی در این ابیات وجود دارد؟

محمد بن علی خواجه قوام الدین صاحب‌عبار معلم دوره جوانی شاه‌شجاع و وزیر او به هنگام رسیدن به سلطنت در سال ۷۶۰ هجری یکی از شخصیت‌های دوره آل مظفر است که آنطور که باید و شاید مشخصات اخلاقی او کاملاً حلاجی نشده است و ما می‌دانیم با قدرت و سببی که در زمان صدارت داشته و پاره‌یی از اتفاقات که در آن زمان بوقوع پیوسته سوءظن شاه‌شجاع نسبت به او به آن درجه رسیده که حکم قتل و مثله کردن پیکر او صادر شده است و این غزل هشداری است به این وزیر. وزیری که در اختلافات بین شاه‌شجاع و برادران و نیرنگهای پشت پرده آنها کاملاً وارد و متهورانه اقداماتی را انجام می‌داده است.

ما از جزئیات نحوه عمل این وزیر در این بازیهای سیاسی اطلاعی نداریم و نمی‌توانیم از بیانات حافظ نکته‌های مناسبی در این باره بیابیم. قدر مسلم

آن است که صاحب عیار مردی متهور بوده و به پشت گرمی اینکه او معلم و مربی شاه در ایام جوانی او بوده همان تسلط را در اوایل سلطنت شاه شجاع به او داشته که امیرکبیر نسبت به ناصرالدین شاه داشت و ما می دانیم مخالفین و رقیبان، در هر عصر و زمان منتظر فرصتند تا یک وزیر موفق را از چشم مافوق بیندازند.

احتمال داده می شود که صاحب عیار در حضور شاه شجاع چندان به نظریات او اعتنا نداشته و از نظریات خود دفاع می کرده و انگیزه این کار را پیشبرد امور سیاسی و دنیوی قلمداد می کرده و حافظ که رندی باهوش و عارفی زرننگ و دست اندر کار امور اجرایی دربار شاه شجاع است متوجه این تهور خطرناک وزیر شده و او را از تندروی برحذر می دارد کاری که به نتیجه نرسیده و برای وزیر سرانجام شومی داشته است.



بادل خونین لب خندان بیاور همچو جام

نی گرت زخمی رسد آیی چو چنگ اندر خروش

- ۱ ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش دلم از عشو و شیرین سکر خای تو خوش
 ۲ بچو گلبرگ طری هست وجود تو لطیف بچوسه و چمن خلد سه پای تو خوش
 ۳ شیوه نماز تو شیرین خط و خال تو طبع چشم و بزوی تو زیب، قد و بلای تو خوش
 ۴ هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار هم شام دلم از زلف سخن بای تو خوش
 ۵ در ره عشق که از نیل بلا نیست گذر کرده ام خاطر خود را به تولا می تو خوش
 ۶ پیش چشم تو میرم که بدان بیاری می کند در دما از رخ زیبای تو خوش

۷ در بیابان طلب گر چه زهر سوختن است

میرود خاطر بیدل بتنای تو خوش

معانی لغات غزل (۲۷۵)

همه جای تو: سراپای تو، همه اندام تو.

عشوه شیرین: ناز و ادای مطبوع.

شکرخا: شکرخانیده، شکرشکن، شیرین گفتار.

طَری: با طراوت، تر و تازه، شاداب.

تُخلد: جاوید.

چمن تُخلد: بهشت جاوید.

شیوه: رفتار.

ملیح: نمکین.

خط: محاسن، موهای تازه رُسته لطیف و نازک در چهره.

گلستان خیال: (اضافه تشبیهی) خیال به گلستان تشبیه شده.

مِشام: بینی‌ها.

سمن سا: معطر مانند گل سَمَن.

سیل بلا: سیلی از بلا، بلا به سیلاب و سیل تشبیه شده.

خاطر: دل، قلب.

خوش: (در بیت ششم) به معنای بهبود بخشیدن و مداوا کردن است.

طلب: خواستن، جستجو کردن و در اصطلاح صوفیه: انگیزه برای کسب معرفت و

رسیدن به کمال یعنی رسیدن از کثرت به وحدت.

تَوَلّی: عشق و دوستی.

تَوَلّای تو: با توکل به تو، به امید محبّت و دوستی تو.

معانی ابیات غزل (۲۷۵)

(۱) ای آنکه چهره تو دلپذیر و سراپای اندامت خوش نما و زیباست دلم از شیوه ناز

و ادای لبهای شیرین و شکرگفتار تو خوش است.

- (۲) اندام تو به مانند گلبرگهای با طراوات لطیف و سراپای تو همانند سرو باغ بهشت زیباست.
- (۳) حرکات و رفتار تو شیرین و خطّ و خال چهره تو با نمک و چشم و ابروی تو زیبا و قد و بالای تو خوش منظره است.
- (۴) هم باغ اندیشه‌ام به خاطر تو، پر از نقش و نگار است و هم مشام دلم با بوی زلف سَمْنِ سایی تو معطر است.
- (۵) در راه عشق که به سبب سیل حوادث راه عبور آن بسته است دل خود را به آرزوی وصال تو خوش کرده‌ام.
- (۶) (الهی) در برابر چشم تو بمیرم که با آنکه خودش بیمار است، درد مرا از زیبایی که به چهره تو بخشیده دوا می‌کند.
- (۷) هر چند در وادی طلب و جست و جو از هر سو خطر نابودی وجود دارد، حافظ دل از دست داده به هوای مهر و دوستی تو راه می‌پیماید.

شرح ابیات غزل (۲۷۵)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مَثْمَن مَخْبُون محذوف



این غزل می‌تواند شاهد مناسبی از تسلط حافظ بر سبک عراقی و به شیوه سهل و ممتنع سعدی باشد و به ظنّ قوی برای قرائت در انجمن ادبی، در اوایل سلطنت شاه شجاع سروده شده است. احتمال بر این است که شعری با این وزن و قافیه و ردیف به اقتراح گذاشته شده و حافظ از آن استقبال کرده باشد لیکن مدارکی در این باره بدست نیامد.

علت این احتمال را می‌توان چنین توضیح داد که هرگاه حافظ آزادانه مایل به ساختن غزلی عاشقانه بود ردیف (خوش) را برای غزل انتخاب نمی‌کرد

زیرا ساخت و پرداخت مضامینی که به خوش منتهی و خوش لفظ و گوشنواز باشد آسان نیست. و در عین حال این غزل بسیار استادانه و در کمال روانی سروده شده است.

سبب اینکه چنین احتمال داده شد که این غزل در اوایل سلطنت شاه شجاع سروده شده این است که در این غزل هیچگونه تعبیر و اصطلاحات عرفانی (به جز تعبیری ملایم و دوبهلو در بیت مقطع) به چشم نمی خورد و ما می دانیم که غزلهای ایام شباب حافظ چنین ویژگی را دارد، اما شاعر هرچه به جلو و دوران کمال سن پیش می رود به خاطر مطالعات و غور و بررسی او در نوشته ها و گفته های عرفای سلف، اندیشه های عرفانی، تمام زوایای روح او را دربر می گیرد چنانکه غزلی نیست که در ایام میانسالی و پیری توسط حافظ سروده شده و از مضامین عرفانی تهی باشد.



۱. کنار آب پای بید و بوج شعرو یاری خوش معاشر و لبری شیرین ساقی گلخدا خوش
 ۲. آلا ای دلی طالع که قدر وقت میدانی گوارا بدت این عشرت که داری و زکاری خوش
 ۳. هر که نس که در خاطر عشق و لبری یار است پسندی گو بر آتشش که دارد کار و باری خوش
 ۴. عروس طبع راز یوز ز سر کبر می بندم بود گرفتیش ایام بدست افتد نگار خوش
 ۵. شب صحبت غنیمت آن داد و خوشدلی بشنا که متابی دل فروز است طرف لاری خوش
 ۶. می در کاسه چشم است ساقی را بنام زد که مستی میکند با عقل می بخشد خمار خوش

۷. بخت عمر شد حافظ بیابا به میخانه

که شکر لایخ شب است بیا نوزد کار خوش

معانی لغات غزل (۲۷۶)

طبع شعر: فریحه و ذوق شعر و شاعری.
 معاشر: همدم، مصاحب، شریک و طرف عشرت.
 یاری خوش: یاری خوشرفتار
 معاشر دلبری: دلبر معاشری، دلبر همدمی، دلبر مصاحبی.
 گلعداری خوش: گلچهره‌یی خوشخو.
 دولتی طالع: کسی که بخت مساعد دارد، کسی که طالعی برخوردار از خوشبختی دارد.
 عشرت: عیش و شادی، خوشگذرانی.
 روزگاری خوش: روزگاری سازگار و دلپسند.
 بر خاطر: بر دل، بر ضمیر.
 سپندی بر آتش نه: اسپندی به منظور رفع چشم‌زخم در آتش بریز تا همانطور که دانه‌های اسپند در آتش می‌ترکد چشم حسود تو هم از آتش حسرت بترکد و به تو چشم‌زخمی نرسد.
 عروس طبع را: عروس طبع خود را، زیباترین اندیشه ذهن خود را.
 پَکڑ: بدیع، نو، دوشیزه.
 نقش ایام: بازی روزگار.
 شب صحبت: شب مصاحبت، کنایه از شبی که کنار لاله‌زار و مهتاب با دوستان می‌گذرانی.
 داد خوشدلی: حق شادی.
 طَرَف: چشم و در اینجا مخفَّف طَرَف به معنای کنار است.
 بنام ایزد: به نام ایزد متعال، ماشاءالله، چشم بد دور.
 مستی می‌کند با عقل: با عقل از در مستی و ستیزه‌جویی درمی‌آید.
 خماری خوش: حالت خوش خمار، حالت بی‌خبری و سرمستی.
 کنگول: زیبای شاد و شوخ و خوش مشرب.

خوش باش: خوش معاشرت، همیشه خوشحال، خوش سر و زبان.

معانی ابیات غزل (۲۷۶)

- (۱) کنار جوی آب روان و زیر سایه درختِ بید با قریحه شعر و شاعری و دوستی خوشرفتار (و) دلبرِ همنشینی شیرین حرکات و ساقی گلچهره‌یی خوش‌خوی ...
- (۲) هان، ای کسی که بخت با تو مساعد و ارزش وقت را به خوبی می‌شناسی، این عیش و عشرت و شادی بر تو گوارا باد که ایام به کام توست.
- (۳) به آن کسی که بار عشق و محبتِ دلبری را بر دل دارد بگو که تا چشم نخورد، اسپند دود کند که کار و باری خوب دارد.
- (۴) اندام عروس طبع و قریحه خود را از اندیشه بدیع و نو آرایش می‌دهم شاید بر اثر بازی ایام، معشوق زیبارویی به چنگ من افتد.
- (۵) در شبِ مهتابی که روشنی‌بخش دل و جان است و در کنار چمن و لاله‌زاری با صفا، همنشینی با دوستان را قدر بدان و بهره خود را از عیش و نوش بگیر.
- (۶) چشم بد دور! در جام چشمهای ساقی، شرابی موج می‌زند که با عقل از در مستی و سستی درمی‌آید و حالت بی‌خبری و سرخوشی بدست می‌دهد.
- (۷) حافظ! عمرت به بی‌خبری سپری شد، با ما به میخانه بیا تا ساقیان زیباروی خوش مشرب به تو راه بهزیستی را بیاموزند.

شرح ابیات غزل (۲۷۶)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثمن سالم



سنایی: الا ای دلربای خوش بیا، کامد بهاری خوش

شراب تلخ ما را ده که هست این روزگاری خوش



در شرح غزل ۲۷۵ که با ردیف خوش سروده شده، گفته شد که احتمال داده می‌شود شاعر در استقبال غزلی که به اقتراح گذاشته شده، سروده باشد. شاعر جمعاً دو غزل با ردیف «خوش» سروده که این غزل مورد بحث دومین و آنهم به استقبال از غزل سنایی است که مطلع آن در بالا ذکر شد.

غزلی است عاشقانه و بازگوکننده عقاید باطنی شاعر و ارائه کننده بهترین شیوه زندگی، و شاعر در خلال اشعار خویش به کرات ماحصل گفتار این غزل را در بیتی بازگو کرده و به عنوان مثال در غزلی دیگر مفاد بیت مقطع این غزل را چنین بازگو می‌کند:

تا در ره پیری به چه آیین روی ای دل باری به غلط صرف شد ایام شبابت
و یا:

گل در بر و می در کف و معشوق به کام است

سلطان جهانم به چنین روز غلامست



- ۱ مجمع خوبی و لطف است عذارِ چش
لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدش
- ۲ دهرم شاد و طفل است به بازی روزی
بکش زارم و در شرع نباشدش
- ۳ من همان به که از و نیک نگه دارم دل
که بد و نیک ندیدت و نذار دوش
- ۴ بوی شیر از لب همچون شکرش میآید
گرچه خون می چکد از شیره چشمش
- ۵ چاروه سالیبتی چاکب شیرین دارم
که به جان حلقه به گوش است خار دوش
- ۶ در پی آن گل نورسته دل یارب
خود کجاست که ندیدیم دین چش
- ۷ یار دلدار من از قلب بدین نشان کند
بسزد ز رو به جان داری جز دماش

۸ جان به شکر از نعم صرف کن آن از در

صدف سینه حافظ بود از آتش

معانی لغات غزل (۲۷۷)

مجمع: جای گرد آمدن، محل اجتماع، مکان جمع شدن.

خوبی: زیبایی.

عذار: چهره، گونه.

شاهد: خوبرو.

طفل: صغیر، و در اینجا به معنای نوجوان کمتر از پانزده ساله.

نگهدارم دل: دل نسپارم، دل برکنار دارم.

پد و نیک ندیده‌ست: سردی و گرمی نچشیده است، بی تجربه است.

شیوه: روش، رفتار، ناز و کرشمه.

چابک: زرنک و زیرک، خوش رفتار.

چابک شیرین: شیرین حرکات.

یار دلدار: محبوب پردل و جرأت.

قلب بدین سان شکند: بدین گونه قلب را بشکند، بدین گونه دل را بشکند، ایهامی

به قلب لشکر دشمن شکستن.

جاننداری: محافظت از جان، نگهبانی.

به شکرانه: به نشان سپاسگزاری.

شکرانه: سپاسگزاری.

صرف کردن: خرج کردن، فدا کردن.

صدف سینه: (اضافه تشبیهی) سینه به صدف یعنی جایگاه مروارید تشبیه شده

است.

معانی ابیات غزل (۲۷۷)

(۱) چهره همانند ماه او جایگاه همه زیبایی‌ها و مهربانی‌هاست اما مهر و وفا ندارد.

خدایا به او عطا کن.

- (۲) محبوب من نوجوانی خوبروست که روزی از سر شوخی مرا خواهد کشت و شرعاً گناهی بر او وارد نیست.
- (۳) سزاوار است که دل به او نسپارم زیرا این بی تجربه، نیک و بد روزگار را ندیده و نمی تواند دل را نگهداری کند.
- (۴) هرچند رویش چشم سیاه او خونریزی (و عاشق کشی) است (اما) هنوز بوی شیر از لبهای شیرین او می آید.
- (۵) محبوب چهارده ساله زرنک شیرین حرکاتی دارم که ماه شب چهارده از دل و جان غلام حلقه به گوش اوست.
- (۶) خدایا، دل ما به دنبال آن گل نورسته به کجا رفته که چندی است از او خبری نداریم.
- (۷) یارِ پُر دل من اگر با چنین جرأتی قلبها را می شکند، زود باشد که پادشاه او را برای حفظ جان خود بگمارد.
- (۸) اگر آن مروارید یکتا صدف سینه حافظ را جایگاه خود قرار دهد، جان را به نشانه سپاسگزاری در راهش فدا خواهم کرد.

شرح ابیات غزل (۲۷۷)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فعلن
بحر غزل: رمل مثنیٰ مخبون محذوف



کمالی خجند: گنه دیده گر این است که کردم نگهش

دل نیفتاد شب و روز بجز در گنّهش



شاه شجاع فرزند خود زین العابدین را ولیمهد خویش قرار داد و به هنگام رحلت (۷۸۶ هـ) طیّ نامه‌یی سفارش او را به تیمور گورکان نمود و همانطور

که می‌دانیم این ولیعهد پس از رسیدن به سلطنت در سال رحلت حافظ (۷۹۲) بدست عموی خود شاه‌منصور از دو چشم نابینا و پس از تسلط تیمور به شیراز (۷۹۵) به سمرقند تبعید و در آنجا می‌زیست تا اجلش فرا رسید.

حافظ این غزل را به هنگامی که این ولیعهد ۱۴ ساله بوده در مدح او سروده است. یکی از محاسن تشخیص سبب سرودن غزل و سالی که سروده شده و ذکرِ ایهامات آن این است که نسل‌های جدید و آینده را از گمراهی درباره پاره‌یی مفاهیم ظاهری ابیات بعضی از غزل‌ها مانند همین غزل باز می‌دارد.

جوان مؤدبی که به عنوان سؤال، چندی پیش تعدادی از ابیات حافظ را انتخاب و سبب سرودن آنها را جویا بود، از جمله مفاهیم ابیات این غزل را مایل بود تا بداند که چگونه توجیه می‌شود و آیا مفهوم عرفانی دارد یا نه و چون استنباط شد که این ابیات را دلیل بر شاهدبازی و لالابالگیری و بی‌دینی حافظ تشخیص داده است پس از ذکر مقدمه تاریخی و شأن نزول آن از سوء تفاهم خویش بیرون آمده و مرا شرمنده الطاف خویش ساخت.

ذکر این نکته ضروری است که تا زمان حافظ، معنای کلمه شاهد، پسر زیباروی بوده و شعرای سلف از ذکر آن به این معنا در اشعار خویش ابایی نداشتند چه شیوه حکومت و سنت‌های ریشه گرفته از تسنن در نزد ترکان حاکم، آن را موجه جلوه می‌داده لیکن از قرن هفتم به بعد با تعمق دربر داشت کلام شعرا به این نکته پی می‌بریم که این کلمه بتدریج مفهوم خود را به محبوب زیبارو داده است. هرچند که هنوز هم گاه و بیگاه تا قرن دهم ذکر محاسن پسران زیبارو قبیح به حساب نمی‌آمده است. به عنوان مثال محتشم کاشانی در مقدمه دیوان خود به تعداد حروف ابجد (جلال) غزل عاشقانه برای جلال نامی سروده و درباره آن شرح و بسط زیاد داده است.

- ۱ دلم ریده شد و خافم من در پیش که آن نگاری سرگشته را چه آمد پیش
- ۲ چو بید بر سه ایمان خویش میزدم که دل به دست بکان بر دیت کافر کش
- ۳ خیال حوصله بجز می نزد بهیات چه هست در سیرن قطعه محال اندیش
- ۴ باز من آن مژده شوخ عافیت کش را که موج میزندش آب نوش بر سرش
- ۵ ز آستین طبیبان هنر از خون بچکد گرم تجب به بدستی نهند بر دلش
- ۶ به کوی میسکه و گریان و سر فکند و دم چرا که شرم می آیدم ز حاصل خویش
- ۷ غم خضر نماید نه ملک است نزع بر سر زنیای دون کن پیش
- ۸ بدان کمر زسد دست هر گدا حافظ
خرینه یی به کف آو ز رنج قارونش

معانی لغات غزل (۲۷۸)

رمیدن: هراسیدن و گریختن، فرار کردن.

شکاری: ۱- شکارکننده، ۲- شکار شونده و در اینجا معنای دوم منظور است.
کافرکیش: نامسلمان.

کیش: دین، مذهب، آیین، راه و رسم و طریقت، ترکش، تیردان.
خیال پختن: خیال در سر پروریدن.

حوصله: چینه‌دان مرغ، سنگدان پرندگان و مجازاً به معنای ظرفیت.

حوصله بحر: ظرفیت و عمق دریا، گنجایش دریا.

هیئات: (شبه جمله) دور است، از ادوات استبعاد به معنای: افسوس که اینطور نیست.

قطره: چکیده‌یی از آب، مجازاً به معنای مقدار اندک و در اینجا اشاره به دل است که در بیت مطلع آمده و فاعل جمله است.

محال اندیش: باطل اندیش، با اندیشه غیرممکن.

مژه شوخ: مژه گستاخ، مژه فضول، مژه دلبر و پررو.

عافیت: پارسایی، زهد، سلامت و رستگاری و صحت.
آب نوش: آب حیات.

هزار خون: هزار قطره خون، کنایه از خون فراوان.
سریکنده: سربریز، شرمسار.

دنیای دون: دنیای پست و بی‌مقدار، دنیای فرومایه.

کمر: کمر بند، دور کمر، میان، ناحیه وسط اندام و ستون فقرات.

معانی ابیات غزل (۲۷۸)

(۱) دلم هراسیده و فرار کرده و من بی‌نوا، از این بی‌خبرم که بر سر این شکار شده
سرگردان چه آمده است.

- (۲) به سبب دل‌ترو از دست دادن ایمان خویش، مانند بید می‌لرزم چرا که دلم در دست یاری کمان ابرو و کافرپیشه افتاده است.
- (۳) دل من، این باطل‌اندیش بی‌مقدار، اندیشه گنجایش دریا را در سر می‌پروراند. افسوس که چه خیالها در سر دارد!
- (۴) آن مژگان جسور عافیت سوز را بنام که بر سر هر زخم ناشی از آن، آب حیات موج می‌زند.
- (۵) اگر طبیبان برای معاینه، دستی بر دل مجروح نهند از آستین آنها خون فراوان جاری خواهد شد.
- (۶) باگریه و زاری و حالت شرمساری به کوی می‌کده می‌روم زیرا از بی‌حاصلی خویش (نزد پیر می‌کده) شرم‌منده و خجلم.
- (۷) ای درویش بی‌نوا، بر سر این دنبای پست کشمکش مکن که نه عمر خضر، همیشگی و نه ملک اسکندر پایدار است.
- (۸) حافظ، دست هر بی‌نواي مستمندی به کمر و میان آن یار نمی‌رسد (برای اینکار) تحصیل نقدینه‌بی که بیش از گنج قارون باشد لازم است.

شرح ابیات غزل (۲۷۸)

وزن غزل: مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن فعلا

بحر غزل: مجتث مثمن مخبون اصلم مسیف

✽

خواجو کرمانی: به شهریار بگویند حال این درویش

به شهریار برید آگهی ازین دل ریش

✽

سعدی: دلی که دید که غایب شدست از این درویش

گرفته از سرمستی و عاشقی سرخویش



موقعی که امیر مبارزالدین حاکم یزد بود، توده مردم را برای کنند خندق گرداگرد اداره حکومتی به بیگاری گرفته بود چنانکه داد مردم از دست او به آسمان می رفت. آخر الامر روزی شیخ تقی الدین محمد دادا، از عرفای به نام یزد، در حین خاکبرداری خندق به امیر نزدیک شد و از او پرسید چکار می کنی؟ امیر مبارزالدین با احترام تمام به شیخ دادا گفت قربان دشمن دارم، ابواسحاق، و چاره یی جز این ندارم. آخر الامر کار ایندو رقیب منتهی به فرار ابواسحاق و حکومت مبارزالدین منجر شد و این، مراتب احتیاط و دورنگری مبارزالدین و بی فکری و خوشباشی شیخ ابواسحاق را می رساند که تا لشکریان دشمن پشت دروازه شیراز رسیده بودند او به عیش و نوش مشغول بود و در آخرین لحظه فراری شد.

حافظ این غزل را در اوایل حکومت امیر مبارزالدین، در آن هنگام که شاه ابواسحاق متواری بود سروده و او را شکاری سرگشته خطاب می کند و این لقب بسیار مناسبی است زیرا امیر مبارزالدین سالها بود که برای شکار و براندازی او فعالیت می کرد تا اینکه عاقبت او را شکست و فراری داده و بعداً او را دستگیر و به قتل رسانید.

امیر مبارزالدین مردی بسیار سختگیر و نسبت به مخالفین بی رحم بود و حافظ نیز با آنکه دلیر مردی است در عالم مبارزه و در شجاعت گفتار بی همتاست در بیت دوم این غزل می فرماید:

من مثل بید بر سر ایمان و طرفداری خود نسبت به شاه ابواسحاق می لرزم چرا که طرف دیگر جنگجوی کافرکشی است که در بیرحمی همتا ندارد. مقصود شاعر از ابیات سوم و چهارم این غزل بلند پروازیهای محال گونه شاه ابواسحاق است که به هنگام متواری بودن در اصفهان هنوز خیال بازگشت و حمله به شیراز را داشت که در آن موقعیت امری کاملاً محال می نمود و حافظ به این نکته کاملاً وارد و چنین مضمونی را می سازد و او را در برابر امیر مبارزالدین فطره به

حساب می آورد.

حافظ در هر زمان که اوضاع بر وفق مرادش نباشد در اشعار خود از بی وفایی روزگار دم زده و خود را اندرز می دهد که دست از بلندپروازیا بردار و در این غزل به منظور عبرت سایرین می گوید:

نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش
و در بیت مقطع، در این اوضاع بحرانی بطور سربسته مطلبی را عنوان می کند و می گوید بازگشت به حکومت و در آغوش گرفتن عروس سلطنت کار آدمهای تهیدست نیست باید فکر گنج قارونی کرد و ساز و برگ فراوانی تحصیل نمود تا موفق شد.

توضیحاً در سابق کمریند مردانه عبارت از تسمه مجوفی بود که در خانه های آن سکه های طلا و جواهر و کاجناس قیمتی خود را گذاشته و یا بعضی اسناد گرانها را بدینوسیله در نزد خود محفوظ نگاه می داشته اند. همینطور کمریند زنانه از زنجیره طلا و اشرفی و جواهرات درست می کرده و به عروسان هدیه می داده اند. شاعر می گوید که دست کمریند به سبب اینکه از طلا و جواهر پر است به کمر آن نازنین رسیده است پس دست هر گدای بی چیز به کمر معشوق نمی رسد و خطاب به شاه ابواسحاق می گوید تو باید همانند قارون گنجی بدست آوری تا در باز پس گیری حکومت موفق باشی.

حافظ در جای دیگر نیز می فرماید:

من گدا هوس سرو قامتی دارم که دست در کمرش بجز به سیم و زر نرود
یا

تا بو که دست در کمر او توان زدن در خون دل نشسته چو باقوت احمریم

نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر

نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش

۱. ما از موده ایم درین شبه سخت خویش بیرون کشید باید ازین ورطه رخت خویش
 ۲. از بس که دست می گزرم و آه می کشم آتش ز دم چو گل به بن سخت سخت خویش
 ۳. دوشم ز طبیبی چه خوش آمد که می سرود گل گوش پس کرده ز شاخ زخ خویش
 ۴. کای دل تو شاد باش که آن یار تند خوی بسیار تند روی شنید سخت سخت خویش
 ۵. خوابی که سخت هست جهان تو بگذرد بگذر ز عهدت و سخنهای سخت خویش
 ۶. گر موج حینر حادثه سر بر فلک زند غار فـ آب ترکند رخت و سخت خویش

۲ ای حافظ از مراد میسر شدی ندانم

همیشه نیرود ورنه اندی ز سخت خویش

معانی لغات غزل (۲۷۹)

وَرْطَه: بیابان بی‌راه و نشان، مُرداب گِل و لای، هر چیز هولناک و خطرناک، مهلکه، جای گرفتاری و هلاکت.

رَنخْت: بار و بُنّه، اسباب خانه.

بیرون کشید باید: باید بیرون کشید.

دست گزیدن: کنایه از افسوس خوردن، اظهار پشیمانی.

لَنخْت لَنخْت: لنگه‌های قرمز روی پوست، پاره‌پاره، چاک‌چاک.

گوش پهن کردن: گوش فرا داشتن با دَقّت.

تَنَدَخو: آتشین مزاج.

تندرو: ترشرو، آنخمو، با چهره دُرْ هَم.

سخت و مست: دشوار و آسان، مُشکلات و ملایمات.

عهد مُست: پیمان بی‌دوام.

سختنهای سخت: سخنان ناهنجار، گفتار ثقیل و سنگین.

موج خیز: محلّ ایجاد موج در دریا، ناحیه متلاطم دریا.

رخت و پخت: پَنخْت از اتباع و مزاجه رخت است مانند کار و بار جهت تنایع و ترادف کلمه.

مراد: آرزو، خواسته.

میسّر: سهل الحصول، به آسانی فراهم شدن.

مُدهام: همیشه.

معانی ابیات غزل (۲۷۹)

- (۱) ما بخت و اقبال خود را در این شهر امتحان کرده‌ایم، باید بار و بُنّه خود را از این مهلکه بیرون بکشیم.
- (۲) از بس که (در اثر پشیمانی) پشت دست خود را به (دندان) می‌گرم و آه (حسرت)

- می‌کشم، مثل گُلِ آتش جای جای دست و بدن خود را فرمز کرده به آن آتش زدم.
- (۳) دیشب چه خوشم آمد، در حالی که گُل روی شاخه گوش فرا داشته بود بلبلِ چنین می‌سرود
- (۴) که ای دل خوش باش (و غصه نخور) که آن یار آتشین مزاج چه بسیار که از بخت بدِ خود با چهره درهم و روی ترش به سر بُرد.
- (۵) اگر مایلی که کارهای مشکل و آسان دنیا بر تو به سهولت بگذرد از سست پیمانی و گفتن سخنان ناهنجار پرهیز کن.
- (۶) اگر امواج رویدادهای زمانه تا به فلک هم سر بکشد، عارف رخت و لباس خود را از تری و آلودگی محفوظ نگاه خواهد داشت.
- (۷) حافظ! اگر پیوسته اوقات دسترسی به آرزوها آسان بود جمشید از تاج و تخت خود دور نمی‌ماند (از ضحاک شکست نمی‌خورد).

شرح ابیات غزل (۲۷۹)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور

❖

اوحدی با قافیه دیگر:

- ۱- بسا یاری وفا نتوان گفت حال خویش
- آن به که دم فرو کشم از قیل و قال خویش
- ۲- گر بنگری در آینه روزی صفای خویش
- ای بس که بی خبر بدوی در قفای خویش
- ۳- مردی به هوش بودم و خاطر به جای خویش
- ناگاه در کمند تو رفتم به پای خویش

❖

عبیدزاکانی (با قافیه دیگر):

بسیار دل شکسته و دور از دیار خویش

درمانده‌ایم عاجز و حیران به کار خویش



زمانی که تورانشاه و شاه‌شجاع تصمیم به تغییر سیاست و دلجویی از علماء و مراجع روحانیت گرفتند، شیخ زین‌الدین کلاه را به منصب قاضی‌القضاتی منصوب کردند و این دشمن سرسختِ حافظ شروع به پرونده‌سازی بر علیه ابن شاعر صریح‌اللہجه و عارف و شجاع نمود و چون دستگیری و محکومیت او محرز بود توسط تورانشاه و شاه‌شجاع پیشنهاد تبعید او به یزد شد تا در غیاب او مسائل حل شود. در خلال این مدت حافظ غزلهای بسیاری سروده و از شاه و وزیر گلايه کرده و آخرالامر چون کار بر او سخت شده ناچار تن به مسافرت درمی‌دهد و ابن غزل را در این بُرهه از زمان می‌سراید.

ابن غزل بازگوکننده مکنونات قلبی حافظ در این موقعیت است. او می‌گوید: ما به این نتیجه رسیدیم که بایستی از شیراز بیرون رفت و جان به سلامت بُرد و من از بس در اثر ندامت پشت دست را به دندان گزیده‌ام دستهایم مثل برگ گل سرخ فرمز شده و این نشانی از تأسف بر رویدادهای گذشته زندگی سیاسی و اجتماعی اوست که ظاهراً منجر به شکست و تبعیدش شده است.

شاعر در ابیات سوم و چهارم با حالتی قهرانه و به صورت کنایه پیش‌بینی می‌کند که شاه‌شجاع به واسطه این تندخویی‌هایش درآینده گرفتار مشکلات و گرفتاریهای زیادی خواهد شد و در بیت پنجم ظاهراً به صورت نصیحت و کئی‌گویی، لیکن در باطن خطاب به شاه‌شجاع می‌گوید که اگر می‌خواهی دنیا به کامت باشد از بدعهدی بپرهیز و از درشت‌گویی روی گردان باش آنگاه به حالت بی‌اعتنایی موقعیت خود را در بیت ششم چنین بازگو می‌کند که اگر امواج حوادث چنان سهمناک باشد که تا فلک هم سر بکشد، برای عارف خطری به

حساب نمی آید و عارف قادر است که رخت از این مهلکه به سلامت به در برد. در پایان خطاب به خود می گوید که دنیا همیشه به کام نیست و زیر و رو دارد و بایستی با آن ساخت.

اجمالاً حافظ به تبعید می رود و در خلال مدت دو سال و کسری تبعید او شاه شجاع و تورانشاه تغییراتی در دستگاه داده و با تغییر پست قضا و گرفتن از شیخ زین الدین کلاه و سپردن به مولانا بهاء الدین عثمان کوه کیلویه بی راه تبرئه و بازگشت حافظ را به شیراز هموار می سازند.



خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد

بگذر ز عهد سست و سخنهای سخت خویش

گر موج خیز حادثه، سر بر فلک زند
عارف به آب تر نکند رخت و بختِ خویش

۱. قسم چشت و جاد و جلال شاه شجاع که نیت با کیم از صبر مال و جاد نزع
۲. شراب خانیم بس می مغانه بنیاد حریف با ده رسیدای رستق تو بدع
۳. خدای ابر می ام شست و شوی خیزد که من نمی شنوم بوی خیز ازین اوصاف
۴. بزمین که ره کنان میرود به ناله کسی که رخصه نغمه نو دی استماع سما
۵. به عاشقان نظری کن بیکرا این نعمت که من غلام مطمعم تو پا دشا و مطاع
۶. بنیفس جرمه جام تو تشنه ایم لی نمی کنیم دیرنی نیدیم صفا
۷. بنمونی خرد ایام و عیسر از انیمیت کنجار و دم به تجارت بدین کساد و متاع

۸. جبین و چهره و حافظ خدا خدا منکنا

ز خاک بار که کبریا می شاه شجاع

معانی لغات غزل (۲۸۰)

حشمت: شکوه و بزرگی، قدر و منزلت، آبرو و شرم.
 جاه و جلال: فرّ و شکوه، منصب و عظمت.
 شاه شجاع: ابوالفوارس جلال‌الدین بن محمد مبارزالدین دومین پادشاه آل مظفر.
 نزاع: جنگ و خصومت، ستیزه.
 شراب خانگیم بس: دیگر شراب خانگی برای من بس است.
 می مُغانه: شراب در خُم مانده و کهنه مُغان و پیرانِ نگهبانِ آتشکده.
 حریف: هم‌پایال، رفیق باده‌نوشی.
 وداع: خدا حافظ، بدرود.
 خدای را: برای خاطر خدا، شما را به خدا سوگند.
 به میم شستشوی خرقه کنید: با می خرقه مرا شستشو کنید.
 اوضاع: روزگار و زمانه، وضع زُهد و تقوی.
 رُخصه: رُخصت، اذن و اجازه، اجازه شرعی.
 استماع: شنیدن، گوش دادن.
 سماع: آواز.
 مطیع: فرمانبردار.
 قَطاع: فرمانروا، اطاعت شده، کسی که مردم اطاعت او کنند.
 لیض: بخشش، بهره، آبی که از دو طرف نهر به زمینهای اطراف سرازیر شود.
 جُرحه: آن مقدار از مایعات که به یکبار نوشیده شود، یکدَهان.
 دلیری: پررویی، گستاخی، تهور.
 صداع: دَرِسر، مزاحمت.
 هنر نمی خَرَد: قدر هنر نمی‌داند.
 کِسَاد: بی‌رونی.
 متاع: کالا.

کساد متاع: متاع کساد، کالای بی رونق.

جبین: پیشانی.

بارگه کبریا: بارگاه با عظمت.

کبریا: بلندی مرتبت، بزرگی (مخفف کبریا).

معانی ابیات غزل (۲۸۰)

(۱) به آبرو و فز و شکوه شاه شجاع قسم که با هیچ کس بر سر مال و منصب دنیا نزاع و دعوا ندارم.

(۲) از شراب خانگی زده شده‌ام از آن می‌کهنه که مُغ می‌اندازد بیاور. هم پیاله من آمد. ای همقطار راه توبه خدا حافظ.

(۳) شمارا به خدا، خرقه مرا با شراب شست و شو دهید که من بوی خیری از این روزگار و اوضاع (زهد و تقوی) نمی‌شنوم.

(۴) ببین، کسی که گوش دادن به ساز را اجازه نمی‌فرمود، همنوای چنگ در حال رقص و پایکوبی است.

(۵) به شکر این نعمت که تو پادشاهی فرمانروایی و من بنده فرمانبردارم به عاشقان عنایت و توجه داشته باش.

(۶) ما (چون خاک) نشنه و چشم براه تراوش جرعه‌یی از جام توایم که پررویی نکرده و برای تو دردسر نمی‌آفرینیم.

(۷) روزگار خریدار و قدردان هنر نیست و مرا نیز بجز این چیزی نی. با این کالای بی‌رونق برای تجارت دیگر به کجا بروم؟

(۸) خداوند پیشانی و چهره حافظ را از خاک درگاه با عظمت شاه شجاع دور مکناد!

شرح ابیات غزل (۲۸۰)

وزن غزل: مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلات

بحر غزل: مجتث مثنیٰ مخبون مقصور



خواجو: به سوز سینه رسند اهل دل به ذوق سماع

که شمع سوخته دل را ز آتش است شجاع



بعضی از حافظ‌شناسان محترم این غزل را از دیوان ساخته و پرداخته

خود حذف فرموده‌اند و سبب آن به ظن قوی این بوده که غزل با تعریف و مدح شاه‌شجاع شروع و با آن ختم می‌شود و این را دور از شأن حافظ دانسته‌اند!

برحسب اتفاق در این غزل بیتی است که نه تنها انگیزه سرودن این

غزل را دربر دارد بلکه زبان‌گویای پریشان‌حالی و بازگو‌کننده درماندگیهای حافظ است.

پیش از اینکه به شرح آن بیت بپردازیم لازم به توضیح است که غزل

دیگری نیز در بعضی از نسخ خطی و چاپی دیوان حافظ در مدح شاه‌شجاع و با این مطلع مشاهده می‌شود:

به فرّ دولت گیتی فروز شاه‌شجاع که هست در نظر من جهان حقیر متاع

که بیت یاد شده در غزل بالا در این غزل نیز مشاهده می‌شود و ما به پیروی از نسخه

قزوینی - غنی که فاقد غزل دومی است، بیت مورد نظر را در غزل به جای بیت هفتم

قرار دادیم، همانطور که دیگر حافظ‌شناسان محترم چنین کرده‌اند.

اجمالاً شاعر از سر استیصال می‌فرماید: من یک هنری مُردَم و این

روزگار خریدار هنر نیست. اگر تعارف تو نکنم و به تو چشم عنایت نداشته باشم

دیگر به چه کسی رو کنم و از کجا هزینه زندگی را تأمین نمایم؟ این مطلب از زبان

شاعری بلند همت که زندگانی خود را در راه همکاری با شاه‌شجاع، شاه‌شجاعی که

خودش اهل شعر و ذوق و فهم است به هدر داده و اکنون مورد بی‌مهری طبیعت و او قرار گرفته. در واقع نه تنها تبرئه کننده حافظ بلکه بازگوکننده همه گرفتاریهای اوست و اگر این بیت و این غزل از دیوان حذف شود هر آینه برگه دفاعیه شاعر از بین خواهد رفت.

اجمالاً شاعر در این غزل مطلب مهمی را برای شاه شجاع می‌شکافد و می‌گوید به آبرو و عزت تو سوگند که علت و انگیزه مخالفتِ فیما بین من و رقیبان و بداندیشان که تو آنها را خوب می‌شناسی، بر سر مال و منصب دنیا نیست بلکه بر سر عقیده است چرا که من با این مردمان دورویِ دروغگوی متظاهر نمی‌توانم موافق باشم.

سپس در بیت سوم به کنایه می‌گوید من را از شراب سیراب و خرقه‌ام را در آن غرق کنی تا شاهد و ناظر اوضاع ناگواری که در پیش رو داریم نباشم و این ایهامی است هم به آشفتگی امور دولتی در اثر روی کار آمدن مخالفان حافظ و هم به ناسازگاری روزگار در روزهای آینده برای خود او.

شاعر در بیت چهارم از سرمستی و خوشحالی شیخ علی کلاه به سبب گرفتن منصب قاضی القضاتی اشاره‌ی دارد. پس می‌توان گفت این غزل پس از بالا گرفتن اختلافات میان شاه شجاع و حافظ بر سر شیوه رفتار حافظ چه در اجتماع و چه با رقیبان سروده شده و منظور حافظ ترمیم و تغییر عقیده شاه شجاع بوده و ضمناً مشکلات مادی و احتمالاً قطع یا تأخیر حواله و وظیفه، سبب آن بوده است چه شاعر در بیت ششم می‌گوید من تشنه لب و چشم براه فیض از جرعه جام تو هستم و بیش از این به تو اصرار نمی‌کنم.

هنر نمی خرد ایام و غیر از نیم نیست

کجاروم به تجارت بدین کساد متاع

- ۱ بادادان که ز حنوکمه کاخ ابدع شمع خاور کفند بر همه اطراف شعاع
- ۲ بر کشد آینه از جیب افق چرخ و در آن بمن یار رخ گیتی چند در آن انوار
- ۳ در زوایای طربستان جمشید فلک از غنوم ساز کند زهره آینه شک
- ۴ چنگ در غنچه آید که کج باشد منکر جام در قفقه آید که کج باشد مستع
- ۵ وضع دوران بگرناغر عشرت گیر که به هر خالتی نیست سپین اوضاع
- ۶ طربشاید دنیا همه بندست قیور عارفان بر سر این رشته نچویند بر
- ۷ غم خسر و طلب از نفع جهان مطلبی که وجودیت عطا بخشد گریبی نفع
- ۸ منظر لطف ازل روشنی چشم ازل جامع علم عمل جان جهان شاه شجاع

۱ حافظار باده خوری با نسیمی گلرغ

که از این به نبود در دو جهان هیچ ترا

معانی لغات غزل (۲۸۱)

ابداع: آفرینش.

کاخ ابداع: کاخ آفرینش، کنایه از سپهر، آسمان.

شمع خاور: کنایه از خورشید.

شعاع: پرتو.

بَرَکَشد: بالا کشد، درآورد.

جیب: گریبان، یقه پیراهن.

چرخ آسمان، در هیئت قدیم آسمان را متحرک و گردنده به دور زمین می دانستند.
زوایا: گوشه ها.

طَرَبخانه: خانه عیش و جایگاه طَرَب.

طَرَبخانه جمشید فلک: جایگاه عیش خورشید آسمان، کنایه از آسمان که ستاره
زهره در آن به ساز زدن و رقص مشغول و در حکم خانه عیش و طَرَب
جمشید است که پادشاهی اهل عیش و طَرَب بود.

ارغنون: نوعی ساز زهی.

ساز کند: می نوازد.

زُهره: ستاره ناهید، ستاره سحری.

چنگ: نوعی ساز.

در غلغله آید: به فریاد و خروش درآید.

مُنکِر: انکار کننده.

در قهقهه آید: به خنده آید، خنده کند.

مَناع: منع کننده، بازدارنده.

بهین: بهترین.

طَرّه: کاکل، زلف.

شاهد: محبوب خوبروی.

بَند است: قید و بند است.

خسرو: پادشاه، کنایه از شاه شجاع.

کریمی نفاع: بزرگواری سود و خیر رسان.

مظهر: جلوه گاه.

لطف ازل: لطف خداوندی، لطف ازل.

آقل: آرزو.

جامع: دربرگیرنده، جمع آورنده.

معانی ابیات غزل (۲۸۱)

(۱) به هنگام صبح که از نهان خانه کاخ آفرینش، خورشید پرتو خود را به هر سو می پراکند ...

(۲) چرخ، از گریبان افق آینه را بیرون کشیده و چهره دنیا را به هزاران جور نشان می دهد ...

(۳) در گوشه عشرتکده خورشید، ستاره سحری زُهره به آهنگ رقص، ارغنون می نوازد ...

(۴) سازِ جنگ، به جوش و خروش درمی آید که مخالف نغمه موسیقی کجاست؟ و جام شراب با خنده می پرسد که آن کسی که باده نوشی را منع می کند کیست؟
(۵) اوضاع زمانه را ببین و جام شادی را از دست فرو مگذار که زمانه هر جور که باشد، بهترین وضع آن این است که غم نخوری و به شادی گرای.

(۶) زلف محبوب زیباروی دنیا سراسر دام و مکر و فریب است و عارفان به خاطر آن به جنگ و جدال و ستیزه نمی پردازند.

(۷) اگر خواستار سود و بهره برداری از این دنیایی: طول عمر پادشاه را از خدا! بخواه که شخصیت بخشنده و بزرگوار او فایده رسان است ...

(۸) آن کسی که جلوه گاه لطف خداوندی و نوربخش دیده آرزوهاست و علم و

عمل را دارا و به منزله جان در پیکر این جهان است، یعنی شاه شجاع.
(۹) حافظ، اگر باده می نوشی با معشوقی گلچهره بنوش که از این بهتر کاری در دنیا و آخرت پیدا نمی شود.

شرح ابیات غزل (۲۸۱)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

بحر غزل: رمل مثنیٰ معیون اصلم مُسبیغ



این غزل در اوایل سلطنت شاه شجاع و به منظور خیر مقدم یا انجام وظیفه و قرائت در جشنی که شاعران دربار به خواندن قصاید مدحیه می پرداخته اند سروده شده زیرا شاعر در این غزل تعابیر بسیار بدیع و زیبایی به کار گرفته، چنانکه وصف سحرگاهان او به هنگام سرزدن خورشید و تلاؤ آینه شرق و نمودار شدن هزاران نقش بدیع طبیعت، در حالتی که ستاره سحری ناهید در گوشه افق هنوز نورافشان و آهنگ ساز او به گوش و رقص دلنواز او به چشم می خورد، به اندازه یک قصیده مطوّل گیرندگی و جلوه هنری دارد و از آنجایی که عادت حافظ بر این بوده است که مدایح را در قالب غزل بسراید در این غزل سنگ تمام گذاشته و منظورش قدرت نمایی در فرجه تنگ و محدود غزل بوده است.

شاعر پس از آنکه به تعریف صبحگاهان می پردازد چنین ادامه می دهد که در این حال بر روی زمین هم چنگ به صدا درآمده و به بانگ بلند می گوید که آن کسی که منکر ساز و آواز بود کجا رفت و جام فهقه می زند که آن کسی که جلوی باده نوشی را می گرفت کجاست؟ منظور حافظ کنایه زدن و تحقیر امیر مبارزالدین پدر شاه شجاع است و به همین دلیل می توان قبول کرد که این غزل به جای قصیده تبریک جلوس سلطنت شاه شجاع و در آن زمان سروده شده است. آنگاه حافظ به اندرز شاه جوان می پردازد و می گوید: دنیا همین است که می بینی

دیروز پدرت سلطان بود و امروز تو و دنیا را وفایی نیست پس به شادی کوش و فریب این دنیا را مخور و در پایان شاه را دعا می گوید.

حال اگر نوجوانی به این سنت آشنا نباشد که به هنگام جلوس شاه جدید، شاعران آن دیار بایستی قصایدی سروده و بخوانند و سر باز زدن از آن مستوجب گرفتاریهای بی حد خواهد بود چنین تصور می کند که حافظ کار دیگری غیر از مداحی و تملق گویی نداشته است. در صورتی که در این غزل هشت بیت، فقط در دو بیت به حکم ضرورت مدح گفته شده و در چهار بیت دیگر تعریف و تشبیب و دو بیت اندرز حکمت آمیز دارد.

در پایان تشبیه ماه و خورشید به آینه را نظامی، پیش از حافظ، چنین آورده و احتمالاً حافظ از او پیروی و به نحو بسیار شایسته تری از عهده عمل برآمده است:



آینه دار از پی آن شد سحر / تا تو رخ خویش ببینی مگر



وضع دوران بنگر، ساغر عشرت برگیر
که به هر حالتی این است بهینِ اوضاع

- ۱ در وفای عشق تو مشهور خواهم چو شمع
شب نشین کوی سبزان زندانم چو شمع
- ۲ روز و شب خوابم نمی آید چه چشم غم پرست
بسکه سیل آتش من از دیده میسرانم چو شمع
- ۳ رشته صبرم به پست اضاعت نبریده اند
همچنان در آتش محبت تو خندانم چو شمع
- ۴ مگر کینست اشک کلکو غم نبودی گرم
کی شدی روشن به گیتی از پنهانم چو شمع
- ۵ بی جمال عالم آرای تو زوزم چون شمع
با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع
- ۶ پنج شمعم بکین نفس باقی ست تا دیدار بر ج
چهره بنما و لب به تا جان برافشانم چو شمع

۷ آتش محبت مرا حافظ به جان در دل گرفت

آتش دل کی باب دیده بشانم چو شمع

معانی لغات غزل (۲۸۲)

وفا: به سر بردن پیمان.
 مشهور خوبانم: در میان خوبان مشهورم.
 شب‌تشین: یار شبانه، شب زنده‌دار.
 سربازان: جانبازان، عاشقان فداکار.
 زندان: منکری که انکار دستورات شرعی او از زیرکی باشد نه از جهل. ظاهر خود را
 در ملامت نماید و در باطن آراسته باشد.
 غم پرست: غم خور، غم پرور.
 رشته صبر: (اضافه تشبیهی) صبر به رشته تشبیه شده.
 مقراض: قیچی، قیچی مخصوص اصلاح کردن فتیله شمع.
 کمیت: اسب قرمز رنگ با بال و دم سیاه.
 گُلگون: گل رنگ، به رنگ گل، نام اسب شیرین در منظومه خسرو و شیرین نظامی.
 گرم‌رو: تیزرو، تندرو.
 جمال عالم‌آرا: چهره جهان‌افروز، کنایه از چهره خورشید مانند.
 با کمال عشق تو: با آنکه در عشق تو به مرحله کمال رسیده‌ام.
 در عین نقصان: در حال کاستن.
 به جان در دل گرفت: از صمیم دل و رغبت در دل نشایند.

معانی ابیات غزل (۲۸۲)

- (۱) در عشق تو مانند شمع در میان خوبان به وفاداری! شهرت دارم و چون شمع در کوی عاشقان فداکار و زندان، شب‌نشینی و شب‌زنده‌داری می‌کنم.
- (۲) از پس به مانند شمع از دیده‌ها سیل آسا اشک آتشین روان می‌کنم، روز و شب به چشمانم که غمزده درد عشق است خواب نمی‌آید.
- (۳) هر چند ریسمان صبر و شکیبایی من با تیغ قیچی غم تو قطع شده، باز هم در

آتش عشق تو چون شعله شمع لرزان و خندانم.

(۴) اگر اشک سرخ فام من مانند اسبی تندرو جولان نمی داد، هرگز راز پنهان (سوز

عشق) به مانند شمع آشکار نمی شد.

(۵) روز من بدون چهره جهان آرای آفتاب مانند تو چون شب تار است و با آنکه در

عشقت به مرحله کمال رسیده ام، مانند شمع در حال گداختن و کاستن به سر

می برم.

(۶) به مانند شمع سحری تا برآمدن صبح، در من یک نفس باقی مانده است روی

بنما تا شمع سان دست از جان بکشم.

(۷) حافظ، آتش عشق نور را با میل و رغبت در دل خود جای داده و این آتش دل را

(به مانند شمع که از این کار عاجز است) نمی توانم با اشک چشمانم فرو نشانم.

شرح ابیات غزل (۲۸۲)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مثنی مقصور

✽

سلمان ساوجی: چند گویی با تو یک شب روزگردانم چو شمع

بس عجب دارم که امشب تا سحر مانم چو شمع

✽

این غزل حاصل کار شعر و شاعری حافظ در عتفوان جوانی، در زمان

شاه شیخ ابواسحاق است که به استقبال از غزل سلمان ساوجی و صرفاً از روی

تقلید ساخته و از آنجایی که هنوز در کار شعر و شاعری به دقایق شعر التفات کامل

نداشه دارای نقاض ضعیفی در مضامین و به کارگیری قوافی است. تعداد ابیات این

غزل در دیوان شادروان خانلری ده بیت و در دیوان قزوینی - غنی یازده بیت است و

بعضی از حافظ شناسان محترم مطلقاً این غزل را از دیوان خود حذف کرده اند بدون

آنکه برای اینکار دلیلی بیاورند.

آنچه مسلم است حافظ در ایام جوانی غزلهای سلمان و خواجو را سرمشق کار خود قرار می‌داده و در کار غزلسرایي با سرعتی شگفت‌آور به سرحد کمال رسیده لیکن این موضوع دلیل بر این نیست که در بدو شروع غزلسرایي، در کمال فصاحت و بلاغت و بدون معایب قافیه و تناسب تشبیه اشعار خود را سروده باشد.

هر چند تصمیم ما در شرح غزلها از بدو امر بر این بوده که به منظور احتراز از تطویل کلام، از صنایع بدیعی و محسنات کلام حافظ که در هر بیت چندین نمونه قابل بازگویی است خودداری و از این مبحث که برای نوده مردم حافظ‌دوست و جوانان چندان مطلوب به نظر نمی‌رسد خودداری شود. لیکن استثنائاً در این غزل که غزلی استثنایی و نمونه کار نوجوانی شاعر است نکاتی بازگو می‌شود و همین نکات سبب شده که بعضی از حافظ‌شناسان محترم یا این غزل را از حافظ ندانسته و حذف کنند یا به سبب نارساییهای موجود در آن، آن را کنار بگذارند.

۱- در غزلهایی که با قافیه و ردیف همراه است مضمون و متن هر مصراع بایستی بازگوکننده و شارح کیفیت معنای کلمات ردیف غزل باشد. به عنوان مثال آنچه در هر مصراع یا بیتهای این غزل آمده بایستی با عبارت (چو شمع) همخوانی داشته باشد.

۲- در مورد بکار گرفتن قافیه‌هایی که با الف و نون ختم می‌شود مانند پنهان و امثالهم، تنها در یک غزل برای یک بار می‌توان از الف و نون (آن) چه به صورت تنها یا وصل به یک کلمه دیگر استفاده کرد به عنوان مثال قافیه خوبان در اصل از کلمه (خوب) گرفته شده و الف و نون جمع که به دنبال آن آمده می‌تواند آن را در ردیف قوافی مانند پنهان و نقصان قافیه کند لیکن بیش از یکمرتبه در یک غزل جایز نیست و گرنه از معایب مسلم قافیه به حساب می‌آید.

در غزل یازده بیتی حافظ قوافی: خوبان - رندان - گریان - سوزان - بسوزان و غیره همه تکرار الف و نون جمعی یا مصدری از کلماتی است که در اصل با هم، هم قافیه نیستند.

از آنجایی که اصل این غزل از حافظ و اصالت آن به موجب متون کهن بررسی شده مسلم است و نمونه‌یی از اشعار ایام جوانی این شاعر زبردست بشمار می‌رود حذف آن صحیح به نظر نمی‌رسد و ما از نسخه (دیوان کهنه حافظ) به کوشش آقای ایرج افشار سود جسته و این غزل هفت بیتی را که مناسبتر به نظر می‌رسد از آنجا نقل کرده‌ایم و به منظور توضیح بیشتر یادآور می‌شویم که این تقریباً تنها مورد استثنایی است که سروده حافظ در سطحی پایین‌تر از سروده شاعری است که از او استقبال کرده است. از طرفی دیگر با دقت در متن غزل و ابیات آن مشاهده می‌شود که شاعر:

۹۳

۱- از مضامین خسرو و شیرین نظامی استفاده کامل و تقلید بعمل آورده است.

۲- هیچ‌گونه نکات و مضامین عرفانی که شاعر در دوره کمال خود به عنوان تکیه کلام، غزلهای خود را می‌آراید در این غزل به چشم نمی‌خورد.

۳- آوردن کلمه (جمال) در بیت پنجم می‌تواند ایهامی به نام شاه شیخ ابواسحاق باشد و از مفاد آن بیت بوی تعریف از او به مشام می‌رسد.

و همه این مطالب بازگوکننده این است که این غزل را حافظ در جوانی و در زمان شاه شیخ ابواسحاق و به استقبال از غزل سلمان ساوجی سروده است.

در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع
شب نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع

- ۱ طالع اگر مدد و حد و انش آ ورم کین
 - ۲ طرف کرم ز کس نبست این دل بر امیدین
 - ۳ از چشم ابروی تو ام هیچ گشایش
 - ۴ ابروی دوست کی شود و کس خیال کن
 - ۵ چند به باز پر ورم بهر تبان بنگدل
 - ۶ من بخيال ابدی گوشه نشین و طره کن
 - ۷ بخیرند زاهدان نقش بخوان و لعل
 - ۸ صوفی شهرین که چون نغمه شب میخورد
- گر یکشم زهی طرب در بخش زهی سر
- گر چه سخن می برد و همه من بهر طرف
- و ده که درین خیال کج عمر غریزند
- کس نرود دست ازین کان تیر مرد بر بند
- یاد پدر نمی کنند این پسران با خلف
- مغپوئی ز هر طرف میزندم به چنگ و دست
- مست ریاست محتب با ده بد و لا
- پار و شس دراز باد آن جوان خوش

۱ حافظا اگر فدم زنی دره خاندان

بد رقر ربت شود بمت شمع نجف

معانی لغات غزل (۲۸۳)

طالع: طلوع کننده، بخت، اقبال، در اصطلاح نجومی آن قسمت از منطقه البروج که به هنگام تولد نوزادی در افق شرقی ظاهر شود و آن را طالع آن نوزاد نامند که بسته به مشخصات آن در آن لحظه ممکن است سعد یا نحس باشد.

زه: چه شادی! خوش.

طرب: شادمانی.

شرف: افتخار و سربلندی، و در اصطلاح نجومی اوج درجه ستاره در برابر حضيض. **طَرَف بستن:** بهره بردن، سود جستن.

خیال کج: گمان نادرست.

دستکش: با دست لمس شده.

تیر مراد: (اضافه تشبیهی) مراد به تیر تشبیه شده.

هدف: نشانه.

به ناز پروردن: در ناز و نعمت پرورش دادن.

بُتانِ سنگدل: زیبارویان سنگین دل.

ناخلف: بدسرشت، نااهل، بدکردار، فرزندی که صفات و محسنات پدر را نداشته باشد.

به خیال زاهدی: در اندیشه زاهد بودن، در فکر زهد و پارسایی.

طُرّه: شگفت آور.

آنک: آنکه.

مُغ بچه: پسر بچه مُغ، پسر خدمتگزار زیباروی خادم میکده.

می زندم به چنگ و دَف: با نوای چنگ و دایره زنگی مرا رسوا می کند.

نقش بخوان: تصنیف بخوان، نغمه بخوان.

لا تَقُل: سخن مگو، (قول) مگو، تصنیف با شعر عربی مخوان.

مست ریا: مغرور از باده نیرنگ و مکر.

محتسب: نهی کننده منکرات، پاسدار شرعی.

لَا تُخَفِّ: مَتَرَس.

تُسَبِّه: مشکوک.

لقمه تُسَبِّه: خوراکی که در حلال بودن آن شک باشد.

پارْدُم: تسمه‌یی که به دو طرف عقب زین یا پالان حیوان سواری دوخته شده و از

زیر دُم حیوان می‌گذرد، رانگی.

حیوان خوش علف: حیوان خوش خوراک.

خاندان: خاندان پیامبر اکرم (ص) - آل محمد (ص).

هَمَّت: اراده قوی و صائب.

شعنه: داروغه، حاکم.

شعنه نجف: سلطان نجف: امیرالمؤمنین علی علیه السلام.

معانی ابیات غزل (۲۸۳)

(۱) اگر بخت یاری کند دامن یار را به چنگ خواهم آورد. اگر آن دامن را به سوی

خود بکشم خوشا بر حال من و اگر او مرا بگشاید زهی اوج افتخار و بزرگی که

نصیب من می‌شود.

(۲) هر چند که شعر و سخن، شرح حال مرا به هر سو می‌برد (اما) این دل پر آرزوی

من از کرم هیچ کس بهره‌یی نصیبش نشد.

(۳) هیچ گشایشی در کار من از منحنی ابروی تو پیدا نشد. شگفتا که در این فکر و

خیال باطل (اشاره ابرویی از راه لطف) عمر عزیز من تباه شد.

(۴) کی ممکن است که دست اشاره ابروی دوست بر سر خیال من کشیده شود؟

افسوس که عمر گرایی در راه این خیال باطل تباه شد.

(۵) تا چند عشق زیبارویان سنگیندل را با ناز و نوازش پرورش دهم؟ این زیبارویان،

همانند پسران نااهل که به فکر پدر نمی‌افتند، یادی از من نمی‌کنند.

(۶) من در فکر زهد و پارسایی و زاهد بودن گوشه‌نشینی اختیار کرده‌ام و شگفت

- آنکه مُبْجِه‌های می‌کده از هر سو چنگ‌زنان به فکر رسوا کردن من هستند.
- (۷) زاهد‌ها خبر از جایی ندارند تصنیف و ترانه فارسی بخوان و قول مگو. محتسب نیز مست باده ریاست شراب بده و ترس و واهمه نداشته باش.
- (۸) بین چگونه صوفی شهر لقمه مشکوک به حرام می‌خورد؟ امید آنکه با فربه شدن، تسمهٔ باردُم این حیوان خوش آب و علف درازتر شود.
- (۹) حافظ اگر در راه خاندان نبوت قدم برداری، همت سلطان نجف بدرقه راه تو خواهد شد.

شرح ابیات غزل (۲۸۳)

وزن غزل: مفعَلن مفاعِلن مفعَلن مفاعِلن
بحر غزل: رجز مَثَمَن مَطوٰی مَحْبُوب



این غزل در اوایل سلطنت امیر مبارزالدین و پیش از دستگیری و قتل شاه ابواسحاق سروده شده است. شاعر هنوز امیدوار است که طالع او مدد کند و دامن شاه فراری را بار دیگر به کف آورد و از کُرم وی بهره گیرد زیرا بعد از او اگرچه طرفدارانش اشعار او را دست به دست می‌گردانیدند اما کسی به فکر خود شاعر و نحوهٔ معیشت او نبوده است.

و این زمان زمانی است که شاعر مجبور است در گوشه‌یی بنشیند و آدای زاهدانِ ریایی را درآورد. اما خیال و شور و شوقِ گردِهمایی‌هایِ دَر می‌کده، او را وسوسه کرده و او که حاکم وقت یعنی امیر مبارزالدین را از باده ریا سرمست می‌بیند به یاد باده‌گساریهای سابق افتاده و در عالم خیال خطاب به ساقی می‌گوید: محتسب مست است از او ترس و باده پیش آر، لیکن در عالم واقعیت اوضاع به نحو دیگری است، صوفی شهر تحت حمایت سلطان متظاهر وقت، بر خرِ مراد سوار و لقمهٔ شُبّه می‌خورد و این حافظ است که گوشه‌نشین است.

بیت مقطع این غزل که صراحتاً در مدح خاندان نبوت (ص) و تحیت مولای متقیان علی (ع) سروده شده سالها پس از مرگ حافظ به فریاد او رسید. توضیح آنکه شاه اسماعیل صفوی، بدان هنگام که تصمیم به تخریب و محو آرامگاه حافظ می‌گیرد، قرائت این بیت از دیوان حافظ، سبب انصراف او از این اقدام می‌گردد.

لازم به توضیح است که همانطور که شادروان دکتر غنی در حافظ غنی نوشته‌اند به جز فرقه ناصبی کلیه مذاهب و فرق اسلام بویژه مذهب شافعی که مذهب رایج عصر و زمان حافظ است نسبت به خاندان رسول اکرم (ص) احترام خاص قائلند.

اخیراً کتابی به نام (بیوت الصحابه حول المسجد النبوي الشريف) تألیف محمد الیاس عبدالغنی که با عناوین (ماجستر الادب الاسلامی و عضو مراقبه النص بمجتمع الملك فهد لطباعة المصحف الشريف) معرفی شده به چاپ رسیده که یک نسخه آن را این ناتوان در سال جاری در مدینه تهیه و در اختیار دارد. این کتاب که چاپ سال ۱۹۹۷ میلادی و ۱۴۱۸ هجری است در مبحث چهارم آن زیر عنوان (التعریف باهل البیت) سه حدیث یکی از قول ام سلمه رضی... عنها زوجه حضرت رسول اکرم (ص) و دومی از قول الگوسی و سومی از واثقه بن الاسقع نقل و اهل بیت را حضرت علی، فاطمه، حسن و حسین و حدیث کسا را حدیث صحیح و متقن معرفی می‌کند و در آنجا از قول حضرت رسول اکرم (ص) بیان شده که فرمود (اللهم هؤلاء اهلی و اهلی احق) و فرمود آیه تطهیر در شأن اینان نازل شده است. بنابراین هیچ جای شگفتی نیست که حافظ، این مسلمان مطلع به احادیث و اخبار، از صمیم قلب، خود را از ارادتمندان اهل بیت و خاندان صدق و آرزومند بدرقه هست مولای متقیان می‌داند و نظر آناتکه نوشته‌اند: (خاندان) در اینجا به خاندان حضرت علی (ع) اطلاق نمی‌شود، بلکه غرض خاندان و پیشکسوتان صوفیه است را به مطالب این کتاب و اقرار بزرگترین مقام علمی کشور سعودی جلب می‌نماید.

طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف
گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف

- ۱ زبان خامنه دارد سبب بیان فراق
و گزیه شرح دهم با تو داستان فراق
- ۲ دینغ مدت غم که برهید وصال
به سر رسید و نیاید به سزایان فراق
- ۳ سری که بر سر گردون فخر می شوم
به رستان که نهادم بر آستان فراق
- ۴ چگونه باز کنم بال در هوای وصال
که ریخت مرغ دلم بر در آستان فراق
- ۵ کنون چه چاره که در بحر غم به گردا
فقد زور قی صبرم ز بادبان فراق
- ۶ بسی مانده که کشتی غم غمره قد شود
ز موج شوق تو در حبه بکیران فراق
- ۷ اگر بدست من افتد ساق را بکنم
که روز جبر سیاه بادو خان مان فراق
- ۸ رفیق خنیل خیالیم بمنشین کعب
قرین آتش هجران و بمبتیان فراق
- ۹ چگونه دعوی وصلت کنم به جان کشته
تنم وکیل تصاد دلم ضیان فراق
- ۱۰ ز سوز شوق دلم شد کباب و دوزخ
مدام خون جگر می خورم خوان فراق
- ۱۱ فلک خود دید سرم را اسیر خیر عشق
به بست کردن صبرم به بیان فراق

» به پای شوق گرین و سپهر شدی غافل

به دست حبه ادوی کسی غافل فراق

معانی لغات غزل (۲۸۲)

خامه: قلم.

بیان: بازگو کردن، شرح دادن، سخن گفتن.

لراق: دوری، هجران.

دریغ: (شبه جمله) حیف، افسوس.

گردون: سپهر، آسمان.

سودن: سائیدن.

راستان: مردم راست کردار، مردم بکرتنگ و یکدل.

آستان: درگاه، حریم بارگاه.

زورق: قایق، کشتی کوچک.

بادبان: پرده‌های عامل حرکت کشتی که با تیزبوی باد، کشتی را به جلو می‌برد.

بسی نماند: چیزی نمانده است.

موج شوق: (اضافه تشبیهی) شوق به موج تشبیه شده.

بیکران: بی ساحل، کنایه از دریای بی‌انتهای و وسیع.

خیل خیال: لشکر خیال.

شکیب: صبر، بردباری.

قرین: هم‌نشین.

هم‌قران: مقارن، مجاور، دو یار و هم‌نشین، ملازم یکدیگر و در اصطلاح نجومی بهم

نزدیک شدن دو ستاره را گویند.

دعوی: خواستن.

دعوی و صلت: خواستن و صل تو، آرزوی رسیدن به وصال تو.

وکیل: مباشر، کسی که وکالت داشته باشد.

وکیل قضا: نماینده سرنوشت، اجراکننده دستورات سرنوشت.

ضمان: ضمانت، و در این جا به معنای ضامن.

صَمَانِ فِرَاق: ضمانت فراق، ضامن فراق و متعهد امرِ دوری.

سوز شوق: آتش شوق.

خِوَان: سفره.

چَنْبِر: حلقه، حلقه‌یی که بر سر دلو می‌بندند و بدان رِسمان گره می‌زنند.

شُدِی: می‌شد.

بِه سِر شُدِی: به سر می‌شد، به سر می‌رسید.

عَنان: افسار، لگام.

بِه دِست هَجَر نَدادی کِسی عَنان فِرَاق: کسی هجر و فراق را صاحب اختیار و

خودسر و افسار سَرِ خود رها نمی‌کرد.

معانی ابیات غزل (۲۸۴)

(۱) زبان قلم سَرِ این را ندارد که به شرح فراق پردازد و گرنه داستان فراق را با تو در میان می‌گذاشتم.

(۲) حیف از آن مدّت زمانِ عمر من که در آرزوی رسیدنِ به تو سپری شد و زمانِ دوری به پایان نرسید.

(۳) به جانِ مردمانِ راست‌کردار سوگند که عاقبت، سری را که از ناز و فخر به آسمان می‌سائیدم، بر خاکِ درگاهِ فراق بر زمین نهادم.

(۴) چگونه مرغِ دلم در فضایِ وصل تو، بال گسترده و به پرواز درآید که پرو بالش را در آشیانه فراق از دست داد.

(۵) اکنون که کشتیِ صبرم را بادبان فراق به گردابِ غم درافکنده است چه چاره‌یی می‌توانم کرد؟

(۶) چیزی باقی نمانده که کشتیِ عمر در اثر موج اشتیاق دیدارت در دریای بیکران غم فراق سرنگون گردد.

(۷) اگر فراق در دسترس من قرار گیرد او را خواهم کشت که روز دوری و خانمان

فراق تیره و تار باد.

(۸) ما یار و دمسازِ لشکرِ خیال در رویا و در کنارِ آتشِ فراق و مجاور و ملازم دوری هستیم.

(۹) چگونه از روی دل و جان آرزوی رسیدن به تو را داشته باشم که تن من در اختیار سرنوشت و دلم متعهد به سپری کردن دوره دوری است.

(۱۰) دلم از دوری یار و در آتش اشتیاقش کباب شد و خوراک من از سفره فراق او، خوردنِ خونِ جگر شده است.

(۱۱) آنگاه که سپهر، سرم را در حلقه عشق گرفتار دید، گردنِ صبر مرا با ریمان فراق بست.

(۱۲) حافظ، اگر پیمردنِ راه وصال با پای اشتیاق ممکن بود، هیچکس افسار هجر و فراق را به امیدِ خود رها نمی‌کرد.

شرح ابیات غزل (۲۸۴)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعلات

بحر غزل: مجتث مثنیٰ مخبون مقصور



این غزل نابلی است که در شرح و بسط غم فراق به صورت هنرمندانه و استادانه تهیه شده و در معرض قضاوت صاحبان سلیقه در قرون و اعصار قرار گرفته است.

در بین شعرای قصیده‌سرا، در هر عصر و هر زمان به منظور اظهار فضل و هنرنمایی و نشان دادن تسلط خود بر خلق مضامین، شاعرانی، قصیده‌های غزایی با التزام به کارگیری ردیف و قافیه‌های سخت و دور از ذهن ساخته و پرداخته‌اند. اینگونه کارهای مکلفانه، در قصیده بیش از غزل به چشم می‌خورد. چه در قالب غزل بکارگیری قافیه و ردیفهای سخت که ذهن وقاد شاعر نتواند در آن

میدانِ تنگ به راحتی چون سوارکاری ماهر به جولان بپردازد کاری بس مشکل است.

سعدی این خداوند سخن و استاد غزل به شهادت دیوانش با آنکه در توانایی و احاطه او بر اوزان و مضامین، جای هیچگونه شکّی نیست به حکم خوش سلیقگی و پای بند بودن به روش سهل و ممتنع که کلام او را تا سرحدّ زیانِ محاوره نزدیک می کند هرگز گزید چنین تکالیفی نگشته و فی المثل در دیوان او غزلی با قافیه فراق دیده نمی شود.

خوشبختانه این غزل حافظ که دست کم در ۸ نسخه قدیمی و مستند آمده است و بطور مسلم از حافظ شیرین سخن است امروزه در دست ماست. مطالعه این غزل به ما می نمایاند که همانطور که قبلاً هم در شرح غزلی گفته شد اگر حافظ صرفاً مایل به غزلسرای و نشان دادن هنر خود در این رشته بود به شهادت همین غزل، غزلیات عاشقانه اش پهلوی پهلوی سخنان سعدی می زد و در ملاحظت کلام از او پیشی می گرفت. شاعر در همین غزل با وجود رعایت سادگی بیان و سلاست آن از بکارگیری صنایع بدیعی و آوردن کلماتی که در بین آنها علاقه معنی موجود است غافل نمانده و چنان به سادگی و روانی از عهده این مهم برآمده که انسان را به حیرت می اندازد.

بطور مثال تنها در همین یک چشمه از هنرنمایی او می توان به موارد زیر اشاره کرد:

- ۱- بیت چهارم: بال، بحر غم، هوای وصال، مرغ دل، پر ریختن مرغ دل، آشیان فراق.
 - ۲- بیت پنجم: چاره، بحر غم، گرداب، افتادن زورق، بادبان فراق.
 - ۳- بیت ششم: کشتی عمر، غرقه، موج شوق، بحر بی کران.
- همچنین در ابیات دیگر و خلق محسنات فراوان دیگر.

مختصر کلام آنکه این غزل را شاعر نه از سوز فراق معشوق، بلکه به منظور هنرنمایی و اثبات تسلط خود در غزل، در دوره کمال شعر و شاعری خویش

غزل □ ۲۸۴ □ ۱۵۶۷

سروده و ارزشهای هنری آن بیش از آن است که در این مختصر بگنجد و به نظر این
ناتوان حذف آن از دیوانهای نهیه شده توسط بعضی از حافظ شناسان محترم ظلمی
است که در حق شعر و این شاعر گرانقدر می شود.

رفیق خیل خیالیم و هم نشین شکیب

قرین آتش هجران و هم قران فراق

۱. مقام من می بخش و رفیق پیش گرت دلم نیست شود می رفیق
۲. جهان کار جهان جلیج در پیچ است هزار بار من این بخت کرده ام بخت
۳. دین و درد که تا این زمان ندانم که کیم ای سعادت رفیق بود رفیق
۴. کجاست اهل دلی تا کند دلالت خیر که ما به دوست نبردیم ره هیچ طریق
۵. بیا که توبه ز غسل نگار و خنده جام تصویریت که عفتش نمیکند تصدیت
۶. اگر چه نومی میانست به چون نمی زند خوش است خاطر من از فکر این خیال قبی
۷. خلاوتی که ترا در چرخ زخمت است به کز آن ز سر صد نه از فکر پی
۸. اگر بخت عقیق است اشک مجنون که نمه خاتم لعل تو هست همچو عقیق

۱. به خنده گفت که حافظ علامت سبحانم

به من که تا به چه حدم می کند عقیق

معانی لغات غزل (۲۸۵)

مقام: جا، مکان.

آمن: آسوده، راحت، بی خطر.

بی غش: صاف، زلال، بی دُرد، بی آلابش، بی تقلب، خالص.

شفیق: مهربان.

مُدام: ۱- شراب، ۲- همیشه، دائم.

میسر شدن: به آسانی فراهم شدن.

زهی: (شبه جمله) خوشا.

توفیق: کامیابی.

نُکته: مضمون، معنی.

تحقیق: بررسی، مطالعه، تسجیل.

کیمیا: جوهری که به تصوّر قدما مس را به طلا مبدّل می کرده است.

کیمیای سعادت: عامل دسترسی به سعادت و خوشبختی، نام کتاب معروف

غزالی.

رفیق: دوست دمساز، یار موافق.

اهل دل: محرم دل، همدل و همدرد، عارف.

دلالت: راهنمایی.

دلالت خیر: راهنمایی صحیح و درست.

لعل نگار: لب لعل مانند معشوق.

خنده جام: دیدار دهان خندان جام و پیاله.

تصوّر: فکر و خیال، تجسم فکر و خیال در ذهن.

تصدیق: تأیید، گواهی بر صحت و درستی.

موی میان: (اضافه تشبیهی) میان یعنی کمر، به مو تشبیه شده.

به چون منی: به شخصی چون من.

خاطر: دل، آنچه در دل می‌گذرد.

خیال دقیق: خیال نازک و باریک، خیال ظریف.

حلاوت: شیرینی.

چِه زَنخْدان: چاه زنخدان، گودی چانه، فرورفتگی چانه.

عمیق: ژرف.

عقیق: نوعی از احجار کریمه که به رنگ قرمز روشن است و از آن نگین انگشتی می‌سازند.

مُهرِ خاتَم: نگین انگشتی از جنس عقیق که بر روی آن نام اشخاص را کنده و حک کرده و به جای مُهر امضاء به کار می‌برده‌اند.

مُهر خاتم لعلِ تو: نگین عقیق انگشتی لبِ لعلِ تو.

طبع: قریحه، قریحه شاعرانه. ۹۴

تحمیق: نسبت احمقی به کسی دادن، کسی را احمق فرض کردن.

معانی ابیات غزل (۲۸۵)

(۱) خوشا به سعادتت اگر پیوسته برای تو جای آسوده و شراب ناب و یار موافق فراهم و در دسترس باشد.

(۲) هزار بار من این موضوع را بررسی کرده‌ام که هم دنیا، هم کار دنیا، هیچ و در مجموع هیچ در هیچ است.

(۳) دردا و حسرتا که تا این لحظه نفهمیده بودم که رفیق، عاملِ خوشبختی است. رفیق!

(۴) عارفی ممدل و همدرد کجاست تا ما را به راه خیر و صلاح راهنما باشد. چرا که ما به هیچ وسیله به دوست راه و دسترسی پیدا نکردیم.

(۵) این سخن بشنو که توبه از لبِ لعلِ فامِ معشوق و دیدارِ دهانِ باز و خندانِ پیاله شراب، فکر و خیالی است که عقل آن را کارِ درستی به حساب نمی‌آورد.

- (۶) هر چند کمرِ باریکِ چون مویِ تو، در دست آدمی مثل من قرار نمی‌گیرد اما دلم به این خیال ظریف خوش است.
- (۷) شیرینی‌یی در گودیِ سیبِ زنخدانِ تو است که اندیشه‌های عمیق قادر به رسیدن به ژرفای آن نیستند.
- (۸) شگفت‌آور نیست اگر اشک خونین من به رنگ عقیق درآمده است، چرا که نگین انگشتری لبِ لعلِ تو نیز به همین رنگ است.
- (۹) بالبخند تمسخرآمیز! گفت که ای حافظ من بنده طبع لطیف و فریحه شاعرانه تو هستم. ببین که چگونه من را ساده و احمق تصوّر کرده است!

شرح ابیات غزل (۲۸۵)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فَعَلات

بهر غزل: مَجْثُث مَثْمَن مَخْبُوء مَقْصُور



از مفاد بیت مقطع غزل چنین مستفاد می‌شود که این غزل در زمان شاه‌شجاع و در آن هنگام که روابط فیما بین حافظ و شاه کاملاً حسنه بوده و در مجالس شعر و ادب، اشعار حافظ مورد توجه و تحسین شاه‌شجاع قرار می‌گرفته است سروده شده است. شاعر در کمال راحتی خیال و آسودگی از خرج معیشت، بدون اینکه شِکوه و شکایتی از روز و روزگار داشته باشد در این غزل به بازگویی عقاید و نظریات باطنی خود می‌پردازد.

و همانطور که قبلاً نیز گفته شد آنچه را که حافظ در قالب مضامین دلنشین، آزادانه در غزلهایش بازگو می‌شود، تمامی از مکنونات قلبی خود اوست که به آنها ایمان راسخ دارد و می‌توان از روی این گفته پی به شخصیت و نظریات او برد.

آنچه حافظ بدان معتقد است عبارت است از:

۱- فراغتی و کتابی و باده‌یی و رفیقی و جای انسی و گوشه‌چمنی.

۲- بی‌ارزشی این دنیا و امور مربوط به آن.

۳- عامل خوشبختی رفیق شفیق است.

۴- پیر راهنمای با تجربه و عارف کاملی (اگر پیدا شود) باید فرصت دیدار او را مغتنم شمرد.

۵- ترک معاشرت یاران خوبرو و شرب باده ناب کار عاقلانه‌یی نیست.

۶- در اندیشه وصال یار بودن و با خاطر آن خوش بودن هم عالمی دارد.

این غزل نمونه سخن‌پردازی شاعر غزل‌سرای محبوب یعنی حافظ به هنگامی است که در اوج فراغت و راحتی خیال به سرمی‌برد و در مقطع غزل اشاره‌یی به تمجید و تعریف شاه‌شجاع از اشعار خود نموده و در برابر شاه مراتب شکسته نفسی خود را ابراز می‌دارد.

مطلبی که ذکر آن در اینجا ضرورت دارد این که در پاره‌یی از نسخ به جای بیت چهارم این غزل، بیتی دیگر به این صورت آمده:

به مأمنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت که در کمین‌گه عمرند قاطعانِ طریق
که به ظن قوی از حافظ است لیکن بعداً با ساختن مضمون بهتری آن را عوض نموده است. بیت چهارم، بارِ یکی از نکته‌های ظریف فکری حافظ را به دوش می‌کشد که تا آخر عمر ذهنش بدان مشغول بود. توضیح آنکه حافظ با مطالعه همه گفته‌ها و نوشته‌های عرفا و بررسی و تحقیق درباره آنها، از آنجایی که در این راه بی‌پایان هیچ کس به انتها نرسیده و نمی‌رسد در پیش خود همیشه ادعای غبن داشته و از اظهار آن پروایی نداشته است. در جایی می‌فرماید:

سر ز حسرت به در می‌کده‌ها برکردم

چون شناسای تو در صومعه یک‌پیر نبود

و یا:

نو دستگیر شو ای خضر پی خُجسته که من

پیاده می‌روم و همراهان سوارانند

و از کلیه مفاد این ابیات برمی‌آید که او در راه شناسایی و معرفت الهی مجرّد و پیاده

می‌رفته و مرید هیچ مرادی نشده اما هر چند یکبار به این اندیشه و فکر می‌افتد که

چه خوب بود که اهل دلی و صاحب معرفتی پیدا می‌شد تا ما را به سر منزل مقصود

هدایت کند.



مقام امن و می‌بی‌غش و رفیق و شفیق

گرت مدام می‌سر شود زهی توفیق

۱. اگر شراب خوری حسیرتی فشان کن
از آن گناه که نفعی رسد بعین سر چه کن
۲. برو چه سر چه تو داری بخور دینغ خور
که بیدینغ دند زور کار تیغ هلاک
۳. به خاک پای تو ای سر و ناز پرور کن
که ز روز واقعه پا و انگیرم از سر خاک
۴. چه دوزخی چه پستی چه آدمی چه ملک
به مذنب همه کفر طریقت است بهمان
۵. نهند پس فلکی راه دیرش جستی
چنان بیت که ز رفیت جز بزم من است
۶. فریب دختر ز زلفه میزند و عقل
بنا و ما به قیامت غراب طارم کن

۷. به راه یکده حافظ خوش از جهان رفتی

دعای اهل دلت باد منسوب دل با

معانی لغات غزل (۲۸۶)

تجرعه: میزان مایعاتی که یکبار آشامیده می‌شود، یکدهان، در اصطلاح صوفیه عبارت است از اسرار مقامات که در سلوک از سالک پوشیده مانده بُود و مجازاً به معنای پیاله‌یی از شراب.

بروبه هر چه تو داری بخور: تو برو و هر چه داری بخور.
دریغ مخور: اندوه مخور، حسرت و افسوس مخور.
بی دریغ: بی محابا.

روز واقعه: روز رستاخیز، کنایه از روز مرگ، روز حادثه.
پا وا مگیر: جلو پای راهوار را مگیر، پا مگش.
سِرِ خاک: سِرِ خاکِ گور.

گُفر: الحاد، ناسپاسی، نمک‌نشناسی.
طریقت: راه روشن رستگاری، ملک.
امساک: خِست، بخل، پوشیدن و پنهان داشتن.
مهندسِ فلکی: معمار کاینات، کنایه از خداوند متعال.
دویر: صومعه.

شش جهتی: شش سوی شمال، جنوب، شرق، و غرب بالا و پایین.
مُفَاک: گودال، کنایه از گودالِ گور.
دخترِ رز: بِنْتُ الْعِنَب، شراب انگور.
طُرفه: عَجیب، به طور شگفت‌آور.
طائرم: داربستِ انگور، چوبهایی که به صورت موازی برای داربست انگور قرار می‌دهند، نرده چوبی جلوی ایوان.

خوش از جهان رفتی: با حال خوشی از این دنیا رفتی، نیک از این دنیا وارستی.
اهلِ دل: صاحب‌دلان، مردمان پاکدل.

معانی ابیات غزل (۲۸۶)

- (۱) اگر شراب می نوشی، ته پیاله بی از آن را به خاک بپاشان (که گفته اند) از گناهی که به دیگران سودی برسد باکی نیست.
- (۲) برو و با هرچه داری بساز و هرچه داری بخور و افسوس مخور، چرا که روزگار، بی محابا تبخیر مرگ را فرود می آورد.
- (۳) ای سرو ناز پرور من، ترا به خاک پایت سوگند که روز مرگ من پای خود را از سر خاک من مکش ...
- (۴) (چرا که) در مرام و راه و رسم مردمان، خواه دوزخی، خواه بهشتی، خواه انسانِ خاکی، خواه فرشته آسمانی، بخل ورزی و خست و بی خیری کفر و ناسپاسی است.
- (۵) خدای آفریننده کاینات چنان راه این خائنه شش سو را از هر طرف بسته که به غیر از راهی که به گودالی گور منتهی می شود، راه دیگری وجود ندارد.
- (۶) باده انگوری به طرز عجیبی راه را بر عقل می بندد. خدا نکند که داریست انگور تا به روز قیامت خراب شود.
- (۷) حافظ، در راه میخانه چه خوب، با حال مستی و سرخوشی از پای درآمده از این دنیا رفتی. دعای خیر صاحب دلان همدم هم راه دل پاک تو بادا.

شرح ابیات غزل (۲۸۶)

وزن غزل: مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن فعلا
بحر غزل: معجّث مثمن مخبون اصلم مسنیغ

✽

عراقی : بیا که خانه دل پاک کردم از خاشاک

درین خرابه تو خود کی قدم نهی خاشاک

✽

عتیقی : ز شوق روی تو چون سر برآورم از خاک

غریق خونم بینی چو گل کفن زده چاک

✽

عبدالمجید : به جز فروغ جمالت نمی کنند ادراک

چو گشت لوح ضمیرم ز نقش غیر تو پاک

✽

ابن یمین : اگر ز روی کرم سایه افکنی بر خاک

ز سایه تو شود خاک تیره گوهر پاک

✽

عراقی : دلی که آتش عشق تواس بسوزد پاک

ز بهلیم آتش دوزخ چرا بود غمناک

✽

عراقی : گر آفتاب رُخت سایه افکند بر خاک

زمینبان همه دامن کشند بر افلاک

✽

ناصر بخارایی : زهی جناب جلال تو قُبّه افلاک

سوار امر تو کونین بسته فتراک

✽

به ظنّ قوی حافظ این غزل را در استقبال از غزلی از عراقی در اوایل

حکومت شاه شجاع و فارغ از هرگونه ابهام و رنگ عرفانی ساخته و پرداخته است.

شاعر همانطور که رسم جوانمردان و رندان باده نوش است مطلع غزل

خود را با تذکار این راه و رسم قدیمی شروع می کند.

باده نوشیدن و ته جرعه بی پر خاک افشاندن عادتی بسیار قدیمی

است. شادروانان دکتر صدیقی و دکتر معین به درخواست شادروان علامه قزوینی درباره این راه و رسم، در مجله یادگار سال اول شماره هشتم مفصلاً توضیح داده‌اند. مختصر کلام آنکه این جرعه افشانی رسم اقوام باستانی آشوریان، یهودیان، هندیان به ویژه یونانیان بوده که شراب و شیر و عسل نثار پای مجسمه خدایان و گور بزرگان می‌کرده‌اند. بعدها این رسم به ایران سرایت و بوسیله جوانمردان و رندان و لوطیان شرابخوار استمرار پیدا کرده و نوعی از آن آب پاشیدن و گلاب پاشیدن بر روی خاک گور مردگان است که تا به امروز هم رواج دارد.

منوچهری می‌گوید:

نا جوانمردی بسیار بود گر نبود خاک را از قدح مرد جوانمرد نصیب
شاعری گوید:

دانی از بهر چه ریزند تهِ جرعه به خاک تا به هوش آید و مستانه کند خدمت تا ک
شادروان فروزانفر (در کتاب فیه مافیه با تصحیحات و حواشی
بدیع الزمان فروزانفر) می‌نویسند مفاد این بیت حافظ ناظر به این بیت شعر عربی
است:

سَرِّنَا وَ أَهْرَفْنَا عَلَى الْأَرْضِ فَضْلَةً وَ لِلْأَرْضِ مِنْ كَأْسِ الْكِرَامِ نَصِيبٌ
اجمالاً حافظ به کزات از این مضمون در اشعار خود یاد می‌کند.

حافظ در جای دیگر می‌فرماید:

فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز
بی‌شک منظور شاعر در این بیت، از پاشیدن گلاب به گور حضرت آدم
از این جهت است که طبق تفسیر آیه ۳۱ سوره بقره (عَلَّمَ آدَمَ) به آدم عشق آموخته
شد و به خاطر همین عشق که حضرت آدم را از ملائک جدا کرده در راه
عشق قدم نهاد و این رفتار را به صورت ارث به ما فرزندانش منتقل کرد، از پدر
اولیه خود به نیکی یاد کرده و به منظور ادای احترام به او به خاکش گلاب
می‌پاشد. پس پاشیدن گلاب و شراب یکنوع ادای احترام است به خاک خواه

غزل ۲۸۶ □ ۱۵۷۹

خاکِ سرمنشاهِ حیاتِ همه نبات و حیوانات و خواه خاک انسانی بزرگوار و عزیز.

کما اینکه خاقانی می‌فرماید:

دوستان تشنه لب را زیر خاک از نسیم جرعه‌دان یاد آورید

اگر شراب خوری جرعه‌یی فشان بر خاک

از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک

- ۱ هزار دشمنم ارمی کنند صد بلاک کرم تو دوستی از دشمنان ارم باک
- ۲ مرا مید وصال تو زنده میدارد و گرنه بر دهم از جبر تو ست بیم باک
- ۳ نفس نفیس اگر از با دشمنم بود زمان مان چنان کل از غم کنم گریان چاک
- ۴ رود به خواب و چشم از خیال تو بهیسا بود به دل اندر فراق تو چاک
- ۵ آلت زور خشم زنی به که دیگری مرهم و گرتو هر سه بی به که دیگری تریاک
- ۶ غمان پیچ که گر پزنی پیشم سپر کنم سر و دستش ارم از قراک
- ۷ تو را چنانکه تویی هر نظر کجا بیند به قدر پیش خود بر کسی کند ادراک

۸ چشم خلق غمخیز را از زمان شود خفا

که بر در تو نهند روی سکت بر خاک

معانی لغات غزل (۲۸۷)

آز: اگر.

قصد: آهنگ، نیت.

امید وصال: آرزوی رسیدن به وصال.

نَفْسِ نَفْس: لحظه به لحظه، آن به آن (قید زمان).

زمان زمان: دم به دم (قید زمان).

هیئات: (شبه جمله) چه دور است، بعید است، برای بیان تأسّف و تحسّر و استبعاد به کار می‌رود.

حاشاک: (شبه جمله)، هرگز، ابداً، مبادا، از تو دور باد.

ترباک: پادزهر، شیره میوه خشخاش که ابتدا برنگ سفید و بلافاصله در برابر نور فحوه‌یی روشن شده و به علّت داشتنِ موادّ مخدّر سبب تسکین دردِ ناشی از زهر حشرات گزنده در مالش موضعی گزیدگی می‌شود.

عنان: افسار.

عنان میبچ: افسار به سوی دیگران مگردان، رو مگردان.

فتراک: تسمه و دوالی که در عقبِ زین به آن متصل و بدان لوازم مانند تیردان و یا لاشه شکار می‌آویزند.

چنانکه تویی: آنطور که واقعاً هستی، آنگونه که هستی.

نظر: نگاه، دیدار، چشم.

بینش: بصیرت.

ادراک: فهم، دریافتِ مطلب.

مسکنت: فقر و احتیاج، نیاز.

معانی ابیات غزل (۲۸۷)

(۱) به شرط آنکه تو با من دوست باشی، هرگاه هزار دشمن آهنگِ کُشتنِ من کنند از

آنان بیم و پروا ندارم.

(۲) آرزوی دستیابی به تو مرا زنده نگاه می‌دارد و گرنه دوریت هر لحظه مرا به مرگ تهدید می‌کند.

(۳) اگر بوی تو را دَم به دَم از نسیم نشنوم، لحظه به لحظه مانند گل، گریبان خود را از غم چاک می‌دهم.

(۴) آیا چشمان من بر اثر فکر و خیال تو به خواب می‌رود؟ هرگز! و آیا دل من در دوری تو شکیبایی پیش می‌گیرد؟ ابدا!

(۵) (در نزد من) زخم و ضربه‌یی که تو به من می‌زنی بهتر از مرهمی است که دیگری بر آن زخم می‌نهد و زهری که تو به من می‌خورانی با ارزش‌تر از پادزهر دیگران است.

(۶) روی و راحت را از من مگردان که اگر مرا با شمشیر هم بزنی سر خود را سپر تیغ نوکرده و دست از بند فتراک زین تو بر نمی‌دارم.

(۷) هر دیده‌یی، تو را آنطور که واقعاً هستی، نمی‌تواند ببیند و بشناسد. دریافت و فهم هر کسی از تو به اندازه و میزان بصیرت اوست.

(۸) آن زمان حافظ در چشم مردمان عزیز و گرامی می‌شود که روی نیاز و فروتنی بر خاک درگاه تو بر زمین نهد.

شرح ابیات غزل (۲۸۷)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلتن مفاعِلن فعلات

بحر غزل: مجتث مَثَمَن مَخبُون مقصور

✱

عراقی: گهر آفتاب رخت سایه افکند بر خاک

زمینیان همه دامن کشند بر افلاک

✱

شاه شجاع که خود اهل شعر و ادب و برپا کننده جلسات ادبی در سالهای اوّل سلطنت خود بود، غزلهای خود را در انجمن مطرح و شعرا بعضاً به احترام او از آن استقبال می کردند. این احتمال هم هست که در آن انجمن غزل شاعری دیگر به افتراح گذاشته می شده و شاه هم مانند شعرا از آن استقبال می نموده است. به هر حال اگر امر صورت اوّل باشد می توان گفت که حافظ از غزلی از شاه شجاع استقبال کرده که بیتی از آن این است:

تو را نگفتم ای روزگار بی حاصل که من ز مهر تو و کین تو ندارم باک
و در غیر اینصورت از آنجایی که ترکیب بندی و مضامین این غزل بیشتر به مانند غزلهایی است که شاعری از شاعر دیگر استقبال یا بدرقه می کند می توان چنین احتمال داد که غزل عراقی مورد نظر بوده است. از اصل غزل شاه شجاع تنها دو بیت در دسترس است که شادروان دکتر معین از شعر المعجم در کتاب حافظ شیرین سخن نقل کرده اند و بیت دیگر این است:

به بحر و بر و تر و خشک خود چه می نازی

تویی و قطره یی از آب شور و مستی خاک
در پاره یی از نسخ در این غزل یک بیت عربی آورده شده که به سبب ضعف ترکیب، کارشناسان شعر عربی آن را از حافظ نمی دانند و بدین سبب از این غزل حذف شد.

- ۱ ای دل ریش مرا باب تو حق نمک
 حق گفتم که من میسر دم افتد
 ۲ نوی آن کو هر یک پیره که در عالم قدس
 ذکر حیرت تو بود حاصل تسبیح ملک
 ۳ در خلوص منت اربست شکی تجربه کن
 که عیار از رجا بصیرت شناسد چو
 ۴ گفته بودی که شوم ست و دود بوشم
 وعدۀ از حد بشود و دود دیدیم و بوی
 ۵ بجای پسته خندان و شکر ریزی کن
 خلق را از دین خویش پیدا کن
 ۶ چرخ بر هم زخم از عیسر زردم کرد
 من آنم که ز بونی کشم از چرخ فلک

۷ چون بر حافظ خویش بگذاری باری

ای رقیب از برادرمیت و قدم دور کن

معانی لغات غزل (۲۸۸)

ریش: مجروح:

حق نمک: حقی که در اثر هم سفرگی بین دو نفر بوجود می آید، حق نمک خواری و آشنایی.

حق نگهدار: (۱) حق نگهدار تو باشد، (۲) حق را مراعات کن.

الله معک: خدا نگهدار تو باشد.

گوهر پاکیزه: از نژاد پاک، نژاد اصیل، پاک سرشت، مروارید اصل.

عالم قدس: دنیای فرشتگان، ملکوت اعلی.

ذکر خیر: یادآوری نیکو، بازگویی خوبیها.

تسبیح: شکرگزاری، نیایش، ذکر خدا.

خلوص: پاکدلی و یکدست خالص بودن، بدون غل و غش.

شکی: تردیدی.

تجربه کن: آزمایش کن، به محاکم تجربه بگذار.

عیار: میزان باکی، درصد خلوص.

محک: سنگ آزمایش عیار و درصد خلوص طلا.

وعده از حد بشد: زمان وعده از اندازه خود گذشت و بیشتر و طولانی تر شد.

پسته خندان: کنایه از لب و دهان خندان و باز.

شکرریزی کن: شیرین زبانی کن، سخنان نغز و شیرین بر زبان آور.

شک: تردید.

زبونی: خواری، خفت، سبکی.

چرخ فلک: سپهر گردنده.

حافظ خویشش: نگهدار خودش، نگهداری شخصی اش.

رقیب: مراقب.

دورترک: کمی دورتر، اندکی دورتر.

معانی ابیات غزل (۲۸۸)

- (۱) ای آنکه دل زخم‌دار من با لب تو حق نمک خوارگی دارد، این حق را حفظ و مراعات کن که من از اینجا می‌روم. خدا نگهدار تو باشد.
- (۲) تو آن پاک‌نژاد اصیلی که شرح نیکویی‌های تو خلاصه نیایش فرشتگان در ملکوت اعلاست.
- (۳) اگر در یکرنگی و پاک‌دلی من نسبت به خود تردید داری، مرا آزمایش کن (چرا که) هیچ عاملی مانند سنگ محک، عیار طلای خالص را باز نمی‌شناسد.
- (۴) به من وعده داده بودی که مست می‌شوم و به تو دو بوسه می‌دهم. زمان وعده از اندازه خود فراتر رفت و ما نه دو بوسه دیدیم و نه یکی!
- (۵) لب و دهان از هم بگشای و شیرین‌زبانی کن. چنان مکن که مردم از اینکه دهان داری با نداری به شک افتند.
- (۶) من آن کسی هستم که اگر این سپهر گردنده برخلاف میل و مراد من گردش کند مسیرش را بر هم می‌زنم. من کسی نیستم که از این گردش آسمان تحمّل خواری کنم.
- (۷) ای مراقب و نگهبان، حال که محبوب را نزد نگهدار واقعی خودش تنها نمی‌گذاری، باری چند قدم آنطرف‌تر و دورتر بایست.

شرح ابیات غزل (۲۸۸)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

بهر غزل: رمل مثنیٰ مخبون محذوف

✽

در خلال مدّتی که ورق سیاست کشورداری شاه‌شجاع برمی‌گردد، فاصله میان حافظ و شاه‌شجاع روز به روز بیشتر می‌شود و از آن زمان که برای حافظ پرونده‌سازی شده و شایعه دور شدن او از شیراز قوت می‌گیرد تا روزی که به تبعید

تن درمی دهد، او هیچ وقت بی کار ننشسته و دائماً در صدد رفع و رجوع و سرودن اشعار و دادن پیام غیر مستقیم یعنی ارسال غزلهای ایهام دار برای شاه شجاع و وزیر او است. این غزل یکی از تابلوهایی است که پس از اخذ تصمیم به رفتن به تبعید توسط حافظ سروده شده و در آن ویژگیهای روحی حافظ موج می زند:

۱- در مطلع غزل در حالی که شاعر مسلط بر نفس خویش است ابتدا به ساکن و بدون اینکه پرخاش کند از شاه شجاع خدا حافظی نموده و سابقه عهد مودت گذشته را به خاطرش آورده از او می خواهد که حق این سابقه دوستی را ضایع نکند.

۲- به دنبال بازگو کردن تصمیم خود به رفتن به تبعید، از شاه تعریف می کند. این تعریف تملق نیست بلکه احتیاط است که تا امکان دارد از شدت مخالفت شاه نسبت به خود و در غیاب خود بکاهد.

۳- در بیت سوم مراتب ارادت و یکرنگی خود را بازگو و از شاه می خواهد که در این باره هر طور می خواهد او را آزمایش کند و بیهوده دوستی چون او را از دست ندهد.

۴- بیت چهارم یادآوری وعده هایی است که قبلاً شاه شجاع به او داده بوده و بین آن دو درباره امور فیما بین مذاکراتی شده لیکن به ثمر نرسیده است.

۵- در بیت پنجم حافظ هنوز امیدوار است که شاه شجاع صراحتاً درباره او و به نفع او پا به میدان بگذارد.

۶- بیت ششم نه تنها شاه بیت این غزل که شاه بیت همه سروده های حافظ است که بار شناسایی روحیه و اراده توانای حافظ را برگرد و در متن خویش دارد. در چنین غزلی که حافظ با برداشت محتاطانه شروع به سخن گفتن با شاه می کند و می داند که دستش از هر نوع چاره جویی کوتاه است خود را نمی بازد و با اتکاء به اراده، با شجاعت هر چه تاوان می گوید من زیر بار مذلت فلک هم نمی روم چه رسد به تو.

۷- مفاد بیت مقطع دارای ایهام ضعیفی است که شاید منظور حافظ مخالفینی باشد که گرداگرد شاه را گرفته و مانع دیدار او و شاه می شده اند.

- ۱ خوش خبر باشی ای سپهر شمال که به مای رسد زمان مصال
- ۲ قَصَّةُ اُبَیْشٍ لَا اَنْفِصَا لَهَا قَصْمَتِ هَائِبِ اِنْ اَتَعَال
- ۳ مَا یَسْنُو دَمْنِ بِذَبِّ سَلَمِ اَیْنِ جَسِیرِ اَنَا وَکَيْفِ اِنْحَال
- ۴ عَفَّتِ الدُّرُوبُ دَعَا یَسْبِرَ فَاسْتَلُوا حَالَهَا عَنِ الْاُطْفَال
- ۵ فِی کَمَالِ اَنْحَالِ نَبَتْ مَنی صَرَفَ اللّٰهُ عَمَّكَ صَنِکَانَ
- ۶ یَا بَرِیدَ اَسْمَیْ حَمَکَ اللّٰهُ مَرْحَبًا مَرْجَاتُ اِنْ اَتَعَال
- ۷ عَسْرَ صَبْرَ مَکَاهِ حَالِی نَاهِ اَزْ حَرِیْمَانِ جَبَامِ اِنْ اَتَعَال
- ۸ سَیَاهِ کُفْنِ خَالِی شَبَّ حَبِیرَ تَاجَ بَازِیْدِ شَبْرَوَانِ خِیَال
- ۹ تَرْکِ مَاسُو کَسَسِ نَمِی نَخْرُ آهِ اَزِینِ کَسِرِ یَا دُجَاهِ جَلَال

۱۰ حافظ عشق و صابری چمنند

ناله عاشقان خوش تنال

معانی لغات غزل (۲۸۹)

خوش خبر باشی: امیدوارم خبرخوشی داشته باشی.
 نسیم شمال: باد ملایمی که صبح و عصر از جانب شمال می وزد.
 قِصّه: داستان، بازگویی و خواندن و شرح دادن رویدادی.
 انفِصام: شکستگی، قطع شدن، گسستگی.
 لَها: برای آن.
 قُصِصَت: بُریده شد (ماضی مجهول مؤنث).
 هاتُنّا: (اشاره به نزدیک) اینجا.
 لِسَان: زبان.
 قال: گفتار، گفتگو و مباحثه، چون و چرا.
 ما: (استفهام) چگونه است.
 لِ: حرف وصل.
 سَلَمی: نام زنی از عرب مانند لیلی که کنایه از معشوق است.
 مَن: کسی که.
 ذی: با، با این زن، اسم اشاره به نزدیک.
 سَلَم: سَلَم، سَلَمی.
 ما لِسَلَمی و مَن بِذی سَلَم؟: سَلَمی و کسانی که با سَلَمی هستند چگونه اند؟
 آئین کجا.
 جیران: همسایه ها، (جمع جار) و در اصل جوران بوده است.
 جیرانّا: همسایگان ما.
 کَنِیف: چگونه.
 عَقَت: ویران شد (ماضی مفرد مؤنث غایب)، از مصدر عَفّا به معنی محو شدن.
 دار: خانه.
 بَقَع: پس از.

عافیة: آبادانی، و در اصل به معنای دفع بلا از بنده توسط خداوند و در اینجا آبادانی معنا می دهد.

فَ: پس.

فَاسْأَلُوا: پس سؤال کنید، پس بپرسید، اکنون بپرسید.

حَالُهَا: حال آن را.

عَنْ: از.

أطلال: تپه های باقیمانده پس از ویرانی خانه و ساختمان، برآمدگیهای به جا مانده بعد از خرابی.

کمال: حدّ نهایت.

جمال: زیبایی.

نِلْت: (ماضی مفرد مذکر) تو رسیدی.

مُنَى: (جمع مُنیه) آرزوها، دلخواهی ها.

صَرَفَ: (فعل ماضی) برگرداند، دفع کند (از مصدر صَرَف).

صَرَفَ اللهُ: خداوند دفع کند.

عَنْكَ: از تو.

عَيْن: چشم.

عَيْنُ الْکَمال: عَيْنُ الْکَمال، چشم زخم. (۱) چشم کمال، کنایه از چشم شور شخصی به

نام کمال است که به صورت مَثَل در زبان محاوره عرب درآمده است. (۲)

عین الکمال یا با نهایت کمال در چیزی نگاه کردن، در زبان عربی بلافاصله

این مطلب را متبادر به ذهن می سازد که این چیز به حدّ کمال خود رسیده

پس خداوند آن را حفظ کند و در همین حال نگهدارد بنابراین معنای

عین الکمال همان چشم زخم فارسی است در زبان عربی.

یا: ای.

بَریده: قاصد، پیک.

جَمَعَنی: زمین و منطقه حفاظت شده، کنایه از محوطه منزل معشوقه که کسی را یارای رفتن به آن جا نیست.

حَمَاكَ اللهُ: خداوند تو را حمایت و حفظ کند.

مَرْحَبًا: مَرْحَبًا بِكَ، بر تو گشاده باد، برای تو ارزانی و این شبه جمله به منظور خوشامد گفتن بکار می رود.

تَعَالَ: بیا (فعل امر مفرد)، وارد شو، فرود آی.

عَرَضَه: پهنه، میدان، محوطه.

زَطَل: پیمانانه بزرگ، رطل در اصل نام واحد حجم مایعات و روغن‌ها و به صورت یک پیمانانه بوده است که بتدریج متروک شده.

مَلا مَال: لبریز، لبالب.

شَبِروان: عیاران، دزدانی که در شب دست به کار دزدی می شوند.

شَبِروانِ خِیَال: (اضافه تشبیهی) خیال به دزد شب رو تشبیه شده.

تُرکِ ما: محبوب زیبای ما، معشوق ما.

کَبیریا: جاه و جلال، عظمت.

صَابِرِی: صابر بودن، بر درد عشق صبر و تحمل کردن.

معانی ابیات غزل (۲۸۹)

(۱) ای نسیم و باد ملایم شمال، امیدوارم که خبر خوشی بر این داشته باشی که زمان رسیدن به محبوب نزدیک شده است.

(۲) داستان عشق گسیخته شدنی نیست و هرگز قطع و تمام نمی شود در اینجا زبان گفتار از بیان عاجز است.

(۳) (ای نسیم شمالی قاصد بگو ببینم) حال سلمی چگونه است و حال کسانی که در دِیِ او و با او هستند چگونه است؟ همسایگان ما کجا هستند و حالشان چگونه است؟

(۴) خانه پس از آبادانی ویران شد. اکنون حال آن را از وضع ویرانه‌های به جا مانده پیرسید.

(۵) (ای محبوب) تو در کمال زیبایی به خواسته‌های دل خود دست یافتی و به آرزوهایت رسیدی. خداوند چشم بد را از تو دفع کند.

(۶) ای قاصدی که از قُرُق خانه منزل و جایگاه دوست آمده‌ی خداوند تو را در پناه خویش نگهدارد. بفرما، منزل منزل خردت است. وارد شو، فرود آی.

(۷) در محوطه مجلس جشن، از رفیقان هم‌پایه و جامهای لبریز از شراب خبری نیست و جایشان خالی است.

(۸) در حال حاضر شب فراق بر ما سایه افکنده است. تا ببینیم از دست خیالهای شبانه ما چه برمی‌آید.

(۹) جانان و معشوق زیباروی ما به سوی کسی نظر نمی‌اندازد. آه از دست این بزرگ‌منشی و جاه و جلال او!

(۱۰) حافظ، تا چند در حال عاشق بودن شکیبایی روا می‌داری ناله و زاری عاشقان موجه و مقبول است. ناله کن.

شرح ابیات غزل (۲۸۹)

وزن غزل: فاعلاتن مفاعیلن فعلات

بحر غزل: خفیف مسدّس مخبون مقصور



خواجگرمانی: خبّذا نکھت نسیم شمال که رساند به ما نوید وصال



این غزل شاهکار را حافظ با استقبال از غزل خواجو و هنرنمایی در آن، در زمان تسلط شاه محمود بر شیراز و در زمان متواری شدن شاه شجاع و اقامت موقت او در کرمان به منظور جمع سپاه و وجوهات و حمله به شیراز سروده است

شروع غزل با رسیدن قاصد و آوردن خبر اُمیدوارکننده از طرف شاه‌شجاع شروع می‌شود و شاعر در بیت دوم با آوردن مضمون مصراع نخستین می‌خواهد بگوید که این رشته حکومت و سلطنت شاه‌شجاع سر دراز دارد و تمام شدنی نیست و زبان مدّعی در اینجا از هر چون و چرا قطع شده و حکومت شاه‌محمود دوامی ندارد. سپس شاعر در بیت سوم با زبان استعاره از قاصد نسیم شمال می‌پرسد که بگو ببینم حال شاه‌شجاع و ابواب جمعی او چطور است؟ حال و احوال کرمانی‌ها چطور است و این همسایگان ما در چه حالی به سر می‌برند؟

در بیت چهارم حافظ اوضاع شیراز را تشریح کرده و به شاه‌شجاع تلویحاً چنین خبر می‌دهد که شیراز پس از آن آبادانی زمان تو به ویرانی کشیده شده و می‌توانی حال و روزگار امروزی آن را از تپه‌ها و تلّ خاک باقیمانده از آن دریابی. شاعر در بیت پنجم پس از آگاهی یافتن از موفقیت شاه‌شجاع در بهم زدن سپاه و نقدینه به او می‌گوید تو در اوج کمال قدرت به مقصود خود که همانا تهیه سپاه و نقدینه بود دست یافتی خداوند تو را از چشم بد محفوظ نگهدارد. شاعر در این بیت با آوردن فی الکمال الجمال در مصراع اوّل و عین کمال که مخفّف عین الکمال است در مصراع دوم نه تنها در آرایش کلام به اوج کمال رسیده بلکه آگاهی و اطلاع خود را به ریزه کاریهای زبان عرب آشکار می‌سازد و آن معنای نهایی نهفته در جمله عین الکمال است که عربها چنین نتیجه‌گیری می‌کنند که هر چیز که به سر حدّ کمال خود برسد احتمال نقصان و سقوط آن بواسطه عامل چشم‌زخم زیاد است و به همین سبب به جای استعمال عبارت چشم‌زخم جمله عین الکمال را استعمال می‌کنند که به همان معنای چشم‌زخم فارسی است.

در اینجا باید یادآوری کرد که تسلّط حافظ بر زبان و ادبیّات عرب بی‌نظیر و طبق عقیده کارشناسان از سعدی برتری دارد. حال آنکه سعدی سالها در بلاد عرب روزگار بسر برده است و به همین دلیل بیت عربی:

يَضْرِبُ سَيْفَكَ قَتْلِي خَبَاتْنَا أَبَدًا لِأَنَّ رُوحِي قَدْ طَابَ أَنْ يَكُونَ فِذَاكَ
را که در پاره‌یی از نسخ در غزل شماره ۲۸۷ پس از بیت پنجم آمده است را
کارشناسان از حافظ نمی‌دانند زیرا ضعف دستوری و ایراد صرفی دارد.

حافظ در بیت ششم خطاب به قاصدی که از جانب شاه‌شجاع آمده
خوشامد گفته و با آوردن کلمه حَمِيْم اشاره تلویحی به حرم و حریم و مقام و منصب
و دستگاه طرف صحبت خود دارد که منزلگاه او را حریم و جِفاظی است سپس در
چهاربیت آخر غزل اشاره‌یی به نبودن دوستان و همقطاران سابق زمان شاه‌شجاع در
شیراز و غم مفارقت آنان کرده و تأسف خود را از کم‌اعتنائی شاه‌شجاع، در تماس
گرفتن دیر دیر و خویشندن داری خود را از دوری و فراق او بیان می‌دارد.



خوش خبر باشی ای نسیم شمال

که به ما می‌رسد زمان وصال

حافظا عشق و صابری تا چند

ناله عاشقان خوش است بنال

- ۱ شمنتُ رُوحِ دودادِ شمنتُ برقِ صال بیا که بوی شرمسیرم می نسیم شال
- ۲ احادیما بحبالِ الحُکْمِ قَتْلُ وِزَل که نیست صبرِ بیمِ زشتیاقِ طال
- ۳ حکایتِ شبِ بهرانِ فروگذاشته به شکر آنکه بر کفند پرده و زوصال
- ۴ بیا که پرده نگرِ زلفتِ خاتمه چشم کشیده ایم به تحریرِ کارگاهِ خیال
- ۵ چو یار بر سرِ صبح است و غدر می طلبد توان گذشت ز جورِ رقیب در همه حال
- ۶ به فرضِ خیالِ دمانِ تو نیست در دل گشت که کس مباد چو من در پی خیالِ محال
- ۷ ملالِ مصححی می نمایم از حبان که کس به چند نماید ز جانِ فحشِ ملال
- ۸ قتلِ عشقِ تو شد حافظِ غریبِ دلی
- به خاک مانگد ریگِ کنِ خونِ باتِ حلال

معانی لغات غزل (۲۹۰)

شَمَمْتُ: (فعل ماضی متکلم وحده)، استشمام کردم، بوئیدم.

رُوح: (۱) راحت، آسایش. (۲) بوی خوش.

وَداد: دوستی.

شَمْتُ: (فعل ماضی متکلم وحده از شَمِمَ - يَشِمُّ) یعنی دیدم، از دور دیدم.

برق: آذرخش.

بوی تو را میرم: برای بوی تو می میرم.

آ: حرف ندا.

حادی: (اسم فاعل از فعل خدا - يَخْدُو) به معنی خداخوان، آواز خداخوان،

شُتربان، شتربانی که شترها را با خواندن آوازی می چراند و راه می برد.

ب: حرف صله.

چِمَال: (جمع جَمَل)، شترها.

جِمَالِ الْحَبِيب: شترهای محبوب.

قَف: (فعل امر) توقف کن، بایست.

آنزل: پیاده شو، فرود آی، پایین بیا.

صَبْرِ جَمِيل: صبر نیکو، صبر تمام، صبر کافی.

اشتیاق: آرزومندی.

جِمَال: زیبایی (زیبایی محبوب مقصود است).

حکایت: داستان، سرگذشت.

فروگذاشته: کنار گذاشته، صرف نظر کرده، فراموش کرده.

پرده: ۱. پارچه‌یی که به صورت عمودی جلو پنجره و در آویخته می شود. ۲. هرگونه

لابه‌یی که حفاظ محیط دیگری شده آن را بپوشاند مانند پرده گوش، پرده

روی کاسه آش و غیره. ۳. از اصطلاح موسیقی.

پرده تملریز: پرده‌یی که تصویر گلهای قرمز رنگین در متن پارچه آن نقش یا بافته شده

و از بالا به پایین پرده مانند شاخه‌های آویزان گل نمایان است.

هفت خانه چشم: هفت طبقه کاسه چشم که عبارتند از: ۱. ملتحمه، ۲. قرنیه، ۳.

عنبیه، ۴. عنکبوتیه، ۵. شبکیه، ۶. مشیمیه، ۷. صلبیه.

پرده گلریز هفت خانه چشم: کنایه از پرده‌بی از خونابه قرمز اشک که روی چشم را

که از هفت طبقه تشکیل شده است می‌پوشاند.

کشیده‌ایم: پوشانیده‌ایم، پرده کشیده‌ایم، تعطیل کرده‌ایم.

تحریر: هاشور زدن، خط‌کشی کردن چهار طرف صفحه کاغذ سفیدی که

می‌خواهند در داخل آن چهارضلعی تحریر کنند، کادر کاغذ.

کارگاه خیال: کارخانه خیال، کارخانه مجسم کردن خیال.

کارگاه: کارخانه.

تحریر کارگاه خیال: چهارضلع درگاه و مداخل کارخانه و کارگاه خیال.

عذر می‌طلبید: عذرخواهی می‌کند.

رقیب: مراقب، نگهبان.

خیال دهان تو: ۱. دهان تنگ و غنچه مانند تو را در عالم خیال مجسم کردن، ۲. فکر

و خیال درباره دهان تو کردن.

ملال مصلحتی: وانمود کردن ملول بودن بنا به مصلحتی، نشان دادن دل‌تنگی و

آزردگی، بنا به مصلحت و به خاطر پنهان نگاهداشتن حال واقعی از دیگران.

می‌نمایم: نشان می‌دهم، وانمود می‌کنم.

چند: از روی قصد.

قتیل: کشته شده، مقتول.

خون مات حلال: خون ما حلال باشد.

معانی ابیات غزل (۲۹۰)

(۱) بوی دوستی به مشام رسید و آخرخش وصال به چشم خورد. ای باد شمال

بیا که برای رایحه تو جان می دهم.

(۲) ای ساربانِ خوشخوانِ آشتراَنِ محبوب، درنگ کن و فرودآی که من از شوق دیدار جمال محبوب طاقت کافی ندارم.

(۳) به شکرانه این که روز وصال پرده از چهره خود برگرفت، همان بهتر که داستان شب فراق را از یاد ببریم.

(۴) اینک که محبوب سرِ آشتی و پوزش خواهی دارد، می توان از کارشکنی های مخالفین درگذشت.

(۵) بیا که پرده اشکِ خونین، این پرده گُلدارِ خانه هفت طبقه چشم را بر درگاه این کارگاه خیالبافی فروافکنده ایم.

(۶) در دل من که از غم تو به تنگ آمده خیال دیگری جز فکرِ دهان تو جای ندارد که اُمیدوارم هیچ کس مانند من گرفتار خیال محال نباشد.

(۷) بنابر مصلحتی است که خودم را از دست جانان دلتنگ نشان می دهم و گرنه واقعاً هیچ کس از دستِ محبوبِ خود اظهار دلتنگی و ملالت نمی کند.

(۸) در این شهر غُرَبَت حافظ در راه عشق تو از پای درآمد اگر می خواهی خون ما بر تو حلال باشد، یکبار سر خاک ما گذر کن.

شرح ابیات غزل (۲۹۰)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعلات

بحر غزل: مَجَثَّ مَثَمَن مَخْبُون مقصور

✽

جمال الدّین : به خوب طالع و فرخنده روز و فَرَح فال

عبدالرزاق ستافت از افقِ شرع آفتاب کمال

✽

سعدی : جزای آنکه نگفتیم شکرِ روز وصال

شب فراق نخفتیم لاجرم ز خیال



در سال پس از سپری شدن تبعید حافظ از شیراز و اقامت او در یزد، بالاخره شاه شجاع و تورانشاه هر کدام جداگانه با ارسال نامه و پیغام او را دعوت به بازگشت نمودند.

با وصول این نامه‌ها، شاعر غزلهایی می‌سراید که پیش از این، ذکر یکی از آنها رفت و این غزل یکی دیگر از آنهاست. در این غزل ویژگیهایی به چشم می‌خورد که جای آن دارد درباره آن سخن گفته شود:

مصرع اوّل بیت مطلع غزل که به زبان عربی است حاوی نکته‌یی دقیق است و این نکته دقیق را حافظ با زبان فصیح عربی در یک مصرع گنجانیده است. در واقع انتخاب زبان عربی و بازگو کردن مطلبی در آن توسط حافظ بدین سبب است که در آن زبان کلماتی بار معنای مفصلی را می‌کشند که در زبان فارسی بایستی در چند جمله آن را ادا کرد. به عنوان مثال به هنگام رعد و برق، چشم انسان آذرخش را از راه بسیار دور در هوا می‌بیند و در زبان عربی (شِمْتُ) از فعل شَمِمَ به معنای (از دور دیدم) است. حافظ در یک مصرع عربی این موضوع را به ما می‌فهماند که بوی دوستی، از نسیم شمالی که از راه دور سررسیده بود به مشام خورد و آذرخش وصال را از دوردست دیدم. در واقع می‌خواهد غیرمستقیم خواننده را به این نکته آشنا سازد که پیغام دوستی و برق وصال را بوسیله نامه‌یی که از راه دور به او رسیده دریافت کرده است و چون خواننده به این نکته پی بُرد، خواهی نخواهی خواهد فهمید که عاقبت، این شاه شجاع و تورانشاه بودند که حرف خود را پس گرفتند و شاعر آزاده را بازخواندند و برنده بازی حافظ است نه آنها.

مضمون بیت دوم، از آنجا سرچشمه گرفته که در همان هنگام که حافظ در یزد به سر می‌برد، شاه شجاع سفری به کرمان نموده و چنین شایع شده بود

که احتمال بازگشت او از راه یزد و سپس رفتن به شیراز زیاد است. بدین سبب حافظ به این امید نسته بود که شاید در رکاب او به شیراز برگردد، لذا در این غزل و در این بیت به ساریانِ کاروانِ شاه شجاع می‌گوید: ای ساریانِ خوشخوانِ اشتران شاه شجاع، در اینجا توقف و منزل کن که از دوری محبوب طاقتم طاق شده است و چون شاعر رفتن از یزد و آزادی خود را مسلم می‌داند، همه گله‌های گذشته را فراموش کرده و در بیت سوم به شکرانه اینکه روز وصال نزدیک شده است از بازگو کردن آن خودداری می‌کند.

شاعر در بیت چهارم با هنرآفرینی در یک بیت مشهور سخنانی را از سر اشتیاق دیدار شاه شجاع بر زبان می‌آورد که در شرح آن مقالات زیاد نوشته شده و اساتید فن اظهار نظر کرده‌اند و در اینجا برای روشن شدن برداشت حافظ از معنای کلمه (تحریر) توضیحات زیر به نظر لازم می‌آید:

۱- هم اکنون در یزد پرده‌هایی که در زمینه سفید تور نازکی آن شاخه‌های پیچک مانند گل (چهره‌بی) به صورت مارپیچ و از بالا به پایین پرده نقش بسته و نمایاننده آویزان بودن گل‌های پیچک از رأس پرده به ناحیه پایین است را پرده گلریز می‌نامند.

۲- چشم یک خانه است نه هفت خانه بلکه این خانه چشم دارای هفت طبقه است که نام آنها برده شد و مقصود حافظ از هفت خانه چشم در واقع هفت طبقه و فرجه و فضای کاسه چشم است.

۳- فعل کشیدن برای پرده از قدیم تا به امروز رایج است هم اکنون به هنگام ظهر دکاندارها برای رفتن به مسجد، به جای اینکه در مغازه خود را ببندند یک پرده جلو دکان به پهنای در مغازه می‌کشند و دو طرف آن را به چهارچوب طرفین در مغازه می‌بندند و این به معنای آن است که پرده کشیده شده یعنی مغازه تعطیل شده است.

۴- سابق بر این تنها یک نوع کاغذ سفید موجود بوده و نساخ و نویسندگان برای اینکه بر روی آن چیز بنویسند، آن را به محرز می‌دادند و کار محرز این بوده که

صفحات کاغذ را به اندازه قطع کتاب درمی آورده و بر روی هر صفحه دو جور خط کشی می کرده یکی به صورت کادر مستطیل که نویسندگان مطالب کتاب را در داخل آن کادر می نوشته دیگری خطوط افقی کمرنگ ریز که نویسندگان هر سطر آن را روی آن می نوشته است. اجمالاً به کسی که این شغل را داشته محرر و به خط کادر صفحه کاغذ که متن را از حاشیه جدا می کرده تحریر می گفته اند و از آنجایی که نوشتن کتاب و نامه با خط ریز و در داخل کاغذ تحریردار مرسوم بوده چنین مشهور شده که خط درشت نوشتن را مشق کردن و خط ریز نوشتن را تحریر کردن نامیده اند. حافظ کادری درگاه کارگاه و کارخانه‌یی که در آن به کار خیالبافی مشغول بوده است را تحریر می نامد و این یادآور همان مستطیلی است که عرض آن پهنای صفحه کاغذ و طول آن، قد کاغذ را دربر می گیرد و بوسیله محرر تحریر شده است و به شکل در مغازه و کارگاه می ماند.

بنابراین حافظ خطاب به شاه شجاع می گوید: بیا (یعنی از راه یزد بیا) چرا که پرده اشک رنگین که به مانند پرده گلریز و گلدار می ماند بر درگاه خیالبافی یعنی خانه هفت طبقه چشم خود فرو افکنده ام، یعنی کارخانه فکر و خیال را تعطیل کرده و منتظرم که تو بیایی و مرا به شیراز برگردانی.

شاعر در بیت پنجم از سر تقصیرات مخالفان بداندیش خود به شکرانه اینکه شاه از او معذرت خواسته و با او از در صلح درآمده می گذرد و در بیت ششم خطاب به شاه می گوید فعلاً به جز خیال شنیدن سخن از دهان تو که شاید از محالات باشد در دل خود آرزویی ندارم و بالاخره در مقطع کلام یکبار دیگر تقاضا و آرزوی رسیدن شاه را از راه کرمان به یزد به صورت ملتسمانه و چنین بازگو می کند که حافظ کشته و از پا افتاده تو در این شهر غربت است. اگر می خواهی خونم را حلال کنم باری یکبار هم شده قدمی بر سر خاک من رنجه کن.

در پایان، حافظ این غزل را به استقبال غزل سعدی سروده که وزن و قافیه آن را برای بیان مطالب خود مشابه و مناسب یافته است.

بیا که پرده گلریز هفت خانه چشم

کشیده ایم به تحریر کارگاه خیال

۱. دارای جهان نصرت دین خسرو کمال
 ۲. ای در که اسلام پناه تو گشت ده
 ۳. تعلیم تو بر جان و خرد و جب و لازم
 ۴. روز ازل از ملک تو یک قطره نیاید
 ۵. خورشید چون خال سینه بدید گشت
 ۶. شاه فلک از بزم تو در ره و سعاد
 ۷. می نوش جهان بخش که ز زلف کشد
 ۸. دورسکی کیسره برنج عدل است
- یجی بن مظفر ملک عالم اول
 بر روی زمین و وزیر جهان در دول
 انعام تو بر کون مکان فایض و مثال
 بر روی نهفت که شد حل مسائل
 ای کاش که من بودم آن پندی قبل
 دست طرب از دامن این زمره بگسل
 شد کردن بدخواه گرفت از سلال
 خوش باش که عالم بسره راه تیرل

۱. حافظ قلم شاه جهان مقیم رزق است

از بهر معیشت مکن از پیشه طبل

معانی لغات غزل (۲۹۱)

دارا: دارنده.

دارای جهان: دارنده جهان، صاحب جهان، پادشاه جهان.

نصرت دین: نصرة الدین، لقب شاه یحیی، یاری دهنده دین.

خسرو کامل: پادشاه کامل.

یحیی بن مظفر: شاه یحیی فرزند مظفر بن امیر مبارزالدین محمد پسر برادر شاه شجاع

و داماد او که توسط امیر تیمور در سال ۷۸۹ هجری قمری به حکومت شیراز

منصوب شد.

ملک عالم عادل: پادشاه دانا و دادگر.

درگه: درگاه.

درگه اسلام پناه: درگاهی که در پناه اسلام محفوظ است، درگاهی که اسلام در پناه

آن بوده و حامی دین خداست.

روزنه جان: دریچه حیات، چشمه حیات و جان.

دِر دل: صفای دل (دِر دل را بر روی شادی گشاده).

تعظیم: بزرگداشت.

انعام: نعمت بخشی، احسان.

کون و مکان: جهانیان و جهان.

قایض: فیض رساننده، روان و جاری.

شامل: فراگیرنده.

کِلک: قلم.

هندو: سیاه، غلام.

هندوی مُقَبِل: سیاه خوشبخت.

فَلک: سپهر گردون.

بزم: مجلس عیش و نوش.

رقص و سماع: بایکوبی و سرودخوانی.

طرب: شادی.

زَمَزَمَه: آواز و نغمه نرم و ملایم.

مگسل: رها مکن.

جهان بخش: به بخششهای بزرگ دست بزن، یک جهان بذل و بخشش کن.

سلاسل: جمع سلسله، زنجیرها، نام قلعه‌یی که در سرکوهی در شمال شهر شوشتر

واقع و شاه منصور، شاه زین العابدین را مدّتی در آنجا به بند کشیده بود.

دور فلکی: گردش فلک، گردش چرخ گردون.

منتهج: راه روشن و گشاده.

منتهج عدل: راه روشن و صاف داد، راه راست عدالت.

۹۰۶

مقسّم: تقسیم کننده.

معانی ابیات غزل (۲۹۱)

(۱) بحیی پسر مظفر، پادشاه دانا و دادگستر، صاحب جهان، باور دین، پادشاه کامل ...

(۲) ای آنکه درگاه تو پشت و پناه اسلام و به مانند پنجره‌یی، بر روی دل و جان آدمی گشوده است!

(۳) بر جان و خرد واجب و لازم است که در بزرگداشت تو بکوشند (زیرا) احسان فراگیرنده تو همه جهان و جهانیان را دربر می‌گیرد.

(۴) در روز ازل از نوک خامه تو یک قطره مرکب سیاه بر چهره چون ماه تو تراوش کرد که علامت راهگشای دشواریهای شناسایی عشق تو شد ...

(۵) (و) چون خورشید آن خالی سیاه را دید به خود گفت ای کاش من بجای آن سیاه خوشبخت بودم.

(۶) پادشاه! سپهر گردنده، از شادی مجلس عیش و نوش تو به پایکوبی و

سرود خوانی افتاده است. به این زمزمه شادی ادامه بده و رشته شادی آسمان را از هم مگسَل.

(۷) به شادی اینکه به برکت زلف چون کمند تو گردن بدخواه دچار زنجیر و در بند (سلاسل) شده است، شراب بنوش و به بخشندگیهای بزرگ دست بزن.

(۸) خوشحال باش که گردش این سپهر، برگرد محور راست و روشن عدالت برقرار شده و ظالم راه به جایی نمی‌بُرد.

(۹) حافظ، قلم شاه جهان تقسیم کننده سهم رزق و روزی است برای مخارج زندگی خود بیهوده در تشویش مباحث.

شرح ابیات غزل (۲۹۱)

وزن غزل: مفعول مفاعیل مفاعیل لمعلن ۹۵

بحر غزل: رمل مَثَمَن اُخرب مکفوف محذوف



مردان خانواده آل مظفر همگی داعبه سلطنت و رقابت با یکدیگر داشته پیوسته در فکر نوطه بر علیه هم بودند. شاه‌یحیی از همه آنها محیل‌تر بود. او بارها برای شاه‌شجاع پسر عمو و پدرزن خود مشکلات آفرید و در برخوردها چون به شکست نزدیک می‌شد از در حيله و صلح درآمده و خود را از مهلکه می‌رهانید. اجمالاً پس از مرگ شاه‌شجاع و در زمان جانشینی فرزندش شاه‌زین‌العابدین، چون شاه‌یحیی مشاهده کرد که شاه‌زین‌العابدین مفاد وصیت‌نامه پدر خود را که به تیمور نوشته بود زیر پا نهاده و پاسخ نامه امیر تیمور را نداده است. از در دوستی و تسلیم با تیمور درآمده در نتیجه مورد حمایت او قرار گرفت و به حکومت شیراز منصوب شد. در این زمان شاه‌زین‌العابدین از شیراز فراری و به شاه‌منصور پناه برده بود که گرفتار بند و زندان گردید و در قلعه سلاسل شوشتر در بازداشت به سر می‌برد شرح این اتفاق را تواریخ چنین ضبط کرده‌اند که در ذی‌حجه ۷۸۹ تیمور شیراز را فتح کرد

و شاه زین العابدین به شوشتر گریخت و در اوایل سال ۷۹۰ به تیمور خبر رسید که شورش در سمرقند بوسیله لشکرکشی توقتمش ایجاد شده است به ناچار تیمور به جانب سمرقند شناخت و شاه یحیی را جانشین خود کرد. شاه یحیی به مدت ۶ ماه بر شیراز حکومت کرد که شیراز بوسیله شاه منصور فتح شد و او به سوی یزد گریخت و این غزل در این فاصله شش ماهه حکومت شاه یحیی بر شیراز سروده شده است. حافظ این غزلواره یا قصیده کوتاه را در مدح شاه یحیی و به حکم مصلحت سروده است و به آنچه گفته مطلقاً معتقد نبوده زیرا به خست و بی اعتنائی شاه یحیی در یزد پی برده و به نیرنگهای او در طول سلطنت شاه شجاع آگاهی کامل داشته است.

آنچه در این غزل قابل بحث است یکی شرح بیت چهارم این غزل و دیگری اشاره‌یی است که شاعر در بیت هفتم به واقعه تاریخی آن زمان دارد. می دانیم که یکی از ویژگیهای سرشتی خانواده آل مظفر درشت استخوانی و دیگری خالی در گونه اکثر افراد این خانواده بوده است. بطوری که این خال هم در چهره شاه شجاع و هم در چهره عموزاده اش شاه یحیی وجود داشته و حافظ به کزات از آنها نام می برد. وجود این خال در چهره شاه یحیی را مردم شیراز در بدو حکومت شاه یحیی پس از تیمور به فال نیک گرفته بودند و شاعر با به کارگیری صنعت اغراق در بیت چهارم می گوید: این خالی که در چهره تو است و سبب قبول و پذیرش تو توسط توده مردم شده از اثر تراوش یک قطره مرکب از نوک قلم سرنوشت ساز تو بر روی ماهت در روز ازل می باشد.

شاعر در بیت هفتم به زندان افتادن شاه زین العابدین را در قلعه سلاسل یادآور شده و به شاه یحیی اطمینان می دهد که خطر از جانب او مرتفع شده است. سخن آخر همان است که حافظ در بیت مقطع این غزل بر زبان رانده و به علت سختی معیشت در حالی که کمتر از دو سال به پایان عمر شاعر نمانده بود تلویحاً از شاه یحیی تقاضای مساعدت و برقراری وظیفه را دارد.

دور فلکی یکسره بر منهج عدل است

خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل

- ۱ به غنڈ نخل شد م از تو به شراب نخل که کس مباد ز کردار ناصواب نخل
- ۲ صلاح مایه ام دہست و من زیرین شب نیم ز شاهد و ساقی بیچ باب نخل
- ۳ بود کہ یار ز نخبند ز ما به حسی کریم کہ از سوال ملول پس م از جواب نخل
- ۴ ز خون کہ رفت شب نوش از سیر چشم شدیم در نظم شبر و انخاب نخل
- ۵ رویت ز کس ست از کند سر در پیش کہ شد ز شیوہ آن چشم پر عتاب نخل
- ۶ تو خوب روی تری ز آفتاب و سکر خدا کہ نیست م ز تو در روی آفتاب نخل
- ۷ حجاب غلت از آن بت آب خضر کہ ز طبع حافظ و این شعر محو آب نخل

۸ از آن نہشت رخ خویش در نقاب صند
کہ شد ز نظم خوشش لولو خوشاب نخل

معانی لغات غزل (۲۹۲)

عهد: دوره، زمان.

توبه شراب: توبه از خوردن شراب.

ناصواب: نادرست.

صلاح: پرهیزکاری، نیکوکاری.

بحث: بابت، کندوکاو، اعتراض و ایراد، مجازاً جنگ و نزاع، واپژوهیدن، واکاویدن
سخن، احتجاج.

شاهد: محبوب، معشوق، یار زیبا.

یُود: باشد که، شاید اینطور باشد، امکان دارد.

خُلُقِ کریم: اخلاق و خوی کریمانه، عادت و رفتار بزرگوارانه.

شیروانِ خواب: رهروان خواب، آنها که در شب به خواب رفتند.

نرگس مست: چشم مخمور، گل نرگس.

شیوه: رفتار، ناز و کرشمه.

حجاب بستن: پنهان و مستور شدن.

حجاب ظلمت: پرده تاریکی.

آبِ خِضر: آب حیات که خضر موفق به نوشیدن آن شد.

طبع: قریحه، ذوق شاعرانه.

شعرِ همچو آب: قریحه روان، شعرِ روان و سلیس.

نقاب: پرده، حجاب.

نظم خوش: به خوبی منظم و ردیف کردن، شعر خوش.

لؤلؤ: مروارید.

خوشاب: خوش آب و رنگ، شفاف و زلال، ترو تازه.

معانی ابیات غزل (۲۹۲)

- (۱) در دوران شکوفایی گل، از اینکه از شراب توبه کرده‌ام شرمند شدم. امیدوارم که هیچ کس از کار نادرست شرمند نشود.
- (۲) آنچه را که ما صلاح و پرهیزکاری می‌دانیم همگی فریب و دام‌گستری در راه مردم است و من از این بابت در برابر محبوب خوبروی و ساقی شرمندگی ندارم.
- (۳) امیدوارم که یار با آن رفتار و اخلاق بزرگوارانه خود از ما نرنجد زیرا از پرسش درباره این گفته دلنگ شده و (چون پاسخ درستی ندارم) از دادن جواب شرمند می‌شوم.
- (۴) شب پیش، از اشکِ خونالود حسرت و تأسفی که از چشم بیدار ما جاری بود در پیش آنها که راهی عالم خواب شدند، خجل شدیم.
- (۵) اگر آن شاخه گلِ نرگس مژ، سر به زیر افکنده، به جا و به مورد است زیرا در برابر رفتار چشم و نگاه ملالت‌گر تو شرمند شده است.
- (۶) روی تو از آفتاب زیباتر و گیراتر است و سپاس خدای را که از این بابت در پیش روی آفتاب، احساس شرمندگی نمی‌کنم.
- (۷) آب حیاتی که خضر به آن دست یافت، از آن در پرده تاریکی فرو رفت که پیش قریحه خوش حافظ و شعر آبدار او سرافکنده و شرمند شد.
- (۸) (و) مروارید خوش آب و رنگ از آن سبب چهره خود را در زیر پوشش صدف پنهان کرد که از شعر آبدار و روان او (حافظ) خجلت زده گردید.

شرح ابیات غزل (۲۹۲)

وزن غزل: مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلن
بحر غزل: مَجَثَّ مَثَمَن مَخْبُون مَحذوف



منظور و هدف اصلی ما از مطالعه و غور در ابیاهای غزلهای حافظ و

شرح و بسط آنها بیشتر برای این است که هر چه بیشتر پی به روحیه و طرز تفکر این شاعر نامدار و شهره قرون و اعصار ببریم و او را همانطور که بوده بشناسیم و بیهوده راه اغراق نپیموده و از دایره واقعیت بیرون نیفتیم.

شاعری با پادشاهی به سبب اینکه در طرز برداشت فکری درباره دو روزه حیات همسانی داشته و از ریاکاری و تظاهر و عوام‌فریبی به دورند، در بخشی از مسیر راه زندگی با هم همکاری و همفکری دارند اما به سبب مسائل سیاسی راه پادشاه از راه شاعر جدا می‌شود. شاعر نه بضاعت مالی دارد نه قدرت فیزیکی و برابری با شاه.

در پیش چشم واقع‌بین اکثریتی که نان را به نرخ روز می‌خورند، شاعر باید اگر اهل دنیا و دنیاداری است با شاه، به ظاهر هم عقیده و همراه شده و در تأیید کارهای او کوشا باشد و گرنه خود را کنار کشیده و از درگیری با همراه سابق خود احتراز و احتیاط را که شرط عقل است مراعات کند.

زمانی که شاه شجاع ادیب و شاعر و اهل عیش و نوش و مخالف رفتارهای متمصبانه پدر خود، مجبور می‌شد علی‌رغم میل خویش به تظاهر و ریاکاری دست زده و در میخانه‌ها را ببندد و برای توده مردم خوشگذران شیراز محدودیت قابل شده و عوام‌فریبان را که مورد نفرت اکثریت مردمند روی کار آورد راه او و حافظ از هم جدا می‌شود اما حافظ با همه احتیاجی که به پادشاه به خاطر برقراری وظیفه ماهیانه یا سالیانه خود دارد با شمشیر قلم به جنگ پادشاه می‌رود. خوانندگان نباید چنین تصور کنند که سرودن یک غزل مانند همین غزل مورد بحث مشکلی نمی‌آفریند و لذا نمی‌توان آن را دلیل شجاعت و شهامت و ثبات عقیده گوینده آن دانست. پادشاه وقت، خود شاعر و بدقایق شعر آشناست. رقیبان و مخالفان حافظ همگی اهل ذوق و شعر و ادب‌اند و در چنین موقعیتی حافظ به مخالفت با سیاست پادشاه وقت برمی‌خیزد و به شاه متذکر می‌گردد.

این غزل در همان اوایل تغییر سیاست شاه‌شجاع (۷۷۵ هـ) سروده

شده است. بنابه ایهامات این غزل در بیت هفتم و هشتم، حافظ برای ملاقات با شاه شجاع و طرح نظریات خود و مباحثه در این باره، تقاضای ملاقات با شاه را کرده لیکن او را نپذیرفته‌اند و این عارف یکدنده و صریح‌اللهجه از صمیم قلب مکنونات خود را در ابیات این غزل ریخته و منتشر می‌کند:

۱- در بیت مطلع می‌گوید از اینکه بواسطه قدغن کردن شرابخواری و محدودیتهای وضع شده در این فصل بهار و گل مجبور شده‌ام که بنابه فرموده! از شرابخواری دست بکشم شرمنده‌ام و خدا کند که کسی مثل من از کار نادرستی که انجام داد! شرمنده نباشد.

۲- با آوردن ضمیر (ما) و حالت استتار (تو) خطاب به شاه می‌گوید: آنچه را که به نام صلاح و مصلحت حکومت بهانه کار خود قرار داده‌ای چیزی جز فریب‌کاری و حيله و حق‌بازی نیست و من اهل تأیید این کارها نیستم و خدا را شکر که با جدا کردن راهم، نزد شاهد و ساقی شرمنده و روسیاه نیستم.

۳- امیدوارم که شاه بزرگوار از این طرز عقیده و ثبات قدم من از من نرنجد چرا که در برابر سؤال و جواب او، دلیل قابل قبولی برای او ندارم و به خاطر یکرنگی عقیدتی که بدان پای می‌فشرم از ندادن جواب مقتضی سیاسی شرمنده‌ام.

۴- از شدت تأسف و ناراحتی وضع چنین مقرراتی، شب پیش تا صبح بیدار و ناراحت بودم و در نزد آنهایی که این تغییر سیاست را ساده و صحیح گرفته و ناراحتی در خود حس نمی‌کنند و خود را به خواب خرگوشی زده‌اند به ظاهر خجلم! ...

۵- و بلافاصله به دنبال مطلب بالا اضافه می‌کند که اگر شاخه گل نرگس از شرم و خجالت شیوه و رفتار خشن و غیرقابل قبول نگاههای تند تو سر بزیر انداخته است حق دارد که خجالت بکشد.

۶- به منظور پوشیدن تلخی‌های مفاد ابیات پیشین، شاعر در این بیت به تعریف و تعارف شاه می‌پردازد تا در موقع ضرورت اگر پای بازخواست در پیش آید

دلیلی در دست داشته باشد.

۷- مفاد بیت هفتم و هشتم که هر دو بازگویی یک مضمون در دو عبارت مختلف است گویای این مطلب است که اگر شاه شجاع روی از حافظ پوشانید. و با او هم کلام نشد بدین سبب است که فی الواقع در برابر گفته های او حرفی نداشت که بزند و از فرط شرمندگی و خجالت از تغییر رویه خود، او را نپذیرفت و در واقع می گوید که این اوست که شرمنده واقعی است نه من که در شعر خود را شرمنده می دانم.

ماحصل کلام آنکه حافظ شاعری شجاع است که مردانه از عفايد و نظریات خود دفاع می کند و از این باب ما شاعر دیگری را چون او در تاریخ ادبیات خود سراغ نداریم.



به عهد گل شدم از توبه شراب خجل

که کس مباد ز کردار ناصواب خجل

۱. اگر به کوی تو باشد در مجال وصول رسد به دولت و صلت نوبی من به اصول
۲. فته از برده زمین آند و سبیل رضا فراغ برده زمین آند و حب اودی کجول
۳. چو بر در تو من بینم ای بی زرد زو به هیچ بابش ارم زه خروج و دخول
۴. کجاری و دم چکنم چاره از کجا جویم که گشته ام ز غم و جور زو کار طول
۵. من شکسته چال زندگی یابم در آن نفس که تیغ غمت شوم مقول
۶. خراب ز دل من غم تو جای نیافت که ساخت دل تنگم قرارگاه زو
۷. دل از جوهر مهرت چو صیقلی دار بود ز زنگ حوادث هر سینه مقول
۸. چه خرم کرده ام جان دل حضرت تو که طاعت من بیدل نمیشود مقول

۱. به در عشق بساز و غموش کن خاطر

رموز عشق کن فاش پیش این مقول

معانی لغات غزل (۲۹۳)

مبجال: فرصت، امکان.

وصول: رسیدن.

نوا: پرده موسیقی، وسایل زندگی، لوازم معاش.

اصول: جمع اصل، ریشه‌ها، اساس و بنیاد.

سنبل زحفا: کنایه از دو زلف زیبا و خوشنما.

فراغ: آسایش، آسودگی.

مکحول: چشم سُرمه کشیده شده.

بر در تو: بر درگاه و آستانه تو.

باب: دَر.

ملول: افسرده.

شکسته: درهم شکسته، ناتوان، فرسوده.

خراب: ویران.

نزول: فرود آمدن، منزل کردن.

جواهر: جمع جوهر، معرّب گوهر.

صیقلی: جلا یافتگی، زداینده از کدورت و تیرگی.

زنگ: کدورت و تیرگی که به مرور ایام در سطح فلزات پیدا شده و آنها را از جلا

می‌اندازد.

مصقول: صیقلی شده، شفاف شده، سائیده شده، پاک شده.

بحرم: گناه.

حضرت: درگاه.

طاعت: عبادت.

بی‌دل: دل از دست داده.

مقبول: پذیرفته، مورد قبول.

خاموش کن: خاموش باش، ساکت باش.
 اهل عقول: صاحبان عقل، حکما، معتقدان به اصالت عقل.

معانی ابیات غزل (۲۹۳)

- (۱) اگر فرصت و امکان رسیدن به سرکوی تو را داشته باشم به برکت رسیدن به وصال تو کار و بار من بر اساس صحیحی استوار می گردد.
- (۲) آن دو زلفِ همانند سنبلِ زیبا از دل من صبر و قرار و آن دو چشم سرمه کشیده، آسودگی را از من ربوده اند.
- (۳) چون من بی نوای بی زر و زور به هیچ صورت اجازه رفت و آمد به درگاه تو را ندارم ...
- (۴) به کجا بروم؟ چه کار کنم؟ از کجا بگذره جویی کنم؟ که از دست جور و ستم روزگار افسرده و درمانده شده ام.
- (۵) من دل شکسته افسرده حال، هنگامی به زندگی راحت دست می یابم که با تیغ غم تو کشته شده از پای درآیم.
- (۶) (گنج) غم تو جایی ویرانه تر از دل پیدا نکرد از اینرو در دلِ تنگ من فرود آمد و در آن جای گرفت.
- (۷) از آنجایی که دل من از جوهر مهر و محبت تو جلا و شفافیت یافته است، از کدورت و تیرگی رویدادهای زمانه پاک و مصون خواهد بود.
- (۸) ای آنکه چون جان و دل عزیزی، من دل از دست داده نمی دانم چه گناهی کرده ام که مراتب بندگی من در درگاه تو مورد قبول قرار نمی گیرد.
- (۹) حافظ، خاموش باش و با درد عشق بساز و اسرار عشق را در پیش معتقدان به اصالت عقل (خردمندان) بازگو مکن.

شرح ابیات غزل (۲۹۳)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعلات

بحر غزل: مجتث مشتن مخبون مقصور

✽

سعدی : من ایستاده‌ام اینک به خدمت مشغول

مرا از آن چه که خدمت قبول یا نه قبول

✽

خواجواکر مالی : مرا که نیست به خاک درت امید وصول

کجا به منزل قریب بود مجالِ نزول

✽

در فاصله زمانی تغییر رویه شاه‌شجاع تا رفتن به تبعید حافظ به یزد،

روز به روز روابط فیما بین شاه و حافظ بدتر و گسسته‌تر می‌شد و در این فرجه زمان

بسته به حکم قبض و بسط روح شاعر، غزلهای گله‌آمیز و با ترخم‌انگیزی سروده

شده است.

چنین تصوّر می‌شود که هرگاه حافظ از چهار طرف مورد فشار و از

همه طرف از تغییر روش شاه‌شجاع نومید می‌شده غزلهایی به مانند این غزل را

می‌سروده و بدینوسیله با خود درد دل کرده و امید این را داشته است که شاید به

سمع پادشاه رسیده و نسبت به او ارفاق معمول دارد.

شاعر در بیت سوم و چهارم صراحتاً اذعان می‌کند که به او اجازه

ملاقات با شاه داده نمی‌شود و نمی‌داند که برای رفع این محذور چه تدبیری بخرج

دهد. و در بیت هشتم از اینکه مراتب بندگی و پوزش او نیز مورد قبول واقع

نمی‌گردد متحیر است.

در پایان حافظ وزن و قافیه و ردیف غزل خواجوا را برای بازگویی در

دل خود مناسب یافته و از آن استقبال کرده است.

۱. هر ختیه بی که گفتم در وصف آن مثال
برکشید گفتا نه در و مثال ؛
۲. تحصیل عشق و زدی آه آن دل
جانم نبخت آخر در کسب این فضايل
۳. حلاج بر سر در این نکته خوش سرايد
از شافعی پرسند مثال این مثال
۴. گفتم که کی ببخشه بر جان ناتوانم
گفت آن زمان که بود جان در میانه حایل
۵. دل داده ام به یاری شوخی کجی نگاری
مرضیه التجایا محسوسه انصايل
۶. درصین گوشه گیری بودم چو چشم
و اکنون قدم به پستان چن بر روی تامل
۷. از آسبیده صدره طوفان نوح دیدم
وز لوح سینده بر زلفت گشت زایل

۸. ای دست دست حافظ تعویذ چشم زخم است

یارب به بیم آن ادرک زنت حایل

معانی لغات غزل (۲۹۴)

نکته: معنی، سخن نغز.

شعایل: جمع شمیله، خویها، طبع ها، چهره های زیبا.

هرکو: هر که او.

لله: برای خدا.

دُر: شیر، عَمَل.

لله دُر قایل: خداوند به گوینده جزای نیک دهد، شیر مادر حلالش باد، خداوند گوینده را نیکی دهد.

تحصیل: بدست آوردن، کسب کردن، گرد کردن، فراهم کردن.

تحصیلی عشق: عشق ورزیدن، رسیدن به عوالم عشق.

رندی: بی پروایی، لالابالی گری، وارستگی.

کسب: به دست آوردن.

فضائل: فضیلت ها، کمالات، هنرها.

حلاج: حسین بن منصور حلاج بیضاوی که در ۳۰۷ هجری به امر حامد بن عباس وزیر مقتدر عباسی کشته شد. مکتب او نوعی مبارزه با حکومت خلفاء عباسی را در بطن خود داشت.

شافعی: به کسی که پیرو مذهب محمد بن ادریس بن عثمان ابن شافع هاشمی قریشی مطلبی یکی از ائمه چهارگانه اهل سنت باشد گفته می شود.

این مسائل: اشاره به مسائل عشق و رندی در بیت دوم و ماقبل است.

حایل: مانع و حجاب.

شوخ: گستاخ، زنده دل، خوش مشرب، خونگرم.

کُش: شیرین حرکات، نازنین، ظریف.

نگار: نقش، کنایه از زیباروی.

مرضیه السجایا: پسندیده خوی، نیکو اخلاق.

محمودة الخصائل: با صفات پسندیده (شاعر به حکم ضرورت شعری خصائل را جمع خصلت گرفته است. خصائل جمع خصله به معنای پاره‌یی از گوشت ران و بازوست و معنای خصلت همان سرشت و ویژگیهای ساختاری هر انسان است که امروزه به "ژن" نام برده می‌شود).

عین: چشم، حال و وضع.

به مستان: به سوی مستان.

آب دیده: اشک چشم.

صدره: صداره؛ در صد مرحله.

لوح: صفحه پهن فلزی که کودکان بر آن مشق می‌کنند.

زایل: نابود شوند.

تعویذ: حفاظت، دعا و آیاتی که به منظور دفع چشم زخم بر کاغذی نوشته به گردن یا بازو می‌بندند و یا حمایل می‌کنند.
حمایل: آنچه را به شانه و پهلوی می‌آویزند.

معانی ابیات غزل (۲۹۴)

- (۱) هر سخن نغزی که در وصف آن پسندیده خوی صاحب جمال گفتم، هر کس شنید گفت خداوند به گوینده خیر و برکت دهد.
- (۲) نخست، رندی و عشق‌ورزی کار آسانی به نظر می‌آمد. عاقبت در به دست آوردن این کمالات جانم به لب رسید.
- (۳) حسین بن حلاج این معنی را بر بالای دار خوب ادا کرد که از فقیه شافعی اینگونه مسائل (عشق‌ورزی و رندی) را مپرسید (که نمی‌دانند).
- (۴) پرسیدم که چه وقت بر جان این ناتوان رحمت می‌آوری؟ پاسخ داد: بدان هنگام که پای هستی تو در میان نباشد.
- (۵) دل را به یار زیباروی شیرین حرکات و خوش مشربی داده‌ام که دارای اخلاق

پسندیده و خصلت ستوده است.

(۶) (اَوَّل) مانند چشم مست حال گوشه‌نشینان را داشتم و حالا چون ابرویت به

آن دو چشم مست گرایش پیدا کرده‌ام.

(۷) بر اثر اشک چشم صدمبار گرفتار طوفان نوح شدم و هرگز نقش جمال تو از

صفحه سینه‌ام زدوده نشد.

(۸) ای محبوب، دست حافظ به مانند دعای چشم زخم می‌ماند خدا کند که آن را

به دور گردن تو آویخته ببینم.

شرح ابیات غزل (۲۹۲)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب

❖

کمال‌الدین: ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل

اسماعیل (قصیده) وی از جمال رویت خوش‌گشته مرکز گل

❖

سلمان ساوجی: زنجیر بند زلفت زد حلقه بر در دل

خیل خیال رویت در دیده ساخت منزل

❖

تاریخ سرودن این غزل بطور قطع معلوم نیست لیکن می‌توان احتمال

داد که در زمان سلطنت شاه‌شجاع سروده شده باشد. این غزل فاقد ابهام احتمالاً در

استقبال غزلی سروده شده و مفاد بیت دوم آن بازگوکننده این مصراع است: که

عشق آسان نمود اولی افتاد مشکلیها و ما می‌دانیم غزل شماره ۱ را نیز حافظ در

زمان شاه‌شجاع و در آن مدتی که شاه‌محمود بر شیراز مسلط و شاه‌شجاع در حال

حمله و هجوم به شیراز بود سروده شده و گمان می‌رود این غزل پس از تسلط

دوباره شاه‌شجاع به شیراز سروده شده باشد.

شاعر در بیت سوم از آنجایی که حکم قتل حسین منصور حلاج را فقهای شافعی دادند لذا از زبان حلاج فقهای شافعی را فاقد عشق و احساس و روحیه جوانمردی دانسته و با ذکر این لطیفه به زین‌الدین کلاه فقیه شافعی و دشمن خود نیز کنایه می‌زند.

بیت مقطع غزل که بصورت طنز ادا شده کمال رندی حافظ را می‌رساند. حافظ می‌خواهد دست خود را که خاصیت تعویذ دارد! برگردن یار خود حمایل کند تا آن دوست چشم‌زخم نخورد! و با در آغوش کشیدن یار و معشوقه بر سر او منت هم می‌نهد که برای او خدمتی انجام داده است!



تحصیل عشق و رندی آسان نمود اوّل

آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل

گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم
گفت آن زمان که نبود جان در میانه حایل

۱. ای خفت خون خلد و کلت بسپیل سبیلست کرده جان دل بسپیل
 ۲. سبز نوپشان خطت برگرد لب بسپو خورهند گرد بسپیل
 ۳. ناک چشم تو در حشر گوشه یی بسپو من افت ده ارد و قتل
 ۴. یارب این آتش که بر جان فست سر دکن آن که کردی بر غیل
 ۵. من نمی یابم مجال ای دوستان گر چه دارد او جانی بسپیل
 ۶. پای مالک است و منزل بس دراز دست ما کوتاه و حشر ما برنجیل
 ۷. حافظ از سر پنج عیش نگار همچو نور افتاد و زیر پای بسپیل

۸. شاه عالم را بقا و عتبه و ناز

باد و هر چیزی که باشد زین قبل

معانی لغات غزل (۲۹۵)

مُخلد: جاوید، کنایه از بهشت.
 لعل: کنایه از لب.
 سلسبیل: نام چشمه آبی در بهشت.
 سبیل: راه، طریق.
 سبیل کردن: رایگان کردن، در راه مردم به رایگان توزیع کردن.
 سبزپوشان: کنایه از فرشتگان اهل بهشت است.
 سبزپوشان خطت: موهای نورسته خطِ گردِ لب که به مانند سبزپوشانند.
 ناوک: تیرهای کوچک.
 ناوک چشم: کنایه از مژگان چشم.
 قتیل: کشته، مقتول.
 مَجال: فرصت، امکان.
 جمیل: زیبا، نیکوروی.
 تَحیل: درخت خرما.
 سر پنجه: زور، قدرت.
 افتاده شد: عاجز شد، ناتوان شد، افتاده و از پای درآمد.
 باد: بادا، پیوسته چنین باشد.
 زین قبیل: از این گونه.

معانی ابیات غزل (۲۹۵)

- (۱) ای آن که رویت مانند بهشت و لبِ لعل مانندت مثلی چشمه سلسبیل است.
چشمه سلسبیل بهشت، جان و دلِ خود را در راه تو به رایگان هدیه کرده است.
- (۲) موهای نورسته سبزفام گرد لب تو به مانند فرشتگان سبزپوش اطراف چشمه سلسبیل بهشت اند.
- (۳) تیر مژگان چشم تو، به مانند من در هر گوشه‌ی صد گشته، افتاده دارد.

(۴) پرودگارا، همانطور که بر ابراهیم خلیل آتش را سرد کردی، این آتش را که در جان من افتاده است سرد کن.

(۵) ای دوستان، هر چند او چهره‌یی بسیار زیبا دارد، من فرصت مناسب نمی‌یابم (که با آن نظر بازی و عشق‌بازی کنم).

(۶) راه رسیدن به سر منزل مقصود بسیار طولانی و پای راهوار ما لنگ است. دست ما کوتاه و خرما بر بالای نخل بلند قرار دارد.

(۷) حافظ، در اثر زور سرپنجه عشق معشوق، به مانند موری در زیر پای پیل افتاده و ناتوان شد.

(۸) برای پادشاه جهان، بقای عمر و عزّت و افتخار و هر چه از اینگونه نعمت‌ها موجود است برقرار باد.

شرح ابیات غزل (۲۹۵)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مثنیٰ مقصور



شاه‌شجاع: ای به کام عاشقان حسنت جمیل

کی گزیند بی‌دلی بر تو بدیل



ادیب‌صابر: ای روی تو چو خلد و لب تو چو سلسبیل

بر خُلد و سلسبیل تو جان و دلم سبیل



سمعی: پیش درویشان بود خونت مباح

گر نباشد در میان مالت سبیل

یا مکن با پهلپانان دوستی

یا بناکن خانه‌یی در خورد پیل



شادروان علامه قزوینی عقیده دارند که حافظ در سرودن این غزل از قصیده ادیب صابر در مدح اتییز خوارزمشاه استقبال نموده که مطلع آن این است: ای رود تو چو خلد و لب تو چو سلسبیل بر خلد و سلسبیل تو جان و دلم سبیل و شادروان دکتر غنی بر این عقیده‌اند که حافظ تحت تأثیر غزل شاه‌شجاع به مطلع یاد شده بالا و در پاسخ آن، غزل خود را سروده و این نظریه صحیحی است. غزل مربوط به اوایل سلطنت شاه‌شجاع و دوره‌یی که این سلطان در دربار خود جلسات و انجمن ادبی دایر کرده بود می‌شود و در آن زمان هنوز روابط فیما بین حافظ و شاه‌شجاع حسنه بوده، به همین دلیل در این غزل هیچگونه گلایه و شکایتی مطرح نشده و سخن در تعریف شاه عالم یعنی شاه‌شجاع است.

بیت ششم این غزل در ردیف امثال سائره درآمده است. بعضی از حافظ‌پژوهان محترم به سبب اینکه بافت غزل با سایر غزل‌های حافظ هماهنگی و یکرنگی ندارد آن را از دیوان خود حذف و با در حاشیه برده‌اند لیکن باید دانست که غزل‌های دوره جوانی شاعر بویژه مواردی که پای استقبال در میان و ردیف و وزن قافیه غزل به نحوی است که نمی‌توان هرگونه مطلبی را مطرح کرده و در آن گنجانید با سایر غزل‌هایی که شاعر در انتخاب وزن و قافیه و ردیف آزاد است بسیار تفاوت ساختاری دارد. به عنوان مثال وقتی در این غزل با قافیه محدود، شاعر می‌خواهد بیتی در مدح شاه به آخر غزل خود ضمیمه کند و قافیه (قبیل) را بالا جبار برمی‌گزیند، مضمون مصراع آخرش همین می‌شود که چندان مورد پسند متوقعان مضامین عرفانی و ادبی در کلیه ابیات نیست و چنین می‌پندارند که غزل مشکوک و منسوب به حافظ است. حال آنکه چنین نیست.

ابیات پنجم و ششم غزل تلویحاً اشاره‌یی است به اینکه شاعر آنطور که دلش می‌خواهد دسترسی به ملاقات و حضور در جلسات شاه را ندارد و توقع مصاحبت بیشتری را در دل می‌پروراند.

۱. عشق بازی و جوانی و شراب لعل قام مجلس انس و حریص بدم و شرب بدم
۲. ساقی شکر و مان و طرب شیرین سخن بهمنشین بنیک کردار و ندیم نیکام
۳. شادی از لطف پاک و سنگ آب زندگی دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام
۴. برنگاه بی نشان چرخ تهر فردوس برین گلشن پرنشس چون و صبه دار السلام
۵. صف نشینان کج و او پیشکاران باادب دوستداران صاحب اسرار و حریفان تکام
۶. باد و فکر گشت تیغ و خنجر و سبک نقش از لعل نگار و نقش از یاقوت خام
۷. غمزه ساقی بیغیای حسره و آهخته تیغ زلف جانان از برای صید دل گسوده ام
۸. نکته دانی بذکره کو چون جان طبع شیرین سخن بخشش آنوزی جانان فردوز چون حاجی قوام

۱. هر که این عشرت نخواهد خوشدلی بروی نیا

و اندک این مجلس بخوید زندگی بروی حرام

معانی لغات غزل (۲۹۶)

قام: رنگ، مانند، شبیه، نظیر.
 مُدام: شراب، دائم.
 حریف: دوستِ هم پیاله.
 همدم: هم زبان، انیس.
 شکر دهان: شیرین گفتار.
 مطرب: نوازنده و خواننده.
 ندیم: هم صحبت، مُعاشر مخصوص، حریف شراب.
 شاهد: محبوب زیباروی.
 لطف: لطافت.
 پاکدامنی: پاکی.
 غیرت: حسد.
 ماه تمام: ماه شب چهاردهم.
 بزمگاه: مجلس شادی و شراب.
 دل‌نشان: نشاننده دل، آرام کننده دل، مطبوع و خوشایند.
 برین: بالاترین، اعلیٰ.
 پیرامون: اطراف.
 روضه: باغ.
 دارالسلام: خانه سلامتی، بهشت، مینو.
 صف‌نشین: مَدْعُوْ محترم، میهمانان عالیقدر.
 پیشکار: خادم، پیش خدمت مجرب.
 صاحب اسرار: فردِ مطمئن و نگاهدارنده راز، رازدار.
 دوستکام: آنکه مورد اطمینان و قبول دوستان باشد.
 تیز: تند، با مَرّه حاد.

خوشنخور: خوش خوراک، خوش مزه.

سبک: سهل الهضم.

نقل: مزه پای شراب مانند نقل، شیرینی، ماست، کباب و غیره.

لعل نگار: کنایه از لب سرخ محبوب.

نقل: روایت، داستان‌گویی.

یا قوت خام: یا قوت خالص، شراب خالص.

نقلش از یا قوت خام: بحث و سخن پراکنی آن مجلس در اطراف شراب خالص.

غمزه: عشو.

به یغمای: به قصد غارت.

آهیخته: آهیخته، بیرون کشیده، از غلاف بیرون آورده.

نکته‌دان: بذله‌گو، شوخ، آنکه سخنان نغز و لطیف می‌داند و مناسب احوال بازگو

می‌کند.

بخشش آموز: کسی که سخاوت و بخشش را با کرامت خود به دیگران نشان داده و

می‌آموزد.

جهان‌افروز: روشنی‌بخش جهان.

حاجی قوام: خواجه قوام‌الدین حسن تمجایی فرزند ناصرالدین مظفر متوفی به

سال ۷۵۴ هجری، وزیر شاه ابواسحاق و محصل مالیات شیراز و تابع و از

اکابر فارس.

معانی ابیات غزل (۲۹۶)

(۱) جوانی و عشق‌بازی و شراب قرمز، محفل خودمانی و هم‌پیاله دمساز و

باده‌نوشی پیوسته ...

(۲) ساقی شیرین دهان و نوازنده شیرین‌گفتار، هم‌نشین خوشرفتار و هم‌صحبت

خوشنام ...

- (۳) زیبارویی که از لطافت و پاکیزگی اش آب حیات بر او حسد می ورزد و دلبری که در زیبایی و نیکویی، ماه شب چهارده بر او رشک می برد ...
- (۴) مجلس جشن و سروری همانند کاخ بهشت، آرام بخش دل و گلزاری گرداگرد آن چون باغ مینو ...
- (۵) آنان که گرداگرد مجلس شرف حضور و افتخار نشستن در صف را دارند، همگی نیک اندیش و خدمتگزاران تمامی مؤدب و دوستان حافظ اسرار و هم پیاله ها به مراد دل دوستان ...
- (۶) شراب ارغوانی تلخ و تند و خوشخوراک و گوارا، ثقل و چاشنی آن شراب از لب معشوق و شیرین سخنی آن لب دربار و صف یاقوت ناب ...
- (۷) عشوه چشم ساقی به قصد تاراج عقل، تیغ مزگان برکشیده و زلف معشوق از برای شکار دل دام گسترده ...
- (۸) نکته سنج شوخ طبعی مانند حافظ شیرین کلام و سرمشق کریمان و روشنی بخش جهان مانند حاجی قوام ...
- (۹) هر کس که این عیش و عشرت را نخواهد و آنکه آرزوی شرکت در این بزم را نداشته باشد، شادی و خوشی در زندگانی بر او حرام باد!

شرح ابیات غزل (۲۹۶)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مثنی مقصور

✽

خواجو : چون برآمد جویش جیش شاه زنگ از راه شام
(قصیده) منهزم شد قیصر رومی رخ مشرق خرام

✽

کمال الدین : خفته یی بیدار بودم دوش کز دارالسلام
اسماعیل (قصیده) مُشرع باد صبا آورد سوی من پیام

✽

خواجو : هر دم آرد باد صبح از روضه رضوان پیام
(غزل) آخر ای دل‌شردگان جز باده، مَن بُحیی العِظام؟

✽

سلمان ساوجی : آرزو دارم ز لعلش تا به لب جام مدام
(غزل) وز سرم بیرون نخواهد رفتن این سودایِ خام

✽

سلمان ساوجی : باز بگشادند گیتی را ذر دارالسلام
(قصیده) در طواف آرید غلمان را به کأین می مدام

✽

همانطور که قبلاً به اختصار اشاره شد یکی از ویژگیهای حافظ این است که به جای سرودن قصیده مدحیه، قالب غزل را با ابیات محدود آن انتخاب و چکیده آنچه را که در قصیده می‌تواند سرود در آن می‌گنجاند. بی‌شک این ابتکار، ریشه در روح آزاده و بلند شاعر دارد چرا که مایل نیست مانند شعرای مدیحه‌گو بطور مستقیم در مدح این و آن مدیحه‌سرایی کند و در موارد اضطرار قالب غزل را برگزیده و نام ممدوح را به اشاره و یا با صراحت در بیت ماقبل آخر و یا مقطع غزل به نحوی می‌نشانند که حتی الامکان لکه شبهه اغراق و تملق بر دامن خود نیشاند. از آن مهمتر اینکه در بیشتر موارد پس از گذشت زمان شاعر با حذف آن بیت بقیه شعر را به صورت غزلی مستقل درمی‌آورد و این یکی از دلایل اختلافات در متن غزلهاست.

کسی چه می‌داند اگر شاعر در تهیه و تکثیر دیوان خود توفیق یافته بود
وضع دیوان او به چه صورت درمی‌آمد؟

اجمالاً این غزل ویژگی‌های مخصوصی دارد، نخست آنکه این شاعر
هنرمند و شیرین‌سخن با اراکه این غزل که سرایای کلمات آن وصف یک مجلس بزم

و شرح یک محفل عیش و نوش و شادی است در واقع یک تابلو هنری را به معرض نمایش می‌گذارد که به هیچ وجه قابل تقلید نیست. چنانکه تمام ابیات این غزل تا پایان بیت هشتم به صورت پشت سر هم و پیوسته به هم در حکم مبتدایی برای خبری است که در بیت نهم بازگو می‌شود و این یک چشمه از هنر حافظ در این غزل است. دیگر اینکه نام ممدوح یعنی حاجی قوام به صورتی در غزل آمده که او را به صورت عامل و برگزار کننده چنین جشنی معرفی می‌کند همانطور که خود را نکته‌دان و بذله‌گوی آن مجلس به شمار می‌آورد و این نحوه کلام با تملقات شعرای معاصر حافظ از زمین تا آسمان تفاوت دارد. قصیده‌های سلمان و خواجه‌هم اکنون در دیوانشان ثبت و می‌توان شیوه کلام آنها را با حافظ مقایسه نمود.

ذکر این نکته بی‌مورد نیست که بدانیم ممدوح حافظ در این غزل خواجه قوام‌الدین حسن از اکابر فارس و معروف به تمغاچی است که سالیانی دراز عهده‌دار جمع‌آوری عوارض و مالیات شیراز بوده و به خوشنامی زیسته است. کلمه تمغاچی که ترکیبی از کلمه (تمغا)ی مغولی و پسوند (چی) فارسی است قریب یکصدسال قبل از حافظ با هجوم و تسلط مغول به زبان فارسی تحمیل شد و سبب آن چنین بود که سلاطین مغول فردی را مأمور جمع‌آوری مالیات از مردم کرده و آن مأمور پس از وصول مالیات به مؤدی مالیاتی رسیدی تحویل می‌داد که بر بالای آن مهر قرمز رنگ رسمی دولت مغول به نام (تمغه) زده می‌شد. نامبرده در سال ۷۵۴ قمری یعنی زمانی که شیراز در محاصره امیر مبارزالدین درآمد چشم از جهان بست و شاه ابواسحاق را در مبارزه تنها گذاشت و حافظ به هنگام فوت این مرد نیکنام و فاضل ۳۶ ساله بوده است.

- ۱ مر جالایر منسرخ پی فرخنده پیام خیر مقدم چه خبر دوست کج راه کدام
- ۲ یارب این قافله لطف ازل مبرقعا که از خشم برآمده و مشوقه بکلام
- ۳ ماجرای من و مشوق مرا پامانیت هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام
- ۴ گل خد بر تو خشم به گرم رخ بنمای سرو می نازد و خوش نیت خدا بجزا
- ۵ زلف دلدار خورتار می شیرین بروای شیخ که شد بر تن با خرده حرام
- ۶ مرغ زوم که می زد در سبزه صغیر عاقبت از به خال تو فکندش در دام
- ۷ چشم خونبار مرا خوابش در خورشید من که تیشل دادم و نف کین نیام
- ۸ تو ترسم نکنی بر من بیدل گفتم ذاک و عوای ما نشت بکلف الاثام

۱ حافظ ارسیل به ابروی تو دارد دنیا

جای در گوشه محراب کنند ابل کلام

معانی لغات غزل (۲۹۷)

مَرَحِبَا: (شبه جمله) این لفظ در عرب برای تعظیم مهمان گویند، خوش آمدی، خیرمقدم، زه، آفرین (کلمه تحسین و تشویق است).

طایر: پرنده و کنایتاً به معنای پیک و قاصد.

قَرَحِی: مبارک قدم.

فرخنده پیام: خجسته پیام، خوش خبر.

خیر مقدم: مترادفِ مَرَحِبَا، خوش آمدی.

چه خبر: تازه چه خبر؟

راه کدام: راه رسیدن به دوست کدام است؟

لطفِ ازل: لطفِ دیرینه آفریدگار.

بدرقه: پشت و پناه، پشتیبان، راهنمای کاروان.

از او: از اثر وجود او.

ماجرأ: آنچه گذشت، داستان، سرگذشت.

تنعم: به ناز و نعمت گذراندن.

به گرم: از روی بزرگواری، از روی عنایت.

خوش نیست: به نظر من خوش و خوب نیست، خوش آیند نیست.

زُئَار: رشته و ریسمانی که زرتشتیان به هنگام عبادت به کمر بسته و با خواندن اوراد

آن را گشوده و بر آن دست می‌کشند، کنایه از نشان و علامت کفر.

چو زُئَار همی فرماید: چون آمر به زُئَار بستن می‌کند.

سِدْرَه: درخت سدري در بهشت بنام سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى که از آن به بعد فرشتگان را

اجازه و قدرت عبور نیست.

درخور: شایسته، لایق.

مَنْ: کسی که.

لَه: برای او.

يَقْتُلُ: کُشَنده:

يَقْبَلُ: پذيراست.

داء: درد.

دَنْف: بیماری مزمن، مرضِ دائمي لاعلاج.

كيف: چگونه.

يُنام: می خوابد، تواند خوابید.

مَنْ لَهُ يَقْتُلُ داء دَنْف كيف يُنام: مَنْ لَهُ داء دَنْف يَقْتُلُ كيف يُنام؟ کسی که درد دائمی

مزمن او را از پای درمی آورد چگونه می تواند به خواب رود؟

مُخْلِص: بی ریا، صاف و صادق و بدون شيله پيله.

بی دل: دل از دست داده، شيفته.

ذاک: (اسم اشاره) این است، همین است.

دَعَوَائِي: دعوای من، دادخواست من.

وَن حرف ربط.

ها: این.

أَنْتَ: تو.

تِلْكَ الْأَيَّام: این روزگار.

ذَاكَ دَعَوَائِي وَهَا أَنْتَ وَتِلْكَ الْأَيَّام: دعوای من همین است و حال این تو و این هم

گردش ایام (که صَحَبِ ادعای مرا به تو ثابت خواهد کرد).

اهل کلام: اهل سخن و اهل وعظ.

معانی ابیات غزل (۲۹۷)

(۱) خوش آمدی! ای پرنده قاصدِ خوش قدم و خوش خبر! آمدنت به خیر، تازه چه

خبر؟ دوست کجاست؟ راه رسیدن به او کدام است؟

(۲) پروردگار! لطف و عنایت دیرینه تو پشتیبان و راهنمای این کاروان باد که از اثر

او دشمن به دام افتاد و معشوق به کام ما شد.

(۳) برای داستان من و معشوقم پایانی متصور نیست، چرا که هرچه ازلی و قدیم باشد برای آن پایانی نخواهد بود.

(۴) گل، ناز و نعمت را به منتهای حدّ خود رسانیده و سرور در چمن به خود می‌نازد و این به نظر من خوش نمی‌آید. از برای خدا تو خرامیدن و جلوه‌گری را آغاز کن.

(۵) به هنگامی که زلف دلدار، امر به بستن زَنار می‌دهد، ای شیخ دست از سرم بردار که خرقه زهد بر پیکر ما حرام و نارواست.

(۶) مرغِ روح من که از سرِ درخت سدره، آزادانه در حال آوازه‌خوانی بود عاقبت دانه خال تو او را به دام عشق خود گرفتار کرد.

(۷) چشم بیمار من شایستگی خواب را ندارد. چگونه کسی که دردِ دائمی مزمن (او را از پای در می‌آورد) (را پذیراست) می‌تواند بخوابد؟

(۸) تو بر من که دوست بی‌ریای توام رحم نخواهی کرد و من این مطلب را که شارح دعوی من است در اینجا گفتم. حال این تو و این هم گردشِ ایام (که صحت ادّعای مرا ثابت خواهد کرد).

(۹) اگر حافظ به ابروان تو مایل شد جای آن را دارد، چرا که مدرّسین کلام خدا در گوشه‌یی از مسجد می‌نشینند (و به درس و بحث می‌پردازند).

شرح ابیات غزل (۲۹۷)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر فزل: رمل مَثَمَن مَخْبُون مقصور



سلطان اویس ایلکانی در سال ۷۷۶ در تبریز درگذشت و پسرش

سلطان حسین جلایر را به جای او نشانیدند. او جوان و کم تجربه بود و اطرافیان او

به شاه شجاع متوسل شدند تا آذربایجان را تصرف کند. شاه شجاع اوایل سال ۷۷۷ با دوازده هزار نفر سرباز عازم تبریز شد و در ناحیه چرماخوران با سپاهیان سلطان حسین که ۲۴ هزار بودند درگیر و فاتح شد و مدت ۱۴ ماه در تبریز متوطن و به عیش و نوش مشغول بود. عاقبت به سبب درد پای ناشی از نقرص و تحریکات شاه یحیی که قصد تصرف شیراز را داشت از تبریز به قصد سرکوبی شاه یحیی حرکت و یزد را در محاصره گرفت لیکن با وساطت دخترش که همسر شاه یحیی بود بار دیگر برادرزاده خود را بخشیده و در سال ۷۷۹ به شیراز مراجعه نمود.

این غزل را حافظ در زمانی که شاه شجاع در تبریز به عیش و نوش مشغول بوده و پس از رسیدن خبری از او، و احتمالاً در پاسخ آن نامه و خبر، سروده است. حافظ با اینکه قلباً از رفتار شاه شجاع نسبت به خود راضی نبوده به حکم وظیفه‌بی که در دستگاه او به‌عهده داشته، مراودات خود را با شاه شجاع برقرار نگاه می‌داشته است. و در این غزل نکاتی به چشم می‌خورد که شایسته دقت و بررسی است.

حافظ متملق نیست و اشتباهات شاه شجاع را به کنایه در غزل بازگو کرده به سمع شاه می‌رساند و فرق است بین این شاعر آزاده و دیگر شاعران معاصر او. به عنوان مثال به محض اینکه شاه شجاع تبریز را متصرف شد سلمان ساوجی که عمری شاعر درگاه آل‌جلایر بود چون اوضاع را دگرگون یافت دو قصیده غراً در مدح شاه شجاع سرود که در دیوان او ضبط است. اما حافظ در این غزل شاه شجاع را متهم به بی‌وفایی و عهدشکنی کرده است. برای درک ایهام این غزل شایسته است به این نکته توجه کنیم که هرگاه حافظ بخواهد مطالبی را که جنبه انتقادی آن شدید است بسراید به زبان عربی متوسل می‌شود تا جنبه استتار را حتی الامکان مراعات کرده باشد، و در این غزل نیز به چنین شیوه‌ی متوسل شده است:

۱- در بیت نخست سخن از قاصدی است که از تبریز آمده و شاعر از او

احوال شاه را جو یا می‌شود.

۲- در بیت دوم شاعر در حقِ ارتش شاه‌شجاع به دعاگویی می‌پردازد.

۳- در بیت سوم شاعر می‌گوید روابط بین من و شاه‌شجاع چیزی نیست که به این زودیه‌ها فیصله یابد!

۴- در بیت چهارم شاه‌شجاع را به بازگشت به شیراز فرا می‌خواند.

۵- در بیت پنجم به زاهدان ربایی دهن کجی می‌کند.

۶- در بیت ششم حافظ صراحتاً می‌گوید من آزادمرد و ارسته‌یی بودم که دست سرنوشت مرا به تو وابسته و گرفتار کرد.

۷- و در بیت هفتم می‌فرماید که در حال حاضر آسودگی و راحت بر من حرام شده است.

۸- حافظ در بیت هشتم عاقبت کار خود را پیش‌بینی می‌کند و می‌گوید من می‌دانم که تو بر من رحم نخواهی کرد و من این مطلب را امروز با تو در میان می‌گذارم. حال این تو و این گردش ایتام که به زودی صحت ادعای مرا ثابت خواهد کرد.

این سخن سخنی است شجاعانه و با لحن تند، آن چنان که حافظ مجبور می‌شود به صورت ملمّع بازگو کند زیرا می‌داند که شاه‌شجاع به زبان عربی وارد و به دقایق آن آشناست. در واقع همانطور که در معنی بیت هشتم مشروحاً بیان شد، این کلامی است که با توبیخ و شماتت همراه است و به نظر این ناتوان، ما از همین بیت می‌توانیم پی به روحیه شجاع حافظ ببریم که به شاه‌شجاع چگونه تاخته است! آنگاه او را با سلمان ساوجی مقایسه کنیم.

۹- شاعر در بیت مقطع، حالتِ قهر و دلگیری خود را به نحوی لطیف بازگو می‌کند که جای آن دارد با توضیحی به آن پردازیم:

از زمانهای گذشته تا الی یومنا هذا، مدرّسین حوزه دینی در گوشه و کنار مساجد نشسته و طلاب علوم دینی گرداگرد آنها جمع و به سخنان آنها گوش فرا می‌دهند. این بدان معناست که اهل کلام رو به محراب نمی‌ایستند بلکه در گوشه و

کنار محراب (حتی پشت به محراب) به صورت مجتمع درآمده و به تدریس و کار خود مشغول می‌شوند.

حافظ در این بیت می‌خواهد به شاه حالی کند که اگر من هنوز مختصر تمایلی در دل نسبت به دستگاه تو (محراب ابرویت) دارم بدین سبب است که اهل کلام هم در مسجد جمع می‌شوند و بدون اعتنا به جهت محراب یک گوشه‌یی نشسته و به کار خود مشغول می‌شوند! من هم اگر در دستگاه تو وارد شدم هدف خود را دنبال می‌کنم. لطافت این ابهام به حدی است که پس از درک آن انسان بی‌اختیار در برابر قدرت بیان و شجاعت ذانی این شاعر آزاده سر تعظیم فرود می‌آورد.

در پایان شادروان خانلری در مصراع دوم بیت هفتم این غزل به جای (بقتل) کلمه (یقبل) آورده‌اند که معنا را لطیف‌تر می‌سازد و به این سبب در معنای بیت به هر دو صورت توجه شده است.

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست
هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام

- ۱ عاشق روی جوانی خوش نخواستیم / وز خدا شادی این رسم دعا خواستیم
- ۲ عاشق وز ندوخته بازم و میگویم فاش / تابدانی که به چندین هنر آراستیم
- ۳ شرم از حنه تیره آلوده خود میآید / که بر آن وصله به صد شعبه پراستیم
- ۴ خوش بنواز غش ای شمع که شب نمیزد / به عین کار کمر بسته و برخاستیم
- ۵ با چنین خبر تم از دست بشد صدفه کای / در غم هنر دوام آنچ از دل جان کاستیم

و همچو حافظ به سنه ابیات روم جامه بجا

بو که در بر کشد آن لب به نخواستیم

معانی لغات غزل (۲۹۸)

خوش: خوشرفتار، دلپذیر.

نوحاسته: نوجوان، نورسیده، تازه پا به میدان اجتماع نهاده.

عاشق: عاشق آن باشد که معشوق را فراموش کند که عاشق را حساب با عشق است.

با معشوق چه حساب دارد؟ مقصود وی عشق است و حیات وی از عشق

باشد ولی عشق او را مرگ باشد که از عشق چندان غصه و درد و حسرت

بیند که نه در بند وصال باشد و نه غم هجران خورد زیرا که نه از وصال او را

شادی آید و نه از فراق او را رنج و غم نماید همه خود را به عشق داده باشد

(در جستجوی حافظ، به نقل از تمهیدات، صفحه ۱۰۱).

رند: لاقید، لآبالی، آنکه ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سالم باشد.

نظر باز: کسی که به روی زیبا نظر کند و لذت ببرد. «غزالی خاطرنشان می‌کند که اگر کسی

از زیبایی آنگونه لذت ببرد که از نظر در سبزه و آب روان لذت می‌برد، نشانه‌ی آن

است که شهوت در وی فروکش کرده است ... به نظر می‌آید که در مسئله (نظر)،

حافظ نیز همان رأی سعدی و شیخ روزبهان را دارد که مثل غزالی، می‌پنداشته‌اند

وقتی از روی شهوت و هوس نباشد در آن ایراد نیست.» (از کرچه رندان)

نظر باز: صفت فاعلی مرکب مرخم و در اصل به صورت نظربازنده بوده که مصدر آن

نظر باختن و به معنای: نگاه و در پس آن دل را از دست دادن است (در

جستجوی حافظ).

نظر باز: کسی که به نگرستن به چهره زیبارویان عادت دارد. بسیاری از عرفا از جمله

صدرالدین قونوی - اوحالدین کرمانی - شیخ روزبهان - مولوی و حافظ به

مقتضای (المجاز قنطرة الحقیقت) اعتقاد داشته‌اند که عشق زیبا چهرگان و

نظربازی، وسیله‌ی نیل به جمال و کمال مطلق است. به همین دلیل شیخ

روزبهان به (یوسف) که نمونه‌ی جمال است توجهی خاص دارد و حافظ نیز

بنده طلعت کسی است که (آن)ی دارد و بالصرّاحه می‌گوید: گر مُرید راه

عشقی فکر بدنامی مکن - شیخ صنعان، خرقه رهن خانه خمار داشت (در جستجوی حافظ).

پیراسته‌ام: پیرایه کرده‌ام.

خوش بسوز: با حالت خوش و نشاط بسوز.

جامه قبا: با جامه‌بی که از جلو چاک خورده و باز باشد.

معانی ابیات غزل (۲۹۸)

(۱) عاشق روی نوجوانی خوشرفتار و نورسیده‌ام، (و خود) از خداوند شور و شوق و شادی حاصله از غم این عشق را درخواست کرده‌ام.

(۲) آشکارا می‌گویم که من عاشق و وارسته و جمال پرستم تا بدانی که وجود من به چه هنرهایی آراسته است.

(۳) از خرقه خود که به گناه آلوده و بر آن با صد نیرنگ وصله زده‌ام شرمسارم.

(۴) ای شمع از غم او بسوز و بگداز که هم‌اکنون من هم به همین منظور آماده و بر پای خاسته‌ام.

(۵) با این همه کارگشتگی، عنان اختیار از دست من به در رفت و هر قدر که دل و جان را فرسوده و از دست داده‌ام به اندوهم اضافه شده است.

(۶) مانند حافظ با پراهنی که از گریبان چاک داده‌ام به سوی خرابات می‌روم، شاید که آن محبوب نوجوان مرا دربرکشد.

شرح ابیات غزل (۲۹۸)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثنی‌مثنی محذوف



در جای دیگر گفته شد که هر چه از زمان حافظ به دور می‌شویم معنی

کلمه شاهد از پسر زیباروی به محبوب زیباروی تغییر می‌یابد و این به دو دلیل است یکی اینکه رسم برده‌فروشی بتدریج ملغی و داشتن غلام زیباروی آنچنان که در زمان سلاطین ترک و از قدیم معمول بوده از بین می‌رود. دیگر اینکه در جامعه تشیع حساسیت و منع شرعی باعث براندازی این رسم و عادت می‌شود. از طرف دیگر، در جامعه تشیع، صوفی‌گری جای مناسبی ندارد و راه صوفیان از متشرعین جداست، به همین دلیل شیوه نظریازی را که صوفیان اکثراً به شرط آنکه از شهوت به دور باشد مباح می‌دانند عمل زشت به حساب می‌آید که جای افتخاری برای آن نمی‌ماند. به عنوان مثال اگر همین غزل حافظ را در حال حاضر برای جوانان کمتر از بیست سال قرائت کنیم شاعر را مردی هم‌جنس‌باز تصوّر می‌کنند حال آنکه بر طبق عقاید صوفیه حکم مسئله فرق می‌کند و شایسته است در شرح این غزل آنچه را که دکتر زرین‌کوب در کتاب از کوچه زندان در این باره شرح داده‌اند به اختصار بازگو شود تا موضوع هرچه بهتر روشن گردد:

«... این مسئله نظر - نظر به خوبرویان در نزد فقیهان و صوفیان که حافظ به حکم رابطه‌یی که در مدرسه با آنها داشت و با انکارشان آشنا بود نیز سابقه‌یی دراز داشت. این داود معروف که بعد از پدر در رأس فرقه (ظاهریه) باقی ماند و در واقعه محاکمه‌ی حلاج رأی به تکفیر او داد، نظر بر زن بیگانه و بر کودک موی نارسته را مباح می‌دانست ... ابو حمزه بغدادی هم در این باره اشکالی نمی‌دید و آن را بدان سبب که میل شهوانی را در انسان در مجرای دیگر می‌اندازد و از بین می‌برد همچون نوعی ریاضت تلقی می‌کرد. محمد بن طاهر مقدّسی (۵۵۷ م) هم کتابی در این باب نوشت و به جواز آن رأی داد، چنانکه از صوفیان نیز کسانی چون احمد غزالی، اوحالدّین کرمانی و شیخ عراقی ظاهراً طلعت خوبرویان را مظهر جمال غیبی می‌دیده‌اند. حافظ نیز که آشکارا خاطرنشان می‌کند: در نظر بازی ما بی‌خبران حیرانند. بی‌هیچ شکّ می‌بایست در مسئله (نظر)، مشربی شبیه به طریقه روزبهان و عراقی داشته باشد. به علاوه وقتی وی از (نظر) صحبت می‌کند و با ایهام

زیرکانه‌یی که خود یک ویژگی عمده در طرز بیان او به شمار است از آن (چیزی مثل علم)، می‌سازد. ناچار می‌توان پنداشت که باید در این تعبیر، تمام آنچه را که چنین لفظی در فرهنگ عصر او می‌توانست القا کند به جدّ و هزل به هم درآمیخته باشد. در عین حال در علم کلام هم مفهوم (نظر) بی‌آنکه ربطی به تعبیر صوفیانه و شاعرانه‌یی آن داشته باشد چنان وسعت و غنایی دارد که میر سید شریف جرجانی در شرح مواقف خود تنها در باب آنچه مربوط به کلام می‌شود فصل مبسوطی به (نظر) اختصاص می‌دهد و این امر نشان می‌دهد که آنچه لفظ (نظر) در ذهن یک شاعر عارف مسلک اهل مدرسه می‌توانسته است القا کند تا چه حدّ گونه‌گون و سرشار و پرمایه بوده است ...»

اینک که مسئله نظربازی تا حدّی روشن شد حافظ که شیوه صوفیان و فرقه ملامتیّه را می‌پسندیده و بیش از هشتاد بار خود را رند و بار رند و نظرباز معرفی می‌کند در این غزل خود را شیفته جوانی خوشرفتار که کارگر میخانه‌یی بوده است معرفی می‌کند اما در همان بیت نخستین، خواننده را از اشتباه بیرون می‌آورد و همانطور که در معنای لغت عاشق در همین غزل گفته شد مقصود وی عشق است و سوز و گداز عاشقانه را طالب است نه آن جوان نوحاسته را به دلیل اینکه در بیت چهارم صراحتاً می‌گوید:

خوش بسوز از غمش ای شمع که اینک من نیز

هم بدین کار کمر بسته و برخاسته‌ام

بنابراین حافظ عاشق سوز و گداز عشق است و جمأل برانگیرانده عشق اوست.

عاشق و رند و نظر بازم و می گویم فاش
تا بدانی که به چندین هنر آراسته ام

- ۱ باز آئی ناصیت که بخواه خدمت
- ۲ ز آنجا که فیض جام سعادت فروغ
- ۳ بر چند غرق بحسرت گنایم ز صدمت
- ۴ میبیم مکن به زندگی بدنامی ای حکیم
- ۵ می خور که عاشقی ز کسب است و قضا
- ۶ من کرد وطن سفر نکریدم به غم خویش
- ۷ دریا و کوه در ره و من چپسته و ضعیف
- ۸ دورم به صورت از درد و تسرای دست
- ۹ شتاق بندگی و دوا کوی دو لقم
- ۱۰ بیرون شدی نای ز غلغله جرم
- ۱۱ تاهش نای عشق شدم زایل رستم
- ۱۲ کاین بود سر نوشت ز دیوان قسم
- ۱۳ این نموبست رسید میراث ظلم
- ۱۴ در عشق دیدن تو بخواه و منم بستم
- ۱۵ ای خضرلی غمبسته مدد ده به بستم
- ۱۶ لیکن جهان دلی ز نایمان خستم

۱ حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان

در این خیالم ارباب عشقم

معانی لغات غزل (۲۹۹)

خواخواه: آرزومند، طرفدار، مایل، مشتاق، دوستدار، خواستار.

بندگی: غلامی، چاکری.

دولت: اقبال و نیک‌بختی، درگاه قدرت.

فیض: بهره.

سعادت فروغ: فروغ سعادت، پرتو سعادت‌بخش، پرتو نیک‌بختی.

بیرون شُدی: راه بیرون شدنی، راه نجاتی، راه‌هایی یافتن.

نمای: نشان‌ده، پینمای.

ظلماتِ حیرت: تاریکی‌های سرگردانی (اضافه تشبیهی)، حیرت به ظلمات و

تاریکی‌ها تشبیه شده.

اهل رحمت: بخشوده شده، عفو شده، بهشتی.

حکیم: خردمند، دانا.

دیوان قسمت: آنجا که قسمت و سرنوشت هر کس تعیین شده، حکم ازلی.

کسب: به دست آوردن در اثر کوشش و مجاهده.

اختیار: اراده، آنچه را که اراده بشری عامل و موجب ایجاد آن باشد.

موهبت: بخشش، نعمت، دهش.

میراث: آنچه از راه ارث (مُرده ریگ) به انسان برسد.

فطرت: سرشت، ژن، صفاتی که در ذات انسان به ودیعه نهاده شده است.

میراثِ فطرت: آنچه از اثر صفات سرشتی در انسان سبب تظاهرات مختلف

می‌شود، اشاره به عشق ازلی که در نهاد آدم به ودیعه نهاده شد (إِنَّا عَرَضْنَا ...).

غُریت: دوری از زادگاه و وطن مألوف.

پی خجسته: خجسته‌پی، مبارک قدم.

مدد ده به همّت: به همّت و اراده من مدد برسان.

به صورت: به صورتِ ظاهر.

حضرت: درگاه، آستان.

معانی ابیات غزل (۲۹۹)

- (۱) ساقی! بازگرد که خواستار خدمتگزاری و آرزومند چاکری و دعاگوی دستگاه پر رونق توام.
- (۲) به یمن و برکتِ جام تو که از پرتو نیک‌بختی بهره‌ور است، راهی برای بیرون شدن از تاریکی‌های سرگردانی به من نشان ده.
- (۳) هر چند به بیش از صد سبب در دریای گناه غوطه‌ورم، تنها به این سبب که عشق را شناسا شدم، از مضمولینِ رحمت خداوندی هستم.
- (۴) ای خردمند! به خاطر رندی و بدنامی مرا سرزنش مکن که دست سرنوشت و حکم ازلی برای من چنین رَقَم زده است.
- (۵) شراب بنوش و بدانکه نعمت عاشقی و عشق‌ورزی با اراده و کوشش حاصل نمی‌شود و به من این نعمت از راه سرشت به ارث رسیده است.
- (۶) من که در تمام دوره عمر علاقه به سفر از زادگاه خود را نداشتم، حالیا در اشتیاق دیدن روی تو طرفدار سفر و زندگانی در غریتم.
- (۷) برای من خسته و ناتوان، دریا و کوه سدّ راه است. ای خضر مبارک قدم در پیمودن این راه به همت و اراده من مدد برسان.
- (۸) هر چند به صورت ظاهر از آستانه مقرّ تو دورم، اما جان و دل من در ردیف حاضران درگاه توست.
- (۹) حافظ در این خیال است که اگر عمر مدد و اجل مهلتش دهد در برابر چشمان و در حضور تو جان بسپارد!

شرح ابیات غزل (۲۹۹)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف



پس از آنکه شاه محمود برادر شاه شجاع به مدت ۱۱ ماه شهر شیراز را به محاصره گرفته بود، امر بر شاه شجاع سخت شده و با ملاقاتی که فیما بین دو برادر اتفاق افتاد، مقرر گردید شاه شجاع از شیراز خارج و به ابرکوه رفته شیراز را به شاه محمود واگذارد. چنین شد اما شاه شجاع پس از رفتن به ابرکوه با تدبیر تورانشاه در نیمه بهمن سال ۷۶۵ هجری متوجه کرمان شده و دولتشاه حاکم یاضی آنجا را قلع و قمع و مقتول و متجاوز از یکسال در کرمان به سر برده، مشغول تهیّه مال و سپاه کافی برای باز پس گیری شیراز شد. در خلال این مدت یعنی در سال ۷۶۶ هجری شاه شجاع از حافظ دعوتی به عمل می آورد تا نزد او به کرمان برود اما حافظ که خطمشی مستقلی در زندگی و مراوده با سلاطین داشت در پاسخ شاه شجاع این غزل مؤدبانه را سروده و برای او می فرستد و بدون اینکه در آن از خواسته شاه سرپیچی کند سفر خود را تعلیق به مقدرات نموده و از رفتن به کرمان سرباز می زند. حافظ در این غزل ایهام دار در بیت اول و خطاب به ساقی و در حالی که روی سخنش با شاه شجاع است به او سفارش بازگشت به شیراز را می کند. خوانندگان محترم با اندک دقتی می توانند لطف کلام و شیوه رفتار حافظ و اراده توانای او را از همین بیت دریابند. منطوق کلام حافظ این است که من نمی آیم تو بیا که من اینجا مراتب بندگی و اخلاص خود را به تو بنمایانم!

در بیت دوم در عبارتی تعارف آمیز، اشارتی به بذل مساعدت و کمک شاه دارد.

در بیت سوم شاعر می گوید: هر چند من بیش از اینها از فرمان تو سرپیچی کرده و خواسته های تو را جامه عمل نهوشیده و هر آنچه گفته بی عمل

نکرده و از این بابت غرق گناهم اما به خاطر اینکه من راه عشق را برگزیده‌ام و کار عاشقان را به مقیاس دیگری می‌سنجند بنابراین مطمئن هستم که مشمول لطف خداوند (خداوندگار) خواهم شد. مفاد ایهامی این بیت می‌رساند که شاعر دارای آنچنان شخصیت ذاتی و اراده توانایی است که از اینکه آلت دست و آلت فعل شاه‌شجاع نشده و این استتکاف او هم مسبوق به سابقه بوده و قبلاً هم در مواردی از خواسته‌های شاه امتناع ورزیده به نحو مؤدبانه‌یی خود را مشمول لطف او قلمداد می‌کند! و این نهایت زیرکی و رندی او را می‌رساند.

شاعر در بیت چهارم بلافاصله به منظور توضیح بیشتر به شاه‌شجاع می‌گوید من را به رندی و زیرکی متهم مکن و مگو که شاعر سرپیچی کرده و توقع بخشش هم دارد. من در کارهایم تسلیم سرنوشت و حکم ازلی هستم و از خود اراده‌یی ندارم!

در بیت پنجم هم همین عذرخواهی را با زبانی دیگر بازگو می‌کند تا زهر بی‌اعتنایی خود را کم کند.

آنگاه در بیت ششم می‌فرماید که من که در تمام دوره عمر خود علاقه به سفر و دوری از شیراز را نداشته‌ام، از دوری و فراق تو در دل احساس مسافرت و زندگی در غربت می‌کنم! و این تمهیدی است و تعارفی. چرا که شاعر در بیت هفتم به دنبال بهانه گشته می‌گوید برای رفتن به کرمان دریا و کوه! بر سر راه مانع است و ای خضر تو کمک کن که من بتوانم این سفر را بیمایم. خواننده عزیز می‌تواند به نکته‌یی لطیف در این شعر توجه کند. شاعر می‌گوید دریا و کوه بین شهر شیراز و کرمان مانع و سد راه است در حالی که هیچ دریا و دریاچه حتی نه‌ری هم میان بیابان کرمان و شیراز وجود ندارد و او می‌توانسته بگوید صحرا و کوه در ره و من خسته و ضعیف اما چنین نگفته و این می‌رساند که شاعر به فکر امروز هم بوده که نویسنده‌یی این مطلب را برای خوانندگان خود بشکافد و عذر و بهانه ساختگی او را برملا کند و به مردم بفهماند که این شاعر رند شیرازی به غیر از خدا، بنده کسی

غزل ۲۹۹ □ ۱۶۵۵

دیگر نبوده و عارفی به تمام معنا و شاعری در حدّ اعلیٰ است.

شاعر در بیت هشتم خود را در ردیف مقیمان و اطرافیان شاه محسوب نموده و در بیت مقطع می‌گوید اگر عمر مدد و اجل مهلتش بدهد در حضور و در پای شاه (یعنی در شیراز) جان می‌سپارد. در واقع حافظ مضمون بیت آخر خود را از نظامی و از هفت پیکر گرفته که می‌گوید:

گر به صورت جدا شدم ز بَرَت نبرد همّت ز خاکی دَرَت

۹۷

باز آی ساقیا که هواخواه خدمتم

مشتاق بندگی و دعاگوی دولتم

۱. بُشْرَى اَوْ اَمَّا لَمْ تَعْلَمْ بِذِي سَلَمٍ بَعْدَ حَتِّ مُعْتَرِفٍ غَايَةِ اَلْقَسَمِ
 ۲. اَنْ خُوشْ خَبَرِ كُجَابَتِ كَيْنِ فَتَحْ مُرُوْدِ تَا جَانِ قُشْمَشِ چُو زُروِ مِمِ دَرْدَمِ
 ۳. اَز بَارِ كُشْتِ شَاهِ دَرِيْنِ طَرَفِ مُنْتِ اَبَسْكَتِ خُصْمِ اَوْ بِسْطِ اُپْرُوْهِ دَرْدَمِ
 ۴. پِشْيَانِ شُكْنِ بَرَايَةِ كَرُوْدِ مَكْتَحَالِ اِنَّ اَلْهُوْ دَعْنَدِ مَلِكِ اَلْشَيْ اَوْ نَمِ
 ۵. مِي جَبْتِ اَز سَحَابِ اَلِ رَحْمَتِي وَ لِي بَزُوْدِيْدِهِ اَشْشِ مَعَايِنَةِ بَرْوَنِ اَوْ نَمِ
 ۶. دَرِيْلِ غَمِ قَاوِ سَپَرِشِ بِطَنْزِ اَلَا اَنْ قَدْ نَمَتِ فَا يَنْفَعُ اَلْاَنْدَمِ

۷. سَاقِي چُو يَارِ بَهْ سَنَخِ وَ اَز اَبْلِ رَا زُوْ

خَاطِرِ نَخُوْرِ دَبَادُوْ شِخِ وَ هَقِيْعَةِ مِمِ

معانی لغات غزل (۳۰۰)

بُشْرَى: مصدر از باب نَصَرَ يَنْصُرُ به معنای مژده و بشارت که معنای بُشْرَى لکم را افاده می‌کند یعنی بر شما بشارت باد و خطاب عام است.
إِذ: اسم زمان به معنای آنگاه، هنگامی که.

السَّلامَةُ: سلامت، صلح و آشتی، نام معشوقی، کنایتاً منظور شاه‌شجاع است.
حَلَّت: فعل ماضی مفرد مؤنث غایب به معنای حلول نمود، نازل شد، فرود آمد.
ذی سَلَم: نام جایگاه یا شهر معشوقی است و کنایتاً منظور شهر شیراز است.
لِلَّهِ: برای خدا.

حَقُّهُ: سپاس.

مُعْتَرِف: اقرار کننده، اعتراف کننده.

غایت: نهایت.

النَّعَم: نعمت‌ها.

فتح: پیروزی.

در قَدَم: در پیش پا، زیر پا.

طَرَف: نو، بدیع، تازه، دلپذیر، شگفت‌آور، مطبوع.

آهنگ: قصد، عزم، تصمیم.

سراپرده عدم: (اضافه تشبیهی) شبستان نیستی، عدم به سراپرده و شبستان تشبیه شده.

شکسته حال: پریشان حال.

إِنَّ: بدرستی که.

أَلْعَهْد: پیمانها، عهدها.

هِنْد: نزد.

مَلِیک: مالک.

أَلْتَهَى: جمع تَهَيَّ، عاقلان، خردمندان.

زَمَمَ: جمع ذِمَّة، بر عهده، فرض، ضمان.

سحاب: ابر.

اَمَل: آرزو.

رحمت: بخشایش.

معاينه: به عیان، آشکارا، دیدن با چشم.

نیل غم: (اضافه تشبیهی)، غم به رود نیل تشبیه شده.

سپهر: فلک.

طنز: طعنه، سرزنش، ریشخند.

الآن: (اسم زمان) حال، اکنون، اینک.

قد: به تحقیق، به درستی.

نَدِمْتُ: فعل ماضی مفرد مذکر مخاطب به معنای پشیمان شدم.

و: حرف ربط.

ما: حرف نفی، لا.

يَنْفَعُ: فعل مضارع مفرد مذکر غایب به معنای نفع دارد، سود دارد.

الندَمَ: (مصدر) به معنای پشیمانی.

مَهْرُخ: ماهرخ، زیباروی.

اهل راز: رازنگهدار.

فقیه: عالِم احکام شرعی.

معانی ابیات غزل (۳۰۰)

(۱) به شما مزده باد که در این زمان، سلامه (شاهشجاع) به جایگاه سلامه (شهر

شیراز) فرود آمد. آنکه همه نعمت‌ها را شناسا و بدان معترف است (یعنی

حافظ)، خدا را سپاس می‌گوید.

(۲) آن خوش خبری که مزده این پیروزی را رسانید کجاست تا جانم را مانند زر و

سیم در پایش نثار کنم.

(۳) به سبب بازگشت شاه به این منزلگاه دلبذیر است که دشمن او عازم شبستان نیستی شد.

(۴) حال کسی که عهد و پیمان خود را می شکند به پریشانی می کشد. در نزد صاحبانِ خرد، وفاداری به پیمان‌ها ضروری و فرض است.

(۵) (دشمن شاه شجاع = شاه محمود) از ابر آرزو انتظار بارانِ رحمت داشت اما به رأی‌العین جز از دیدگانش نمی فرود نیامد.

(۶) (و به ناچار) در رودِ غم نیل در افتاد و آسمان از روی ریشخند به او گفت: تو اکنون پشیمان شدی و پشیمانی سودی ندارد.

(۷) چون ساقی، معشوقی زیباروی و رازنگهدار بود (به برکت این رویداد) حافظ و پیر خانقاه و فقیه باده نوشیدند.

شرح ابیات غزل (۳۰۰)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف معذوف

✽

ظہیر فاریابی: چون برفراخت خسرو سیارگان علم

در خاکِ پست گشت سراپرده ظلم

✽

انوری: ای زلف تابدار ترا صد هزار خم

وی جان غمگسار مرا صد هزار غم

✽

خواجو: وقت است کز وراي سراپرده عدم

سلطان گل به ساحلِ بُستان زند علم



در شرح غزل ۲۹۹ گفته شد که شاه شجاع به هنگامی که در کرمان مشغول جمع آوری نقدینه و لشکر بود از حافظ برای آمدن به کرمان دعوت بعمل آورد. حافظ کسالت را بهانه و از رفتن خودداری نمود. شاه شجاع آخر الامر تصمیم به حمله به شیراز گرفت و شاه محمود نیز عازم جنگیدن با برادر بود. شاه شجاع پس از جنگی که با لشکریان محمود نموده و آنها را فراری داد، در اطراف شهر شیراز نزول کرد و در روز شانزدهم ذی قعدة ۷۶۷ در پل فسا، دو برادر بار دیگر با هم چنگیدند، آخر الامر شاه محمود عقب نشینی کرده به داخل شیراز برگشت و شاه شجاع در میدان سعادت خارج دروازه شهر فرود آمد و در ۲۴ ذی قعدة ۷۶۷ شاه محمود شبانه از شیراز فراری و شاه شجاع فاتحانه وارد شیراز شد.

حافظ این غزل را در روزهایی که لشکر شاه شجاع در دروازه و میدان سعادت خارج شهر شیراز اطراف کرده بود سروده است. شاعر در بیت مطلع غزل خود که به استقبال شعر ظهیر فاریابی سروده است خطاب به عام می گوید:

به شما مزده باد که شاه شجاع به شیراز نزول اجلال کرده و هر کس نعمت های خدا را سپاس می گذارد برای این موهبت شکرگزار خواهد بود و منظوق کلام طوری است که شکرگزاری حافظ را می رساند. و مفاد بیت دوم این مطلب را می رساند که در موقع سرودن این غزل خبر نزول اجلال عنقریب شاه به شیراز رسیده ولی هنوز شاه شجاع به شهر وارد نشده بوده است زیرا شاعر می گوید کجاست آن کسی که این پیغام خوش را آورده تا من جانم را در پایش نثار کنم و زمان سرودن این غزل درست مصادف با روزی است که شاه محمود از شیراز فراری می شود زیرا شاعر در بیت سوم می فرماید بواسطه فرود آمدن شاه شجاع در این طرفه منزل است (میدان سعادت بیرون دروازه شیراز) که رقیب و خصم آهنگ فرار از شیراز و رفتن به سراپرده عدم را دارد. آنگاه حافظ در بیت چهارم این واقعه

غزل ۲۰۰ □ ۱۶۶۱

تاریخی را یادآور می‌شود که کسی که پیمان شکنی کرد عاقبت مثل شاه محمود پریشان روزگار خواهد شد و در ابیات پنجم و ششم پایان کار و ندامت بی نتیجه او را بازگو و در مقطع کلام می‌فرماید همه طبقات از عارف و عامی و شیخ و شاب و فقیه از این بابت شادمانند.

مفاد مصراع دوم بیت ششم این غزل اشارتی است به آیه شریفه ۹۱

سوره یونس:

الْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ ﴿۹۱﴾ و بیت ششم این غزل تلمیحی است به قضیه حضرت موسی و فرعون و شکافته شدن نهر نیل که فرعون هنگام هلاکت به خدای واحد ایمان آورد و گفت: قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ يَا إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ در این لحظه ایمان آوردم به خدای واحد و پیامبری موسی و من از مسلمین هستم و جبرئیل مژگنی گِل از کف رود نیل (بحر احمر - بحر قلزم) بر دهان فرعون زد و آیه یاد شده ۹۱ بالا را خواند.

همچنین مصراع دوم بیت چهارم این غزل تضمین مصراعی از متنبی

شاعر عرب است که در آن اندک تصرفی بعمل آمده است. در پایان، در بیت سوم شاعر صنعت مراعات نظیر از اصطلاحات موسیقی به کار گرفته و بازگشت - آهنگ پرده - را در یک بیت گنجانیده است.



- ۱ دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم
 - ۲ عشق من بآب شیرین تو امروز نیست
 - ۳ از ثبات خودم این نکته خوشتر که جز
 - ۴ غایت چشم دارا ز من میخاید نشین
 - ۵ در ره عشق از آن سوی فاصده خطرات
 - ۶ بعد از اینم چه کنم از تیر کج انداز خود
 - ۷ بوسه بر رخ عقیق تو حلال است مرا
 - ۸ رتبت دانش حافظه فلک بر شد بود
- لیکن از لطف بخت صورت جان می بستم
 دیرگاه است کزین جام هلالی مسم
 در سبزه کوی تو از پای طلب نیستم
 که دهم از خدمت ندان زده ام تا بستم
 تا نگویی که چه عسر هم به کدم
 چون به محبوب بجان بروی خود پیوستم
 که به افسوس و جانمهر و خاکشتم
 کرد عشقواری شمشاد بلندت نیستم

۱ ضعیفی شکریم غارت دل کرد و رفت

آه اگر حافظ شاه بکیر و دستم

معانی لغات غزل (۳۰۱)

بیماری چشم: حالت بیماری چشم، چشم خمار، خمارآلودگی چشم.
 ببرد از دستم: مرا بی قرار ساخت، مرا واله و شیدا کرد، بی تاب ساخت.
 صورت جان می بستم: جان تازه به خود می دمیدم، جان می یافتم.
 خط مشکین: موی سیاه عارض، موهای تازه رسته گرداگرد گونه به شکلی هلال و نیمدایره.

جام هلالی: لبه جام که به شکل هلال است، جام دایره گون.

ثبات: مقاومت، پایداری.

از پای طلب ننشستم: در راه طلب از پای ننشستم.

عافیت: سلامت، صلاح و تقوی.

چشم مدار: انتظار نداشته باش.

دم زده ام: ادعا کرده ام، اعتراف کرده ام.

از آن سوی فنا: بعد از مرگ.

رستم: خلاص شدم، رهایی یافتم.

تیر کج انداز: حمله کننده اشتباهکار، کنایه از کسی که با گوشه و کنایه و از روی

حسادت نیش می زند، تحقیر غیرمستقیم و در پردو حسود.

دُرچ: صندوقچه کوچک جای نگهداری جواهرات.

دُرچ عقیق: کنایه از لب های قرمز معشوق است.

افسوس: ستم، سرزنش، حیف.

صنمی لشکری: محبوب سپاهی، معشوقه بی که کارش سپاهی گری است.

عاطفت: عطوفت، محبت و مهربانی.

رُتبت: رُتبه، مرتبه، مقام.

بَر شده بود: بالا رفته بود.

شمشاد: کنایه از قد و بالای بلند و رشید.

شمشاد بلندت: قدّ شمشاد مانندت.

معانی ابیات غزل (۳۰۱)

- (۱) دیشب حالت بیماری و خمارآلودگی چشم تو مرا از پای درآورد اما به سبب لطافت و جاذبه لبّت به جان تازه‌یی دست می‌یافتم.
- (۲) مهر و محبّت من به موی مشکین نورسته گرداگرد چهره تو تازگی ندارد. دیر زمانی است که از باده این جام دایره‌گون مستم.
- (۳) از پایداری خودم خوشم آمد که در سرکوی تو با همه جور و جفایت، در راه طلب از پای ننشستم.
- (۴) از من که جا در میخانه دارم انتظار صلاح و تقوا نداشته باش، زیرا از دیرباز ادّعای خدمتگزاری رندان را داشته و دارم.
- (۵) بعد از مردن هم در راه عشق صدگونه خطر وجود دارد. مبدا تصوّر کنی و چنین پنداری که چون عمرم به پایان رسید خلاص می‌شوم.
- (۶) از این پس از تیرکینه حسود غمی به دل راه نمی‌دهم که به معشوق کمان ابروی خود پناه برده و پیوسته‌ام.
- (۷) بوسه بر لب‌های عقیقی تو (که مروارید دندانهایت را در خود دارد) بر من حلال است زیرا با همه جور و ستم و ملامتی که کشیدم مهر وفاداری خود را نشکستم.
- (۸) آوازه مقام و مرتبه دانش حافظ تا به فلک رسیده بود که اندوه قدّ و بالای شمشادگونه بلند تو مرا از مقام خود نزول داد.
- (۹) محبوب سپاهی پیشه‌یی، دل و دین مرا ربوده و رفت. وای بر من! اگر لطف و عنایت شاه به من مددی نرساند.

شرح ابیات غزل (۳۰۱)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فع لن

بحر غزل: رمل مشتمن مغنیون اصلم

✽

سعدی: من خود ای ساقی از این شوق که دارم مستم

تو به یک جرعه دیگر ببری از دستم

✽

خواجو: من از آن لحظه که در چشم تو دیدم مستم

کارم از دست برون رفت، که گیرد دستم؟

✽

در شرح ابیات غزل ۹۳ در صفحه ۵۸۶ این کتاب شرحی راجع به

(فَرّخ) گفته شد و رفع شبهه از آنها که این غزل را مشکوک و منسوب به حافظ

می دانند بعمل آمد. در تأیید این نظریه، در اینجا به ذکر این نکته می پردازیم که

حافظ در جای دیگر می فرماید:

به تنگ چشمی آن تُرکِ لشکری لازم که حمله بر من درویش یک قبا آورد

که هر چند بیشتر ممکن است منظور شاعر شاه شجاع باشد اما این شبهه را نمی توان

از نظر دور داشت که حافظ گوشه چشمی به این ایاز دربار شاه شجاع که در لباس

لشکری خدمت می کرده نیز داشته است.

در این غزل و در بیت نهم حافظ صراحتاً از صنمی لشکری صحبت به

میان می آورد که وابسته به شاه بوده است و این می رساند که (فَرّخ) وجود خارجی

داشته و به صورت ظاهر در ردیف خدمتگزاران سپاهی و ممد شاه شجاع و مورد

نظر حافظ بوده است. بنابراین همانطور که قبلاً گفته شد غزل ۹۳ نیز دارای اصالت

بوده و حافظ برای او ترانه‌یی در عالم سرخوشی و مستی سروده است.

از مطالعه ابیات این غزل برمی آید که حافظ تمام ابیات آن را در یاد

همین صنم لشکری سروده و خطاب به اوست و از مفاد بیت مقطع چنین برمی آید که در راه عشق این شاهد دچار سرزنش و مشکلاتی هم شده است. آنچه درباره این غزل می توان گفت یکی عبارت تیر کج انداز در بیت ششم است که همان مفهوم امروزی تیر در تاریکی انداختن را دارد و این معنا را افاده می کند که حسود دروغی می گوید تا پاسخ راستی بشنود و یا به عبارت دیگر حسود بکدستی می زند تا از کُنه مطلب سردر آورده و به حقیقت امر پی ببرد، دیگر معنای دُرُج است که آن صندوقچه کوچک جای جواهرات و اشیاء قیمتی است که صاحبان آن، اشیاء گرانبهای خود را در آن نهاده و در آن را قفل می کرده اند. شاعر لب و دهان محبوب را به دُرُج عقیق قرمز رنگ تشبیه کرده و با آوردن جمله مُهر وفا نشکستم اشاره یی به مُهر دُرُج دارد.



عشق من بالب شیرین تو امروزی نیست

دیرگاه است کزین جام هلالی مستم

عافیت چشم مدار از من میخانه نشین
که دَم از خدمت رندان زده ام تا هستم

- ۱ به غیر از آنکه بشدین دُشمنش از دُشمن
 ۲ اگر چه من غم غم نمودم
 ۳ خود را که چشتم بن بد و لعنت
 ۴ بیار باد که عمریت تا من از من
 ۵ اگر ز مردم نهیاری ای نصیحت کوی
 ۶ چگونگی نه خجالت آورم بردو
 ۷ بسوخت حافظ و آن یار دلنواز
- بیا بگو که ز عشقت چه طرف برستم
 به خاک پای عزیزت که عهد گشتم
 که در هوای زخمت چون بهر سوتم
 به کج عافیت از بهر عیش نشستم
 سخن به خاک نیکن چه که من گشتم
 که خدای بی سزا بر نیاید از دُشمن

۷ بسوخت حافظ و آن یار دلنواز

که هر یکی بهر پشتم جو خاطرش خستم

* به خاک پای عزیزت که عهد گشتم ز من بربیدی و با سپاس بپویشتم

معانی لغات غزل (۳۰۲)

طَرَف بریستن: سود بردن، بهره یافتن.

خرمنِ عمر: (اضافه تشبیهی) عمر به خرمن تشبیه شده، حاصلِ عمر.

خرمنِ عمرم، غم تو داد به باد: غم (فراق - یا بی‌مهری) تو، خرمن عمر مرا به دست

باد نیستی سپرد، غم عشق تو روزگار مرا تباه کرد.

ذَرّه: هر چیز کوچک مانند ذرات گرد و غبار.

در هوای رُخت: در آرزوی دیدار چهره‌ات.

مهر: خورشید.

از سرِ آمن: از روی اطمینان، از روی فراغ خاطر.

گنجِ عافیت: گوشه ایمنی.

سخن به خاک می‌فکن: سخن را به هدر مده، آبروی سخن را مَبَر، آبروی سخن و

اندرز را بر خاک مریز.

بَر دوست: پیش دوست.

به سزا: شایسته.

خَشْتَم: آزر دم.

معانی ابیات غزل (۳۰۲)

(۱) بیا و به من بگو که غیر از آنکه رشته دین و دانش از دستم بیرون رفت از عشق تو

چه بهره دیگری بُردم؟

(۲) هر چند غم (عشق و ناسازگاری) تو خرمن عمر مرا به باد نیستی داد، قسم به

خاکِ پایت که آن را عزیز می‌دارم، عهد خود را نشکستم.

(۳) هر چند به مانند یک ذره ناچیز و بی‌مقدارم، بین که در اشتیاق رسیدن به روی

تو، با کمک نیروی عشق چگونه به خورشید پیوستم.

(۴) باده پیش آر که عمری است که با آسودگی خیال و فراغ خاطر در گوشه‌یی برای

خوشگذرانی ننشسته‌ام.

- (۵) ای اندرزگو، اگر صاحب عقل و هوشی، بیهوده سخن خود را زیر پا مینداز
(آبروی سخن خود را میر) چرا که من مستم (و گوشم به آن بدهکار نیست).
(۶) چطور در پیش روی دوستِ سرِ خود را از شرمساری بلند کنم که خدمتی
شایسته از دستم برنیامده است.
(۷) حافظ در آتش غم یار سوخت و آن دوست که داعیه دلنوازی دارد نگفت (به
فکر این نیفتاد) که چون دل او را آزرده و سوزانیده‌ام مرهمی هم برایش بفرستم.

شرح ابیات غزل (۳۰۲)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر غزل: مجتث مثنیٰ منعبون اصلم مُسْتَفْعِ



ماجرای کشمکش سیاسی و مبارزه لفظی حافظ با شاه‌شجاع تقریباً
سراسر دوره حکومت او را اشغال کرده و این غزل شکوه‌آمیز نیز یکی دیگر از آنهاست
که به هنگامی که شاعر مورد بی‌اعتنائی دستگاه قرار گرفته سروده شده است.
مفاد ابیات چهارم و پنجم این غزل نشانی از بافتناری عقیدتی حافظ
بر خط‌مشی زندگانی خود در برابر مخالفین و رقیبان قشری خود دارد که در آن به
ادامه مستی خود تأکید ورزیده و نسبت به نصایح آنها خود را بی‌اعتنا جلوه می‌دهد.
نظاھر به رندی و لاابالگیری و مستی و صراحت لهجه حافظ در واقع
خط‌مشی مبارزه او با مدعیان متشرع و رقیبان ریاکار خود بود که دستاویز آنها در
مبارزه با او قرار می‌گرفت و حافظ به سبب مشی ملامی که داشت بر آن پای می‌فشرد.
حافظ در بیت مقطع این غزل اشاره‌یی به نرسیدن وظیفه و مقرری
خود کرده و بدینوسیله از شاه‌شجاع اظهار گله و شکایت را دارد.



چگونه سر ز خجالت برآورم بِرِ دوست
که خدمتی به سزا بر نیامد از دستم

۱. زلف بر باد ده مازنی بر بادم نازنیاد کن تا نخی بنیادم
۲. می خور باد گران تا خورم خون جگر سرکش تا نخشد سر به فلک فریادم
۳. زلف را حلقه کن تا نخی در بندم چهره را آب ده مازنی بر بادم
۴. یار بگاز مشو تا سببی از خوشم غم غیب را خور تا نخی ناسادم
۵. رخ بر سنه زد که فارغ کنی از بزرگم قدر افراز که از سبب کنی از ادا م
۶. شمع هر بسج مشو ز زبونی مارا یاد دهم تو مکن تا زوی از یاد م
۷. شهره شهر شو تا تنم بس در کوه شور شیرین بنما تا نخی منم دهم
۸. دهم کن بر من سیکم به فریادم تا به خاک در صفت زسد فریادم

۱. حافظ از جور تو خاشاکه بگرداندی

دمن از آن دوز که در بند تو دهم از ادا م

• مطلع از سدای

من از آن دوز که در بند تو دهم از ادا م پادشاهم که بدست تو ایدر اقدام

معانی لغات غزل (۳۰۳)

بنیاد: بنای عمارت و اصل و ریشه آن، آغاز، اساس.
 بنیاد مکن: بنا مکن، پایه گذاری مکن.
 تا نکنی بنیادم: تا ریشه مرا از زمین نکنی، تا پایه و اساس مرا خراب نکنی.
 سر فش: سرکشی مکن، طغیان مکن.
 چهره را آب مده: صورت را با آب و رنگ آرایش مکن.
 تا نبی از خویشم: تا مرا از خود بی خود نکنی.
 آغیار: جمع غیر، دیگران.
 قد برافراز: بپاخیز، قامت خود را نشان بده.
 از سرو کنی آزادم: مرا از دیدار و نگریستن به سروهای بخشی.
 شمع جمع: رونق بخش محفل، خودنما و انگشت‌نمای مجلس.
 یاد هر قوم مکن: خاطره هر گروه را بازگو مکن، از دیگران سخن مگو.
 شهره شهر: زبانزد مردم شهر، مشهور خاص و عام.
 تا نهم سر در کوه: تا از حسادت از شهر سر به کوه و بیابان نگذارم.
 شور شیرین قنما: مانند شیرین شورانگیزی مکن.
 آصف: کنایه از وزیر وقت.
 حاشا: غیر ممکن است، محال است.
 بگرداند روی: روی بگرداند، منصرف شود، روگردان شود.

معانی ابیات غزل (۳۰۳)

- (۱) گیسو را در دست باد رها مکن تا مرا به دست باد نیستی نسپاری و بنای رفتار خود را بر ناز و کرشمه مگذار تا ریشه ما را از جا نکنی.
- (۲) با دیگران به باده‌نوشی منشین تا خون به جگر نشوم و سرکشی مکن تا ناله و فریادم به آسمان نرسد.

- (۳) گیسوان را چین و شکن مده تا دل مرا در حلقه‌های آن به بند نیفکنی و رخساره را میارا تا هستی مرا به باد ندهی.
- (۴) با بیگانگان دوست مشو تا مرا از خود به دَر نکنی، غمخوار بیگانگان مباش تا دل آزرده نشوم.
- (۵) چهره را بیارای و بپاخیز تا از برگ گل و تماشای سرو بی نیاز شوم.
- (۶) انگشت‌نمای هر مجلس مشو و گرنه مرا در آتش حسادت می‌سوزانی و از دیگران سخن مگو تا آزرده‌خاطر نشوم.
- (۷) خود را زیانزد مَرْدُم شهر مساز تا سر به کوه و بیابان نگذارم و مانند شیرین شورانگیزی مکن تا مرا مانند فرهاد بی‌قرار نکنی.
- (۸) بر من بی‌نوا رحم کن و به دادم برس تا فریاد دادخواهی من به خاک درگاه وزیر نرسد.
- (۹) محال است که حافظ، روی از درگاه تو به خاطر جور و ستمت بگرداند. من از روزی که به محبت تو پای‌بند و اسیر عشق تو شده‌ام خود را آزاد می‌دانم.

شرح ابیات غزل (۳۰۳)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مثنی‌م معیون اصلم



سعدی: من از آن روز که در بند توام آزادم

پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم



اوحدی: ای که رفتی و نرفتی نفسی از پادام

خاک پای تو چو گشتم چه دهی بر بادام



با توجه و دقت در متن و مضامین اشعار یاد شده سعدی و اوحدی در بالا و تشابهات مشترکی که با غزل حافظ دارند نظر به ما را به این معنی سوق می‌دهد که حافظ در زمان شاه شجاع و وزارت تورانشاه در موقعیتی به قصد سرودن غزلی عاشقانه مبادرت به خلق این اثر نموده و منظور اصلی او حس برتری جویی و نمایش هنر خویش در غزل‌سرایی عاشقانه بوده است.

مضامین حافظ بر مضامین سعدی و اوحدی برتری دارد. سعدی می‌فرماید (من از آن روز که در بند توام آزادم) پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم. هر چند بین این دو مصراع روابط معنی برقرار است اما با مقایسه بیت حافظ که می‌فرماید: حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی و پس از آن مصراع اول بیت سعدی را تضمین می‌کند، مضمون دلپذیرتری را می‌آفریند و مفاد مصراع دوم بیت را در تأیید مفاد مصراع اول چنان به جا و موقع خود می‌نشانند که آن نقطه ضعف بیت سعدی از بین می‌رود چه در بیت سعدی خواننده در وحله اول معانی دو مصراع را به هم ربط نمی‌دهد و در بازخوانی و دقت بیشتری متوجه ارتباط معانی دو مصراع می‌شود. این گونه دقت و ظرافت و حسن سلیقه‌ها را شاعری می‌تواند داشته باشد که در اوج بلاغت قرار گرفته و بر روانی قالب و معنا کاملاً با اعتنا و مسلط باشد. تمام ابیات این غزل یک پارچه و زبان حال عاشق دلسوخته‌یی است که با معشوق خود سخن می‌گوید.

حافظ عاشق فرد مورد نظری نبوده و این غزل‌سازی در واقع هنرنمایی او را در سرودن غزل عاشقانه یکدست می‌رساند تا در کنار سایر غزل‌هایی که به ظاهر جنبه عاشقانه و در باطن بار مفاهیم عارفانه یا ابهام خاصی را بر دوش می‌کشد به ابتناء زمان سلاست و بلاغت خود را در غزل‌سرایی بنمایاند. و کوتاه سخن آنکه همین پرده‌های مختلف هنرنمایی اوست که در طول قرن‌ها، شعرای صاحب ذوق را در برابر او به زانو درآورده است.

- ۱ فاش میگویم از گفته خود و شام
بند و عتقم و زهره و جهان آزادم
- ۲ طایر گلشن قدم چه دهم شرح فرا
که دین و اگه حادثه چون افتادم
- ۳ من ملک بودم و فردوس بن عالم بود
آدم آورد دین ویر خراب آبادم
- ۴ سایه طوبی و نجوی خور و لب حوض
به بوی سرکوی تو برفت از یادم
- ۵ نیت بوج و لم جز انبساط دست
چونم حرف دگر یاد داد استمادم
- ۶ کوکب بخت مرسیچ منجم نشانت
یارب از ما دگرستی چه چو طالع زادم
- ۷ تا شدم حلقه بر گوش در میان عشق
هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم
- ۸ میخور و خون لم مرز ملک چشم و نرست
که چرا دل جیبگر گوشه مرزوم دادم

۱ پاک کن چهره حافظ به سحر زلف بیکشت

ورز این سیل دما دم بر دنیا دم

معانی لغات غزل (۳۰۴)

فاش: آشکارا.

طایر: پرنده.

قدس: بهشت.

گلشن قدس: باغ بهشت.

طایر گلشن قدس: مرغ باغ بهشت، کنایه از حضرت آدم.

حادثه: پدیده جدید، آنچه به تازگی به وقوع پیوسته.

دامگه حادثه: بند و تله‌یی که در سر راه گسترده باشد، کنایه از عالم دنیا.

مَلْک: فرشته.

فردوس برین: بهشت بالا.

دیر خراب آباد: کنایه از دنیا.

۹۵

طوبی: درخت طوبی در بهشت و به حکم ضرورت شعری طوبی بدون الف

مقصوره و با باء ساکن قرائت می‌شود.

حور: زنان بهشتی سیاه چشم.

لوح: صفحه فلزی سفید که اطفال بر روی آن مشق نویسند.

کوکب: ستاره.

مُنَجِّم: ستاره شناس، رَصد کننده نجوم.

طالع: بخت و اقبال و در اصطلاح نجوم درجه‌یی از منطقه البروج که در لحظه تولد

هر کس در افق شرقی ظاهر باشد و قدما در سرنوشت اشخاص مؤثر

می‌دانستند.

تا شدم ... : از وقتی که شدم

حلقه بگوش: فرمان بردار.

جگر گوشه: فرزند دل‌بند.

معانی ابیات غزل (۳۰۴)

- (۱) آشکارا می‌گویم و به گفته خود می‌بالم، من غلام و بنده عشقم و این بندگی مرا از دنیا و آخرت فارغ و آزاد کرده است ...
- (۲) من پرنده باغ بهستم، نمی‌دانم چگونه شرح دور افتادن خود را از آنجا و افتادن در این دامن که دست حادثه در راهم گسترده بود بیان کنم ...
- (۳) من فرشته بودم و جایم در بهشت اعلی بود. آدم مرا به این دنیای خراب‌آباد آورد ...
- (۴) (و) سایه درخت طوبی و دلبری حوریه‌های بهشتی و لب حوض کوثر را همگی به خاطر عشق و وصالِ تو از یاد بُردم.
- (۵) (و در حال حاضر) جز تصویر اَلِفِ قامت یار (معشوق ازلی) بر لوح ضمیرم نقش دیگری نیست. چه می‌شود کرد، استادِ ازل جز این، حرف دیگری به من یاد نداد.
- (۶) هیچ منجمی ستاره اقبال مرا نشناخت. خدایا من با چه سرنوشتی از مادر روزگار زائیده شدم؟
- (۷) از آن زمان که غلام حلقه به گوش دَرِ میخانه عشق شدم هر لحظه غمی تازه به مبارکباد من می‌آید.
- (۸) بدان سبب مردمکهای دیده، خونِ دل مرا می‌خورند و سزاوار این رنجند که چرا دل به جگر گوشه مردم بستم.
- (۹) با سر زلف، اشک را از چهره حافظ پاک کن و گرنه این سیلِ پی‌درپی اسایس هستی مرا با خود خواهد بُرد.

شرح ابیات غزل (۳۰۲)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

بهر غزل: رمل مثنیٰ معیون اصلم

✱

اوحدی: ای که رفتی و نرفتی نفسی از یادم

خاک پای تو چو گشتم چه دهی بر یادم

✱

کمال خجند: باز در عشق یکی دل به غلامی دادم

خواجه را گو که بیاید به مبارکبدم

✱

سعدی: من از آن روز که در بند توام آزادم

پادشاهم که به بند تو اسیر افتادم

✱

در شرح غزل ۳۰۳ که به همین وزن و قافیه است، گفته شد که حافظ

آن غزل را به استقبال سعدی و به صورت یک غزل ساده عاشقانه و با مضامین

دلپذیر عشقی سروده و هنر خود را به معرض نمایش گذاشته است، کاری که کمتر

حافظ به آن پرداخته و سعی او همیشه بر این بوده است که غزلهایش دارای ابعاد

ظاهری عشقی و باطنی عرفانی و با محتوای ایهامات و تعبیر سیاسی موضوع روز

باشد تا در طول تاریخ از زمان سرودن تا پایان عمر زبان فارسی، در نزد هر خواننده

با هر سلیقه‌ی تازه و بدیع جلوه نماید.

چنین گمان می‌رود که حافظ پس از هنرنمایی در غزل پیشین که

علی‌الظاهر از معانی عرفانی در آن اثری به چشم نمی‌خورد، بلافاصله به سرودن

این غزل پرداخته تا در آن فشرده نظریات عارفانه خود را بازگو کرده باشد.

همانطور که در معانی ابیات این غزل مشاهده می‌شود شاعر در این

۱۶۸۰ □ شرح جلالی بر حافظ

غزل ۹ بیتی، هفت بیت اول آن را با معانی متصل به هم سروده به نحوی که می توان مفاهیم این ۷ بیت را موجزترین شرح حال حافظ عارف دانست و خوانندگان محترم با مطالعه یکبار دیگر معانی این ۷ بیت می توانند پس از ۷۰۰ سال عیناً به اصول عقاید عرفانی این شاعر عارف و بزرگ ادبیات فارسی دست یابند. شاعر برای آنکه به غزل خود صورت عشقی داده باشد آن را با ابیات ۸ و ۹ به پایان می برد.

در پایان شاعر تشبیه دامگه حادثه را از نظامی در مخزن الاسرار گرفته و استقبال کرده است که می گوید:

با قفس قالب از این دامگاه مرغ دلش رفت به آرامگاه
یا درباره کوکب بخت، نظامی در خسرو شیرین می فرماید:
به روز من ستاره بر میآید به بخت من کس از مادر مزایاد



تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق

هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم

فاش می‌گوییم و از گفته خود دلشادم

بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

۱. مرا می‌بینی و بر دم زیادت نیکنی دردم / ترا می‌بینم و میلیم زیادت می‌شود هر دم
۲. به سامانم نمی‌پرسی نیدانم چه سرداری / به در مانم نیکو شوی نیدانی مکر دردم
۳. نه راهت اینک بگذاری مراد خاک و بگریزی / گذاری آرد و باز هم بر پس تا خاک برست گدم
۴. نذارم دست از دهن نجر خاک و ندم هم / که برخاکم روان گردی بگیر و دست گدم
۵. فرو رفت از غم عشقت دم دم میدتی ناکی / دما از من برآوردی نیکویی برآوردم
۶. شبی لاله با تریکی ز زلفت باز می‌ختم / ز خست میدیدم جامی حلالی باز میخوردم
۷. کشیدم در برت ناگاه شد در باب گیسویت / نهادم بر برت لب جان و دل انداکردم

۸. تو خوش می‌باشی با خاطر برو و خضم جانم

چو گرمی از تویی نیم چه پاک از خضم دم سردم

معانی لغات غزل (۳۰۵)

دَردَم: ۱- فی الفور، ۲- دردِ مرا.
 میثِل: گرایش، رغبت.
 به سامان: چنانکه سزاوار است.
 ز سامان: از سر و سامان.
 چه سر داری: چه در سر داری، چه خیالی در سر می‌پروری.
 نه راه است این: این راهش نیست، این طریقه کار نیست.
 بگذاری: به جای گذاری، رها کنی.
 گذاری آر: گذری کن، عبور کن.
 بازم پرس: حالم باز پرس.
 ندارم دستت از دامن: دست از دامنت برندارم.
 روان گردی: گذر کنی، عبور کنی.
 فرو رفت از غم عشقت دَمَم: از غم عشقت نفسم در سینه فرو رفت و حبس شد.
 دَم می‌دهی: فریب می‌دهی، گول می‌زنی.
 دمار برآوردن: انتقام گرفتن، عذاب و شکنجه دادن به قصد هلاک.
 نمی‌گویی برآوردم: نمی‌گویی که از تو دمار برآوردم و انکار می‌کنی.
 جامی هلالی: ساغری هلال‌وار، پیاله دهان‌گیر.
 شد در تاب: در تاب شد، به پیچ و تاب افتاد.
 چو گرمی از تو می‌بینم: وقتی از تو محبت و توجه می‌بینم.
 دَم سرد: بددهن، بدسخن، بدزبان.

معانی ابیات غزل (۳۰۵)

(۱) مرا می‌بینی و هر لحظه درد مرا بیشتر می‌کنی، تو را می‌بینم و هر لحظه میلِم به تو بیشتر می‌شود.

- (۲) از سر و سامان من پرسش نمی‌کنی (آنطور که سزاوار است حال من را جویا نمی‌شوی) نمی‌دانم در سرت چه می‌گذرد، در فکر بهبود حال من نیستی مگر از درد من بی‌خبری.
- (۳) این روش درستی نیست که مرا بر خاک جای گذاشته و از من روی برتابی. بر سر من گذر کن و حال من را باز پرس تا مثل خاک در زیر پایت فروتنی کنم.
- (۴) دست از دامن بر نمی‌دارم مگر وقتی که در خاک رفته باشم و در همان حال هم اگر بر سر خاکی من گذر کنی، خاکی گورم دامن را خواهد گرفت.
- (۵) از غم عشق تو نفسم بند آمده، ناکی مرا فریب می‌دهی؟ دمار از روزگار من برآوردی و به روی خود نمی‌آوری.
- (۶) شبی (در عالم خیال) در تاریکی، در زلفت بدنبال دل خود می‌گشتم، چهره تو در نظرم مجسم می‌شد و از جامی هلال وار باده می‌نوشیدم ...
- (۷) ... ناگاه در آغوش کشیدم و گیسوانت به پیچ و تاب افتاد، لب بر لب نهادم و دل و جان را فدایت کردم.
- (۸) تو با حافظ مهربان و خوب باش و دشمن را بگو که برو و از حسادت بمیر. چون از تو محبت می‌بینم از دشمن بد زبان باکی ندارم.

شرح ابیات غزل (۳۰۵)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مشتمن سالم



از آنجایی که این غزل چندان با سیاق کلام حافظ انطباق نداشته و در مجموع غزلی ساده و بدون ابهام و آرایش کلام به نظر می‌رسد، بیشتر حافظ‌شناسان محترم آن را موردی مشکوک تلقی کرده و از آوردن در دیوان یا شرح خود، خودداری نموده‌اند.

در جای دیگر گفته شد که مادام که غزلی در دیوان شاعری دیگر و یا تذکره‌یی یافت نشود و در نسخ قدیمی به حافظ منتسب باشد نمی‌توان به صریح اینکه حاری مضامینی سست است آن را از حافظ ندانست. یک شاعر از شروع سخنوری تا پایان کار هرگز به یک منوال سخن نمی‌گوید، از طرفی بعید است که شاعری غزلی بسراید و آن را به نام شاعر دیگری در اختیار مردم قرار دهد. شاعری مانند حافظ که هنرمندی زبردست و تواناست و غزل‌های خود را به زیور نکات عرفانی و تشبیهات دل‌انگیز می‌آراید ممکن است در بُرهه‌یی موقت از زمان و از هجوم غم و اندوه، زبان به گله و شکایت بگشاید و مانند این غزل که به نظر می‌رسد در زمان شاه‌شجاع و به هنگام ایجاد کدورت فیما بین سروده شده است غزلی بسازد و نسخه‌یی از آن بعداً در اختیار فراهم‌کننده دیوان حافظ بیفتد و این یک امر عادی است.

اجمالاً تصوّر می‌رود که در فاصله زمانی که هنوز فیما بین حافظ و شاه‌شجاع روابط چندان تیره نشده و رفت و آمد در جلسات ادبی یا حکومتی برقرار بوده اما شاه‌شجاع آن گرمی و مهربانی سابق را با حافظ نداشته، حافظ این غزل را سروده باشد و منظور او این بوده که به شاه‌شجاع بگوید من بوی بی‌وفایی از تو حس می‌کنم چه مانند سابق از وضع زندگی و سر و سامان من پرسش نمی‌کنی و نیازهای مادی مرا بر نمی‌آوری و این راه و رسم جوانمردی نیست. من از دامن دست نمی‌کشم و هر چند از غم بی‌اعتنایی تو نفسم در سینه حبس شده، تو به روی خود نمی‌آوری و دمسردی‌های خود را حاشا می‌کنی. حافظ امیدوار است که در میان انبوه رقیبان و مخالفین تنها شاه‌شجاع را با خود داشته باشد تا بتواند در برابر دشمن خود قد علم کند.

در پایان، صرّافان سخن که به شیوه کلام و سبک حافظ خبرگی عمیق دارند در این غزل نحوه گله‌پردازی و استعمالِ بعدی و التماسِ دعای نهایی را کاملاً با شیوه غزل‌های ذووجهین حافظ منطبق می‌یابند.

- ۱ سالها پیروی مذسب زندان کج دم تا به فتوای حسنه حرم به زندان کج دم
- ۲ من به منزل فغانه به خود بردم قطع این حرسه با مرغ سیاهان کج دم
- ۳ سایه بی بردل ششم فلک ای کج مراد که من این خانه ز سوادی تو ویران کج دم
- ۴ تو به کردم که نبوسم لب ساقی و گون می گزیم لب که چرا گوشه نماند کج دم
- ۵ از خلافت آمد عادت بطلب کام که من کسب محبت از آن لب پشیمان کج دم
- ۶ نقش تئوی وستی بدست من شد آنچه سلطان ز لگت بکن آن کج دم
- ۷ دارم از لطف ازل جنت فردوس طبع گر چه در بانی محبت از من دان کج دم
- ۸ این که پیرایه من صحبت یوسف بنوا اجر صبریت که در کلمه حسنه ان کج دم
- ۹ صبح حسینی و سلامت طلبی چون قضا هر چه کردم همه از دولت قرآن کج دم

۱۰ گریه دیوان غزل صدر نشینم عجب

سالها بندگی صاحب دیوان کج دم

معانی لغات غزل (۳۰۶)

مذهب: روش، راه و طریقه‌یی در مسایل دینی.
 فتوی: رأی فقیه و حاکم شرع در مسایل شرعی.
 مذهب رندان: راه و روش آزاد اندیشان و زیرکان و عارفان روشنفکر که در عین دینداری معتقد به ظواهر و دستوراتی که عامه مردم بدان اعتقاد داشته و عمل می‌کنند نیستند.
 عنقا: سیمرغ.
 قطع: بریدن.
 قطع مرحله: بریدن راه، پیمودن راه.
 مرغ سلیمان: هُدهُد، شانه به سر، پویک.
 دل ریش: دل مجروح.
 گنج مراد: آرزوی گرانبها، گنج گرانبهای مورد نظر.
 سودا: عشق و آرزو.
 لب گزیدن: لب به دندان گزیدن، اظهار پشیمانی و تأسف.
 خلاف آملی عادت: برخلاف عادت، برعکس روال و رویه معمول.
 کام: آرزو، مراد.
 گَسب: به دست آوردن، تحصیل معاش با زحمت، کوشش برای به دست آوردن.
 گَسب جمعیت: به دست آوردن جمعیتِ خاطر، رسیدن به آسودگی دل و خاطر.
 مستوری: نجابت و پرهیزکاری.
 مستی: کنایه از فساد و گناهکاری و بی‌اعتنائی به موازین شرعی و اخلاقی.
 سلطانِ ازل: خداوند، خدای جاوید جهان هستی.
 لطفِ ازل: لطفِ ازلِ خداوند.
 جَنّتِ فردوس: باغ بهشت.
 طَمَع: آزمندی، حرص، امیدواری و چشمداشتِ ناسزاوار.

پیرانه سر: سر پیری، به هنگام پیری.

صحبت: مصاحبت، هم‌نشینی.

کلبه احزان: بیت الاحزان، نامی که به خانه حضرت یعقوب در مدت غیبت یوسف داده بودند.

صبح خیزی: سحرخیزی.

تنعم: به ناز و نعمت دست یافتن.

دولت: بهره‌مندی، لطف و برکت.

صدرنشین: بالانشین.

صاحب دیوان: صاحب‌دیوان، رئیس دیوان، مسئول امور مالی دولتی.

معانی ابیات غزل (۳۰۶)

(۱) سالیانی دراز از راه و روش زیرکان آزاداندیش، پیروی کردم تا به دستور عقل حرص و طمع را مغلوب خود ساختم.

(۲) من با تدبیر خود به آشیانه سیمرغ راه نیافتم. این راه را با راهنمایی هدهد، پیکِ راهنمای سلیمان پیمودم.

(۳) ای خواسته‌گرانهای مورد نظر، سایه مرحمتی بر دل آورده‌ام بینداز زیرا من خانه دلم را به خیال جایگزینی گنجی چون تو به ویرانه‌یی مبدل ساختم.

(۴) (بر اثر ملامت مردم) توبه کردم که لب ساقی را نبوسم و حالا لب به دندان تأسف می‌گزم که چرا به سخن نادان گوش فرا دادم.

(۵) مراد دل خود را از راهی برخلاف راه و عادت معمول بیاب زیرا من از برکت آن زلف پریشان به اطمینان خاطر دست یافتم.

(۶) رفتار نجیبانه و پرهیزکارانه و روش مستی و تباهی، هیچکدام در دست اختیار من و تو نیست. من آنچه را که خدای ازلی مقرر داشته همان را انجام دادم.

(۷) هر چند (در این دنیا) بسیار زمانی به کار دریانی میخانه مشغول بوده (و لذت

برده‌ام با این همه) از لطفی که خدا روز ازل در حق من روا داشته توقع دسترسی به باغ بهشت را دارم.

(۸) این که در سر پیری به دیدار یوسف (خود) دلشاد شدم پاداش تحمل شکیبایی‌هایی است که در غمخانه (فراق) بر خود هموار نمودم.

(۹) هیچ حافظ دیگر قرآن، در زیر گنبد نبود به این تنعم (سحر خیزی و با مردمان در صلح و صفا به سر بردن) مانند حافظ، که تمامی از برکت و لطف قرآن انجام داده، دست نیافته است.

(۱۰) شگفتی نیست اگر صدر نشین دیوان و دفتر غزل شده‌ام، چرا که سالیانی دراز در خدمت صاحب دیوان به بندگی مشغول بوده‌ام.

شرح ابیات غزل (۳۰۶)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فع لن

بحر غزل: مَزَجِ مَثْمَنِ سَالِمِ



این غزل عرفانی را حافظ در زمان سلطنت شاه شجاع و وزارت خواجه تورانشاه سروده و با بیتی به نام او خاتمت بخشیده است. آوردن کلمه عنقا در بیت دوم و صدر در بیت مقطع اشارانی به شاه شجاع که خود را شاهباز می‌خواند و تورانشاه که گنیه او صدر بود، می‌باشد.

شاعر در بیت اول، ماحصل گفتگو و مجادله یک حکیم یونانی را با امیری بازگو می‌کند که آن امیر از حکیم یونانی می‌پرسد آیا تو از من می‌ترسی؟ حکیم می‌گوید خبر و چون امیر علت را جويا می‌شود پاسخ می‌شنود که زیرا تو اسیر و بنده حرص و طمع هستی و من سالهاست که حرص و طمع را در بند کرده‌ام. در بیت دوم شاعر ادعا می‌کند که من به سر منزل عنقا رسیده‌ام اما این راه را به کمک هُدهُد یا مرغ سلیمان انجام داده‌ام. می‌دانیم در اصطلاح عرفا عنقا یا

سیمرغ کنایتی است از هر چیز نایاب و نادرالوجود و به انسان کامل اطلاق می شود و از طرفی می دانیم که مرغان با هدایت هُدهُد توانستند به سیمرغ برسند که در واقع آن سیمرغ جز خودشان مرغ دیگری نبود. حافظ در بیت دوم به این دو موضوع اشاره کرده و ماحصل کلام او این است که به کمال درجه معرفت نفس رسیده است و خوانندگان محترم می توانند با ارائه طریقی که حافظ کرده و خود بدان معتقد و عمل می نموده، پی به علت العلل تظاهر به رندی و لابیالی گری و مسنی و میخوارگی و اینگونه صراحت لهجه و خود را در مظانّ تهمت انداختن، برده و به این نتیجه برسند که حافظ سالک عارف پرهیزکاری است که برای رسیدن به حق و حقیقت (برخلاف آمد عادت) گام برمی دارد و کام می طلبد و طبق آنچه در بیت دوم این غزل گفته معلوم می شود که از نتیجه کار خود راضی است و به سرمنزل عنقا رسیده است.

۱ شاعر در بیت سوم گوشه چشمی و کنایتی به شاه شجاع دارد. حافظ بارها در اشعارش به شاه شجاع تذکر می دهد که من فراغ خاطر و آسودگی خیال خود را فدای طرفداری از تو و سیاست تو کردم.

در بیت چهارم این غزل نکته بی بازگو شده که در چند مورد دیگر هم همین معنی تکرار گردیده است. اجمالاً چنین برمی آید که با تغییر سیاست مملکت داری شاه شجاع و تظاهر به رعایت احکام شرع انور، حسب الامر شاه حافظ در کوتاه مدتی دست از می و میخانه کشیده و در ردیف منشوعین درآمد لیکن به زودی پشیمان شده و این ندامت را هرکجا اقتضا کرده در شعر خود به کنایه آورده است که این بیت موردی از آن است.

آنگاه شاعر در بیت پنجم دیگران را هم راهنمایی می کند که چگونه به سرمنزل عنقا برسند و می فرماید راه کار در این است که خلاف راهی را که نفس تو و عادت و رویه تو می نمایاند گام برداری و در واقع چکیده معنای این بیت نظامی را بازگو می کند. نظامی می گوید:

هرچه خلاف آمد عادت بود قافله سالار سعادت بود
مفاد بیت ششم نیز عقیده باطنی حافظ است که کاملاً بوی جبر
می دهد و هر کجا حافظ بخواهد در نزد عوام خود را از گناهان تبرئه کند این موضوع
را پیش می کشد که هرچه در روز ازل در سرنوشت من قرار داده اند ناگزیر به اجرای
آن هستم و خودم در این کار اراده‌یی از خود ندارم.

در بیت هفتم طنز لطیفی مستتر است که غالب حافظ شناسان محترم
آن را نادیده گرفته اند. حافظ در این بیت می فرماید هر چند من در ایام عمرم سالهای
زیادی را به کار دریائی و خدمت میخانه سپری کرده و لذت بهشتی عایدم شده
است معذلک باتکاء لطف خداوند که در روز ازل در سرشت من به ودیعت نهاده
شده من توقع و انتظار رسیدن به بهشت برین را نیز دارم. و پاره‌یی از سروران چنین
معنا کرده اند که هر چند من در این دنیا به معصیت دریائی میخانه آلوده شدم طمع
رفتن به بهشت را دارم و این با شیوه کلام حافظ که همیشه خدمت می و میخانه را
راه رسیدن به حق و حقیقت می داند منافات دارد.

در بیت نهم کلمه حافظ هم به معنای حفظ کننده قرآن و هم تخلّص
شاعر است. حافظ می فرماید هیچ حافظ دیگر قرآن در زیر این گنبد کبود به مانند
من از لطف و برکت قرآن بهره مند نشده است.

بیت دهم هم بیت مفاخره و هم مدح تورانشاه است. شاعر با سرودن
غزلهای عشقی - عرفانی - ابهامی به مانند غزل بالا که تفسیر هر بیت روان این غزل
فصلی از شرح و تفصیل را می طلبد خود را به حق صدرنشین انجمن غزلسرایان
می نامد و سپس به بندگی تورانشاه فخر می ورزد.

- ۱ دیش بیل اسکن ره خواب میزدم نقش بیا دخط تو بر آب میزدم
- ۲ ابروی یار دخطه و خرقه خسته جامی به یاد گوشه محراب میزدم
- ۳ بر مرغ منکر کر سر شایخنج حبیب بازش بطره تو به مضراب میزدم
- ۴ روی نگار دخطه م جلوه می نمود وز دور بوسه بر رخ متاب میزدم
- ۵ چشم به روی ساقی گو شمع به قول چنگ خالی چشمه گوشت درین باب میزدم
- ۶ نقش خیال روی تا وقت مسجد بر کارگاه دیده بی خواب میزدم
- ۷ ساقی بصوت این غزلم کاسه می گرفت می گفتم این سرود می ناب میزدم

۸ خوش بود وقتِ حافظ و فال نژاد و کام

بر نام سرود و لبت اجاب میزدم

معانی لغات غزل (۳۰۷)

ره خواب زدن: راه خواب را بستن، خواب از چشم زدودن.

نقش بر آب زدن: بر روی آب نقش کشیدن، کنایه از کار بی فایده و عبث انجام دادن مانند خشت بر دریا زدن!

خطِ تو: موهای تازه روئیده بر چهره و عارض تو.

خرقه سوخته: خرقه سوزانیده شده، اشاره به رسم اهل تصوّف که اگر بلایی رفع می شده یا خبر خوشی می رسیده، شیخ اصحاب یا یکی از اصحاب خرقه خود را از سر به در می آورده و به رسم شکرگزاری می سوزانیده است (خرقه از سر به در آورد و به شکرانه بسوخت).

جامی به یاد گوشه محراب می زدم: جام باده بی به یاد روزهایی که جا در گوشه محراب عبادت داشته و به زهد و تقوی سرگرم بودم و به تلافی فرصت های از دست رفته می زدم.

مرغ فکر: (اضافه تشبیهی) فکر به مرغ تشبیه شده.

شاخ سخن: (اضافه تشبیهی) سخن به درخت و شاخه های آن تشبیه شده. بازش: دوباره آن را.

طرّه: موهای زلف جلو پیشانی.

مِضْراب: ۱- تور و بند صید ماهی و پرندگان که از موی دُم اسب و به صورت کیسه توری مخروطی تهیه و دهانه مدور آن را با چنبره بی از چوب به مانند دهانه غربال ساخته و به آن دسته چوبی درازی متصل و سپس در آب و یا هوا به صید ماهی و پرندگان می پرداخته اند عیناً مانند تورهای صید پروانه ها. ۲- آلت فلزی که با آن تار می نوازند.

وز دور بوسه بر رُخ مهتاب می زدم: در عالم خیال و از راه دور چهره ماه را به یاد صورت نگار می بوسیدم.

قول چنگ: نوا و آواز چنگ که نوعی از آلات ضرب موسیقی است.

فالی به چشم و گوش درین باب می‌زد: با چشم و گوش خود که به روی ساقی و صدای چنگ دوخته و فراگرفته بودم دربار وصال محبوب تفال زده و آن را به فال نیک می‌گرفتم.

کارگاه دیده: نگارخانه دیده، دستگاه مخیله دیده که چشم به کمک خیال و تصوّر نقش روی محبوب را مصوّر می‌سازد.

کاسه گرفتن: ۱- با دست بر لب کاسه و پیاله‌یی که شراب در آن توزیع می‌شود ضرب گرفتن همان طور که با دست و انگشت دایره می‌زنند. ۲- کاسه شراب را گرفتن و تعارف کردن و به افتخار کسی نوشیدن.

غزل: ترانه به زبان فارسی، سرود.

خوش بود وقتِ حافظ: وقت و حال حافظ به خوشی می‌گذشت.

فال مراد و کام بر نام عمر و دولت احباب می‌زد: به یاد دوستان و به نیت اقبال و عزّت و شوکت آنها تفال به خیر می‌زد و به یاد آنها بودم.

معانی ابیات غزل (۳۰۷)

(۱) دیشب با اشک سیل آسای خود راه را در چشمان خود بر خواب می‌بستم و (در

عالم خیال) به یاد خطّ و خال چهره تو نقشی بر روی آب تصویر می‌کردم.

(۲) در حالی که ابروان یار در پیش چشمانم (به جای محراب عبادت) مصوّر بود و

به شکرانه آن خرقه از سر به در آورده و سوزانده بودم، به تلافی ایّامی که

بیهوده در گوشه محراب مسجد سپری کرده بودم، جام شراب می‌نوشیدم.

(۳) هر مرغ اندیشه و مضمونی که از شاخسار درخت سخن به پرواز درآمده و در

قالب لفظ نمی‌گنجید، با، دام و تور و بند زلف تو، آن را گرفته و به رشته کلام

درمی‌آوردم.

(۴) چهره محبوب در پیش چشمانم جلوه گر بود و من در عالم خیال و از راه دور

صورت ماه را به یاد چهره تو می‌بوسیدم.

(۵) چشمم به صورت ساقی و گوشم به آواز چنگ بود و با این دیدن و شنیدن،
تفأل نیک می‌زدم.

(۶) (و) تا بامداد، در کارگاه دیدگان بیدارم تصویر خیال تو را کشیده و مصوّر
می‌ساختم.

(۷) ساقی هم آهنگ با وزن این غزل من، با سر انگشتان خود بر لب کاسه توزیع
شراب، ضرب می‌گرفت و من در حالی که این سرود و غزل را سروده و
می‌خواندم، شراب می‌نوشیدم.

(۸) وقت و حال حافظ به خوشی می‌گذشت و به یاد دوستان و به نیت اقبال و
شوکت آنها تفأل خیر زده به یاد آنها بودم.

شرح ابیات غزل (۳۰۷)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف



این غزل عاشقانه، محصول ساعاتی از عمر شریف این غزلسرای
بزرگ است که با قوه تصوّر و خیال، همه تصوّرات و خیالات شب پیش خود را به
رشته تصویر و التّهایه بر قلم جاری ساخته و غزلی بدیع و دل‌انگیز را آفریده است.
معانی ابیات این غزل بازگو کننده لطایف مضامین شاعر است که در بالا گفته شد.
مطلبی که به نظر این ناتوان ذکر آن ضرورت دارد این است که منظور

حافظ در این غزل از کاسه گرفتن همان است که در معنای این لغت زیر شماره (۱)
توضیح داده شد، هر چند که در گذشته مراتب ادب و احترام اقتضا می‌کرده که
شخصیت‌های محترمی برای اینکه به میهمان عالیقدر خود نهایت احترام و تواضع
را معمول دارند کاسه شرابی را که ساقی در مجلس ریخته از دست او گرفته و به
میهمان عالیقدر تعارف می‌کرده‌اند. این دست به دست شدن پیاله از ساقی به

میزبان و از میزبان به میهمان عالیقدر را نهایت ادب و احترام گذاشتن می دانسته اند و معنای آن این بوده که من خادم و ساقی مخصوص شما هستم. اما حافظ در اینجا می گوید ساقی هم آهنگ با این غزل و سرود من به کاسه گرفتن می پرداخت یعنی ساقی چنان به وجد درآمده بود که با کاسه خالی مخصوص توزیع شراب ضرب گرفته بود و احتمالاً عشوهِ گری هم می کرد.

مفاد بیت مقطع غزل در واقع بازگوکننده خوش قلبی و مهربانی ذاتی حافظ است که در این غزل به یاد آنها بوده و خوشی و سعادت آنها را در کنار سایر خیالها و تصوّرات قلبی خود بازگو کرده است.



دیشب به سیل اشک ره خواب می زدم

نقشی به یاد خطّ تو بر آب می زدم

روی نگار در نظرم جلوه می نمود

وز دور بوسه بر رخ مهتاب می زدم

۱. بر خیزد پیر چستہ دل ناتوان شدم
۲. شکر خدا که بر هر طلب کردم از خدا
۳. ای گلشن جوان بر دولت بخور که من
۴. اول تحت و فوق وجودم خبر نبرد
۵. قیمت حاتم چندی لبات میکند
۶. زانروز بر دلم در غمی گشوده شد
۷. در شاهراود دولت سرمد به تخت نشست
۸. از آن مان که قنبر چشت به من رسید
۹. من پریال ماه نیسم یار یوسف است

دو شم نوید داد غایت که خطا

باز آ که من به غوغا هست منان شدم

معانی لغات غزل (۳۰۸)

مُنْتَهَا: نهایت، آخرین حدّ.

هَمّت: عزم و اراده، آرزو و خواہش، و در اصطلاح صوفیہ عبارت است از توجّه کامل قلب به حقّ برای رسیدن به کمال.

کامران شدن: بهره‌مند شدن و دست یافتن.

گُلّیْن: بوته و نهالی گل، درخت گل.

گُلّیْنِ جوان: مراد یک نفر جوانِ طرفِ صحبت است، ممدوح جوان.

بَرِ دولت: میوه خوشبختی و اقبال.

تحت و فوق: زیر و بالا، زیر و رو، فرود و فراز.

تحت و فوق وجود: کنایه از روح جمادی و نباتی و حیوانی است که مرحله تحت و

روح انسانی که مرحله فوق وجود است، می‌باشد و در مجموع از تحت به

فوق، ذرّات عالم به سوی کمال در حرکتند.

مکتب غم تو: مکتب غم عشق تو، شاعر همه مشقّات و رنجهایی را که در اثر عشق

به درکِ حقّ و حقیقت متحمّل می‌شود، در کلمه غم گنجانیده است.

قسمت: سرنوشت، تقدیر ازلی.

حوالت: حواله، فرستادن.

دَرِ معنی: دَرِ عالم معنا، دَرِ عالم حقیقت.

دولتِ سَرَمَد: دولتِ ابدی، بخت و اقبال همیشگی و جاویدان.

تختِ بخت: (اضافه تشبیهی) بخت به تخت تشبیه شده.

فُتنه: بلا، آشوب.

سَرّ: آسیب، بدی.

آخر زمان: آخرالزمان، فُرَجِ زمانی پایان دنیا که عُمَرِ دنیا به سر می‌آید و زمان به

آخرت و قیامت می‌پیوندد و بنابر روایات مذهبی پُر از فتنه و آشوب است.

... بر من چو صمر می‌گذرد: دلدار مثل عُمَرِ گذران از کنار من می‌گذرد.

نوید: مژده، خبر خوش، بشارت.
 عنایت: اعتنا و توجه، و در اصطلاح عرفا توجه حضرت احدیت به سالک عارف.
 نوید داد عنایت: عنایت دوست و محبوب به من مژده داد.
 ضَمان: ضامن، کفیل.

معانی ابیات غزل (۳۰۸)

- (۱) با اینکه پیر و دل آزاده و ناتوان شدم، هر زمان که به یاد روی تو افتادم در خود احساس جوانی کردم.
- (۲) سپاس خدای را که هر چه از خدا درخواست کردم به نهایت خواسته و آرزوهای خود دست یافتم.
- (۳) ای محبوب جوانبخت از میوه نیک‌بختی و اقبال بهره‌مند باش زیرا من در سایه لطف و عنایت تو بلبل (غزل‌سرای) باغ جهان شدم.
- (۴) از روز نخست از فرود و فرازهای وجود خویش بی‌خبر بودم و در مکتب عشق تو اینگونه مجرب و نکته‌دان شدم.
- (۵) هر چقدر هم که در زندگی صاحب عنوان و مقام شدم، باز این دستِ سرنوشت است که مرا به سوی خرابات می‌فرستد.
- (۶) (و) از آن روز در عالم معنا و حقیقت به روی من باز شد که من از مقیمان و مریدان درگاه پیر مُغان شدم.
- (۷) (و) در مسیر دولتِ جاویدان، با جام می در خدمت دوستان قرار گرفتم.
- (۸) از آن وقتی که بلا و آشوب چشمان فتنه‌انگیزت مرا در برگرفت از شرفته‌های آخر الزمان در امان ماندم.
- (۹) مرا ماه و سال چنین پیر و فرسوده نکرده است. بدان سبب که یار بی‌وفا به مانند عمرِ گذرا، از کنار من می‌گذرد پیرنما شده‌ام.
- (۱۰) شب پیش در اثر عنایت دوست، به من مژده رسید که نزد ما بازگرد که من برای

بخشش گناهت ضامن شده‌ام.

شرح ابیات غزل (۳۰۸)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع اخرب مکفوف محذوف

‡

شیخ عطار: ای عشق بی‌نشان ز تو من بی‌نشان شدم

خون دلم بخوردی و در خوردِ جان شدم

‡

این غزل به ظاهر عاشقانه و در باطن با ایهامات و کنایات پوشیده شده در پرده عرفان، در یزد و به هنگامی سروده شده که از طرف شاه‌شجاع به حافظ پیام داده می‌شود که مشکلات محکمه قضایی او برطرف شده و او را دعوت به بازگشت به شیراز می‌کند. حافظ در پاسخ شاه‌شجاع این غزل را می‌سراید و به نظر این ناتوان یکی از با ارزش‌ترین غزل‌های او برای دست‌یابی به روحیه این عارف بزرگ است.

۱- شاعر در بیت مطلع غزل، نخست به خود می‌پردازد و نخست از خود سخن می‌گوید و پیری و خسته‌دلی و ناتوانی خود را در اثر تبعید، به رخ شاه می‌کشد سپس چنین عنوان می‌کند که در این مدت هر وقت به یاد تو می‌افتادم امیدوار شده و نیروی جوانی خود را بازمی‌یافتم!

۲- در بیت دوم به طور سربسته چنین عنوان می‌کند که خدای را شکر می‌کنم که به هرچه می‌خواستم دست یافتم و منت‌های همت خود را به کار گرفتم و به آن رسیدم. ظاهر کلام چنین معنا می‌دهد که شکر خدا را به جا می‌آورم که آخرالامر به آرزوی خود که همان آزادی و خلاصی از تبعید بود رسیدم و ایهام آن در این است که من بر عقیده خود استوار و ثابت قدم ماندم و در نتیجه کار مبارزه منتهی به تبعید من شد اما آخرالامر من پیروز از مبارزه به درآمده و بدون اینکه اظهار ضعف و

شکست کنم مبارزه را فاتحانه به سر رسانیدم.

۳- در بیت سوم پس از تفهیم مطالب تلخ بالا به تعارف پرداخته و به شاه چنین پیغام می‌دهد که امید است از نعمتهای بخت و اقبال برخوردار باشی که من در اثر توجهات تو غزلسرای مشهور شدم و این مطلب به دو جهت صحیح است، اول اینکه مجالس ادبی سالهای اول حکومت شاه شجاع حافظ را بلندآوازه کرد هر چند که تعداد زیادی دشمن و رقیب و حسود هم برای او آفرید، دوم اینکه بواسطه روابط و برخوردها و زیر و بم‌های سیاسی، حافظ غزلهای زیادی در این باب سروده و نام او را جاوید ساخته و خود حافظ به ارزش آنها پی برده بوده است.

۴- در بیت چهارم شاعر می‌گوید: روزهای اول همکاری و هم‌فکری با تو و دستگاہت چندان خود را درست نمی‌شناختم و این هم برای من نعمتی است که در این مدت چیزها فهمیدم و نکته‌ها آموختم و ایهام این بیت در این است که اول آدمی بی‌تجربه بودم حالا فهمیدم که دوستان و اطرافیان هر کدام در چه مرحله از صفا و صمیمیت بوده! و چقدر به فکر دوستان وفادار و همکاران صدیق خود هستند! حالا من از اشتباه خود بیرون آمده‌ام.

۵- شاعر در بیت پنجم به دنباله تذکری که در بیت دوم داده است می‌گوید: من عارفی رند و می‌پرستم و خواهم بود و بدانکه دست از این کار برنمی‌دارم و متظاهر نبوده و نیستم و نخواهم بود و این دست سرنوشت ازلی است که مرا به این راه کشانیده است. منطوق کلام این است که ما بر سر حرف و عقیده خود پابرجا هستیم این را بدان.

۶- شاعر در بیت ششم به این نکته اشاره دارد که من بسیار چیزها را از خانقاه شیخ دادا آموختم و این مدتی که از ساکنان و معتکفین این خانقاه بودم (یعنی مدت دو سال و کسری دوره تبعید) بسیار چیزها آموختم و پرده ظلمت و جهل از جلو چشمانم به کنار رفت.

۷- و در این راه با باده‌نوشی در خدمت دوستان یکرنگ بودم. ایهام بیت

ششم و هفتم در این است که دربار واقعی و بارگاه حقیقی و دوستان همزبان را در خانقاه شیخ دادا به دست آوردم نه در درگاه تو.

۸- شاعر در بیت هشتم شاهکاری می‌آفریند و می‌گوید از آن زمان که آشوب و بلای تو مرا فراگرفت هیبت و عظمت آن بلا به حدی بود که فتنه و آشوب دوره آخرالزمان نزد آن چیزی نیست و من دیگر از آن نمی‌ترسم و این قدح است نه مدح اما به نحوی بازگو شده که جای تأمل دارد.

۹- حافظ از پیری و درماندگی خود می‌نالد و آن را به رخ شاه می‌کشد و می‌گوید همه اینها به سبب آن است که (یار) به من بی‌اعتنا و بی‌توجه است و این گلابه‌یی است که به علت تبعید و بی‌توجهی دو ساله شاه برمی‌گردد.

۱۰- حافظ در بیت مقطع این غزل به شاه چنین خبر می‌دهد که از طرف خواجه تورانشاه هم نامه‌یی دریافت داشته‌ام که در آن چنین عنوان شده که من ضامن گناهان تو شده و عفو تو را گرفته‌ام و تو می‌توانی به شیراز بازگردی و این یک واقعیت تاریخی است چه هم از طرف شاه‌شجاع و هم خواجه تورانشاه در پایان دوره تبعید از او دلجویی و به شیراز فراخوانده شده بود.

امتیاز این غزل در سه بعدی بودن آن است. غزلی با ظاهر مفاهیم عاشقانه و تکیه کلامهای عارفانه و ایهام شیکوه و گلابه‌های رویدادهای فیما بین به نحوی که بلاغت آن هر سه وجه، معانی غزل را به خواننده به نحو روشنی منتقل می‌کند و هنر حافظ در این است و رمز جاودانی اشعار او هم در این.

- ۱ خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم
به صورت تو نگارشی دیدم و نشیند
- ۲ امید خواب یکم بود بندگی تو خستم
هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم
- ۳ اگر چه دطلبت همگان با و شمام
به کرد و سر و خرامان قانت سریندم
- ۴ امید در شب نعلت زود بر سر خستم
لمح به دور دمانت نکام دل سیریدم
- ۵ به شوق چشمه نوش چه طهره که فشانم
ز لعل با ده فروشت چه عشو که خریدم
- ۶ ز غمره بر دل ریشم چه تیر که کشای
ز خنده بر سر گویت چه باره که کشیدم
- ۷ ز کوی یار یارای نسیم صبح غباری
که بوی خن دل ریش از آن تاب نشیندم
- ۸ گناه چشم سیاه تو بود گردن بخوار
که من چو آهوی وحشی ز آدمی بر میدم
- ۹ چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیم
که پرده بر دل خوین بوی او بدیدم

۱۰ به خاک پای تو سوگند و نور دیده و نظر

که بی رخ تو فروغ از چرخ دیدندید

معانی لغات غزل (۳۰۹)

خیال روی تو: صورت خیالی تو، تصویر روی تو، نقش روی تو.
کارگاه: کارخانه، نگارستان.

کارگاه دیده: دیده به کارگاه نقاشی تشبیه شده است.

به صورت تو: به مانند صورت تو، مانند نقش چهره تو.

نگار: نقش، نقش زیبای چهره.

خواجگی: بزرگی، سروری.

در طلب: در جستجو.

هم عنان: همگام با سواری در حرکت بودن، شانه به شانه سوار دیگری راندن.

به گزرت نرسیدم: به گرد و خاک به جا مانده از تاختن تو نرسیدم و عقب ماندم.

سرو خرامان قامتت: قامت مانند سرو خرامانت.

دور دهانت: گرداگرد دهان تو، سرخی لب های تو.

کام دل: مراد دل، آرزوهای دل.

شوق: اشتیاق، آرزو، میل.

چشمه نوش: کنایه از دهان شیرین و چشمه آب حیات لبان معشوق.

قطره ها: قطره اشکها.

لعل باده فروش: لعل لب باده فروش، لبان سرخ فام که گویی شراب می فروشد.

عشوه خریدن: تحمل ناز و کرشمه معشوق کردن، فریب خوردن.

غمزه: عشوه گری، ناز و کرشمه با حالات و حرکات چشم.

تیرگشادن: تیرها کردن، تیر انداختن.

چه بارها که کشیدم: در اینجا به معنای چه بار و فشار غم و غصه که تحمل کردم.

دلی ریش: دلی مجروح.

گردن دلخواه: گردن بلورین، گردن مطبوع و زیبا و دلپسند.

چراغ دیده: (اضافه تشبیهی) دیده به چراغ تشبیه شده.

معانی ابیات غزل (۳۰۹)

- (۱) در کارخانه چشم، تصویر روی تو را نقاشی و مجسم کردم. نقش و نگاری به مانند نقش چهره تو نه دیده و نه شنیده‌ام.
- (۲) به امید دسترسی به خواجگی و بزرگی، بندگی تو را اختیار کرده و چون آرزوی سلطنت در سر داشتم خدمتگزاری تو را پیشه خود ساختم.
- (۳) اگرچه برای رسیدن به تو پا به پا و همراه باد شمال در تکا‌پو هستم (حتی) به گردِ راهِ سروِ خرامانِ قامتِ تو هم نرسیدم.
- (۴) در دلِ شب سیاه زلف تو به روشنائی روز عمر خود دل نبستم (از آن دل برداشتم) و از میان آرزوهای دل، طمعِ بوسه از لبهای دور دهانت را محو کردم.
- (۵) در اشتیاق رسیدن به چشمه آب حیات لبهایت چه اشکها که ریختم و از لبهای میگونت چه ناز و کرشمه‌ها که خریدم.
- (۶) با ناز و کرشمه چشمت چه تیرهایی که به سوی دلِ مجروح من رهاکردی و چه بار و فشار اندوهی که بر سر کوی تو تحمل کردم.
- (۷) ای نسیم سحری از خاکِ کوی یار، غباری به سوی من آر که از آن خاک نشانه و اثر و بوی خونِ دل‌های مجروح را حس کردم.
- (۸) این گناه از جانب چشمهای سیاه و گردن زیبای دلپسندِ تو بود که به مانند یک آهوی وحشی از مردمان رمیده و دوری جستم.
- (۹) از کوی او نسیمی وزید و بر من گذشت و بدین سبب مانند غنچه، پرده دلِ خونین خود را از هم دریدم.
- (۱۰) به خاک پای تو و نور چشم حافظ سوگند که بدون روی تو از چراغ چشم خود پرتو نوری مشاهده نکردم.

شرح ابیات غزل (۳۰۹)

وزن غزل: مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن

بحر غزل: مجتث مثنیٰ معجون

✱

سعدی : دو هفته می‌گذرد کان مه دو هفته ندیدم

به جان رسیدم از آن تا به خدمتش برسیدم

✱

خواجو: نشان روی تو جستم به هر کجا که رسیدم

ز مهر در تو نشانی نه دیدم و نه شنیدم

✱

غزل سعدی و خواجو و حافظ در این وزن و بحر، هر سه بدون ردیف

و دارای قافیه همان است و می‌توان گفت حافظ تحت تأثیر غزل خواجو یا سعدی

به سرودن این غزل مبادرت ورزیده است و این احتمال که خواجو نیز تحت تأثیر

غزل سعدی به سرودن غزل خود پرداخته باشد زیاد است.

مطالعه و بررسی مفاد بیت به بیت این غزل که شبهه هیچ گونه ابهام یا

عنایت و انکاء به مفاهیم عرفانی در آن به چشم نمی‌خورد ما را به این نتیجه

می‌رساند که این غزلی است که با مضامین و گلایه‌های عاشقانه ساخته و پرداخته

شده است. به عبارت دیگر مضامین این غزل عاشقانه نه از سوز عشق و شیدایی

بلکه به یاری ریزه کاریهای علم بدیع و به منظور هنرنمایی به رشته نظم درآمده

است.

در پایان تشبیه چشم به چراغ که تشبیهی متداول است، قبل از حافظ

نظامی چنین در شعر خود آورده است:

بر شاخ نشسته دید زاغی چشمی و چه چشم چون چراغی

۱. زد دست کوتاه خود زیر بام که از بالا لبندان شرمناک
۲. مگر ز غیر غوی کی سردم دست و گریه سر به شیدایی برآرم
۳. ز چشم من بر پس اوضاع گردو که شب تا روز آخری شمارم
۴. به این شکوه می بوسم لب جام که کرد آگه ز راز روزگارم
۵. اگر گفتم دعای می فروشان چه باشد حق نعمت می گزارم
۶. من از بازوی خود دارم شبی که زور مردم آزاری ندارم
۷. تو از حق کم نخواهی برگزین بجای اشک اگر گوهر میارم

۸. سری ارم خو حافظت لیکن

به لطف آن سری امیدارم

بمعراج از کعبه ان حدیث از این بیت در کعبه ان باب دوم

چگونه سکوا این نعمت گزارم که زور مردم آزاری ندارم

معانی لغات غزل (۳۱۰)

- دستِ کوتاه: تهی دستی، دست خالی.
- زیر بار بودن: در رنج و فشار بودن.
- بالا بلند: بلند بالا، سرو قامت، زیبای سهی قامت.
- زنجرِ مویی: مویی زنجیر مانند و حلقه حلقه.
- شیدایی: دیوانگی.
- اختر شمردن: ستاره شمردن در شب، کنایه از بی خوابی و بیداری ناشی از فکر و خیال عاشقانه.
- به این شکرانه: به شکر این نعمت.
- چه باشد؟ : چیزی نیست، کار مهمی نیست، عجیب نیست.
- حق نعمت گزاردن: از نعمتی که ارزانی شده سپاسگزاری کردن.
- به لطف آن سری: ۱) به لطف آن جهانی، به لطف خدا در جهان دیگر، به لطف آن سر. ۲) به لطف صاحب آن سر یعنی به لطف معشوقی که آن سرقضیه است.
- ۳) سری به زبان عربی به معنای شریف و عزیز است بنابراین چنین معنا می دهد: به لطف آن عزیز شریف.

معانی ابیات غزل (۳۱۰)

- (۱) از تهی دستی و بی چیزی خود در رنج و فشارم. زیرا از روی سهی قامتان زیباروی شرمنده ام.
- (۲) مگر معشوقی با زلف حلقه وار زنجیر مانند خود از من دستگیری کند وگرنه کارم به دیوانگی خواهد کشید.
- (۳) اوضاع و احوال این سپهر گردون را از من بپرس که شب تا صبح بیدار و ستاره می شمارم.
- (۴) به تصدق و شکر اینکه جام می، همانند جام جهان‌نمای جمشید، (کیخسرو)

مرا از احوال روزگار با خبر ساخت بر لبش بوسه می‌زنم.

(۵) اگر می‌فروشان را دعا کردم جای شگفتی نیست. از نعمت آنها فدردانی می‌کنم.

(۶) سپاسگزار بازوان خود هستم که نیرومند نیستند و من توان آزدن کسی را ندارم.

(۷) تو کسی هستی که اگر به جای اشک، گوهر از چشم خود به پایت بیارم سیر مرا از خاک برنخواهی گرفت.

(۸) (در این دنیا) سیر من مانند حافظ از باده مست است اما به عنایت و لطف خدا (در آن دنیا) امیدوار و دل بسته‌ام.

شرح ابیات هزل (۳۱۰)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بهر غزل: هزج مسدس محذوف



کمال خجند: مریض عشقم و درد تو دارم ز درد نا ابد سر بر ندارم



سعدی: کجا خود شکر این نعمت گزارم که زور مردم‌آزاری ندارم



حافظ تحت تأثیر بیت سعدی که در بالا و باب سوم گلستان آمده و در

آن مضمونی ناب در کمال سلاست و بلاغت بازگو شده، غزلواره بالا را به رشته نظم کشیده و مصراع‌های آن را به وجه احسن تضمین نموده است. مفاد این بیت سعدی که حافظ به نحو بسیار دلپذیری بازگو و تضمین نموده، در واقع گوشه‌ای از مشخصات اخلاقی شخص حافظ را می‌رساند.

شروع این غزلواره با بازگویی واقعیت تلخی صورت می‌گیرد. چنان

بنظر می‌رسد که حافظ در بیشتر ایام زندگی دچار مشکلات مالی بوده است. در جای دیگر می‌فرماید:

شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه‌ام

ای فلک این شرمساری تا به کی باید کشید؟

اما تکیه اندیشه حافظ در این غزل، دفاع از می و جام شراب است که آن را به جام جهان‌نما تشبیه نموده و نیز سپاسگزاری از می‌فروشان به خاطر ادای حق‌گزاری خدمتی است که به او کرده و او را از راز روزگار آگاه ساخته‌اند.

جای آن دارد که در اینجا و به دنباله این اندیشه‌یی که حافظ بازگو کرده است اندکی درباره شخصیت ذاتی این شاعر عارف که منجر به این گونه صراحت‌گویی شده است بپردازیم.

شارحان محترم در گذشته و حال، بهترین و آسانترین راه را برای شرح ابیاتی که حافظ درباره شراب و معشوق در بیشتر موارد سروده، برگزیده و همه را به حساب افکار عرفانی او می‌گذارند تا از شماتت و حمله بعضی منتقدین متعصب در امان بمانند.

پیش از این در شرح احوال حافظ گفته شد ضریب هوشی بالای این شاعر و عمق معلومات دینی و اجتماعی او هرگز به او اجازه نداد تا در برابر متظاهرين به شریعت و رباکاران، زبان درکام کشیده و از بازگویی حقایق و واقعیات باز ایستد. او به مغز شریعت اسلام دست یافته و از پوست صرف نظر کرده و از آنجایی که سخنانش در طول قرن‌ها به دل همه دینداران هوشمند نشست است، متعصبین و خیال‌پردازان، او چاره دیگری جز این به نظرشان نرسیده که او را بازگو کنند نکات عرفانی در همه موارد بدانند.

همین هنر برای حافظ کافی است که بیشتر غزلهای او دارای سه بُعد عشقی - عرفانی - ایهامی است و این معجزه‌گر چنان رندانه و حکیمانه و فاضلانه سخن‌پردازی کرده که مسلمانش به زمزم شوید و هندو بسوزاند.

- ۱ گر چه افتاد ز نفس گری در کارم بهمان چشم گشا و از کرش میدارم
- ۲ به طرب حل کن سرخی رویم که چو جام خون دل عکس زون میدهد از زخام
- ۳ پرده مطهر از دست بون خواهد برد آه اگر زانکه درین دهنب باشد بدم
- ۴ پاسبان حرم ل شده ام شب شب تا دین چه بنده نشد او نگذارم
- ۵ نم آن شاعر را جر که به افنون سخن از فی کلک همه شده و شکر قیام
- ۶ به مدامید صفا دیم دین با دیه پای ای لیل دل گمشده من نگذارم
- ۷ دید و بخت با فضا او شد در خواب کو سپیدی غایت که کند بیدارم
- ۸ چون شش در گذر بادنی یاریم با که گویم که بگوید خنسی با یارم

۱ دوش میکت که حافظ همه دیت و یا

بجز از خاک درش با که برود و کارم

معانی لغات غزل (۳۱۱)

گیره: به هم بستن، دو رشته را گره زدن و دو سر به هم بسته شده را گیره گویند.
گیرهی درکارم التاد: فروبستگی و گرفتاری درکارم پیدا شد.
همچنان: (قید زمان) هنوز، با وجود این.

گشاد: (مصدر مرخم که به صورت اسم استعمال می شود) گشایش، فراخ.
چشم گشاد: چشم فراخ، انتظار گشایش، امید مشکل گشایی.
طرب: شادی و شادمانی.

حمل مکن: تعبیر مکن، برداشت مکن، قیاس مکن.

عکس برون می دهد: تصویر ظاهر می کند، انعکاس می دهد.

پرده: (۱) آهنگ، (۲) سراپرده و خلوت، (۳) پوشش رازآمیز کلام.
پرده مطرب: آهنگ و آواز رامشگر.

درین پرده: (۱) در این سراپرده رامشگران، (۲) در این بیان رازآمیز و پوشیده مطربان.
پاسبان: نگهبان.

همه شب: تمام شب.

تا درین پرده: تا در حریم قلب.

ساحر: افسونگر.

افسون: سیخر.

افسون سخن: سیخر کلام.

نی کیلک: نی قلم.

یادیه: بیابان بی آب و علف.

دلیل: راهنما.

فرو گذاشتن: رها کردن، فراموش کردن.

افسانه: داستان، قصه.

روی و ریا: نفاق و دورنگی، خودنمایی و ظاهرسازی.

به روز: به صورت.

به رودرکارم: با صورت در سر و کار هستم.

به جز از خاک درش با که به رودرکارم: به غیر از خاکِ ذَرِ آستانه او، روی من با چه کس دیگری سر و کار دارد.

معانی ابیات غزل (۳۱۱)

(۱) هر چند از شِکَن زلفش فرو بستگی و گرفتاری در کارم پدید آمده با این همه از بزرگواری او انتظار گشایش آن را دارم.

(۲) مپندار که سرخی چهره من بر اثر شادمانی است. زیرا به مانند جام شراب تصویر خونینِ دلم به صورتم می افتد.

(۳) آهنگ رامشگران، دل مرا از دست بُرده و مرا از خود بی خود می سازد وای بر من اگر اجازه ورود به سراپرده آنها و بیان رازآمیزشان نداشته باشم.

(۴) سراسر شب و در همه شبها به نگهبانی سراپرده دل مشغولم تا نگذارم به غیر از اندیشه او خاطره دیگری در آن راه یابد.

(۵) من آن شاعر افسونگری هستم که با سِغَرِ کلام خود پیوسته از نی خامه ام قند و شکر می بارد.

(۶) با صد اُمید در این بیابان قدم نهادیم. ای آنکه راهنمای دلِ گمگشته و سرگردان منی مرا فراموش و رها مکن.

(۷) دیدگان بخت من با قصه پردازی او به خواب رفته، کجاست آن نسیم مرحمت و توجهی که آن را از هم گشوده و بخت مرا از خواب بیدار کند.

(۸) چون او را در هیچ گذر و معبری نمی توانم ببینم (و بنابراین پیام نسیم صبا هم به گوشش نمی رسد) پیامم را با که بگویم که بتواند به گوش دلدارم برساند.

(۹) دیشب می گفت که حافظ دور و متظاهر است، به غیر از خاکِ آستانه او روی من با چه کس دیگری سر و کار دارد.

شرح ابیات غزل (۳۱۱)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فع لن

بحر غزل: بحر رمل مشتمن مغبون اصلم

✱

سلمان: ای به هم برزده زلف تو سراسر کارم من جو موی توام آشفته فرو مگذارم

✱

در فصل چرا حافظ به یزد تبعید شد و در صفحات ۸۴-۸۶ این کتاب مفصلاً گفته شد که حافظ این غزل را در یزد و اوایل ورودش سروده و روی سخنش با شیخ داداست. ابهامات ابیات آن به شرح زیر است:

بیت اول: حافظ خطاب به شیخ دادای دوم میزبان خود در خانقاه او می‌گوید هر چند من توسط شاه شجاع دچار گرفتاری و تبعید شده‌ام معذک هنوز چشم امیدم به سوی اوست که مرا از این گرفتاری رهایی بخشد.

بیت دوم: حافظ شیخ دادا را در جریان امور زندگی خود قرار داده و می‌خواهد به او بفهماند که به ظاهر من نگاه مکن که من صورت خود را با سیلی سرخ نگهداشته‌ام و بضاعت و قوتی ندارم.

در بیت سوم شاعر انتظار خود را از اینکه مورد توجه شاه یحیی واقع شود بروز داده و می‌گوید دل نگران این موضوع هستم که مبادا شاه یحیی به حکم مسائل سیاسی مرا نپذیرد.

در بیت چهارم و به دنبال مطلب بالا می‌گوید همه شب‌ها فکر و اندیشه من همین مطلب است که چگونه با شاه یحیی ملاقات کنم.

در بیت پنجم از خود و قدرت کلام خود سخن می‌گوید.

در بیت ششم خطاب به شاه یحیی می‌گوید من به امید مساعدت و رحمت تو به این بیابان بی‌آب و علف آمده‌ام و امید بذل توجه دارم.

در بیت هفتم خطاب به شاه یحیی می‌فرماید که بخت و اقبال و همه

زندگی من در راه همکاری با شاه شجاع به تباهی کشیده شد و چشم امید من به دنبال نسیمی (یعنی عنایات شاه یحیی) است که مرا دوباره خوشبخت و فارغ‌البال کند.

در بیت هشتم: در بعضی نسخ مصراع اول بیت به این صورت است: (چون تو را در گذر یار نمی یارم دید) و این صورت به اندیشه شاعر نزدیکتر است زیرا منظور حافظ این است که ای شیخ دادا از آنجایی که تو شخصی پرهیزکاری و با دربار و دستگاه شاه یحیی رفت و آمدی نداری من در این مشکلی مانده‌ام که شرح حال و تقاضاهای خود را به چه کس دیگری در میان بگذارم تا به شاه یحیی بگویم. و بالاخره حافظ در بیت مقطع از موضوعی پرده برمی دارد و می گوید شاه شجاع چنین اظهار نظر کرده و عقیده دارد که من شخصی دو رو و متظاهر و فریbkارم یکی از او بپرسد که روی من به جز به درگاه تو به آستانه چه کس دیگری سر و کار دارد که چنین تهمتی به من روا می داری.

ایهامات این غزل بازگو کننده حال حافظ و اندیشه های او در بدو ورود به یزد و زمانی است که وارد بر شیخ دادا شده و در خانقاه او معتکف و به امید مساعدتهای شاه یحیی بود و همانطور که می دانیم شاه یحیی به سبب احتیاط و ملاحظه روابط فیما بین او و پدرزنش شاه شجاع و طبع بخیلی که داشت با حافظ هیچگونه مراوده و همکاری نداشت.

به طرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام
خون دل عکس برون می دهد از رخسارم

۱. گردست دُخاک کف پای نگارم بر لُجِ بصر خطِ غباری بنگارم
۲. بر بوی کنار تو شدم غرق و امیت از موجِ سیر شکم که رساند به کنارم
۳. پُر دانه او که رسدم و طلب جان چون شمع جانم ز بی جان بیارم
۴. امروز بکش سر ز غای من اندیش ز آن شب که من غم ز عادتِ بآرم
۵. زلفینِ سیاه تو بیداریِ عشاق داوودِ قراری و ببر دندِ تارم
۶. ای باد از آن بادِ سپسی بر کن آو کان بویِ شفا مید باد زنجِ خوارم
۷. گر قلبِ دلم را نهند دوستِ عیار مَن نقد روانِ رهش از دید شمام
۸. دهنِ نشان از مرغِ خاکی که پس ازین زین در تو اند که بَر د بادِ غبارم

۱. مخاطبِ لعلش چو مرا جانِ عزیز است

غمی بود آن خطه که جان را لبِ آرام

معانی لغات غزل (۳۱۲)

دست دهد: به دست افتد، میسر شود، فراهم شود.
 لوح بَصَر: (اضافه تشبیهی) بصر (به معنای چشم) به لوح (به معنای صفحه سفید مشق اطفال) تشبیه شده.

خط غبار: نوعی خط ریز که با قلم نی یا سر بسیار ظریف می‌نوشتند و قرائت آن مشکل و به منظور هنرنمایی و ظرافت نوشته می‌شده و با نگاهِ اوّل بر روی صفحه کاغذ به صورت غباری به نظر می‌رسیده است.

بَر بوی: در آرزوی.

کنار تو: آغوش تو.

امید است: امیدوارم.

رساند به کنارم: مرا به ساحل برساند.

پروانه: فرمان، جواز، دستورالعمل، رخصت.

طلب: خواستن.

دَم: لحظه.

به دمی: در یک لحظه، در یک دَم، در یک نَفَس، با بُنی.

مَکَش سر ز وفای من: از وفاداری با من سر باز مزن.

اندیش: بیندیش، اندیشه کن، بیم داشته باش.

زُلفین: دو زُلف، زُلفهای.

دادند قراری: قراری نهادند، با هم قرار گذاشتند.

ببردند قرارم: قرار و طاقت از دل من بردند.

قلبِ دلم: سَکّه قلبی دلم، دلِ ناخالص من.

عیار: ارزش، درصّد خلوص.

نقد روان: سَکّه رایج، کنایه از گوهر اشک.

دامن میفشان: دامن میفشان، دامن را برای زدودن گرد و خاک تکان میده.

مَنِ خَاكِي: مَنِ خَاكِ نَشِين، مَنِ خَاكِسَار وَ تَهِيْدَسْت.
 عُمری بود آن لحظه: آن لحظه در حکم یک عُمر برای من با ارزش است.
 که جان را به لب آرام: ۱- جانم به لب برسد. ۲- لب را به آن لب که چون جان من عزیز است بگذارم.

معانی ابیات غزل (۳۱۲)

- (۱) اگر گرد و خاکِ زیر پایِ معشوق به دستم بیفتد، با آن، خطی به مانند خطِ ریز و نرمِ غبار بر صفحه چشمم خواهم نوشت.
- (۲) در آرزوی آغوش تو در موج اشکهایم غرق شدم و امیدوارم که این موج، مرا به ساحل آرزویم برساند.
- (۳) اگر فرمان و دستور او برای خواستن جان من به گوشم برسد در همان لحظه به مانند شمع در یک دم (و با یک دم) جان می سپارم.
- (۴) امروز از وفاداری با من، سر باز مزن و از آن شبی بیم داشته باش که من از دست غم تو دست دعا به سوی خدا بلند کنم.
- (۵) زلفهای سیاه تو با هم قراری گذاشته تا از عشاق دلداری کنند و صبر و قرار را از دل من برده‌اند.
- (۶) ای نسیم، از آن شراب بویی برای من بیاور، زیرا که آن بوی شفافبخش سبب رفع خماری از من می‌شود.
- (۷) اگر دوست برای زیر ناسره دل من ارزشی قایل نشود، من سگه رایج (اشک) را از راه چشم برایش می‌شمارم (و در پایش نثار می‌کنم).
- (۸) از من خاک‌نشین دامن برگیر (و روی برمتاب) زیرا پس از مرگم باد (هم) نمی‌تواند غبارم را از آستانه تو برگیرد (و از درگاه تو دور کند).
- (۹) حافظ، از آنجایی که لب می‌گوشن به مانند جان برای من گرامی است، آن لحظه‌یی که لبانم بر لبهایش برسد برای من در حکم حیات تازه‌یی است.

شرح ابیات غزل (۳۱۲)

وزن غزل: مفعول مفاعیل مفاعیل لمعلن
بحر غزل: هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

✽

کمال خجند : گر جان ز من دلشده خواهی، بسپارم
ور دیده روشن طلبی، در نظر آرم

✽

سلمان ساوجی : بی دوست من از باغ ازم یارم
ور جنت فردوس بود کار ندارم

✽

چنین تصوّر می شود که حافظ تحت تأثیر غزل سلمان ساوجی و با استقبال او این غزل را سروده باشد. حافظ به دقت هر چه تمامتر غزلهای شعرای سلف و معاصر را مطالعه و از مضامین جالب آنها استقبال می کرده و به منظور هنرنمایی، آن مضمون را زیباتر و سلیس تر می آفریده است. در غزل سلمان ساوجی بیتی به این شرح وجود دارد:

بر خاک درش میرم و چون خاک شوم من زان در نتوانند مرا بیخت غبارم
که کلمه من در مصراع اول حشو و در مصراع دوم بیختن غبار معنای وافیه مقصود شاعر را افاده نمی کند لیکن حافظ همین مضمون را به نحوی سروده که با آوردن (پس از من) هم پس از مرگ من را القاء می کند و هم رفع حشو می شود و در مصراع دوم، معنای آن کاملاً روشن است و مقصود شاعر را که عبارت از سرسپردگی خاک و غبار پیکرش برای همیشه بر دَر آستانه معشوق است به خوبی دستگیر خواننده می شود.

هنر دیگر شاعر در این است که در عین حال که این غزل سلمان را استقبال نموده در مطلع آن، تعریف ضمنی و غیرمستقیمی از شاه شجاع به عمل

آورده است. شاه شجاع خط غبار را بسیار زیبا می‌نوشته است و در اینجا جای آن دارد که علی‌رغم نظر آنهایی که در مقالات و نوشته‌های خود شاه شجاع را آدمی به حساب می‌آورند که تحصیلات مرتب نداشته و شاعر فاضل و بلندمرتبه‌یی نبوده گفته شود که یک شاهزاده‌یی که در جنگها و مسافرتها همیشه همراه پدرش در سفر و حضر بوده نمی‌تواند در کودکی مانند سایر همگنان خود به مکتب برود اما با توجهاتی که پدر سخت‌گیرش داشته و معلمین سرشناسی برای او انتخاب می‌کرده این طفل نازپرور توانسته تا حد زیادی حتی بیش از حد انتظار در فراگیری زبان عربی و ادبیات عرب و زبان فارسی و علوم بدیعی و انشاء رسایل و پاسخگویی موجز و منظوم در هر کجا که اقتضا کند استعداد ذاتی خود را بنمایاند.

در بیت سوم این غزل ضمیر (او) به شاه شجاع برمی‌گردد و مضامین ابیات سوم و چهارم و پنجم هم غیر مستقیم گلایه‌یی است که از کم‌اعتنایی شاه شجاع حکایت دارد. به طور خلاصه حافظ روی سخنش با شاه شجاع و قالب سخنش استقبالی است از غزل سلمان و بعید نیست که حافظ این غزل را در مجالس ادبی حضور شاه شجاع نیز خوانده باشد.

ای باد از آن باده نسیمی به من آور
کان بوی شفا بخش بود دفع خمارم

- ۱ در نهانخانه شربت منعی خوش دارم کز سر زلف درخش نعل در آتش دارم
 ۲ عاشق و زندم و می خورده آواز بلند وین همه منصب از آن خود پری ش دارم
 ۳ گر به کاشانه زندان قدمی خوابی نقل شعر سکرین می مغشس دارم
 ۴ که تو زینست مرابی سر سامان داری من آه سحر زلف مشوش دارم
 ۵ و در چنین چهره گشاید خط زنگاری دوست من زنج زرد به خونابه منقش دارم
 ۶ ناو کن غمزه بیار و در سپین زلف که من جگنما بادل محبه وح بلاکش دارم

۷ حافظا خون غم شادی جهان در گذشت

بترانت که مرغی طرب خود خوش دارم

معانی لغات غزل (۳۱۳)

نہانخانہ: خانہ محصور و دور از چشم اغیار، حرم سرا، پستوی خانہ.
 نہانخانہ عشرت: (اضافہ تشبیہی) خلوتخانہ عیاشی و خوشگذرانی.
 صنم: بُت، کتایہ از محبوبی دلربا.
 بہ آواز بلند: بہ صورت آشکار، در کمال بی پروایی.
 منصب: مقام، مرتبہ، عنوان.
 کاشانہ: خانہ، کتایہ از خانہ محقر و سادہ افراد بی بضاعت.
 بی قش: بی آرایش، خالص و صاف و روشن.
 زین دست: از این دست، از اینگونہ، بدین سان.
 مشویش: آشفتہ، پریشان، درہم و برہم.
 چہرہ گشاید: رُخ بنماید، جلوہ گری کند.
 منقش: نقاشی شدہ.
 ناوک: تیر کوچک.
 رَسَن: رِسمان.
 بلاکش: دردمند و رنجدیدہ.
 خاطر خوش داشتن: بہ شادی گراییدن و غم از دل زدودن.

معانی ابیات غزل (۳۱۳)

- (۱) در خلوت سرا و عشرتکدہ خود محبوبی دارم کہ حلقہ زلفش، بہ مانند نعل اسبی کہ در آتش نهند بر روی گونہ آتشگون او قرار گرفتہ (و پیوستہ مرا شیفتہ و بی قرار خود ساختہ است).
- (۲) من رندی عاشق پیشہ و شرابخواری سراآوازہ و مشہورم و این ہمہ مقام و مرتبہ خود را مدیون آن زیباروی پریش می باشم.
- (۳) و اگر تو بہ خانہ محقر این رند بیایی با شراب ناب خالص و ثقیلِ شعر شیرین از

تو پذیرایی می‌کنم.

(۴) و هرگاه مرا اینگونه نابامان و بی‌سرانجام سازی، به هنگام سحر؛ با او خود زلفهای تو را پریشان و نابامان می‌کنم.

(۵) و اگر خط سبز عارض تو دوست عزیز، اینگونه جلوه‌گری کند، من چهره زرد خود را با اشک خونین منقش خواهم کرد.

(۶) (بیا و) با خود تیرِ عشوه و ریسمان زلف خود را بیاور که من برای درین کردن دل رنج‌دیده و سرکش خود با آن کشمکش‌های زیادی دارم.

(۷) حافظ چون دنیا با همه غمها و شادیهایش می‌گذرد، همان به که به شادی گراییده و غم از دل بزدایم.

شرح ابیات غزل (۳۱۳)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

بحر غزل: رمل مثنی‌مخبون اصلم



عبید زاکانی: (با ردیف دیگر)

دوش لعنت نفسی خاطر ما خوش می‌کرد دیده می‌دید جمال تو و دل غش می‌کرد



این غزل را حافظ به استقبال غزل عبید زاکانی و با عنایت به مضامین غزل آن شاعر در همان وزن و قافیه و با ردیفی دیگر ساخته است.

عبید زاکانی مدتی در شیراز به سر می‌برده و شاه ابواسحاق و شاه شجاع را مدح می‌گفته است. او در زمان خودش به قصیده‌سرایی و طنز و هزل مشهور بوده، لیکن در غزل نیز دست داشته و حافظ اشعار این شاعر را به دقت مطالعه و از مضامین آن بهره می‌برده است.

عبید می‌گوید:

سنبِل زلف تو هر لحظه پریشان می‌شد خاطر خسته عشاق مشوَش می‌کرد
و حافظ می‌فرماید:

گر تو زین دست مرا بی‌سر و سامان داری من به آه سحرّت زلف مشوَش دارم
و بر ارباب سخن مخفی نیست که مضمون عبید سلیس و ساده و دل‌نشین است و
برای قافیه مشوَش راه دیگری برای حافظ نمی‌ماند به جز اینکه به عوض مشوَش
کردن خاطر، زلفِ معشوق را مشوَش نماید و کلمه بی‌سر و سامان را که معنای
مترادف مشوَش را دارد پایه مضمون خود قرار داده و در نتیجه با آه و ناله سحرّی
زلف معشوق را درهم بریزد.

عبید در مقطع غزل خود می‌گوید:

پیش نقش رخ تو دیده خونریز عبید صفحه چهره به خونابه منقش می‌کرد
و حافظ می‌فرماید:

ور چنین چهره نماید رخ زنگاریِ دوست من رخ زرد به خونابه منقش دارم
که هر دو مضمون مترادف المعنی و همسنگ همنند.

عبید می‌گوید:

زو هر آن حلقه که برگوشه مَه می‌افتاد دلِ مسکین مرا نعل در آتش می‌کرد
و حافظ می‌فرماید: کز سر زلف و رُخس نعل در آتش دارم و توضیحاً باید یادآور
شوم که حافظ این غزل را با ستایش و قدردانی و سازگاریِ همسر خود شروع نموده
و به دنباله آن توضیح می‌دهد که از بس همرم مهربان و سازگار است من اینطور
رند و عاشق و میخواره شده‌ام و به دنبال آن دوست خود را به خانه خود دعوت
می‌کند و هنر حافظ در این است که مضمون بیت بالای عبید را در مطلع غزل و در
یک مصراع جا انداخته که با داشتن ضمیر سوم شخص از این بهتر ممکن نیست.

خوش سلیقگی حافظ در استعمال قافیه (بلاکش) به جای (کشاکش)
و خوش یا به عبارت دیگر (خَش) به جای (شَش) نیز مشهود است و برای روشن
شدن بیشتر یادآور می‌شود که در زبان فارسی کلمه (شَش) و (پَنج) و (خَش)

صورت صحیح کلمات (شش) و (پنج) و (خوش) می باشد اما در زبان محاوره به صورت اخیر جا افتاده و حافظ مراعات این نکته ها را نموده است.

در پایان آقای دکتر همایونفرخ چنانکه در کتاب گنج مراد صفحه ۵۳۹ ذکر شده معتقد بر این بوده اند که این غزل برای عبدالصمد نیریزی سروده شده لیکن ترکیب غزل چنین استنباطی به دست نمی دهد و همانطور که گفته شد حافظ با عنایت به غزل و مضامین عبید زاکانی دوستی را به خانه دعوت می کند و در مقدمه از حسن سلوک همسر و سوء استفاده هایی که حافظ از نجابت او می کند سخن به میان آورده و دعوت آن دوست را برای شراب خواری و شعرخوانی توجیه کرده و مضامین خط زنگاری دوست و ناوک غمزه و رسن زلف هم نمی تواند مضامین مناسبی برای شخصی چون عبدالصمد نیریزی باشد بلکه به ظن قوی طرف خطاب شاعر کسی است که جوان و اهل ذوق و شعر و شراب است.

در پایان، حافظ، مضمون بیت مقطع غزل خود را از نظامی گرفته که در مخزن الاسرار می فرماید:

شاد بر آنم که در این دیر تنگ شادی و غم هر دو ندارد درنگ

گر، به کاشانه رندان قدمی خواهی زد
نقل شعر شکرین و می بی غش دارم

- ۱ مرا عیدیت با جانان کن تا جان بدن دارم
- ۲ معای خلوت خاطر از آن شمع کلیم
- ۳ به کام و زوئی ل خود دارم خلوتی حاصل
- ۴ مراد خانه سروی هست کاند رسایه قدش
- ۵ گرم صد لشکر از خوبان قصد دل کین سازد
- ۶ سزد که خاتم لعشش ز نعم لاف نیلیمانی
- ۷ انا ای پیر فرزانه کن عیسم زین خانه
- ۸ خدا را ای رقیب امشب مانی دید و بریم
- ۹ خود نظر از رقیبش خرامانم محبت

- ۱ بود در آن کویش را چونان خوشتر دارم
- ۲ فروغ چشم نور دل از آن ماه و خشن دارم
- ۳ چه فکر از جیب بدگویان میان نمین دارم
- ۴ فزع از سرو بستانای و شمشاد چمن دارم
- ۵ بحد الله و الله بتی شکر شکن دارم
- ۶ چو اسم اعظم باشد چه باک از اهرمن دارم
- ۷ که من در ترک پماید ولی پیمان شکن دارم
- ۸ که من با عل خاشوشش نهانی صد سخن دارم
- ۹ نیل لاله و شیرین نه برگ نیستن دارم

۱۰ به زندی شهرو شد حافظ میان بحد لان لیکن

چونم دارم که در عالم تو ام تدین حسن دارم

معانی لغات غزل (۳۱۲)

جانان: مشعوق، یار جانی.

هواداران: مهرورزان، دوستداران.

صفای خلوتِ خاطر: آرامش خلوت درونی، خلوص ضمیر.

چِگِل: نام قبیله‌یی از ترکان خُلُج در ترکستان شرقی و جنوب قرقیزستان و همچنین نام شهری در این ناحیه که افراد آن قبیله و شهر همگی به زیبایی مشهور و در قدیم از این ناحیه بردگان زیاروی به سایر بلاد می‌برده و بدین سبب مردمان این قبیله و شهر چِگِل به زیبایی زبانزد خاص و عام شده و در ادبیات فارسی به عنوان مظهر زیبایی به شمار میرفته‌اند.

خُتَن: شهری در ترکستان شرقی چین و نزدیک کاشغر در تاتارستان که مُشک و آهوان مُشک‌دار آن مشهور و زیبا رویش نیز در ادب فارسی ضرب‌المثل‌اند.

ماه خُتَن: ماه‌روی اهل خُتَن، کنایه از محبوب زیاروی.

خُجَبَت: بدنفسی، پستی و پلیدی.

مرا در خانه سروی هست: من در خانه سرو قدی دارم.

فراغت: بی‌نیازی.

فراغ دارم: فارغم، بی‌نیازم.

کمین سازند: کمین کنند، در سنگر و مخفی‌گاه به قصد هجوم پنهان شوند.

خاتم لعل: انگشتری لعل، کنایه از لبهای لعل مانند که به انگشتری لعل تشبیه شده، لبان لعل فام.

اسم اعظم: بزرگترین نام خداوند که در تعیین آن اختلاف است.

اهریمن: اهریمن، دیو.

پیر فرزانه: پیر خردمند، کنایه از حکیم و دانشمند.

خدا را: تو را به خدا، محض خاطر خدا.

لعل خاموش: کنایه از لب خاموش و ساکت، لب و دهانی که سخن نمی‌گوید.

إقبال: رو کردن، توجّه و روی آوردن و عنایت از طرف محبوب.
 بَورگ: رغبت، نیاز، آرزو.

پرگِ نسترَن: میل و آرزوی به گل نسترَن.

قوام‌الدین حسن: وزیر شاه ابواسحاق اینجو از اکابر و محترمین فارس و معروف به تمناچی که عهده دار جمع‌آوری مالیات از فارس بوده و به نیکنامی مشهور و مورد احترام حافظ است (متوفی در سال ۷۵۴ ه.ق).

معانی ابیات غزل (۳۱۴)

(۱) من با معشوقم پیمانی دارم که تا زنده‌ام دوستداران کوی او را چون جان خود گرامی دارم.

(۲) (و) صفا و آرامش خاطر خود را در آن زیبای همانند اهلِ چِگِیَل که رخسارش چون شمعی نورانی است یافته و روشنی چشم و دل خود را از آن ماهروی همانند اهلِ خُتَن داشته باشم.

(۳) اکنون که خلوتی مطابق میل دل و مراد خاطر دارم، واهمه‌یی از بدگویی مردمان بدئُفس در مجامع ندارم.

(۴) محبوب سروقامتی در خانه دارم که در پناه قامت او از سایه سرو باغ و شمشاد چمن فارغ و بی‌نیازم.

(۵) اگر صد لشکر از خوبرویان برای ربودن دلم کمین کرده و مترصد باشند سپاس و مَنّت خدای را که زیبارویی لشکرشکن در اختیار دارم.

(۶) جای آن دارد که با داشتن انگشتی لعل لبانش لاف سلیمانی بزنم. چون اسم اعظم در اختیار دارم، دیگر مرا از دیو باکی نیست.

(۷) ای پیر خردمند، مرا از رفتن به میخانه سرزنش مکن که مرا دلی است که بعد از هر توبه از پیمانۀ کشی، پیمان‌شکنی می‌کند.

(۸) ای رقیب برای خاطر خدا، امشب لحظه‌یی به خواب رو که من با لبهای

خاموش او در پنهانی صدها سخن و کار دارم (بوسه و تماشا).

(۹) سپاس خدای را اکنون که در گلزار عنایت و توجهات او به خرامیدن مشغولم،

دیگر رغبتی به تماشای لاله و نسرين و نیازی به نسترن ندارم.

(۱۰) حافظ میان همقطاران خود به رندی و لالایی‌گری شهرت یافته اما من تا در

دنیا خواجه قوام‌الدین حسن را دارم از این موضوع باکی ندارم.

شرح ابیات غزل (۳۱۴)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثمن سالم



شیخ عطار:

از این کاری که من دارم نه جان دارم نه تن دارم

چو من، من نیستم آخر چرا گویم که من دارم

همگان بر این تصوّرند که این غزل در ستایش و بزرگداشت خواجه

قوام‌الدین حسن سروده شده چه در بیت مقطع غزل به صراحت از او نام برده شده

است. لیکن چنین نیست، هدف اصلی شاعر تعریف و ستایش همسر خود به

هنگام ازدواج بوده که زمان آن با دوره سلطنت شاه ابواسحاق اینجو و وزارت

قوام‌الدین حسن مطابقت داشته است و شاعر تنها در یک مصراع از غزل ده بینی به

خاطر مساعدت قافیه و احترام قلبی که به این مرد محترم و خیر داشته غزل را به نام

او تمام کرده و یکبار دیگر مراتب ارادت خود به وزیری و رندی خود را به همگان به

اثبات رسانیده است.

در توضیح بیشتر، توجه خوانندگان محترم را به این نکته مهم جلب

می‌نماید که از قدیم‌الایام تا اوایل مشروطیت به علت تعصبات شدید، وزیر نام

ناموس‌پرستی! هیچ مردی نام همسر خود را در حضور اجنبی به زبان نمی‌آورده و

اگر یک نامحرم یا غیری در حضور جمع، نام همسرِ مرد دیگری را به زبان می آورد باعث درگیری و منازعه می شده است. به همین سبب شعرای فارسی زبان در طول تاریخ ادبی ما هیچکدام نه تنها در مدح همسر خود شعری نسروده که از او حتی به صورت غیرمستقیم هم نامی در میان نیاورده اند.

سنت شکنی و روشنفکری و مبارزه با خرافات و دشمنی با ریاکاران متشرعی که اینگونه تعصبات را دامن زده و از این سنتهای خرافای حمایت می کنند را تنها در دیوان حافظ می توان یافت و به خاطر همین مبارزات است که خلقی بر علیه او قیام کرده و از روی تعصب او را لامذهب و بی پروا به دستورات دینی!! قلمداد می کردند.

حافظ به خاطر مبارزه خود با خرافه پرستان مذهبی است که دست پیش را گرفته و به خود لقب رند می دهد و به خاطر استمرار در این مبارزه است که قوای هیئت حاکمه و مذهبی را همیشه رو در روی خود می بیند. اما این رند روشنفکر از این نکته غافل نبوده است که توده مردم چه در زمان حال و چه در آینده حق را به جانب او خواهند داد و امروز ما در اینجا از مردی به احترام نام می بریم که در میان همه شعرای زبان فارسی، در موارد مختلف در ستایش همسر خود و قدرشناسی از او و در کمال صراحت داد سخن داده است.

خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه
که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن دارم

- ۱ من که باشم که بر آن خاطر خاطر کردم لطف نامی کنی ای خاکِ دُست تاج سرم
- ۲ دلبرابنده نوازیت که آنوقت بگو که من این فن بر قیاسان تو هرگز نبرم
- ۳ بستم بر قدره کن ای طایر قدس که در از دست ره مقصد من نویسم
- ۴ ای نسیم سَری بندگی من برسان که فراموش کن دُست دُخای سرم
- ۵ خرم آن دُزگیرین حسد بر بندم در دُز سر کوی تو پر سپند رفقان خبرم
- ۶ حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل دیده دریا کنم از اشک در و غوطه خورم
- ۷ پایِ نظم بند است و جفا نگیرد، بگو تا کند پادشاه سبب دُمان گهرم

معانی لغات غزل (۳۱۵)

خاطر: ضمیر.

عاطر: عطرآگین، پاکیزه بو، بوی خوش دهنده.

رقیب: در اینجا به معنی مدّعی و بدخواه است.

همت: اراده، عزم، شجاعت و دلیری، و در اصطلاح صوفیه عبارت است از توجه

قلب با تمام قوای روحانی خود به جانب حق برای حصول کمال، در خود یا

دیگری به نحوی که به غیر مقصود حقیقی، التفات نجوید.

بدرقه راه: نگهداری و حفاظت راه، رهبر و پاسبان و نگهبان و دسته سواری که برای

محافظت کاروان آن را همراهی کنند.

طایر قدس: پرنده بهشتی، کنایه از جبریل امین.

مقصد: منزلگه مقصود.

رَو مقصد: راه منزل و هدف مورد نظر.

نو سفر: سفر ناکرده، بی تجربه در کار سیر و سفر.

بندگی: ارادتمندی، چاکری.

بندگی من برسان: مراتب بندگی و ارادت مرا ابلاغ کن.

مرحله: منزلگاه.

بر بندم رخت: رخت بر بندم، بار سفر ببندم و کوچ کنم.

وز سرکوی تو پرسند رلیقان خیرم: رفیقان از سرکوی تو خبر مرا بگیرند، تا به

سرکوی تو برسم.

شاید: شایسته است، به جا و به مورد است.

دیده دریا کنم: چشم خود را از اشک دریا کنم، کنایه از بیارگریستن.

پایه: مقام و مرتبه.

نظم: سخن منظوم و موزون، شعر.

جهانگیر: فراگیر.

پادشه بحر: پادشاه دریا، پادشاه هرمز، سلطان البحر، مقصود تورانشاه فرزند قطب الدین تهمتن است که در خلال سالهای ۷۴۷-۷۷۹ در جزیره هرمز سلطنت می کرده و مردی شاعر و فاضل بوده و طبق نوشته شادروان دکتر غنی در تاریخ عصر حافظ نامبرده شاهنامه‌یی ساخته و شخصی به نام تیشیرا از اهل پرتقال که در سالهای ۱۰۶-۱۰۰ در جزیره هرموز بوده آن را تلخیص و به زبان پرتغالی ترجمه کرده است. تورانشاه ظاهراً این کتاب را هم به نظم و هم به نثر تنظیم و در آن، از زمان حضرت آدم تا آن زمان را وصف و از اجداد خود تا ۱۸ پشت را ذکر کرده بوده است.

معانی ابیات غزل (۳۱۵)

- (۱) من آن قدر و منزلت ندارم که در ضمیر عطراگین و خاطره تو گذر کنم (و) ای کسی که خاکِ درگاهت به مانند تاج سر من است، تو در حق من بسیار لطف داری.
- (۲) ای عزیز به من بگو چه کسی به تو اینگونه بنده نوازی آموخته است؟ چرا که من هرگز گمان ندارم که مدعیان و بدخواهان تو چنین کاری را کرده باشند!
- (۳) ای پرنده بهشتی، توجه و عنایت خود را به نگهبانیِ راو من بگمار زیرا این راهی بس دراز است و من در کار سیر و سفر تازه کارم.
- (۴) الف: ای باد سحری، مراتب چاکری مرا (به آن محبوب) برسان (و بگو) که هنگام دعای سحرگاهان مرا از یاد نبرد.
- ب: ای نسیم سحری مراتب چاکری مرا (به آن محبوب) برسان (و بگو) که هرگز از تأثیر دعای سحرگاهی من غافل نباشد.
- (۵) خوشا آن روزی که از این منزلگاه بار سفر ببرندم تا (پس از آن) دوستانم! سراغ مرا از سر کوی تو بگیرند.
- (۶) حافظا! چه به جامست اگر برای دسترسی به گوهر دیدار، دیده را از اشک چون

دریا کرده و در آن غوطه‌ور شوم.

(۷) مقام و مرتبت شعر بر اساس والایی نهاده شده و فراگیر است. شعر بگو تا پادشاه دریا (- هرمن) دهانم را پر از مروارید کند.

شرح ابیات غزل (۳۱۵)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مثنیٰ معیون محذوف



سلمان: من به بوی تو هوا خواه نسیم سحرم

که ز بوی تو خبر دارد و من بی خبرم



سعدی: می‌روم و ز سر حسرت به فقا می‌نگرم

خبر از پای ندارم که زمین می‌سهرم



عبیدزاکانی: رفتم از خطه شیراز و به جان در خطرم

و کزین رفتن ناچار چه خونین جگرم



همانطور که در برابر عنوان (پادشه بحر) در بالا شرح داده شد این

غزل در پاسخ دعوت تورانشاه فرزند قطب‌الدین تهمتن پادشاه جزیره هرمز که مردی فاضل و شاعر و شعرشناس بوده سروده شده است. این پادشاه در خلال مدّت سلطنت شاه ابواسحاق و سالیانی از سلطنت شاه شجاع قریب به سی سال معاصر حافظ بوده و مسافرت‌هایی هم به شیراز داشته است (۷۴۷-۷۸۸ ه.ق.).

انگیزه دعوت تورانشاه از حافظ نمی‌تواند صرفاً تصادفی باشد و از

آنجایی که نامبرده از نزدیک حافظ را می‌شناخته و پی به مقام و مرتبت شعر و

شاعری او برده بوده و از طرفی بی‌اعتنایی‌های شاه‌شجاع را نسبت به شاعر حس کرده و از احوال و مشکلات حافظ کاملاً آگاه بوده است، به منظور کمک و مساعدت و رهایی حافظ از تنگنای دودستگی‌ها و مخالفت‌ها او را به نزد خود فراخوانده است.

حافظ در پاسخ این دعوت این غزل هفت بیتی را سروده و ارسال داشته در حالی که هرگز مصمم به رفتن به این سفر نبوده است. بهتر است به ابهامات ابیات این غزل بپردازیم:

۱- در بیت مطلع حافظ در پاسخ دعوتنامه تورانشاه، خود را کوچک شمرده و متواضعانه از این دعوت و اظهار لطف و مرحمت شاه سپاسگزاری می‌کند و فحوای کلام دلالت بر این دارد که اوّل مرتبه او از جانب پادشاه هرمز به آنجا دعوت شده است.

۲- شاعر در بیت دوم تلویحاً به شاه‌شجاع کنایه می‌زند و به پادشاه جزیره هرمز می‌گوید این رسم بنده‌پروری و زیردست‌نوازی را چه کسی به تو آموخته است و من مطمئن هستم که این کار را رقیب و مدّعی بدخواه تو یعنی شاه‌شجاع نکرده است! توضیحاً شاه‌شجاع فاقد قدرت بحرّیه بود و گر نه اگر سرزمین هرمز به خشکی راه داشت این پادشاه خودخواه همانطور که چشم طمع به اصفهان و آذربایجان و سایر بلاد داشت آنجا را هم تصرف می‌کرد. بنابراین حالت رقابت و چشم و هم‌چشمی فی‌مابین ایندو پادشاه هم‌عصر موجود بوده و حافظ هم بر آن کاملاً آگاه و بدین طریق در بیت دوم غزلش آن را بازگو می‌کند.

۳- مفاد بیت سوم غزل چنین استنباطی را به دست می‌دهد که از همان اوّل حافظ قصد جدّی برای رفتن به مسافرت را نداشته و همانطور که در غزل ۲۹۹ از دعوت شاه‌شجاع برای رفتن به کرمان سر باز می‌زند در اینجا هم به همین سیاق کلام عذر و بهانه می‌آورد.

۴- در بیت چهارم حافظ خطاب به پیک صبا و نسیم سحری و به طور

غیرمستقیم خطاب به تورانشاه این مطلب را یادآوری می‌کند که هرگز از تأثیر دعا‌های سحرگاهی حافظ در حق خود غافل نباشد، در توضیح بیشتر باید گفت موضوع مهمی که شارحین محترم حافظ با همه توجیهاتی که درباره این شاعر مبذول داشته از اهمیت آن غافل مانده‌اند مسئله سحرخیزی و شب‌زنده‌داری و اعتقاد پاک قلبی و باطنی حافظ به ذکر قرآن و ادعیه و اوراد است. حافظ هرگز از نیمه‌شب به بعد در بستر و در خواب نبوده است. او به هنگام غروب و تاریکی شب چنانکه طبیعت هر ذی‌حیاتی اقتضا می‌کند می‌خوابیده و پس از نیمه‌شب بیدار و به مطالعه و عبادت مشغول می‌شده و در این ساعات پر برکت با خدای خود راز و نیاز داشته به نحوی که عامه و خاصه مردم از این موضوع باخبر بوده و او را درویشی پاک‌نهاد و از عبادالله الصالحین می‌دانسته‌اند. در جایی خود صراحتاً می‌گوید که هرگز در ساعات روز شراب مخور. وقت این کار اول شب است (غزل ۱۴۴ ابیات ۵ و ۶) و این می‌رساند که حافظ آنطور که خود بنا به مصلحت زمان مکرراً ادعا می‌کند، لایالی نبوده بلکه فردی منظم و وقت‌شناس بوده و این سپر تدافعی این عارف پاکدل است که به شیوه ملامتیان خود را معرفی می‌کند، در این غزل و در این بیت حافظ اشاره‌ای به این مطلب و شهرت و ویژگی خود داشته و به پادشاه هُرمز یادآوری می‌کند که یادت باشد من سحرگاهان همیشه تو را دعای خیر می‌کنم و منطوق کلام او این است که تو هم متقابلاً نسبت به من از مساعدت مالی دریغ موز. ۵- شاعر در بیت پنجم چنین وانمود می‌کند که در آرزوی روزی است که از شیراز رخت سفر بربسته و به هرمز برود تا پس از رفتن او شاه‌شجاع و دار و دسته حکومتی او سراغ او را گرفته و دریابند که از جزیره هرمز سر به در آورده است! این مضمون بسیار لطیف جا افتاده چه هم کدورت میان حافظ و شاه‌شجاع را می‌رساند و هم توجه شاعر را به تورانشاه و هم اینکه علی‌الظاهر اشتیاق او را به این مسافرت به نحو مطلوبی بازگو می‌کند، هر چند که بر ما واضح است که او اهل مسافرت رفتن نبود.

۶- شاعر در بیت ششم به مناسبت اینکه تورانشاه ملقب به ملک‌البحر - سلطان‌البحر بوده اصطلاحات گوهر - طلب دریا - غوطه‌وری را در این بیت گنجانیده و به نحو شایسته‌یی به این صنعت بدیعی دست یازیده است.

۷- در بیت الحاقی هفتم به تورانشاه پایه و مقام بلند شعر و فراگیری آن را بادآور شده و تلویحاً با آوردن صنعت التفات در این بیت خطاب به خود می‌گوید در مدح او شعر بگو تا او هم دهان تو را پر از گوهر کند. ذکر این نکته نیز ضرورت دارد که تورانشاه در مسافرتها به شیراز خود برای شاه‌شجاع، مروارید که سوغات جزایر خلیج فارس است به عنوان هدیه و تحفه می‌آورده است.

در پایان توجه خوانندگان محترم را به این نکته معطوف می‌دارد که حافظ در اکثر مواردی که کلمه (رقیب) را در اشعار خود استعمال نموده منظورش همان معنای لغوی آن یعنی مراقب و نگهبان است و استثنائاً در چند مورد معنای گرفته شده از زبان محاوره را منظور نظر داشته که عبارت از (مدعی - بدخواه - کسی که ادعای چشم و هم‌چشمی را دارد) می‌باشد و یکی از آن موارد همین کلمه (رقیبان) در بیت دوم این غزل می‌باشد که به صورت جمع از آن جهت آورده تا مبادا شاه‌شجاع آن را دستاویز دشمنی حافظ نسبت به خود قرار دهد. این گونه ریزه کاریها و استعمال کلمات ذوجنبتین در معنائی که تسلط و زبردستی حافظ را می‌رساند.

همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس

که دراز است ره مقصد و من نو سفرم

۱. تو به چو سبزی دهن شمع خلوت جسم
تنبهی کن جان بین که خون بهی سپرم
۲. چنین که بزل من دایغ زلف سرکش
بنفشه ارشود برتم خودر گدزم
۳. بر آستان امیدت گشاده ام در چشم
که یک نظر کنی خود کنندی از نظرم
۴. چه سکر گویت ای خیل غم عفاک الله
که ز زور بی کسی حسنه نیروی ز سرم
۵. غلام مردم چشم که بایسماه ولی
هنر از طهره بیار و خود در دل شرم
۶. بهر سه نظرت مابلوه میکند بکین
کس این کرشمه نبیند که من بجای مگرم

۷. به خاک حافظ اگر یار بگذرد خون باد

ز شوق در دل آن یکنف کفن بدم

معانی لغات غزل (۳۱۶)

خلوت: تنهایی، جای خالی از اغیار، خلوت سرا.
 جان بین که چون همی سپرم: ببین که چگونه جان می سپارم.
 داغ: سوز جانگداز، حسرت، تیرگی به جا مانده از جای سوختگی.
 زلف سرکش: گیسوی درازی که به هر طرف می کشد، کنایه از زلف بلند پریشان.
 بنفشه زار شود ترتم: از خاک گورم گلهای تیره بنفشه سر به در می آورند.
 آستان: درگاه.
 خود فکندی از نظرم: تو مرا از نظر و چشم خود انداختی.
 خلیل: سپاه، لشکر.
 عفاک الله: (جمله دعایی) خدا تو را ببخشد، خدا تو را به سلامت دارد.
 نمی روی ز سرم: از کنار من نمی روی، دست از سرم بر نمی داری
 مردمک چشم: مردمک چشم، مردمک سیاه چشم.
 شمرم: برشمارم.
 به هر نظرت ما جلوه می کند: معشوق ما در هر چشمی یک جور جلوه یی دارد.
 کیرشمه: دلفریبی، غمزه.

معانی ابیات غزل (۳۱۶)

- (۱) تو مانند صبحی و من چون شمع سحرگاهان خلوتسرایم. لبخندی بر لب آر و بنگر که چگونه دست از جان برمی دارم.
- (۲) بدین سان که سوز و حسرت زلف بلند و پریشان تو در دلم جای دارد، آنگاه که از دنیا بروم خاک گورم بنفشه زار خواهد شد.
- (۳) دریچه های چشم را به سوی درگاه امید تو گشوده ام که نگاهی به سوی من بیندازی اما تو چشم از من بازگرفتی.
- (۴) ای لشکر غم چگونه شکر تو را به جای آورم؟ خدا تو را ببخشد و سلامت

بدارد که روز تنهایی پای از سر من نمی‌کشی.

(۵) بنده مردمک چشم خویشم که با همه دل سیاهیش چون درد دل خود را بازگو می‌کنم اشک فراوان می‌ریزد.

(۶) معشوق زیباروی ما در چشمها جلوه‌های گوناگون دارد، اما این ناز و کرشمه‌یی که من در او می‌بینم به چشم دیگران نمی‌آید.

(۷) ۱. اگر آن دلدار چون باد بر خاک حافظ بگذرد در آن تنگنای گور از شدت اشتیاق کفن خود را پاره خواهم کرد. ۲. اگر آن دلدار بر خاک حافظ بگذرد، از شدت اشتیاق و به سرعت باد در تنگنای گور کفن خود را از هم خواهم درید.

شرح ابیات غزل (۳۱۶)

وزن غزل: مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن فعلهن

بحر غزل: مجتث مشقن مخبون محذوف

✽

ظہیرفاریانی: چو ماه یک شبہ بنہفت چہرہ از نظرم

مہ دو ہفتہ درآمد بہ تہنیت ز دَرَم

✽

سعدی: یک امشبہ کہ در آغوش شامد شکرَم

گَرَم چو عود بر آتش نہند غم نخورَم

✽

سعدی: نرفت تا تو برفتی، خیالت از نظرم

برفت در ہمہ عالم بہ بیخودی خبرم

✽

اوحمدی: بہ یک نظر چو ببردی دل زبون ز برَم

چرا بہ دیدہ رحمت نمی‌کنی نظرم

✽

اوحـدی : چو تیغ بر کشد آن بی وفا به قصد سرم
دلم چو تیر برابر رود که: من سپرم

✽

نزاری قهستانی: که می برد ز رفیقان به دوستان خبرم
که من چگونه به درد از جهان همی گذرم

✽

نزاری قهستانی: به دیده دل ناظر به هر که در نگرم
خیال دوست بود در برابر نظرم

✽

مضمون مطلع غزل حافظ را پیش از او خاقانی چنین سروده است:
بی تو چو شمعم که زنده دارم شب را چون نفس صبحدم دمید بمیرم
و خواجه کرمانی چنین بازگو کرده است:
من شمعم و خورشید تویی، طره شب بردار ز رو که پیش رویت میرم
حافظ که مانند خواجه تحت تأثیر مضمون خاقانی بوده از ردیف
بمیرم استتکاف ورزیده و چنانکه مشاهده می شود جانش را از شدت اشتیاق
می سپرد که نحوه جان سپاری او از خاقانی و خواجه شورانگیزتر است زیرا آگاهانه و
با اختیار خود جانش را تقدیم می کند نه به حکم فرا رسیدن زمان مرگ که به ناچار به
مرگ تن دردهد. حافظ این مضمون متداول را به انحاء مختلف در غزلهای دیگر هم
بازگو کرده است از جمله در غزلی با ردیف شمع می فرماید:

همچو صبحم یک نفس باقی است تا دیدار تو

چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع
اجمالاً این غزل عاشقانه در زمان شاه شجاع سروده شده و از آنجایی
که حافظ کمتر غزلی سروده که خالی از خیالات و گرفتاریهای امور روزمره و روابط

۱۷۴۸ □ شرح جلالی بر حافظ

سیاسی و گله‌گذاری از حاکم وقت باشد، در این غزل هم گوشه‌چشمی به شاه‌شجاع دارد و ضمیر (تو) در مطلع غزل به آن پادشاه که با حافظ سرسنگین بوده است برمی‌گردد و تا پایان غزل همین حال را دارد.

چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک الله

که روز بی کسی آخر نمی‌روی ز سرم

غلام مَرْدُمِ چشمم که با سیاهدلی
هزار قطره ببارد چو درد دل شمرم

۱. بِنِیمِ کَر کُشد و ششِ نَحِیمِ و کَر تیرم ز دَستِ پَیَرِیمِ
۲. کَمانِ بَر وِی مارا کُوبِزَنِ یَ کِه پَیشِ دَستِ بازویشِ یَیمِ
۳. غَمِ کِیستِ کَر از پَایمِ دَر آرد بَنجَرِ عَسنِه کِه باشَد و پَیَرِیمِ
۴. بَرایِ ای آفَاقِ صُبحِ اَمید کِه دَر دَستِ شَبِ هِجَرِیمِ
۵. بَر فَریادِ مَرَسِ ای پَر خِزِبات بَر مَکِی خُجَده جِوانِ مَکَن کِه پَیَرِیمِ
۶. بَکِینوی تو خُورِومِ دُشِ کُشد کِه مَن از پَایِ تو سَربَکِیمِ

۷. بَسوزاین فِرَقَه تَعوی تو خَفا

کِه کَر تَش شوم دَر وِی یَیمِ

معانی لغات غزل (۳۱۷)

میّت پذیرم: میّتش را پذیرا هستم، از او ممنون خواهم بود.

سافر: جام و پیمانه شراب.

آفتاب صبح امید: (اضافه تشبیهی) امید به آفتاب صبح یعنی خورشید تشبیه شده است.

پیر خرابات: پیر و استاد و مرشدی که در خرابات مأوا دارد، کنایه از انسان کامل.

خرقه تقوی: بالاپوش تقوی، کنایه از لباسی که به عنوان تظاهر و مردم‌فریبی بر روی

سایر لباسها پوشیده شده و از آن بوی ریا و ظاهر‌فریبی می‌آید.

گر آتش شوم: اگر به مانند آتش سوزان و گرم شوم.

در وی نگیرم: نمی‌توانم آن را گرم و شعله‌ور کنم، در آن نگیرم و آن را بسوزانم.

معانی ابیات غزل (۳۱۷)

(۱) اگر با تیغ مرا بکشد دستش را نمی‌گیرم و اگر با تیر مرا بزند سپاسگزار او خواهم بود.

(۲) به کمان ابروی ما بگو که با تیر (مؤگان) مرا بزند و از پای درآورد تا در مقابل دست و بازوی او بمیرم.

(۳) آنگاه که غم دنیا مرا از پای درآورد، به غیر از پیمانه شراب چه کسی مرا دستگیری خواهد کرد؟

(۴) ای خورشید صبح آرزوها سر برآور (و مرا رهایی بخش) که من در دست شب فراق اسیرم.

(۵) ای پیر خرابات به فریادم برس و با یک پیمانه شراب مرا جوان کن که پیرم.

(۶) دیشب به زلفهای تو سوگند خوردم که سرم را از خاک پای تو بلند نکنم.

(۷) حافظ این خرقه و بالاپوش تقوی! را خود با آتش بسوزان تا آنگاه که من از آتش عشق شعله‌ور می‌شوم، در آن نگیرم.

شرح ابیات غزل (۳۱۷)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر غزل: هزج مسدّس محذوف



همانطور که در صفحه ۹۲-۹۳ این کتاب اشاره شد، حافظ این غزل را در یزد سروده و روی سخنش با شاه شجاع است و در بیت چهارم، خواسته قلبی خود را که بازگشت شاه شجاع از کرمان به شیراز، و از طریق یزد است بازگو می کند تا در رفتن به شیراز با شاه هم رکاب گردد.

شاعر در بیت مقطع با به کار گرفتن صنعت التفات، خطاب به خود و به طور غیر مستقیم خطاب به رباکاران می فرماید: این خرقة ریا و سالوس را که به نام خرقة تقوی بر روی لباسهای خود پوشیده بی از سر به درآور و به آتش بسوزان تا آتش من به آن سرایت نکند و آن را شعله ور ساخته در نتیجه تو را هم با خود بسوزاند. منظور شاعر این است که دست از ظاهر فریبی بردار تا آتش خشم من به هنگام شعله ور شدن آن را و در نتیجه تو را که در آن هستی با هم نسوزاند.

حافظ مضمون بیت چهارم خود را از نظامی گرفته که در خسرو و

شیرین می فرماید:

بر آئی از کوه صبر ای صبح امید دلم را چشم روشن کن به خورشید



برای ای آفتاب صبح امید
که در دست شب هجران اسیرم

۱. وزن بردن نوکِ مشرود تیرم که پیش چشمِ بشارت میرم
۲. نصابِ حسن در حدِ کمال است ز کاتم ده که میکن فحش میرم
۳. چو طفلانِ تانگی ای زاهدِ بنیبر بیسب بوستانِ شند و شیرم
۴. چنانِ پندِ خضای سینه از دود که فکِ خویش گم شد از میرم
۵. قبحِ پرکن که من در دولتِ عشق جوختِ جهانم گرچه پریم
۶. قراری کرد ام بایِ فروشان که زویشم بخیر ساختن میرم
۷. مبادا بخرِ حسابِ مطربِ دبی اگر حرفی کشد کَلکِ دبیرم
۸. دینِ غوغا که کس کس را نبرد من از پیرِ معنان منت پذیرم
۹. خوش آمدم که استغایِ مستی فرغت بخند از شاه و وزیرم
۱۰. من آن مرغم که هر شامِ حشره کا ز بامِ عرشِ یاسینِ صفرم

۱۱. چو حافظِ کج او در سینه دارم

اگر چه مدعیِ سینه حشرم

معانی لغات غزل (۳۱۸)

غَمَزَه: عِشوه گری با چشم و ابرو.

نوک غمزه: تیر مژگانِ چشمِ عِشوه گر.

نِصَاب: حدّ و میزان.

نِصَابِ مال: حدّ و میزان مال که از لحاظ فقهی زکوة بر آن تعلق می گیرد.

نِصَابِ حُسن: حدّ و میزان زیبایی که به حدّ کمال خود رسیده باشد.

زکوة: آن مقدار از دارایی که به حکم شرع به فقیر و مستحقّ تعلق دارد.

فریبی: فریب دهی، گول زنی.

فضای سینه: ظرفیتِ دل، گشادگی محوطه سینه که ظرفیتِ محبّت و علاقمندی را

شامل می شود، ظرفیتِ معنوی ضمیر دل.

قدح: جام بزرگ، پیمانه بزرگ شرابخوری.

جوان بخت: دارنده بخت جوان، خوش اقبال و نیک بخت.

قراری بسته ام: قول و قراری نهاده ام، پیمانی بسته ام.

حرفی کشید: حرفی ترسیم کند، رَقَمی بنویسد، یادداشتی کند.

کِلک: نی، قلم، خامه.

کَلکِ دبیر: قلم مُنشی، قلم محاسب و نویسنده.

کَنسِ کَنس را نپرسد: کسی به کسی نیست، کسی حال دیگری را نمی پرسد.

مَنّت پذیرم: مَنّت پذیر هستم، قبول مَنّت دارم، مرهون لطف اویم.

استغنا: بی نیازی، حالت رهایی از قیود.

استغنائی مستی: بی نیازی حاصل از سرمستی.

قراغت: وارستگی، بی نیازی و بی اعتنائی.

می آید صفیرم: صفیری به گوشم می آید، صدایی مرا به خود می خواند، مرا صدا

می زنند.

گنج او در سینه دارم: گنجِ عشق او را در سینه خون پنهان کرده ام.

مدعی: دشمن، بدخواه.

معانی ابیات غزل (۳۱۸)

- (۱) الف: از نوک مژگان، تیر عشوه بر دلم مزن که در برابر چشمان بیماریارت می میرم
(و هیجان دیدار این منظره برای چشم بیمار تو باعث نگرانی خاطر من می شود).
- ب: (دیگر) از نوک مژگان، تیر عشوه بر دلم مزن که من خود به خود در برابر چشم بیمار و خمارین تو و به خاطر آن می میرم.
- (۲) میزان زیبایی تو به سرحد کمال خود رسیده (و بر آن زکوة تعلق می گیرد) سهم زکوة مرا بده، چرا که من درویش و بی نوایم.
- (۳) ای زاهد تاکی می خواهی مرا به سیب و عسل و شیر (وعده های نسیه بهشتی) گول بزنی!
- (۴) آنچنان فراختای معنوی سینه و دلم از خیال دوست پُر شده که برای فکر و خیال خودم جایی باقی نمانده است.
- (۵) جام مرا از شراب لبریز کن که هر چند به ظاهر پیر و فروتن به نظر می رسم، در دستگاه عشق، یکی از خوشبختان و جوان بختان روزگارم (و می توانم مانند جوانان، قدح پُر را سرگشتم).
- (۶) من با می فروشان پیمانی بسته ام که هنگام غم و اندوه به چیز دیگری جز پیاله شراب متوسل نشوم.
- (۷) مباد آنکه فلم محاسب، برای من جز حساب مطرب و شراب، حرف و رقم دیگری (در دفتر مطالبات خود) ثبت کند.
- (۸) در این دور و زمانه پر آشوب که کسی را یارای پرسش حال دیگری نیست، من شرمنده و رهین منت پیر مغانم (که مرا از یاد نبرده است).
- (۹) چه خوش است آن حالت بی نیازی که در پی مستی به دست می دهد و از شاه

و وزیر مرا بی نیاز می کند.

(۱۰) من آن فرشته و مرغ بهشتی ام که هر شام و سحر مرا از بام عرش فرا می خوانند.

(۱۱) هر چند دشمن بدخواه، مرا خُرد و کوچک می شمارد اما من به مانند حافظ گنج عشق الهی را (قرآن کریم) در سینه خود محفوظ دارم.

شرح ابیات غزل (۳۱۸)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر غزل: هزج مسدّس محذوف



وزن و بحر این غزل همانند غزل ۳۱۷ است لیکن مضامین ابیات و لطافت نکات و ظرافت ایهامات آن در حدّ کمال است زیرا حافظ این غزل را یکی دو سال قبل از فوت خود، در زمان شاه زین العابدین سروده و در آن به فرا رسیدن زمان ارتحال خود اشاره واضح دارد که متأسفانه مورد توجه و دقت دیگران واقع نشده است و بهتر است به ایهامات این غزل بیت به بیت اشاره شود:

۱- طرف خطاب شاعر، شاه زین العابدین، پادشاه جوان است.

۲- از زیبایی و حسن جمال او تعریف می کند و تقاضای بذل توجه دارد.

۳- در بسیاری از نسخه ها جای بیت سوم این غزل، پس از بیت هشتم است که اعتراضی حافظ را به زاهدان ربایی با مناسبت بهتری می نمایاند.

۴- شاعر در این بیت حالت فناء فی الله خود را در این مرحله از عمر خود به نحو زیبایی بازگو می کند. او دیگر در فکر کم و بیش این دنیای فانی نیست.

۵- در این بیت به پیری و فرتوتی خود اشاره واضح دارد و چنین می نمایاند که من به برکت دولت عشق الهی جوان و جوان بختم و می توانم به مانند جوانان قدح پر شراب بنوشم. در جای دیگر مفصلاً توضیح داده شد که یکی از وظایف ساقی در میخانه ها این بود که به حکم تجربه میزان ظرفیت و تحمل شراب هر

مشتري را دریافته و در هر نوبت مقدار شرابی که در پیاله او می ریزد متناسب با حال و استعداد او باشد و وظیفه دیگر ساقی این بوده که فاصله زمانی بین دو نوبت تقسیم شراب را برای هر کس بر حسب استعداد و تحمل او تنظیم نماید تا مشتری در حالت سرمستی و شادی بماند و به طرف هشیاری یا بدمستی منحرف نشود. بدین سبب حافظ خطاب به ساقی می فرماید به ظاهر من نگاه نکن که پیرم (در سن ۷۲ سالگی) من به برکت عشق سرزنده و جوانم و در ضمن اشاره‌یی دارد به دولت جوان شاه زین العابدین.

۶- و به دنبال مطلب بالا به گفته خود می افزاید که من با می فروشان عهد کرده‌ام که هر زمان لشکر غم بر من چیره شود منحصراً به شراب متوسل شوم و این کنایتی است از نارضایتی باطنی حافظ از اوضاع و احوال زمانه و شخص خودش. ۷- و به دنبال مطلب بالا باز به گفته خود می افزاید که خدا نکند که قلم محاسب به غیر از پولِ مطرب و شراب، رقم دیگری را به حساب بدهکاری من ثبت کند. یعنی من هرچه دارم در راه می و مطرب و شاد زیستن خواهم داد. در این بیت شاعر از کلک دبیر نام می برد که اشاره ضمنی است به قلم عطارد که دبیر فلک نام دارد و حساب سرنوشت هر کس در دست اوست.

۸- شاعر در این بیت از آشوب و درهم برهمی وضع کشور و شهر شیراز به اشاره یاد کرده و غیرمستقیم به این نکته اشارت دارد که شاه و وزیر از من یادی نمی کنند و تنها پیر مغان (پیر می فروش) است که برای من اعتبار قایل است و شراب نسیه می دهد.

۹- آنگاه، مراتب نارضایتی خود را از اولیاء امور حکومتی یعنی شاه و وزیر یا به عبارت دیگر از مافوق، در دستگاهی که عمری در آن به کار اداری مشغول بوده ابراز می دارد و می گوید خوش به آن لحظات محدودی که در عالم مستی، بی اعتنائی های شاه و وزیر را از خاطر برده و ساعتی را در عالم بی خبری به سر می برم.

۱۰- شاعر در این بیت فرا رسیدن مرگ خود را پیش‌بینی می‌کند و می‌گوید شب و روزی نیست که مرا از بام عرش صدا زنند تا به محلّ اولیه خود برگردم و این مضمون را همان کسی می‌گوید که در جای دیگر فرموده:

من ملک بودم و فردوس برین جا بم بود آدم آورد درین دیر خراب آبادم
دقت در خلقِ این مضمون، هر کس احساسی را به این اندیشه وامی‌دارد که حافظ عارفی پاک‌نهاد و معتقد به مبداء و معاد و بر این باور است که او از عالمی دیگر و از فرشتگانی است که چند صباحی در این دنیا تبعید بوده است.
۱۱- شاعر در بیت مقطع طرز برداشت فکری اطرافیان و قضاوت مدعیان و متوّلان شریعت را درباره خود بازگو و به این مهمّ اشاره دارد که سببه من جایگاه گنج عشق الهی یعنی قرآن کریم است و من کسی هستم که بهتر از هر مدّعی دیگری پی به مفاد آیات این گنج عظیم برده‌ام و با به کارگیری صنعت التّفات مراتب تواضع خود را توأم با افتخار و سربلندی ابراز می‌دارد.

در پایان ذکر این نکته ضرورت دارد که حافظ مفاد بیت سوم را هر چند با کنایه به وعده‌های بهشتی و با حالت اعتراض بیان می‌دارد لیکن در ظاهر کلام رعایت نزاکت کامل به عمل آمده و یادآور ابیات نظامی است که چنین سروده است:

مرا آن به که از شیرین شکبیم نه طفلم تا به شیرینی فریم
ز شیرینی بزرگان ناشکیبند به شکر طفل و طوطی را فریبند

- ۱ نماز شام غم‌ریبان چو گریه غارم به نوبه مای غم‌بانه قصه پردازم
- ۲ به یاد یار و دیار آنگه آن بکریم زار که از جهان زده و در سیم سفر براندم
- ۳ من از دیار حبس به نه از بلاد غریب نهمنه به رفیقان خورسان بارم
- ۴ خدای راندوی ای رفیق زینان به کوی میکده دیگر علم برافزارم
- ۵ خرد پیری من کی حساب بگیرد که باز بهنشی طفل عشق میبارم
- ۶ به خضر صبا و مثل الم نمی شناسد کس عزیز من که به خضر بادیت دسارم
- ۷ بهوای منزل آری آب زندگانی مات صبا یار نسیمی ز خاک شیرازم
- ۸ بر شکم آمد و عیبم گفت رویاروی شکایت از که کنم خانه خست غارم

۱ ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می گفت

غلام حافظ خوش بوی خوش آوارم

معانی لغات غزل (۳۱۹)

شام غریبان: شب در غربت برای مسافر غریب، اولین شبی که غریبی در غربت می‌گذراند و شبی دلگیر و غم‌افزا است.

نمازِ شام: به هنگام نماز شام، اول شب، موقع نماز مغرب.
گریه آغازم: شروع به گریه کردن کنم.

مویه: گریه و زاری، شیون، گریه به همراه زاری‌نامه خواندن.
دیار حبیب: شهر و دیار و سرزمین دوست.

بلادِ غریب: شهرهای بیگانه.

مُتَّحِن: پناه دهنده و ایمن سازنده از ترس و بیم، یکی از اسماء خداوند.
خدای را: برای خاطر خدا.

رلیق ره: رفیق راه و همراهی سفر، کنایه از حضرت خضر نبی که عمر جاوید دارد و مسافران را در راه سفر مدد می‌رساند.

عَلَم برافراختن: نصب کردن بیرق در محلی به علامت استقرار یافتن و کنایه از اعلام وجود و حضور در آنجا.

حساب برگیرد: حساب ببرد، روی آن حساب کند، آن را به چشم اعتبار و جدی بنگرد.

صنمی طفل: محبوبی خردسال، معشوقی نوجوان.

صبا و شمال: باد صبا و باد شمال که اولی نسیم خنکی است که صبح و عصر از جانب شمال شرقی می‌وزد و دومی بادی که از جانب شمال می‌وزد.

هوای منزل یار: ۱- هوای تنفیس شهر دوست، هوایی که در فضای منزل دوست وجود دارد. ۲- آرزو، اشتیاق.

آب زندگانی ماست: به مانند و به جای آب زندگانی برای ما می‌باشد.

خانگی: خودی، درونی، اهل خانه، خانه‌زاد.

غَمَّاز: طعنه‌زننده، سخن‌چین.

چنگو زهره: سازِ ناهید، سازِ ستاره زهره.
لهجه: حالت و نحوه تکلم در جوامع مختلف، لحن زبان محاوره هر محل.
خوش لهجه: لهجه شیرین، با لهجه و نحوه تکلم گیرا.

معانی ابیات غزل (۳۱۹)

- (۱) آنگاه که به هنگام نماز مغرب در شب غریبی، شروع به گریه می‌کنم با،
زاری نامه خواندن برای غم غریب، سرگذشتِ خود را بیان می‌کنم.
- (۲) (و) به باد دوست و شهر و دیار خود آنچنان سوزناک می‌گیرم که شیوه و راه و
رسم سفر کردن را از روی زمین برمی‌اندازم.
- (۳) من از شهروندان دوستم نه از شهری غریب. ای خدایی که ما را از ترس رهایی
می‌بخشی بار دیگر مرا به رفیقان خود برگردان.
- (۴) ای خضر پیامبر و ای یاری دهنده مسافران در بیابان، از برای خدا به من کمک
کن تا بار دیگر در کوی خرابیات آشکارا اعلام وجود کنم.
- (۵) (نمی‌دانم) این عقل چه موقع به حساب سن و سالم رسیدگی و مرا نهی
می‌کند؟ چرا که بار دیگر با محبوبی کم سن و سال عشق‌بازی می‌کنم.
- (۶) ای عزیز، غیر از نسیم صبا و باد شمال کسی مرا (در این دیار) نمی‌شناسد، چرا
که به غیر از بادِ هوا کسی دیگر همدم و هم‌نشین من نیست.
- (۷) هوا و نسیمِ دیار دوست، نهایت آرزو و برای من به منزله آب حیات است. ای
باد صبا نسیمی از خاک شیراز برای من بیاور.
- (۸) اشکم جاری شد و عیبِ مرا (عدم تحمل غریبی مرا) آشکارا و رو در رو، بازگو،
کرد. از چه کسی گلایه کنم که شماتنگر من خودی و خانه‌زاد است.
- (۹) هنگام صبح آهنگی از ساز ستاره زهره (ناهید) به گوشم رسید که می‌گفت من
بنده و جاکر حافظ خوش بیان و خوش آوازم.

شرح ابیات غزل (۳۱۹)

وزن غزل: مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلهن

بحر غزل: مجتث مشکن مخبون اصلم

✱

نزاری قهستانی:

- ۱- به زخم تیر ملامت سپر بیندازم ز روی بازی منگر که عشق می یازم
- ۲- چو لطف کردی و برداشتی به اعزازم قبول کرده بی ای دوست، رد مکن بازم

✱

پیش از این در فصل (چرا حافظ به یزد تبعید شد) و در صفحه ۸۶-۸۷ شرح مختصری درباره این غزل آمده است. این غزل در یکی از اندوهبارترین شبهای غربیی و تنهایی در یزد سروده شده است. اینکه حافظ شروع غزل را با عبارت نماز شام غریبان شروع می کند بدین سبب است که سابقاً اوقات شبانه روز را به شرح زیر تقسیم بندی نموده و در مکالمات خود بدان اشاره می کرده اند:

- ۱- دل شب: نیمه شب
- ۲- سحر: پس از گذشت سه ربع فرجه شب و یک ربع مانده به طلوع آفتاب
- ۳- اذان صبح: تقریباً ۱/۵ ساعت مانده به طلوع آفتاب
- ۴- طلوع آفتاب: سرزدن خورشید
- ۵- صبح: فرجه ۲ ساعته پس از طلوع خورشید
- ۶- پیشین: ساعات قبل از ظهر که در بعض نقاط زیر نام نیم چاشت مشخص می شود
- ۷- اذان ظهر: به هنگام صلوٰه ظهر
- ۸- پسین: ساعات بعد از ظهر
- ۹- غروب: غروب آفتاب
- ۱۰- اذان شام: هنگام نماز مغرب
- ۱۱- سر شب: ۲-۳ ساعت از غروب آفتاب گذشته

۱۲- آخر شب: ۳-۵ ساعت از غروب گذشته

و منظور شاعر زمانی است که روشنایی روز جای خود را به تاریکی شب داده و در این لحظات باراننده و غم تنهایی بر روی شانه افراد غریب سنگینی کرده و حالتِ حزن به آنها دست داده و به گریه و ناله و خواندن اشعار حزن می‌پردازند. شاعر همانطور که در بیت هشتم این غزل یادآور شده شبی از شدت غم و اندوه غریبی کارش به گریه و زاری کشیده شده و در نتیجه این غزل را آفریده است.

آنچه مسلم است بدترین ایام عمر حافظ مربوط به فرجه سالهای تبعید او در یزد است. بدین سبب شاعر در بیت چهارم این غزل از میسر نبودن باده‌نوشی تلویحاً شاکی بوده و مشتاق بازگشت به شیراز و کوی میکده و خرابات است و منظور او از علم برافراختن این است که سابق بر این، بر در میخانه‌ها و خرابات و محلّ فسق و فجور ببرقی نصب می‌کرده‌اند تا طالبان می و معشوقه و رندان خراباتی، میخانه و روسپی‌خانه را از خانه‌های دیگر باز شناخته و به خطا به خانه‌های دیگر مراجعه نمایند.

خاقانی در این باره می‌فرماید:

ساقیا تو به را قلم درکش بر در میکده عَلمِ برکش
در پایان ذکر این نکته ضرورت دارد که پاره‌یی از مضامین و مفاد ابیات غزل‌های حافظ به حکم دنباله‌روی از قافیه ساخته و پرداخته شده و بر خوانندگان است که آن مضامین را از مقصود اصلی شاعر باز شناسند. در این غزل، بیت پنجم به ظاهر حکایت از عاشق شدن حافظ در سرپیری به معشوقی کم سن و سال را دارد، آیا حافظ در آن بحبویه غریبی و بی‌کسی در تبعیدگاه یزد عاشق صنمی طفل شده که در میان غزل پر از شکوه و شکایت از تنهایی و بی‌کسی به آن اشاره می‌کند؟ چنین نیست بلکه راه خیال و کشش امیال شاعر در عالم اندیشه‌پردازی به سوی معشوقه‌های جوان متمایل و این نهایت خواسته قلبی او در عالم خیال بوده و ما

غزل □ ۳۱۹ □ ۱۷۶۵

می‌بینیم در تمام ادوار عمر خود و با بیانهای متفاوت اما در همین زمینه
مضمون پردازی می‌کند:

می دو ساله و محبوب چارده ساله

همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر

چارده ساله بتی چایک و شیرین دارم

که به جان حلقه به گوش است مه چاردهش

دلبرم شاهد و طفل است و به بازی گوشی

بکشد زارم و در شرع نباشد گنesh

بوی شیر، از لب همچون شکرش می‌آید

گرچه خون می‌چکد از شیوه چشم سیهش

بنابر آنچه گفته شد صاحبان فراست، با قرائت یک غزل هدف اصلی

شاعر را در مضامین ابیات آن غزل از سایر مضامینی که به حکم شعر و شاعری و

دنباله‌روی از ردیف و قافیه ساخته شده باز خواهند شناخت و این امر به آنها کمک

می‌کند تا درباره شاعر دچار اشتباه در قضاوت نشوند.

سرشکم آمد و عییم بگفت رویاروی

شکایت از که کنم خانگیست غمنازم

۱. گردست رسد در چشم گیسوی تو بام
 ۲. زلف تو مرا عمر دارست ولی نیست
 ۳. پروانه رحمت بدای شمع که آب
 ۴. آن دم که بیک خنده هم جان خجسته
 ۵. چون نیست نماز من آلوده مناری
 ۶. در مسجد و محراب خیالت اگر آید
 ۷. گر خلوت مارا شبی از رخ بفریزی
 ۸. محسود بود عاقبت کار دین را
- چون گوی چه سز که جز چکان تو بام
 در دست سر میولی از این زلف ارم
 از آتش دل پیش تو چون شمع گذرم
 متان تو خواهم که گزارد نماز
 در میسکه زان کم نشود سوز و گذرم
 محراب و کمانچه زود و ابروی تو سازم
 چون صبح در افاق جهان سر بفرارم
 گر سر بردد در سربو دای ایازم

۱. حافظ عین دل با که بگویم که دین دور

بفرجام نشاید که بود محرم رازم

معانی لغات غزل (۳۲۰)

گر دست رسد: اگر دوباره دستم برسد.

به چوگانِ تو بازم: به چوگانِ تو خواهم باخت، با چوگانِ تو به بازی خواهم گرفت.
چوگان: چوبی که یک سر آن بمانند عصا منحنی است و برای زدنِ گوی در بازی چوگان به کار گرفته می‌شود و در اینجا کنایه از انحنای سر زلف یار است.

چه سرها: چه تعداد از سرهای مدّعیان و رقیبان.

مرا: برای من.

پروانه: اجازه‌نامه، رخصت.

پروانه راحت: اجازه آسایش.

گدازم: ذوب شوم، بسوزم و آب شوم.

صُراحی: تُنگ شراب با گلوی باریک و تُنگ که به هنگام ریختن شراب صدای قُل قُل می‌دهد و به صدای خنده تشبیه می‌شود.

دهم جان چو صُراحی: چون صُراحی جان بدهم و بمیرم و خاموش شوم کنایه از لحظه خالی شدن صُراحی از شراب است که دیگر صدایی از آن به گوش نمی‌رسد.

مستانِ تو: آنها که از باده عشق تو سرمست‌اند.

گزارند نماز: بر من نماز گزارند (نماز مِیت).

نمازی: ۱- (با یاء نکره) نماز واقعی، نماز صحیح و درست. ۲- (با یاء نسبت) پاک و طاهر، پاکیزه.

مِحراب: محلّ نماز امام جماعت مسجد که دارای سقف قوسی و منحنی مانند به شکل ابروست.

گمانچه: ۱- آلت موسیقی که به معنای کمان کوچک و به شکل تار کوچک با کاسه منحنی قوس‌دار ساخته شده است. ۲- رَف، تاقچه‌های کوچک که بالای تاقچه‌ها در اطاق ساخته می‌شده و دارای قوس محرابی بوده و در آن اشیاء

گرانقیمت و زینتی می گذاشته اند.

بفروزی: بیفروزی، روشن کنی.

آفاق: کرانه ها، افق ها.

سریفرازم: سرفرازی کنم، سر بلند شوم.

محمود: ۱- پسندیده، ۲- نام سلطان محمود غزنوی.

سودا: عشق.

آیاز: نام غلام سلطان محمود غزنوی که زیباروی بود و به زیبایی و خوش سلیقگی و ادب ضرب المثل است.

معانی ابیات غزل (۳۲۰)

(۱) اگر بار دیگر دستم به حلقه گیسوان تو برسد، چه بسیار سرهایی که چون گوی، با چوگان زلف تو به بازی خواهم گرفت.

(۲) گیسوان تو برای من به مانند عمر دراز است اما سر مویی از آن عمر دراز در دست اختیار من نیست.

(۳) ای محبوب به من اجازه آسایش بده تا امشب از آتش دل به مانند شمع در پای تو بسوزم و چون موم آب شوم.

(۴) (و) در آن لحظه که به مانند صراحی با یک خنده جان بدهم آرزو دارم که مستان باده عشق تو بر من نماز بگذارند.

(۵) چون نماز من آلوده به گناه، نماز قابل قبولی نیست به جبران آن، در میکده از سوز و گداز و انمی اتم.

(۶) اگر در مسجد، خیال تو به سرم افتد به یاد دو ابروی تو محراب می سازم و اگر در میخانه چنین شود، قوس تاقچه و زلف های آنجا (که جایگاه شیشه های شراب است) را به جای محراب می گیرم.

(۷) هرگاه شبی با نور چهره خود خلوتسرای ما را روشن کنی به مانند فروغ

بامدادی در کرانه‌های جهان سریر آورم.

(۸) اگر سرم در راه سودای ایاز از دست برود پایان این کار پسندیده و به خیر خواهد بود.

(۹) حافظ غم دل خود را با که در میان گذارم که در این دور و زمانه جز جام شراب کسی دیگر شایستگی محرمیت راز را ندارد.

شرح ابیات غزل (۳۲۰)

وزن غزل: مفعول مفاعیل مفاعیل فَعُولُنْ

بحر غزل: هزج مشتمل اخرب مکفوف محذوف



این غزل با ساختاری عاشقانه، یعنی با مضامین عشقی ساخته شده، نه از سوز دل یک عاشق، که با قلم و اندیشه یک شاعر مستعد، در ایام جوانی و مربوط به آن بُرهه از ایام عمر شاعر است که هنوز دریای طبعش آرام و از امواج عشق و عرفان فارغ بوده است.

شاعر در بیت اوّل به این خیال است که سرهای رقیبان و مدعیان عاشقی محبوبش را از تن جدا کند و در بیت پنجم چنین وانمود می‌کند که نمازی را که در مسجد به جا می‌آورد از سوز دل نیست و به لفاظی بیشتر شبیه است و برای جبران این نقیصه بهتر آن می‌بیند که به میخانه رفته و در آنجا از صمیم قلب به سوز و گداز و مویه‌های عاشقانه بپردازد.

شاعر در بیت ششم کلمه کمانچه را به کار می‌گیرد که در درجه اوّل آلت طرب به این نام در ذهن متصور می‌شود که یک تار و ساز کوچک با رشته‌های موئین و کاسه منحنی کوچکی است اما منظور واقعی شاعر، از کلمه کمانچه، رَف و تاقچه بالایی اطاق هاست. سابق بر این در اطاقهای نشیمن و سالنها در هر ضلع دو ردیف تاقچه بر رویهم می‌ساخته‌اند به این معنا که تاقچه‌های پایین در دسترس

کوچک و بزرگ و به ارتفاع تقریباً یک متری از سطح اطاق در دیوار با عمق سی الی چهل سانتیمتر ساخته می‌شده و بالاتر از آن یعنی تقریباً نزدیک سقف یک تاقچه با عمق کمتر می‌ساخته‌اند که دست همه کس به آن نمی‌رسیده و سقف آن به صورت قوسی بوده است. این تاقچه‌های بالایی را به نام رُف یا کمانچه می‌نامیده‌اند و جایگاه اسباب و لوازم قیمتی بوده که دور از دسترس اطفال در آن جای می‌داده‌اند. اما در میخانه‌ها این رُف‌ها محل گذاشتن شیشه‌های شراب بوده و بدین لحاظ شاعر نظر خود را به آن معطوف داشته و از قوس کمانی سقف این تاقچه‌های بالایی، کمان ابروی یار خود را در نظر مجسم می‌سازد.

در باره رُف یعنی تاقچه‌های زیر سقف شاعری چنین گوید:

کند مشحون همه طاق و رف آن به تفسیر و به اخبار و به اشعار
و انوری گوید:

دیدم از باده پرند و شین شیشه‌بی نیمه، بر کناره طاق

حافظ غم دل با که بگویم که درین دور
جز جام نشاید که بود محرم رازم

- ۱ در خواب است مُغان گر کند رافند بازم حاصل حسرت قد و تجاده وان بازم
- ۲ حلقه تو به گرامر و ز چو زشتا در غم خازن میکند من و دانکند در بازم
- ۳ در چوپروانه دهد دست فراغ بالی جز بر آن عارض شمع نبود پروانم
- ۴ صُبت خورشو خواسم که بود صین قصو با خیال تو اگر باد گری پروانم
- ۵ بر سر سودای تو در سینه با ندی پنهان چشم زد من اگر فاشش نکردی از من
- ۶ مرغ سان از قفس خاک هوایی گشتم به هوایی که مکر صید کند شب بازم
- ۷ همچو چکندر به کناری ندی گام دلم خون نی آخر زبانت دمی بنوازم
- ۸ ماجرای دل خون کشته نکویم با کس زانکه خرتیج غمت نیست کسی دمناسم

۱ گر به هر نمونی سسری تن حافظ باشد

همچو زلفت همه را در قدمت اندازم

معانی لغات غزل (۳۲۱)

خرابات مُغان: میخانه مجوسان و جایگاه رندان باده خوار و بدکاران.

حاصل: نتیجه، ثمره.

حاصل خرقه و سجاده: آنچه از خرقه و سجاده بدست آمده.

روان: به آسانی، بی درنگ، فوری.

درپازم: از دست بدهم، محو و نابود سازم، بیازم.

حلقه تویه: (اضافه تشبیهی) تویه به حلقه دُر تشبیه شده.

خازن: خزانه دار.

خازن میکده: کنایه از می فروش میکده.

فراغ بال: آسودگی خیال، آسایش دل، بی تشویشی.

عارض: چهره.

عارض شمعی: چهره مانند شمع، روشن و تابان.

حور: زن سیاه چشم بهشتی.

عینِ قصور: عینِ کوتاه فکری، کوتاهی و خطای محض.

سر سودا: راز عشق، راز اشتیاق و آرزو.

تر دامن: به گناه آلوده.

چشم تر دامن: ۱- چشم به گناه آلوده، ۲- چشم اشک آلود.

مرغ سان: مانند مرغ، مثل مرغ.

هوایی گشتم: به هوا رفتم، به آسمان پرواز کردم.

به هوایی: به این هوس.

به کناری: به در آغوش کشیدنی.

ماجرای دل: سرگذشت دل، رویداد و پیشامدی که برای دل دست داده.

دمساز: مصاحب، همدم.

در قدمت اندازم: در پای تو نثار کنم، در پایت می اندازم.

معانی ابیات غزل (۳۲۱)

(۱) اگر بار دیگر، گذارم به خرابات مغان بیفتد آنچه را که از راه خرقه‌بوشی و سجده‌های روی جا نماز بدست آورده‌ام به آسانی و به فوریت از دست خواهم داد.

(۲) اگر امروز به مانند زاهد‌ها حلقه ذر توبه را بگویم، فردا نگیان می‌کده در برویم نخواهد گشود.

(۳) و اگر به مانند پروانه، آسایش خیالی بیابم جز اینکه برگردد آن چهره چون شمع به پرواز درآیم، به جای دیگری پر نخواهم گشود.

(۴) آرزوی هم‌نشینی با زنان سفیدپوست سیاه‌چشم بهشتی را ندارم که با بودن خیال تو در سرم کمال کوتاه‌نظری است که به دیگری مایل باشم.

(۵) اگر این دیدگان اشک‌آلود گناهکار راز مرا فاش نمی‌کردند راز عشق و آرزوی تو در سینه‌ام پنهان می‌ماند.

(۶) به این امید مثل مرغ از قفس زمین به سوی آسمان پرواز کردم که شاید شهباز، مرا شکار کند.

(۷) اگر به مانند چنگ مرا دربر نمی‌کشی و به کام دل نمی‌رسانی، مانند نی، بآلب خود یک لحظه مرا بنواز (یک بوسه بده).

(۸) سرگذشت دل‌خونین را با کسی در میان نمی‌گذارم زیرا به جز تیغ غم تو کسی دیگر با من آشنا و همدم نیست.

(۹) اگر حافظ به شماره موهایش سر به تن داشت همه آن سرها را به مانند زلف درازت که تا پشت پا رسیده در پایت می‌انداختم.

شیراز را به خرابات مغان تشبیه می‌کند. در اینجا لازم است به بیان این نکته پیردازیم که در گذشته در هر شهر و دیار، محله بدنامان و جایگاه میخانه و روسپی‌خانه از سایر محله‌ها جدا بوده است و این اصطلاح خرابات مغان را حافظ بدان سبب دستاویز نموده که در مذهب زرتشت شراب حلال و به هنگام زیارت آتش مقدس در آتشکده، توسط متولی و پیر آتشکده که بنام پیر مغان مشهور است بین زائران توزیع می‌شده و این شراب مقدس را این پیر و متولی آتشکده در همان محل آتشگاه می‌ریخته و تهیه می‌کرده است. حافظ زیر نام خرابات مغان این نکته را یادآور شده و می‌فرماید اگر به محل زیارتگاه آتش مقدس مغان بار دیگر دست یافتیم به یکبارہ دست از تظاهر به زهد و عبادت خواهیم کشید و منظور باطنی او همان شهر شیراز است زیرا در یزد دسترسی به میخانه و میکده نداشته است.

ذکر این نکته هم ضروری است که در زمان حافظ در خارج از حصار شهر یزد محله‌یی به نام خرابات وجود داشته و آن محله در مسیر آب قناتی بود که از جهت شمال شهر و شیرکوه سرچشمه گرفته بوده و به نام آب وقف به محله خرابات می‌رسیده و در آنجا باغهایی به عنوان خرابات وجود داشته است.

هنگام حکومت شاه یحیی، این حاکم آن مسیر آب را انتخاب و برای خود قصر و باغ ساخته و در آن زندگی می‌کرده و زمینهای اطراف آن باغ را مردم به پشت باغ نامگذاری کرده بودند. به عبارت دیگر محل سکونت شاه یحیی در همان محله خرابات یزد بوده که تغییر شکل داده و به محل باغ حکومتی و محله پشت باغ تغییر نام داده و محله پشت باغ تا به امروز هم موجود و آثار و علائم مسیر آب قنات در خانه‌های باغ مانند آن بعضاً مشهود است.

حافظ در غزل با مطلع:

ای که در کوی خرابات مقامی داری جم وقت خودی ار دست به جامی داری
همانطور که در صفحه ۹۱-۹۲ مبحث چرا حافظ به یزد تبعید شد گفته شده، به این محله خرابات و عیاشی‌های شبانه شاه یحیی اشاره دارد.

اجمالاً این غزل به ظنّ قوی مربوط به دوره تبعید و اواخر این دوره و زمانی است که حافظ امید به بازگشت را داشته و در آن تلویحاً اشتیاق خود را به شیراز و شاه شجاع بازگو می‌کند. شاعر در بیت چهارم مضمونی را که بیش از او سعدی درباره حور و قصور ساخته به نحو دیگری بازگو می‌کند.

سعدی فرماید:

حور فردا که چنین روی بهشتی بیند گرش انصاف بود معترف آید به قصور
و حافظ فرماید:

صحبت حور نخواهم که بود عین قصور با خیال تو اگر با دگری پردازم
همچنین سعدی فرماید:

همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش تو به هر ضرب که خواهی بزن و بنوازم
و حافظ همین مضمون را به اینگونه بازگو می‌کند:

همچو چنگ ار به کناری ندهی کام دلم از لب خویش چو نی یک نفسی بنوازم
بنابراین می‌توان به صراحت گفت که حافظ در سرودن این غزل تحت

تأثیر غزل سعدی و مضامین آن بوده و شوق بازگشت خود را به شیراز و تقرّب به درگاه شاه شجاع را بازگو می‌کند و مخصوصاً در آن کلمه (شهباز) را به کار می‌گیرد زیرا شاه شجاع خود را در شعری شاهباز خطاب کرده و نامبرده دارای زلفهای بلندی بوده که در بیت مقطع غزل به آن نیز اشاره‌ی شده است.

۱. مرده وصل تو که ز سر جهان خیرم طایر قدسم از دام جهان بر خیرم
 ۲. بد لای تو که گزیده خوشم خوانی از سر خواجگی کون مکان بر خیرم
 ۳. یارب از ابریدایت برسان بارانی پشیر زانکه چو گردی زمین بر خیرم
 ۴. بر سر تربت من باجی و مطرب نشین تا به نبوت ز نقد قص کنان بر خیرم
 ۵. خیر و بالا نما ای بت شیرین حرکات که ز سر جان جهان است فشان بر خیرم
 ۶. گر چه پریم تو شبی تنگ آغوشم کش تا سحر که ز کنار تو جوان بر خیرم

۷. زو زمرگم نفسم مملت دیدار بد

تا چو حافظ ز سر جان جهان بر خیرم

معانی لغات غزل (۳۲۲)

مژده وصل: نوید ملاقات.

از سر جان برخیزم: دست از جان بکشم، جان را ترک کنم.

طایر قدس: پرنده عالم پاک و منزّه بالا، کنایه از فرشته و ملک.

دام جهان: (اضافه تشبیهی) جهان به دام تشبیه شده.

ولا: دوستی، محبت، مخفف ولاء.

به ولای تو: قسم به دوستی و محبت تو.

خواجگی: سروری، آقایی.

ابر هدایت: (اضافه تشبیهی) هدایت به ابر تشبیه شده.

هدایت: راهنمایی، و در اصطلاح عرفا دلالت بر چیزی که آدمی را به مطلوب رساند

و پیمودن راهی که به مطلوب انجامد.

باران: در اینجا کنایه از رحمت و فیض حق تعالی است و در اصطلاح عرفا و صوفیه:

امداد غیبی است که از عالم غیب بر ممکنات قایض گردد و غلبه عنایات که

در احوال سالک حاصل شود.

به بویت: ۱- رایحه‌ات، ۲- آرزویت.

لَعَد: قبر.

خیز: برخیز، بلند شو.

بالا بنما: قد و بالای خود را نشان بده.

بُت شیرین حرکات: زیبای خوشرفتار.

دست نشان: ۱- دست‌آشنائی و رقص، ۲- دست ردّ به نشانی ترک نمودن نکان

دادن.

تَنگ: با محبت و از روی میل، سفت و محکم.

نفسی: لحظه‌ای، یک دم.

کون و مکان: دنیا و مافیها.

معانی ابیات غزل (۳۲۲)

- (۱) نوید و خبر خوش وصال تو چه زمانی فرا می‌رسد تا من که پرنده و فرشته عالم پاک بالایم، از زندگی چشم پوشیده و از دام این جهان پرواز کنم.
- (۲) سوگند به دوستی و محبت تو که اگر مرا غلام و چاکر خود بدانی، از فکر سرزوری بر دنیا و هرچه در آن است دست برمی‌دارم.
- (۳) خدایا بیشتر از آنکه این تن خاکی من چون گرد و غباری از عالم هستی برخاسته و ناپدید شود، از ابر راهنمایی بارانی رسانیده و مرا هدایت فرما.
- (۴) (و تو ای زائر لحظه‌یی با باده و رامشگر بر سر خاک آرامگاه من درنگ کن تا با شنیدن بو و در اشتیاق گرویدن به نو، رقص‌کنان از گودی گور به پاخیزم.
- (۵) ای زیبای خوشرفتار، از جای برخیز و اندام خود را نشان بده تا در حال رقص و شادی دست از هستی و زندگی بشکویم.
- (۶) هر چند پیر و ناتوانم، شبی مرا با گرمی و محبت در آغوش بفشار تا بامدادان از کنار تو برخاسته جوانی از سرگیرم.
- (۷) هنگام مردنم لحظه‌یی (جلوه گر شو و) خود را به من بنما تا حافظ‌وار دست از زندگی و دنیا بشویم.

شرح ابیات غزل (۳۲۲)

وزن غزل: لَاعِلَاتِن فَعْلَاتِن فَعْلَاتِن فَعْلُن

بحر غزل: رمل مَشَمْن مَغْبُون اَصْلَم

❦

کمال خجند: نقد جان چیست که در دامن جانان ریزم

گر بخواهد ز سر هر دو جهان برخیزم

❦

سلمان ساوجی: صبح محشر که من از خواب گران برخیزم
 به جمال تو چو نرگس نگران برخیزم
 چون شوم خاک به خاکم گذری کن چو صبا
 تا به بوی ز زمین رقص کنان برخیزم

✽

ناصر بخارایی: هر که مردانه به عشق از سر جان برخیزد
 در نخستین قدم از هر دو جهان برخیزد

✽

در شرح این غزل نابِ حافظ جای آن دارد که یادی از معلّم بزرگوار خود، مرحوم حسین آموزگار کرده و نظریّه آن معلّم ادبیّات که هنرمندی خوش خط و موسیقیدانی خوش آواز بود و با ما نسبتی داشت و به بیماری سل درگذشت، کرده و به روح آن شادروان و مادرم که حافظِ بیشترین غزلهای حافظ بود درود بفرستم. خانواده پدری و مادری ما همه معمار بودند و پدرِ مادر من با فامیل معمار دیگری ازدواج کرده بود که آن فامیل از اهالی مهریز یزد بوده و آنها هم با فامیل معمار دیگری که از اهالی خرمشاه یزد (محلّه‌ی در یزد) بودند وصلت کرده بودند. مرحوم حسین آموزگار از اهالی خرمشاه و با همسر داییِ مادرِ من یعنی استاد جعفر معمار قرابت نزدیک داشت و گاهگاه برای دیدار به محلّه تل یعنی محلّه ما می‌آمد. او اطلاع داشت که مادرِ من در کودکی در مکتب، حافظ را فرا گرفته و بیشتر غزلها را از بر می‌خواند.

روزی آن مرحوم که به رسم عیادت به منزل مادر بزرگم آمده بود، با خود ۱۲ برگ که بر روی هر کدام غزلی از حافظ به خطّ خوش نوشته شده و به خطّ خود آن مرحوم بود آورده بود و با مادرم صحبت می‌کرد و من هنوز به مکتب می‌رفتم و چیزی از شعر حافظ سر در نمی‌آوردم و مادرم دارای کتاب حافظی بود که همیشه در کنار چرخ خیاطی اش دَم دست داشت. سالها بعد که من در سالهای اوّل

دبیرستان بودم و مرحوم حسین آموزگار سمت معلمی مرا در دبستان و دبیرستان دینیاری داشت روزی در دفتر مدرسه با مرحوم طاهری رئیس مدرسه سخن می‌گفت و با دیدن من که برای کاری به آنجا رفته بودم گفت: (مادر این! غزل‌های حافظ را که عرض کردم از حفظ است.) ظهر آن روز که من به خانه رفتم با مادرم موضوع را در میان نهادم و او گفت: آقا حسین از همه کتاب حافظ ۱۲ شعر را با خط خودش نوشته و دارد و من هم آنها را در کتاب حافظ علامت گذاشته‌ام و من به یاد آن روز کودکی افتادم. که آن مرحوم ۱۲ برگ غزل را در لای یک روزنامه شیرکوه که در زمان رضاشاه در یزد منتشر می‌شد پیچیده و با مادر و مادر بزرگم صحبت می‌کرد. بلافاصله به سراغ دیوان حافظ مادرم رفته آن را ورق زدم و بر کنار ۹ غزل، علامت (X) مشاهده کردم و چون از مادرم پرسیدم که آن ۳ غزل دیگر کدامست؟ گفت من فقط غزل‌های حافظ را خوانده‌ام و آن چهار شعر دیگر چون در غزلها نبود علامت نگذاشتم. اجمالاً آن غزلها به ترتیب اعداد این دفتر به شرح زیر بود:

غزل ۱، ۱۴۶، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۹، ۲۴۴، ۳۰۴، ۳۲۲ و ۳۵۸.

از آن پس تاکنون بارها این ناتوان غزل‌های یاد شده را مورد مذاقه قرار داده و به این نتیجه رسیده‌ام که وجه مشترک این غزلها در این است که تمامی مشحون از نکات بدیع عرفانی و بازگوکننده عقاید و نظریات حافظ است که بدان‌ها ایمان و اعتقاد راسخ داشته و از طرف دیگر این تعداد غزل فاقد کنایات و اشارات مسائل روزمزه زندگی حافظ بوده و می‌توان به جرأت چنین بازگو کرد که شاعر در لحظاتی از عمر پربار خویش ماحصل معرفتی را که بدان دست یافته بوده است بازگو کرده و شادروان حسین آموزگار آنها را برای خود با خط خویش نوشته بوده است.

اما در مورد این غزل آنچه می‌توان گفت این است که زمان سرودن آن به احتمال بسیار زیاد اواخر عمر حافظ بوده و شاعر که خود را طایر قدس می‌دانسته و با شیخ عطار هم عقیده بوده که می‌گوید:

ز فرط شادی وصلش به قطع جان بدهم اگر ز وصل توام مزدهایی به گوش رسد
 گوش به زنگِ صلايِ الرّحیلِ کارساز جهان بوده است و در ایات بعد، در کمال
 فروتنی خود را به هیچ انگاشته و چنین انتظار دارد که به بندگی خدای عزوجل
 پذیرفته شود و پیش از آنکه از آن خاکدان درگذرد، مورد لطف و عنایت پروردگار
 خود واقع شده و در اثر توجّهات ذاتِ بیچون، به مطلوبِ خویش یعنی معرفتِ
 کامل در حق پروردگار دست یابد.

شاعر در بیت چهارم این غزلِ مناجات‌گونه، خطاب به آیندگان و به
 منظور توجّه دادن آنها به یک نکته اساسی و اصلی دست‌یابی به پایگاه معرفت،
 چنین تذکر می‌دهد که اِشراق، همزمان با اصغای آهنگِ موزونِ موسیقی که بازتابِ
 صدای موزونِ گردش کاینات است، در عالم بی‌خودی و فراغ از چند و چون عقل،
 به انسان دست می‌دهد.

شاعر در بیت مقطع همانطور که در جایی دیگر می‌فرماید:

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست

روزی رخس ببینم و نسیم وی کنم

بار دیگر این آرزوی خود را بازگو کرده و در اشتیاق دیدار معنوی و درکِ عارفانه
 خالق یکتا آخرین آرزو و تمنای خود را از خدا می‌طلبد.

بی‌سبب نیست که این غزلِ سراپا عارفانه که شامل عقاید کلی و
 اشتیاق حافظ به دست‌یابی نکات عرفانی تا لحظه آخر حیات اوست برای سنگِ
 مزارش انتخاب و بر سنگ مرمری حک و بر تربت پاک این عارف پاک‌نهاد قرار داده
 شده است.

- ۱ چرانه در پی منم دیار خود باشم چرانه خاک سحر کوی یار خود باشم
- ۲ غم غریبی و غربت چو بر نیستام به شمشیر خود روم و شیراز خود باشم
- ۳ رحمت مان سرار پر دوصال شوم زبندگان چند اوندگار خود باشم
- ۴ چو کار غمزه پدید آید باری آن دلی که روز واقعه پیش نگار خود باشم
- ۵ ز دست بخت گمان غلب و کار بی سامان گزینم بود بگله بی راز دار خود باشم
- ۶ همیشه پیش من عاشقی و زندی بود و گر بگو شوم و شغول کار خود باشم

۷ بود که نطفه ازل منم شود حافظ

و گزینم تا به ابد شمشیر خود باشم

معانی لغات غزل (۲۲۲)

در پی: به دنبال، در جستجوی.

عزم: قصد، آهنگ، اراده، اراده از پیش ایجاد شده برای واداشتن نفس برکاری که در نظر گرفته شده است و در اصطلاح فلسفه عزم اراده و در اصطلاح صوفیه و عرفا بناءً حال و تحقیق قصد است در انجام عبادات و ریاضات و تحمل سختی‌های سلوک راه حق.

برتافتن: تاب مقاومت آوردن، تحمل کردن.

شهریار خود باشم: سرور و آقای خود باشم.

سراپرده: خیمه بزرگ و با شکوه مخصوص رئیس قوم و مهمان‌ها.

سراپرده وصال: خیمه آراسته شده برای شب زفاف عروس و داماد.

خداوندگار: ولینعمت، کنایه از پادشاه وقت.

یاری: به هر جهت، در هر صورت.

اولی: سزاوارتر، بهتر.

روز واقعه: روز فرا رسیدن مرگ.

گران خواب: خواب سنگین.

بی سامان: بی نظم و ترتیب، آشفته.

رندی: لالایی‌گری.

دیگر: دیگر، از این پس.

لطف ازل: لطف و عنایت خالق متعال در زمان خلقت هر موجود در حق او.

رهنمون: نشان دهنده راه و هدایت کننده.

معانی ابیات غزل (۲۲۲)

(۱) چرا در صدد رفتن به شهر خود نباشم؟ چرا چون خاک سر کوی یار در سر

کویش جا نداشته باشم؟

- (۲) چون نمی توانم اندوه دوری از وطن را تحمل کنم به شهر خود می روم و صاحب اختیار خود می شوم.
- (۳) (و در آنجا) در ردیف رازداران خَزَم وصال یار و چاکران پادشاه خود قرار خواهم گرفت.
- (۴) چون مدت زمان زندگی بر ما روشن نیست باری بهتر آن است که به هنگام فرا رسیدن مرگ پیش محبوب خود باشم.
- (۵) (و) اگر گله و شکایتی از دست بخت خفته و کار بی سرانجام خود دارم در دل نهاده به کسی ابراز نکنم.
- (۶) تا به حال پیوسته کارِ من عاشقی و لایبالیگری بوده است. از این به بعد کوشش خواهم کرد که به کار و زندگی خود مشغول و سر به راه شوم.
- (۷) حافظ، امیدوارم که لطف و عنایت خداوندی راهگشای کار من باشد و گرنه از آنچه تا به حال کرده ام در نزد خود شرمنده و خجل خواهم بود.

شرح ابیات غزل (۳۲۳)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فَعْلَن
بحر غزل: مَجْثَث مَثْمَن مَخْبُون اَصْلَم



اوحدی: (با قافیه دیگر)

مرا مجال نباشد که یارِ او باشم	مگر همین که به دل دوستارِ او باشم
دیار خویش رها کرده ام بدین سودا	که چون اجل برسد در دیارِ او باشم



شاه نعمت الله ولی:

منم که عاشقِ دیدارِ یارِ خود باشم	منم که واله زلفِ نگارِ خود باشم
چرا جفا کشم از هر کسی درین غربت	(به شهر خود روم و شهریار خود باشم)



پیش از این در صفحات ۹۶ و ۹۷ و مبحث چرا حافظ به یزد تبعید شد دربارهٔ این غزل سخن به میان آمد و گفته شد که شاعر پس از آنکه عزم خود را جزم به بازگشت از یزد به شیراز می‌کند در غزلی صادقانه خط‌مشی آینده زندگی خود را ترسیم و در کمال سادگی و صراحت بازگو می‌کند.

شاعر تصمیم می‌گیرد که به شیراز برگشته و در حالی که در پیش سر و همسر خود و در میان آنها زندگی می‌کند به کار سابق خود یعنی خدمتگزاری در دربار سلطان برگردد و از آن به بعد دست از کار عشق و عاشقی و لالایی‌گری برداشته و به کار و زندگی و وظایف خود پردازد و از خداوند طلب همت کرده تا او را در این کار موفق و مؤید بدارد و اضافه می‌کند اگر به چنین خواسته‌یی دست نیابم در نزد وجدان خود شرمنده‌ام.

این مطلب مهمی است که شاعر در اواخر عمر، از خط‌مشی زندگی سابق خود خیال عدول داشته و مایل است طریق آرامش و کناره‌گیری از حوادث را در پیش گیرد و دلیلی بر این است که زندگانی گذشته او چندان مورد رضایت خاطر او را فراهم نکرده است.

مطلب دیگر اینکه همسر شاعر تا پایان دوره تبعید حافظ در شیراز زنده و سالم می‌زیسته و او از این همسر مهربان تلویحاً پوزش می‌طلبد و مایل است این ایام پایانی عمر را که هر لحظه ممکن است اجلش فرا رسد در کنار همسر خود باشد.

در پایان ذکر این نکته ضروری است که شاعر برای ساختن این غزل تحت تأثیر غزل شاه نعمت‌الله‌ولی بوده و مصراع (به شهر خود روم و شهریار خود باشم) او را در بیت دوم غزل خود و همانند او در مصراع دوم آن گنجانیده است.

- ۱ من دوستدار روی خوش و نوبی دگشتم
 - ۲ گفتی ز تر عی د ازل یک سخن بگو
 - ۳ من آدم بهشتیم تا دین مندر
 - ۴ در عاشقی گزیر نباشد ز ساز و سوز
 - ۵ شیراز معدن لب لعلت و کان حن
 - ۶ از بس که چشم مست دین شهر دیدم
 - ۷ شهریت پر کرشمه خوبان ز شش جبت
 - ۸ بخت ار مدد دهد که کشم رخت بوی دست
- مدهوش چشم مست و می صاف بنفتم
آنکه بگویمت که دو پیا نه در کشتم
خالی اسپر عشق جوانان بهوشم
استاده ام چو شمع شمع سان ز رانم
من جوهر سی و منقلب از آرزو شوم
حقا که می نمخورم اکنون و سر خوم
چیزیم نیت و ز حشر بیدار هر شوم
کیسوی خور کردش اندر زعفر شوم

۱ حافظ عروس طبع ملاحظه از روت

آینه بی ندارم از آن آدمی کشم

معانی لغات غزل (۳۲۴)

روی خوش: ۱- صورت زیبا، ۲- خوشرویی و گشاده‌رویی.

موی دلکش: موی دل‌فریب و جذّاب.

مدهوش: از خود بی‌خبر، هوش از سر پریده.

بی‌غش: صاف و خالص، ناب، بی‌تقلب.

عهدِ ازل: زمان آغازین، عهد آگست، زمان تعیین سرنوشت و خلقت انسان.

در کشیدن پیمانه: کنایه از نوشیدن شراب.

بهشتیم: اهل بهشت.

گریز: رهایی.

ساز و سوز: ساختن و سوختن.

لب لعل: لب لعل‌فام، لب سرخ‌فام.

کانِ حُسن: معدن زیبایی، مرکز حسن و جمال.

جوهری: گوهری، جواهر فروش.

مُفلس: تهیدست، ورشکسته.

ایرا: به این سبب، از این رو.

مَشَوّش: مضطرب، پریشان، آشفتۀ حال.

حقّا: به حقیقت، به راستی.

سر خوش: سرمست، شادان، شنگول.

پُر کرشمه: پر از ناز و غمزۀ.

حوران: زنان سیاه‌چشم بهشتی، جمع حور.

چیزیم نیست: بضاعتی ندارم، سرمایه‌ی و مالی ندارم.

کَشَم رخت: رخت کَشَم، اسباب زندگی را ببرم.

مَقَرّش: خورجین و کیسه پارچه‌ی مستطیل و مجوّف بزرگی که لوازم پوشاک و بستر

و فرش را در آن نهاده و از میان، بر رویهم تا و بسته می‌شود، به هر چیز

گستردنی که به صورت فرش درآید نیز گفته می‌شود.
 جلوه آرزوست: آرزوی جلوه‌گری دارد.
 آینه‌یی ندارم: آینه‌یی برای جلوه‌گری و باز نمایاندن حسن خود ندارم.

معانی ابیات غزل (۳۲۴)

- (۱) من شیفته روی زیبا و موی دلفریبم و در برابر چشمان مست و شراب ناب، هوش و حواس خود را از دست می‌دهم.
- (۲) از من خواستی که از راز روز قبل از دوران آغاز حرفی بزنم وقتی که دو پیمانه شراب بنوشم خواهم گفت.
- (۳) من از نسل آن آدمی که اهل بهشت بود اما در این سفر و در حال حاضر، در بند عشق جوانان ماهر و گرفتارم.
- (۴) در کار عشق و عاشقی چاره‌یی جز ساختن و سوختن نیست و من چون شمع (درین راه) ایستاده‌ام مرا از آتش مترسان.
- (۵) شیراز معدن لبهای سرخ‌فام و مرکز حسن و جمال است و من جواهرشناسی تهیدست و بدین سبب پریشان خاطرم.
- (۶) از بس که در شهر شیراز چشم مست دیده‌ام، به راستی اکنون می‌نمی‌نوشم، و حالت سرمستی و سرخوشی دارم.
- (۷) شیراز شهری است که از شش سوی آن ناز و کرشمه زیبارویان به چشم می‌خورد. دست من از مال دنیا تهی است و گرنه خریدار هر شش جهت آن هستم.
- (۸) اگر بخت یاری کند که بار سفر بسته به سوی دوست (آخرت) سفر کنم، حوریان بهشتی از بار و بینه من، با گیسوان خود گرد راه را می‌زدایند.
- (۹) حافظ عروس آراسته قریحه من آرزوی جلوه‌گری دارد و آینه‌یی در پیش رو نمی‌بینم (تا در آن جلوه‌گر شوم) و بدین سبب آه بر لب دارم.

شرح ابیات غزل (۳۲۴)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف



از سی سالگی به بعد، غزلهای حافظ رنگ و بوی عرفان به خود می‌گیرد و چاشنی نکات عرفانی، مضامین عاشقانه او را در غزل، خوش آیند همه مذاق‌ها می‌سازد.

شاعر در این غزل اندیشه آن را دارد که شرح عشق و عاشقی خود را در شهر شیراز بازگو کند اما ذهن وقادش متوجه بار عشقِ روز ازل شده و گرفتاری عاشقانه خوبرویان و سوز و ساز ناشی از آن را از قسمت ازلی می‌داند و در بیت اول اقرار به عشق و عاشقی خود کرده اما شرح حالِ خود را موقوف به زمانی می‌کند که از باده مست باشد و این کنایته است که نمی‌توان بالصراحه به این نکته اقرار کرد که عاشق نظر بازی که به مو و روی خوش چشم دوخته و دل‌باخته از روز ازل عاشق پیشه آفریده شده و شانه‌اش زیر بار عشق رفته است. او در بیت سوم می‌گوید من در اصل آدم بهشتی‌ام که همانند ملایک آسمان از عشق چیزی نمی‌دانست. بعد تبدیل به آدم زمینی شدم که موهبت عشق او را به این دیار انداخت و اینک به موجب وظیفه‌یی که به عهده دارم (اسیر عشق جوانان مهوشم) و در این کار عشق و عاشقی، سوختن و ساختن از شروط اولیه آن است و من کمر همت بر این کار بسته و از سوختن پروایی ندارم.

این چنین طرز تفکر که ضمیر باطن شاعر را پر کرده او را از شمات و تحقیر کوتاه‌بینان مصون و بی‌پروا نگه داشته و به او صراحت لهجه خاصی می‌دهد که در اغلب غزلها به آن برمی‌خوریم.

شاعر پس از آنکه در سه بیت از خوبرویان شهر شیراز به حکم جوانی و عاشقی داد سخن می‌دهد در تأیید و تصدیق راهی که در پیش گرفته در بیت

هشتم چنین افاده مطلب می‌کند که اگر با سازگاری بخت، من عاشق روزی به سوی آخرت سفر کنم حوریان بهشتی مقدم مرا به خاطر اینکه به خوبی از عهده امر عشق و زیباپرستی و تقرّب به یزدان برآمده‌ام گرامی خواهند داشت.

بیت مقطع ماحصل تأسفی است که حافظ از اینکه کسی آنطور که باید و شاید درک معانی عرفانی و نکات لطیف شعر او را نمی‌کند، خورده و می‌گوید غصّه و اندوه من در این است که زیباییهای طبع و قریحه من در حال حاضر جلوه‌گر نیست. اما امروز وضع چنین نیست و همه فضای ادب ایران و جهان را آوازه کلام فائز و عرفانی او پر کرده است.

و ماحصل کلام آنکه آنچه را حافظ در این غزل در ۹ بیت گنجانیده پس از چندی که بر خلق مضامین عرفانی و صنعت ایجاز کلام تسلط کامل پیدا می‌کند در یک بیت و چنین بازگو می‌کند:

در ازل پرتو عشقت ز تجلّی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد



گفتی ز سرّ عهد ازل یک سخن بگو

آنکه بگویمت که دو پیمانۀ در کشم

از بس که چشم مست درین شهر دیده‌ام
حقّا که می‌نمی‌خورم اکنون و سرخوشم

- ۱ خیال دوی تو چون بگذرد بگلشن چشم
دل از پی ناله آید به بوی روزن چشم
- ۲ سرای تکیه گشت منفری نمی بینم
منم ز عالم و این شش منین چشم
- ۳ بیا که لعل گشته در شاربقت دم تو
ز کج خانه دل بیکشم به غزن چشم
- ۴ سحر سرکشب و انم سرغرابی داشت
گرم نه خون جگر می گرفت دهن چشم
- ۵ نخت روز که دیدم رنج تو دل می گشت
اگر رسد سلی خون من بگردن چشم
- ۶ به بوی مژده وصل تو تا سحر شب دوش
به راه باد نهادم سپهر رخ روشن چشم

۷ به مرومی که دل در دامن حافظ

فرن به ناو کن لذت مردم فلن چشم

معانی لغات غزل (۳۲۵)

خیال: تصویر خیالی، صورت خیالی.
 گلشنِ چشم: (اضافه تشبیهی) چشم به گلشن تشبیه شده، باغ چشم.
 از بی نظر: به منظور تماشا.
 روزن: روزنه، شکاف، دریچه، پنجره.
 سزا: سزاوار، لایق، مناسب، درخور.
 تکیه گه: تکیه گاه، مسند، جای تکیه زدن و قرار گرفتن.
 منظر: جای نگاه کردن، محلی که از آن به اطراف بنگرند.
 مَنَم ز عالم و این ... : در این دنیا، من هستم و این
 گوشه معینِ چشم: گوشه چشم که برای تو معین و در نظر گرفته شده.
 گنج خانه: گنجینه و محل نگهداری گنج.
 گنج خانه دل: گنجینه دل، خزینه دل.
 مخزن چشم: خزینه چشم، خزانه دیده.
 نخست روز: اولین روزی.
 اگر رسد خِللی: اگر خیلی به من رسد.
 به بوی: به امید، در آرزوی.
 شبِ دوش: دیشب، شب گذشته (به حکم ضرورت شعری کلمه شب در شعر گنجانیده شده).
 به مُردمی: سوگند به مُردمی، به انسانیت سوگند.
 ناوک: تیرهای کوچک، کنابه از مژگان.
 ناوک دلدوز: تیرهای دل آزار و دلخراش.
 مُردم افکن: انسان کش، از پای درآورنده انسان.
 مُردم افکن چشم: چشم نیرومندی که انسان را از پای درمی آورد.

خلق مضامین بکر داشته این غزل را نه برای چشم و هم چشمی که برای شأن و منزلت چشم ساخته و پرداخته است. شاعر در بیت اول می‌گوید به محض اینکه صورت خیالی تو در باغ چشمم به سیر و سیاحت می‌پردازد دلم برای مشاهده و تماشای او به پشت دریاچه چشم آمده و او را تماشا می‌کند و این مضمون را این ناتوان در هیچ جای دیگر ندیده و سراغ ندارد. شاعر در بیت دوم، چشم خود را مسند و نشیمنگاه محبوب خود دانسته و به او می‌گوید هیچ جای دیگر قابل آن را ندارد که تو بر آن پا نهاده و تکیه نموده و به تماشا مشغول شوی به جز گوشه چشم من که برای تو در نظر گرفته‌ام. در بیت سوم شاعر از خونابه دل و گوهر اشک سخن به میان آورده و می‌گوید تو قدم به خانه چشم من گذار تا این لعل و گوهرها را از خزینه دل به مخزن چشم منتقل کرده در پایت نثار کنم. شاعر در بیت چهارم با خون جگر خود راه اشک را سد می‌کند به این معنا که با خون جگر، سدی بر دامنه چشم می‌بندد تا اشک نتواند سیل وار خرابی به بار آورد!

بیت پنجم گویای این مطلب است که روز اولی که دیدگان شاعر روی محبوب را دیده، دل اتمام حجت کرده که اگر او در این میان از پای درآید خورش به گردن دیده‌هاست. شاعر در بیت ششم حالت چشم انتظاری و امیدواری و نوامیدی را در حالت بیم و امید به نحو زیبایی بازگو کرده است و چراغ روشن دیدگان، یعنی چشمان بیدار و باز خود را در برابر باد که هم آورنده پیام از طرف یار و هم خاموش کننده چراغ می‌تواند باشد قرار داده است!

و بالاخره در بیت مقطع به مژگان چشم پرداخته و آن را به تیر دلدوزی تشبیه کرده که هر مردی را از پای درمی‌آورد.

در پایان تشبیه چشم به چراغ و قرار دادن آن در مسیر باد را نظامی چنین در لیلی و مجنون سروده است:

آن زیت باغ و زیب گلشن بر راه نهاده چشم روشن
تا باد کی آورد غسباری از دامن یار غار باری

۱. گر پز آتش دل چون نغم می درخوشم مهر لب زده خون مخورم و خاموشم
۲. قصد جانست طمع در لب جان کردن تو مرا این که دین کار به جان میکوشم
۳. من کی آزاد شوم از غم دل خون بر دم بندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم
۴. حاش بده که نیم متقد طاعت خویش ای نقد رست که که که قدحی می نوشم
۵. هست امیدم که علی رغم عدو زو خرا فیض غمخوش نهد بارگنه بر دوشم
۶. پدرم روضه جنت به دو گندم بهشت من چرا باغ جبهان آب جوی نغوشم
۷. خرقه پوشی من از غایت ینداریست پرده لی بر سر صدیب نهان می پوشم
۸. من که خواهم که نوشم بخور از اوق غم چکنم کر سخن سپیر معان میوشم

۱. گرا این است زنده مطرب مجلس روشن

شعر حافظ بر وقت سماع از شو شمس

معانی لغات غزل (۳۲۶)

در جوشم: در حالت غلیان و جوشیدن هستم.
 مهر بر لب زده: لب را مهر و موم کرده‌ام، کنایه از بستن لب و سکوت.
 قصد جان است: قصد جان کردن است، خودکشی و آهنگ از بین بردن جان است.
 به جان می‌کوشم: از دل و جان کوشش می‌کنم، با تمام نیرو سعی می‌کنم.
 هندوی زلف بُتی: زلف سیاه زیبارویی.
 حلقه کند در گوشم: حلقه غلامی و بندگی در گوش من کند.
 حائسُ الله: معاذالله، پناه بر خدا، خدا دور بدارد، امکان ندارد.
 نیم معتقد طاعت خویش: به عبادت و طاعت خود عقیده ندارم.
 اینقدر هست: قدر مسلّم این است، همین قدر بگویم.
 علی‌رغم: برخلاف میل.
 فیضِ عفو: برکتِ بخشش، برکت و بهره‌گذشت.
 روضه: باغ، گلزار.
 جنت: بهشت.
 غایت: نهایت، کثرت، کمال.
 راؤوق: ظرفی که در آن شرابِ صاف شده جمع شده باشد.
 راؤوقِ خُم: شراب صاف شده خُم.
 نیوشیدن: گوش کردن.
 تَنیوشم: گوش نکنم، اطاعت نکنم.
 از این دست: به این نحو، اینگونه.
 زوِ عشق: آهنگ عاشقانه.
 وقت سماع: به هنگام دست‌افشانی، همراه با شنیدن شعر.
 ببرد از هوشم: از هوشم ببرد، هوش از سرم بپڑاید.

معانی ابیات غزل (۳۲۶)

- (۱) هر چند از سوز و گداز درونی دل غمزده به مانند خُمَره شراب در حال هیجان و غلیانم، (با اینهمه) مُهر خاموشی بر لب زده و خونِ دل می خورم و حرفی بر زبان نمی آورم.
- (۲) امید بوسه از لبِ محبوب (شیرین) داشتن به منزله خودکشی است. بنگر که چگونه (فرهادوار) در کشتنِ خود از دل و جان کوشش می کنم.
- (۳) من کی از بند غم دل رهایی می یابم که هر لحظه حلقه زلف سیاه زیبارویی مرا اسیر و بنده وار حلقه به گوش خود می سازد.
- (۴) الف: معاذالله که به طاعت و بندگی خود اعتقاد داشته باشم، همینقدر بگویم که گاهگاهی پیاله‌یی از شراب می نوشم.
- ب: معاذالله که به طاعت و بندگی کامل خود اعتقاد داشته باشم چرا که فقط گاهگاهی (نه بطور دائم) پیاله‌یی از شراب می نوشم.
- (۵) امیدوارم که روز رستاخیز و پاداش، با همه ناپسندی دشمن، برکتِ بخشش الهی بار هیچ گناهی را بر دوشم باقی نگذارد.
- (۶) پدرم (آدم) باغ بهشت را به دو دانه گندم فروخت. من (فرزند آدم) چرا این باغ دنیا را به جوی نفروشم.
- (۷) خرقه پوشیدن من به سبب تظاهر به دینداری نیست. بر روی صدها عیب درونی خود پرده پوشی می کنم.
- (۸) الف - من که مایلم همیشه از شراب صاف شده خُم بنوشم اگر سخنان پیرمغان را به گوش دل نشانم چه می توانم کرد؟
- ب - من که همیشه مایلم از شراب صاف شده خم بنوشم اگر سخنان پیرمغان را (که همان اثر شراب مروق را دارد) بگوش نسپارم چه می توانم کرد.
- (۹) اگر مطرب مجلس به همین نحو (که مشغول زدن است) آهنگ عاشقانه بنوازد، به هنگام سماع و دست افشانی، شعر حافظ، هوش از سر من خواهد ربود.

شرح ابیات غزل (۲۲۶)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فع لن

بحر غزل: رمل مثنیٰ معیون اصلم

✽

اوحـدی : دست عشقت قدحی داد و ببرد از هوشم

خُم می گو سرِ خود گیر که من در جوشم

اندرین شهر دلم بسته گندمگونی ست

ورنه صد شهر چنین را به جوی بفروشم

✽

خواجـوکرمانی : می درم جامه و از مدعیان می پوشم

می خورم جامی و زهری به گمان می نوشم

✽

به ظنّ قوی حافظ تحت تأثیر غزل اوحدی به سرودن این غزل

پرداخته و مطلع غزل خود را بسیار زیباتر از او ساخته است.

۱- حافظ در بیت نخست می گوید هر چند در دلم آتشی از غم برپاست که

مرا به هیجان و غلیان درآورده است معذک همانطور که سرِ خُم می را که در حال

استحاله و جوش است با خشت و گل پوشانیده و بسته اند منم مهر سکوت بر لب

زده و در حالی که خون دل می خورم دم برنمی آورم و به این طریق شاعر خود را به

خُم می تشبیه می کند. ابهام این بیت می تواند بازگو کننده پاره‌یی اعمال و رفتار

ناشایست شاه شجاع باشد که این غزل در زمان او سروده شده است.

۲- شاعر در بیت دوم به صورت غیرمستقیم به داستان شیرین و فرهاد

گوشه چشمی دارد و می گوید با اینکه آرزوی بوسه محبوب به منزله خودکشی است

من در این راه از دل و جان کوشش نموده و دست برنمی دارم. به همین سبب در

بعض نسخ به جای کلمه جانان کلمه شیرین آمده است.

۳- از آنجایی که سابقاً در گوش غلامان و بندگان حلقه‌یی برسم و عنوان فردِ مطیع می‌کرده‌اند، شاعر حلقه زلف سیاه محبوب خود را در نظر گرفته و می‌گوید این حلقه زلف، مرا حلقه بگوش به خود کرده است.

۴- شاعر در بیت چهارم ابهامی لطیف دارد. مفاد ظاهر کلام اینکه: می‌گوید من به خدا پناه می‌برم و به طاعت و بندگی خود اعتقاد و دلگرمی ندارم چرا که گهگاهی مرتکب گناه نوشیدن شراب می‌شوم لیکن در باطن منظور شاعر این است که من بخدا پناه می‌برم و به بندگی و طاعت خود از آن سبب اعتقاد ندارم که به جای شرب دائم، فقط گاهگاهی شراب می‌نوشم. در واقع شاعر نوشیدن شراب را یک نوع عبادت می‌داند که در انجام آن کاهلی کرده بنابراین آنطور که باید و شاید طاعت و عبادت الهی را به جا نیاورده است!!

۵- شاعر پس از ذکر مطلب لطیف بالا بلافاصله خود را به عنو الهی مستظهر دانسته و اظهار امیدواری می‌کند که انشاءالله روز حساب همه گناهان او (خوردن گاهگاه شراب یا نخوردن مداوم شراب) را می‌بخشاید.

۶- حافظ مضمون شعر اوحدی را به نحو جامع‌تری بازگو کرده و تلمیحی دارد به آیه ۲۱ و ۲۳ سورة اعراف:

﴿قَدْ لَيْهِنَا بَعُورٌ ...﴾ ﴿قَالَ أَهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ ...﴾

﴿پس به دروغ آنها را راهنمایی کرد پس چشیدند از آن درخت ...﴾

﴿گفت فرو شوید از بهشت ...﴾

که یادآور گندم خوردن حضرت آدم ابوالبشر علی‌رغم ممنوعیت آن و بیرون راندن آنها از بهشت می‌باشد.

شاعر می‌خواهد بگوید آن که آدم و پدر من بود باغ بهشت را به خاطر خوردن دو دانه گندم از دست داد پس من که فرزند همان آدمم چرا همه نعمتهای این باغ دنیا را به جوی نفروشم و به آن پشت پا نزنم!

۷- حافظ در این بیت نفرت همیشگی خود را از خرقه و خرقه‌پوشان ابراز

داشته و خطاب به خود می‌گوید که این خرقه پوشیدن من یک نوع تظاهری است به مردم فریبی و ظاهرسازی تا عیوب پنهانی خود را در زیر آن از چشم مردم مخفی نگاهدارم.

۸- شاعر در این بیت اشاره به راوُی خُم دارد. در فرهنگ دهخدا، راوُی را معرَب کلمه راوُکی گرفته شده از پارسی می‌داند که به معنای پالونه شراب یعنی پارچه‌یی که با آن شراب را صاف می‌کنند می‌باشد و اضافه می‌کند که پس از آنکه شراب را از خم در کیسه پارچه‌یی ریختند آن را بر روی ظرفی که پر از ذرات ذغال چوب بید است نگه می‌دارند. شرابِ پالوده شده از کیسه بر روی ذرات ذغال ریخته و ذرات ذغال رنگ قرمز تند و کدورت‌های ریز آن را به خود جذب می‌کند و از زیر آن در ظرف نهایی شراب زلالِ بیرنگ یا کم‌رنگ و فاقد مواد سمّی که باعث دردسر میشود جمع‌آوری می‌شود. باید دانست در داروسازی یکی از عوامل صاف کردن و زدودن مواد رنگی از مایعات همین ذغال چوب است و ذغال حیوانی یعنی ذغال حاصله از سوختن و گداختن استخوان هم پالاینده دیگری است و معلوم می‌شود که تصفیه با ذغال نباتی پیش از آنکه در اروپا در رشته داروسازی معمول گردد در ایران در رشته شراب‌سازی معمول و متداول بوده و بهترین نوع ذغال نباتی برای تصفیه شراب آن است که از چوب بید تهیه شده باشد. باید دانست در عربی این کلمه به صورت راووف به معنای ظرفی که کارش صاف کردن چیزی است (سماق پالون - صافی - ترش پالون) به کار می‌برند.

۹- در این بیت حافظ به گیرایی و اشتهاشعار خویش که آن را به هنگام سماع توسط مطربها خوانده می‌شده اشاره‌ی دارد.

۱. گرمی از سر زشتی عیان اندیشم شیوه هستی زندی زودار پیشم
 ۲. زبدرندان نواخته راهی به دیتی بمن که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم
 ۳. شاه شوریده سرانجان من بی سنا زانکه در کم خردی از همه عالم پیشم
 ۴. بر چنین نقش کن خون دل من خالی تا بد است که قربان تو کافر کشم
 ۵. اعتقادی بنما و بگذر بهر حسد تا دین خرقه دانی که چه نادر پیشم
 ۶. شعر خوان من ای بدبان یار رسا که ز شرکان سیمه برگ جان دریشم

۷. من اگر باده خورم ورنه چه کارم کب

حافظ را ز خود و عارف وقت خوشم

معانی لغات غزل (۳۲۷)

مَدْعی: داعیه‌دار، آنکه به ناحق ادّعی داشته باشد.
 اندیشیدن: به فکر فرو رفتن، دچار تردید و واهمه شدن، بیم داشتن.
 شیوه: روش، طریقه.
 رندی: بی‌پروایی، وارستگی از تعلّقات و رسوم.
 رندان نوآموخته: تازه رندان، رندان تازه‌کار.
 راهی به دهی‌ست: راهی به جایی می‌برد، قابل قبول است، عیب و ایراد مهمّی ندارد.
 چه صلاح اندیشم: چرا صلاح‌اندیشی کنم، چرا مصلحت‌جویی کنم.
 شوریده سر: قلندر بی‌قرار، آشفته حال، شیدا.
 جبین: پیشانی.
 کافر کیش: نامسلمان، بی‌رحم و نامهربان.
 اعتقاد نمودن: حسن نیت نشان دادن، ارادت و تمایل نشان دادن.
 تا درین خرقه ندانی: تا متوجّه نشوی که در این خرقه ...
 که چه نادریشم: که تا چه اندازه از درویشی به دورم.
 شعر خونبار: شعری که بازگوکننده دل‌خونین و غم و اندوه درونی است.
 رگِ جان: شاه‌رگِ دل، رگِ حیات.
 حافظِ راز: نگهدارنده سرّ.
 عارفِ وقت: داننده وقت.

معانی ابیات غزل (۳۲۷)

- (۱) اگر من از ملامت بی‌مایگانی که ادّعی فهم می‌کنند واهمه داشته باشم، نمی‌توانم به راه و روش بی‌خیالی و بی‌پروایی ادامه بدهم.
- (۲) اگر از رندان تازه‌کار زهد و پرهیزکاری دیده شود چندان عیبی ندارد اما

مصلحت اندیشی و تظاهر به زهد من چه معنی دارد؟

(۳) من قلندر را سلطان و سرکرده شوریده سران و شیدایان بدان چرا که در نادانی و کم عقلی از همه مردم دنیا جلوترم.

(۴) از خون دل من خالی و علامتی بر پیشانی خود بگذار تا همه مردم بدانند که من قربانی تو نامهربان بی رحم شده‌ام.

(۵) برای خاطر خدا! فقط گرایشی نشان بده و نزد من درنگ و کنجکاوی مکن تا پی نبری که من که خرقه پوشیده‌ام چه قدر از عالم درویشی به دورم.

(۶) ای باد صبا، شعر خونبار مرا به آن محبوبی که با مژگان سیاه خود رگی حیات مرا مجروح و آزرده ساخت برسان.

(۷) اگر من باده بنوشم یا نوشم به کار کسی کاری ندارم. من نگهدار راز باده نوشی و شناسای قدر وقت خویشم.

شرح ابیات غزل (۳۲۷)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فع لن

بحر غزل: رمل مثنیٰ معیون اصلم



این غزل در اوایل حکومت امیر مبارزالدین سروده شده است. روی کار آمدن این سلطان، مواجه با تغییر سیاست دوره ابواسحاقی و مراعات ضوابط شرع و در نتیجه باعث تغییر حالت و حفظ ظاهر آنهایی شد که در رعایت دستورات شرع تسامح می‌ورزیدند چه نمی‌خواستند گرفتار شماتت و اذیت و آزار ناهیان از منکر بشوند.

حافظ که یکی از طرفداران و نزدیکان به دربار ابواسحاق بود، در آن دوران، ایام پردردسری را می‌گذرانید و زیر بار نهمت و هدف تیر ملامت بدخواهان بود.

این غزل بازگو کننده آن دگرگونیهاست که در احوال مردم شیراز در زمان امیر مبارزالدین بعمل آمد.

۱- شاعر در مطلع غزل می‌فرماید اگر منهم مثل سایرین که نان را به نرخ روز می‌خورند از شماتت مدعیان شریعت و اهمه‌یی داشته باشم نمی‌توانم شیوه مستی و رندی را به سر برسانم و

(وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما کافری است رنجیدن).

۲- در بیت دوم شاعر به آن دار و دسته‌یی که ظاهر خود را تغییر داده و زهد و تقوای ساختگی را پیشه خود کرده اشاره نموده و می‌گوید بر این رندان تازه کار خَرَجی نیست که زیر پوشش زهد و تقوی به امر تقیه می‌پردازند اما این کار درخور شأن رند کهنه کاری چون من (که شهره شهرم به عشق ورزیدن) نیست.

۳- شاعر در بیت سوم بر عقیده باطنی خویش پای استقامت می‌فشارد و می‌گوید من سلطان قلندران شیدایم و از همه، از لحاظ میزانِ خرد سهم کمتر و از عشق حصّه بیشتری نصیب شده است.

۴- در این بیت به میزان مهارت و وسعت اطلاعات و سلاست و بلاغت شاعر در سرودن شعر پی می‌بریم:

می‌دانیم طبق رسوم و عادات پیشینیان برای بهبودی بیماری، اطرافیان بیمار گوسفندی را نذر و ذبح نموده و قطره‌یی از خون او را بر روی پیشانی بیمار به صورت علامت نهاده و گوشت آن حیوان را به فقرا می‌داده‌اند. همچنین گوسفند و شتر قربانی را که با رنگ حنا در پیشانی‌اش علامت‌گذاری شده، پیش از قربانی در کوچه و بازار می‌گردانیدند تا خلق از دیدن آن در مقام پرسش برآمده و بر احوال بیمار مورد نظر واقف و به حال آن بیمار دعا کنند.

از طرفی طبق رسوم و عادت هندوها هر دختری که به نامزدی و یا عقد دیگری درآید بر پیشانی خود خال قرمز رنگی می‌نهد تا وابستگی خود را به دیگری بنماید.

شاعر با در نظر گرفتن مراسم و عادات یاد شده بالا و اینکه قربان و کیش نام دو پهلوان اساطیری است و کیش به معنای تیردان و قربان = قُرمان به معنای کمان دان نیز آمده و علامه قزوینی به آن اشاره دارند، مضمون بالا را آفریده که می توان آن را شاهکاری بی نظیر به حساب آورد و شاهد کلام در این باره این بیت فردوسی است که فرماید:

چه خوش گفت گرگین به فرزند خویش چو (قربان) بیکار می بست و (کیش)
شاعر در بیت پنجم و ششم از عقاید ملامی گری خود و جفای محبوب سخن گفته و در مقطع کلام بر باده نوشی خود مهر تأکید و تأیید زده و اظهار می دارد که شرابخواری او به کسی زیانی وارد نمی سازد و این یک دهن کجی به زهدفروشان دوره امیر مبارزالدین است چنانکه در جای دیگر فرماید:

میوس جز لب ساقی و جام می حافظ که دست زهدفروشان خطاست بر رسیدن

بر جبین نقش کن از خون دل من خالی
تا بدانند که قربان تو کافر کیشم

۱. حجابِ چهره جان می شود غیب از تنم خوشامدی که از آن چهره پرده بکنم
 ۲. چنین قیاس نیست برای چو مرغ خوش است روم بگلشنِ رضوان که مرغ آن هم
 ۳. عیان نشد که چه آدم کجا بودم دین و در که عن فلز کار چو شستم
 ۴. چگونه طوف کنم در ضایع عالم قدس چو در سراج چه ترکب تنه بند تنم
 ۵. اگر ز خون دلم بوی شوق می آید عجب مدار که هر در دنا به شستم
 ۶. طرازی پرین بر کشم مبین چون شمع که سوز هست نهانی درون پرینم

۷. بیا و هستی حافظ ز پیش او برد

که با وجود تو کس نشود زین که نم

معانی لغات غزل (۳۲۸)

حجاب: پرده، پوشش و در اصطلاح صوفیه و عرفانی مانع میان عاشق و معشوق و نقش‌پذیری صورت در دل که مانع قبول تجلی حقایق شود و آن چیزهایی است که مخالف با گوهر نفس بوده و با آن مشابَهت و مناسبت نداشته باشد و حجاب چهار مانع باشد: ۱- دوستی مال ۲- دوستی جاه ۳- تقلید ۴- تعصب و چون از آن بگذری به مقامات رسی که این را هم چهار مرحله باشد:

۱- اقوال نیک، ۲- افعال نیک، ۳- اخلاق نیک، ۴- معارف

رفع حجاب به منزله طهارت کردن است و سلوک مقامات به منزله نماز گزاردن. حجاب فصل است و مقام وصل و آدمی تا از اوّلی نمیرد به دومی زنده نشود (نقل و تلخیص از فرهنگ عرفانی و زیده الحقایق).

چهره جان: جان به چهره تشبیه شده است.

غبار تن: تن به غبار تشبیه شده است.

پرده برکنم: حجاب را برگیرم.

چنین نفس: چنین زندان، چنین تن و جسمی.

خوش الحان: خوش آواز.

الحان: جمع لحن به معنای آهنگ آواز.

گلشنِ رضوان: باغ بهشت.

عیان: آشکار، معلوم.

دریغ و درد: افسوس و رنج!

غافل: ناآگاه، بی‌خبر.

طوف: گشتن، گرد چیزی گشتن.

عالم قدس: فضای پاک برین.

سراچه: سرای کوچک.

سراچه ترکیب: سرای کوچک که از ترکیبات مادی و عناصر ساخته شده.

تخته‌بند: پای در بند، محبوس، گرفتار، اسیر، دربند و حبس و اسارت تن.
 بوش شوق: نشانه و اثر اشتیاق و آرزو.

نافه خُتن: کیسه مُشک زیر شکم آهوان خُتن در تانارستان.

همدرِ نافه خُتن: اشاره به ناف آموی ختن که در آن خون تبدیل به ماده معطر مشک می‌شود و در اثر خارش آن موضع، آهواناف خود را به سنگ می‌مالد در نتیجه مقداری از مشک موجود در ناف آهواناف خارج شده و حیوان آرام می‌گیرد.

طراز پیراهن: حاشیه کناری پیراهن که از بالا به پایین و از دو طرف با باریکه‌یی از پارچه متن پیراهن و به صورت بیراهه دوخته می‌شود و محل نصب تکه‌ها بوده به نحوی که هر تکه مطابق جا تکه خود طراز می‌شده است. این باریکه پارچه‌یی که در کناره دو طرف پیراهن دوخته می‌شده غالباً یا از جنس همان پارچه منتها با راه‌راه خلاف نقش متن آن پارچه دوخته می‌شده و یا از جنس پارچه‌های زربفت یک باریکه انتخاب و بر آن دو طرف جلوی پیراهن می‌دوخته و بر روی آن تکه‌ها را به صورت مطابق هم و طراز نصب می‌کرده‌اند. پیرهن زرکش: پیراهنی که از پارچه زرکش تهیه شده است و زرکش به معنای زربفت است. در قدیم به نساجانی که پارچه‌های زربفت می‌بافته‌اند زرکش می‌گفته‌اند و امروز هم این نام فامیل در یزد معمول و متداول است و پارچه زربفت پارچه‌یی بوده که در آن نخ‌های نازک و باریک زرد از جنس طلا به صورت ناریا بود به کار می‌رفته و مخصوص لباس اعیان و اشراف بوده است. چون شمع: چون پیراهن شمع، مانند شمعی که در زورق پیچیده و می‌فروخته‌اند. سوزهای نهانی: آتش درون، سوز و گداز پنهانی در دل. هستی حافظ: وجود و ترکیب ظاهری حافظ که هستی و موجودیت او را به ظاهر می‌نمایاند.

با وجود تو: با محو شدن در وجود تو.

که منم: که من وجود دارم، که من هستم.

معانی ابیات غزل (۳۲۸)

- (۱) غبار تن خاکی من به صورت پرده و پوششی در پیش چهره جان در می آید. خوشا آن لحظه که این پرده را از جلوی صورت جان به یکسو زنم.
- (۲) این قفس تن، درخور و شایسته مرغ خوش آوازی چون من نیست. من به باغ بهشت پر می کشم که مرغ آن گلزارم.
- (۳) بر من آشکار نشد که چرا به این جهان آمدم و پیش از این کجا بودم افسوس که درکار خویش وامانده و ناآگاه و بی خبرم.
- (۴) (در حال حاضر) چگونه می توانم در فضای پاک عالم بالا به گردش درآیم که در این دنیای محدود ماده، گرفتار تن شده ام.
- (۵) اگر از خون دل من آرزوی اشتیاق و بوی شوق می آید جای شگفتی نیست چرا که منم همان درد ناله آهوی ختن را دارم (که مشک معطر خود را به اطراف می پراکند).
- (۶) به پیراهن زربفت من منگر که مانند شمعی که در زرورق پیچیده شده سوز و گداز پنهانی را در درون دل خویش و زیر پیراهن خود دارم.
- (۷) خدایا! پیکره وجود حافظ را از برابر روی او دور کن که با محو شدن در وجود تو، برای هیچ کس قابل قبول نیست که من دیگر وجود مستقلی هستم.

شرح ابیات غزل (۳۲۸)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

بحر غزل: معْجُثْ مَثْمَنْ مَخْبُونْ مَحْذُوفْ

❖

شیخ عطار: درین نشیمن خاکی بدین صفت که منم

میان نفس و هوئی دست و پای چند زنم

❖

خواجسو: ز روی خوب تو گفتم که پرده برفکنم

ونی چو در نگرم پرده رخ تو منم



کنکاش و همّت عارف، دست یافتن به درکِ راز مبدء و معاد یعنی نقطه شروع و ختم عالم کون و مکان است، درک این مطلب که هر لحظه می تواند ابتدا و انتها باشد و هر لحظه و هر نقطه مبدء و معاد.

عارف در قدم اوّل مانند طرفداران فلسفه ختّامی از همان نقطه و با آنها یعنی از نقطه شکّ و تردید به راه می افتد اما برخلاف آنها در مسیر تفکّر از کار باز نمی ماند و با ایمان قاطع به اینکه این راه را نهایی و این معما را پاسخی است بسته به وسع همّت خود گام برمی دارد.

از مفاد بسیاری از ابیات عرفانی حافظ بریزه این غزل که در سنّین کمالی سروده شده چنین برمی آید که این عارف حقیقت پژوه با ایمانی کامل، خود را جزیی از کلّ و کلّ را خالق متعال و منشاء آفرینش می دانسته و بر آن کلّ عاشق بوده و خود را از تقیدات و دستورات ساخته و پرداخته مدّعیان معرفت رها ساخته و در واقع مفاهیم غزلهای عرفانی او به منزله مناجات هایی است که یک معبود مخلوق در پیشگاه خالق خود بر زبان می آورد.

با در نظر گرفتن این توضیحات خوانندگان محترم مشاهده می کنند که معانی ظاهری ابیات این غزل که همه به صورت مکملّ یکدیگر یک مطلب عرفانی را بازگو می کنند فشرده اندیشه های این عارف بزرگ و شاعر سترگ است.



حجاب چهره جان می شود غبار تنم
خوشادمی که از این چهره پرده برفکنم

- ۱ چل سال رفت پیش که من لاف می‌رفتم کر چاکران سپهر معان کترین منم
 ۲ هرگز به نین باطفت پیری فروش ساغر شبنم شد ز می صاف روشنم
 ۳ در جا به عشق و دوست ندان پاکبان پوسته صد رقصه با بودم کسکم
 ۴ در شان من بدوشی من بدبهر کالوده گشت جز قد ولی پاکدامنم
 ۵ شهباز دست پادشاه یارب از چه خا کر یا دبر ده اند هوای ششم
 ۶ حیف است بلی چون کنون قفس باین لسان قدب که خاشخوشم
 ۷ آب هوای فارس عیب غلدر دورا کو بهی که حسیه ازین خاک برگم
 ۸ حافظه زیر حسره قدح تاب کی کشی در بزم خواجه پرده ز کارست برانم

۱ توران شب خفته که درمن زید فضل

شد منت کو بهب او طوق گردنم

معانی لغات غزل (۳۲۹)

لاف زدن: گزافه‌گویی کردن، دعوی و اذعایی بی‌مورد کردن، خودستایی کردن.
چاکر: بنده، خدمتگزار.

یمن: برکت.

عاطفت: مهر، لطف، محبت.

می صاف روشن: شراب زلال و بی‌دُرد با رنگ قرمز روشن، شراب ناب.
جاه: مقام و منزلت.

دولت رندان: اقبال و خوشبختی رندان.

مصطفی: سگ، ایوان شاه‌نشین، صُفّه.

در شأن: در قدر و مرتبه، در حیّ، دربار.

دردکشی: شراب‌گیر و دُرددارِ ارزان‌قیمت نوشیدن، دُردنوشی و خوردن شرابهای
پست و ارزان در میخانه‌ها که کار تهیدستان و بی‌نویانِ معتاد به شراب است.
ظَنّ: گمان.

... هوای نشیمن: عشق و علاقه به مقام و مکان درخور استحقاق.

حیف است: ظلم است، ستمگری است.

لسان: زبان.

عذب: گوارا، شیرین، خوش.

خیمه برکنندن: کوچ کردن، ترک دیار کردن، سفر کردن.

به زیر خرقه قدح تا به کی کشی: تا به کی خرقه را بر سر کشیده و در زیر آن به صورت
پنهانی قدح شراب را سر می‌کشی.

تورانشه: جلال‌الدین تورانشاه وزیر شاه‌شجاع.

خجسته: مبارک‌بی، فرخنده.

مَن یزید: مخفّف هَلْ مَن یزید؟، آیا کسی زیادت‌ر می‌کند؟، چه کسی قیمت را بالاتر
می‌برد؟

مَنْ یَزِیْدُ فَضْلًا: حجاجی فضل و کمال و معرفت.

مواهب: نعمت‌ها، بخشش‌ها، مساعدتها.

معانی ابیات غزل (۳۲۹)

(۱) بیشتر از چهل سال است که من ادّعی این را دارم که یکی از کوچکترین بندگانِ پیر می‌فروشم.

(۲) (و) به برکت لطف و محبّت این پیر می‌فروش هرگز ساغرَم از باده ناب خالی نبوده است.

(۳) (و) به برکت مقام و منزلت عشق و اقبال رندان یکرنگ و بی‌ریا همیشه جایم در صدر مجالس بود.

(۴) از اینکه دُردی‌کش میخانه‌ها هستم درباره من گمان و اندیشه بد مکن، که هر چند جامه‌ام به شراب آلوده شده اما دامنم پاک و از گناه منزّه است.

(۵) من آن عقابی هستم که جایگاه من روی دست پادشاه می‌باشد، این چه وضعیتی است که موقعیت و مکان درخور استحقاق مرا از یاد برده‌اند؟

(۶) حیف است که بلبل خوش‌آوازی چون من در حال حاضر در قفس گرفتار و با این زبان شیرین و خوش به مانند گل سوسن خاموش باشد.

(۷) آب و هوای فارس به طرز شگفت‌آوری، فرومایگان را می‌پروراند و برمی‌کشد. کجاست رفیق راهی که از این دیار، خود را به در اندازم؟

(۸) حافظ تا به کی به صورت پنهانی و در زیر خرقه شراب می‌نوشی من در مجلس عیش خواجه تورانشاه راز تو را فاش و پرده از کارت برخواهم داشت.

(۹) خواجه تورانشاه فرخ‌بی که در حراج و مزایده کالای فضیلت، منت بخشش‌ها و مساعدتهایش چون حلقه‌یی برگردن من و گردنم زیر بار منت اوست.

شرح ابیات غزل (۳۲۹)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

✽

سعدی: گر تیغ برکشد که مُحِبَّان همی‌زنم

اوّل کسی که لاف محبّت زند منم

✽

انوری: ای بارگاه صاحبِ عادل خود این منم

کز قریت تو لاف زمین بوس می‌زنم

✽

روی سخن در این غزل با خواجه جلال‌الدّین تورانشاه، وزیر لایق

شاه‌شجاع است که شاعر ادّعا می‌کند که بیشتر از چهل سال است که نسبت به او

ارادت می‌ورزد. بنابراین تاریخ سرودن این غزل به سالهای آخر حکومت شاه‌شجاع

برمی‌گردد. حافظ در تعریف تورانشاه اظهار می‌دارد که در تمام این مدّت هرگز در

فکر این نبودم که (تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا) بلکه همیشه مستظهر به

عنایات آن مقام بوده و به سبب اینکه در راه عشق و رندی به صداقت گام می‌زده‌ام

آن خواجه نیز مرا از برکات و عنایات خود برخوردار می‌کرده و پیوسته صاحب مقام

و عزّت و صدرنشین بوده‌ام. در این مطالب رگه‌های حقیقت و واقعیت کاملاً مشهود

است. بیشتر صاحبان معرفت به مسلمانی و بی‌آزاری و عمق دانش دینی و ادبی

حافظ اذعان داشتند اما معاندین و حسودان او را به بی‌دینی و کفرگویی و

لابالی‌گری متّهم می‌کردند چنانکه گاه شاعر مجبور می‌شده تا در مواقع حسّاس از

خود دفاع کند چنانکه در این غزل در بیتی که شاهکار و بیت‌الغزل به شمار می‌آید

می‌فرماید:

در شان من به دُرْدکشی ظنّ بد میر کالوده گشت خرقه ولی پای دامنم

شاعر از آوردن این بیت در این غزل با اینکه به خوبی می دانسته که طرف صحبت او چنین کسی نیست مقصود و منظور معینی را دنبال می کرده است به این معنا که خطاب به تورانشاه درباره موضوعی که مابه الاختلاف و سبب کدورت بین او و شاه شجاع و در نتیجه باعث دور شدن او از دربار و مقام خود شده به اشاره و کنایه و در پرده صحبت کرده و خود را در آن مورد بی گناه و بی تقصیر می داند سپس صراحتاً در مقام گله و شکایت برآمده می گوید من از نزدیکان پادشاه و به مانند شهباز دست او بوده ام حال چرا باید وضعیتی پیش آید که به کلی فراموش شده و دیگران که لیاقت و کفایت مرا ندارند جای مرا بگیرند؟ استعمال کلمه (شهباز) در اینجا بی سبب نیست زیرا شاه شجاع در بیت مشهوری خود را شاهباز خوانده و به این نام در بین خواص اهل ادب مشهور شده است. حافظ خطاب به تورانشاه این نکته را یادآور می شود که حیف است بلبل غزلخوانی چون او در قفس فراموشی در بند و از یاد برده شود و صدایش خاموش گردد؟

آنگاه حافظ در مقام تجاهل العارف برآمده و همه گناهان را به گردن آب و هوای فارس می اندازد تا مبدا شاه شجاع از لحن تند کلام او دلگیر و کار از سابق بدتر شود.

شاعر در پایان غزل تورانشاه را ستوده و از مواهب او در حق خود قدردانی می کند.

آنچه از این شرح و مقوله برمی آید اینکه حافظ گاهگاه در غزلی که با صنعت ابهام زیور یافته پیغامی منظوم برای شاه و وزیر ارسال می داشته تا شاید آب رفته به جوی بازگردد و یکباره فراموش نشود و این غزل یکی از آنهاست.

در شان من به دُرْدکشی ظنِ بد مبر

کالوده گشت جامه ولی پاک دامنم

۱. عمریت تاسن در طلب هر روز گامی نینم
دست شفاعت هر زمان در یکناهی نینم
۲. بی ماه مهر افروز خود تا بگذرانم روز خور
دامی بر راهی می بستم مرغی به دامی نینم
۳. اود نکست کو بچهره گو نقش فنا و مهر کور
حالی من اندر عاشقی اوست می نینم
۴. تا بگویم نامی از بسایر سر و سی
گلستان عشق از هر طرف بر خوشترای نینم
۵. هر چند کان آرام دل دادم تخته کاظم دل
نقش خیالی می کشم غالب دوا می نینم
۶. دادم سر آرد غصه از نیکین آرد غصه را
این آه خون افشان من صبر بسم شامی نینم

۷. با آنکه از خود غایم و رمی چو حنظل تا نیم

در مجلس دغانیان که گاه جامی نینم

* اود نکست و بچهره نام و دو عاشق و مشتوق ایرانی مانند فرهاد و شیرین است.

معانی لغات هزل (۳۳۰)

طلب: جست و جو، در اصطلاح صوفیه و عارفان: طالب آن را گویند که شب و روز در یاد و جست و جوی حقیقت باشد و به چیز دیگری نیندیشد.

شفاعت: توسل، خواهشگری، استعانت.

نیکنامی: انسان و شخص خوشنامی.

ماه: در اینجا به معنای محبوب زیباروی.

مهرافروز: ۱- خورشیدافروز، ۲- برانگیزاننده محبت.

دامی: تله‌بی.

اورنگ: نام عاشقی مانند مجنون و فرهاد و عاشق گلچهر.

گلچهر: نام معشوقی مانند لیلی و شیرین و معشوق اورنگ.

نقش: اثر، نشانه و در اصطلاح قمار: وضع مساعدی که برای بردن روی می‌دهد.

وفا و مهر: نام داستانی است که شاعری به نام ابومحمد رشیدی معاصر مسعود

سعد به نظم کشیده و حافظ در جای دیگر هم چنین از آن یاد می‌کند:

ما قصه سکندر و دارا نخوانده‌ایم از ما به جز حکایت مهر و وفا مپرس.

داو: دَو، نَدَب، نوبت بازی در قمار، اصطلاح بازی قمار در نرد است که هر کس در

بازی شانس بردن داشته باشد میزان گرو بازی را هر میزان باشد به ۲ یا چند

برابر افزایش داده و اعلام می‌کند و اگر تا پانزده برابر بالا ببرد به آن داو تمام

گویند یعنی تا انتها حدّ بالا بردن حدّ گروی که بر سر آن بازی انجام شود (از

توضیحات علامه قزینی به اختصار).

تا بو که: تا باشد که، شاید که، به امید اینکه.

سرو سهی: سرو خوش قامت.

گلبلانگ: آواز بلند و رسا.

خوش خرام: آنکه خرامیدن زیبا دارد و راه رفتنش مطبوع است.

نقش خیال: تجسم آرزو، صورت خیال.

نقش خیالی می‌کشم: صورت آرزو و خیالی را مجسم می‌کنم.

فال دوامی می‌زنم: تقالی برای دوام آن می‌زنم.

رنگین برآرد قصه را: قصه را رنگین جلوه دهد.

خون افشان: خونبار.

از خود غایبم: از خود بی‌خبرم.

تائب: توبه کننده.

روحانیان: آنها که از روح و جان‌اند نه از تن مانند فرشتگان و در اینجا اشاره به

انسانهای کامل و اهل عشق و صفاست.

معانی ابیات غزل (۳۳۰)

(۱) در تمام مدت عمری که گذشت، من هر روز در جستجوی حقیقت گامی

برداشته و هر لحظه (به منظور حسن طلب) به آدم نیکنامی متوسل می‌شوم.

(۲) در غیاب محبوب زیباروی محبت‌انگیز خود، برای اینکه روز را به شب برسانم

تله و دام در راه نهاده و مرغی را به دام می‌افکنم.

(۳) اورنگ و گلچهر (این عاشق و معشوق) کجا رفتند و از مهر و وفا کجا نشانی باقی

مانده است؟ در حال حاضر این منم که در کار عاشقی داعیه سرآمد همه

عاشقان را دارم.

(۴) به امید اینکه به سایه آن سرو خوش اندام دست یافته (و در پناهش بیازامم) با

صدای بلند برای هر زیباروی خوشخرامی آواز عشق سر می‌دهم.

(۵) هر چند می‌دانم که آن آرام‌بخش جان من، مرا به کام دلم نمی‌رساند، آرزویی را

در دل می‌پرورانم و برای دوام آن تقال می‌زنم (فال می‌گیرم).

(۶) می‌دانم که این آه خونباری که صبح و شام از سینه بر می‌آورم غصه مرا به پایان

و قصه زندگی مرا جالب و دلپذیر می‌سازد.

(۷) با آنکه ترک خودی و هستی گفته از وجود خود بی‌خبرم و مانند حافظ از

خوردن شراب توبه نموده‌ام، گاهگاهی در مجلس بزم اهل دل و عشق و صفا
جامی از باده (باده معرفت) می‌نوشم.

شرح ابیات غزل (۳۳۰)

وزن غزل: مستفععلن مستفععلن مستفععلن مستفععلن

بحر غزل: رجز مثنیٰ سالم



در علم قافیه برای کلماتی که به (ی) ختم می‌شوند ضوابطی تعیین شده و برحسب اینکه این (ی) به چه صورت و معنا باشد بکارگرفتن آن کلمه را به شرایطی موکول کرده است. رویهمرفته سیزده نوع (ی) در زبان فارسی می‌تواند به آخر کلمه‌یی وصل شود. مانند: یاء نسبت، یاء مصدری، یاء خطاب، یاء متکلم که این چهار نوع (ی) را معرفه می‌نامند و یاء وحدت، یاء نکره، یاء شرط، یاء اسنمرار، یاء ربط، یاء زائده که این شش نوع (ی) را مجهول نام نهاده‌اند بالاخره یاء جزء کلمه، یاء لونی، یاء عهدی.

در شعر فارسی تمام این یاء‌ها را می‌توان با هم قافیه کرد مگر یاء وحدت و نکره که اگر قافیه شعری با کلمه‌یی که به یکی از یاء‌های وحدت یا نکره ختم شده شروع شد بایستی تمام قوافی آن شعر و غزل با کلماتی همانند آن ختم شود (نقل به اختصار از نقدالشعر).

حافظ در غزل:

نقد‌ها را بود آیا که عیاری گیرند تا همه صومعه‌داران پی‌کاری گیرند
تمام قافیه‌ها را از کلماتی که به یاء نکره و وحدت ختم می‌شود انتخاب کرده و در این غزل نیز چنین است.

این التزام در انتخاب قوافی مختوم به یاء سبب می‌شود که شاعر در بند قافیه مورد نظر دچار محدودیت فکر و اندیشه برای خلق مضمون گردد.

در این غزل مشاهده می‌شود میان مفهوم بیت اول و دوم غزل هیچگونه قرابت معنا و فکر دیده نمی‌شود و بیت سوم از هیچگونه تناسبی با معانی ابیات بالا برخوردار نیست.

با اینهمه باید در نظر داشت که شاعر به بهترین وجهی ابیات این غزل را به هم تلفیق نموده که هیچ خواننده‌ی متوجه استقلال معانی ابیات نمی‌شود. شاعر در بیت سوم از اورنگ و گلچهر دو نام عاشق و معشوق و داستان وفا و مهر که شاعری به نام ابو محمد رشیدی معاصر مسعود سعد آن را به رشته نظم کشیده نام می‌برد به نحوی که به گوش ناآشنا نمی‌آید چنانکه در جای دیگر نیز می‌فرماید:

ما قصه سکندر و دارا نخوانده‌ایم از ما به جز حکایت مهر و وفا مپرس
امروزه از شرح حال اورنگ و گلچهر و داستان مهر و وفا چیزی به یاد
ابناء زمان نمانده اما در زمان حافظ گوشها به آن آشنا بوده است. چنانکه عبید
زاکانی در مثنوی عشاق نامه آنجا که به معشوق پیغام می‌فرستد و از لیلی و مجنون و
ویس و رامین و وامق و عذرا و فرهاد و شیرین نام می‌برد می‌گوید:

نشیند شاد با گلچهره اورنگ به دستی گل به دست جام گلرنگ
منظومه عاشقانه مهر و وفا که اصل آن به زبان فارسی است گویا از
طرف انتشارات دانشکده ادبیات تبریز به زبان کردی به ضبط و ترجمه و تصحیح
قادر فتاحی قاضی منتشر شده و آقای رحیم ذوالنور در جستجوی حافظ به آن اشاره
کرده‌اند.

هر چند کان آرام دل دانم نبخشد کامِ دل
نقش خیالی می کشم فال دوامی می زنم

۱. بی تو ای سُر رَوَن باگل کُشَن کُنم
 ۲. آه کز طعنه بدخواه ندیدم رُویت
 ۳. بُرَوای ناصح و بر دُر دُشَن خرد بگر
 ۴. برقِ غیرت چو چنین مهید از مکن غیب
 ۵. شاه ترکان چو پندید به چاهم دُخت
 ۶. مددی گزید چو پُراغی کند آتش طو
 ۷. زلفِ نَسَب چو شَم عارضِ سوسَن کُنم
 ۸. نیست چوَن آینه ام رُوی ز رهن کُنم
 ۹. کار فرمای متدریکند این مَن کُنم
 ۱۰. تو بینه ماکه مَن توتو حَسَن کُنم
 ۱۱. دستگیر از نو و لطفِ تهن کُنم
 ۱۲. چاره سیر و شب ادبی این کُنم

۷. حافظا خلد برین خانه مژدگ من است

اندین مندر بل ویرانه شمع کُنم

معانی لغات غزل (۳۳۱)

سرو روان: (استعاره) محبوب خوش اندام و خوشخرام.
 زلف سنبل: گل سنبل به سبب درهم پیچیدگی گلبرگهایش به زلف تشبیه شده.
 عارضی سوسن: چهره گل سوسن که به رنگ سفید است.
 طعنه: زخم زبان، ملامت، سرزنش و در اصل به معنای نیزه زدن است.
 بدخواه: بداندیش.
 روی: چهره، رویه اشیاء.
 ناصح: نصیحت‌گو.
 دُر دکشان: آنانکه دُر دی آشامند و به جای شراب زلال گران قیمت دُر در شراب ارزان می نوشند. کنایه از مردم بی نوا و معتاد به شراب.
 کارفرمای قَدَر: مقدّرات الهی، آن که سرنوشت را رقم می زند.
 برقی غیرت: (اضافه تشبیهی) غیرت به برق تشبیه شده.
 غیرت: حسد، حمیت.
 مَنکَمَن: کمینگاه، نهانگاه.
 مَنکَمَنِ غیب: عالم اسرار، عالم غیب.
 شاه ترکان: کنایه از افراسیاب پدر منیژه است که بیژن پسر گیو و نوه دختری رستم و عاشق منیژه را در چاهی حبس کرد.
 تهمتن: لقب رستم که بیژن را از چاه نجات داد.
 آتشِ طور: نوری که در کوه طور درخشید و حضرت موسی آن را دید.
 وادی ایمن: بیابان نزدیک کوه طور و جانب راست آن که موسی در شبی تاریک در آنجا به دنبال آتش و روشنایی می گشت.
 خَلدِ برین: بهشت جاویدان بالا.
 موروث: به ارث گذاشته شده.
 اندرین منزل ویرانه: در این دنیا.

نشیمن کردن: منزل کردن، مسکن گرفتن.

معانی ابیات غزل (۳۳۱)

- (۱) بی تو ای یار خوش اندام خرامان، گل و گلزار به چه درد من می خورد برای چه با زلف گل سنبل بازی کنم و گلبرگهای لطیف گل سوسن به چه کارم می آید.
- (۲) افسوس که بر اثر سرزنش و زخم زبان بدگویان نتوانستم روی تو را ببینم. چه می شود کرد، آخر روی من را مثل صورت آینه از آهن نساخته اند.
- (۳) ای اندرزگو برو و به بینوایان درد نوش ایراد مگیر. آنکه سرنوشت را رقم زده چنین خواسته و کار دیگری از من بر نمی آید.
- (۴) وقتی از نهانگاه معبود اینگونه برق حمیت و غیرت می جهد (خرمن وجود مشتاقان خود را به آتش می کشد) تو به من بگو که دیگر چه کاری از من سوخته خرمن برمی آید.
- (۵) وقتی شاه ترکان چنین پسندید که مرا به بند بکشد و در چاهم انداخت اگر لطف رستم شامل حال من نشود چه می توانم کرد؟
- (۶) اگر آتش کوه تور با نور چراغ خود کمکی به روشن شدن اطراف نکند، من سیاهی شب بیابان ایمن را چگونه چاره کنم.
- (۷) حافظ، بهشت برین خانه ارثی پدری من است، برای چه در این دنیای ویرانه مسکن گزینم؟

شرح ابیات غزل (۳۳۱)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: زمل مثنیٰ مثنیٰ مثنیٰ مثنیٰ مثنیٰ

ایهام‌های لطیف در زمان شاه‌شجاع سروده شده و شاعر با ظرافت تمام از شاه‌شجاع گله می‌کند.

۱- روی سخن در مطلع غزل با شاه‌شجاع است و ضمیر (تو) به سرو روان یعنی شاه‌شجاع برمی‌گردد.

۲- شاعر در بیت دوم گناه فاصله افتادن میان خود و شاه را از طعنه بدخواهان می‌داند. در این بیت تناسب کاملی بین دیدن، آینه، روی و آهن موجود است. باید دانست پیش از آنکه صنعت آینه‌گری به کمک املاح جیوه کشف و متداول شود صنعتگران صفحات آهن صیقلی شده را به جای آینه استعمال و به کار می‌برده‌اند به همین سبب شاعر در این بیت می‌گوید روی من مثل آهن سفت و سخت نیست که بتوانم در وجود تو خیره شده و روی تو را ببینم و تیراندازی (طعنه) بدخواهان سبب شد که روی از تو بپوشانم. از طرف دیگر کلمه روی که به معنای صورت در اینجا آمده با معنای دیگر آن که فلز روی است و با آهن تناسب کامل دارد و به شاه‌شجاع چنین فهمانده می‌شود که اگر من در دیدار تو سماجت به خرج نداده و برای نزدیک شدن به تو اهتمام کامل مبذول نداشته‌ام به سبب کم‌رویی و در اثر رنجیدگی از بدخواهان است.

۳- شاعر بلافاصله پس از شرح بالا خطاب به ناصح می‌گوید که بر دُرد کشان خرده مگیر و این بدان معناست که دستاویز ظاهری اختلاف حافظ و معاندین شرابخواری او بوده و همان‌طور که کرا را گفته شد حافظ از رندی و باده‌نوشی خود در هر حال و هر موقعیت دفاع می‌کند و در اینجا هم باز این رویه و عادت را به حساب مثبت ازلی و سرنوشت از پیش تعیین شده خود می‌گذارد.

۴- معنای عرفانی بیت چهارم گویای این عقیده است که معبود با برق حمیت و غیرت مانع از آن می‌شود که بنده او به حرم و حریم امن او تجاوز کند و برای سالک عاشق گریزی نیست که با آتش برق غیرت او بسوزد و در نور او محو شود تا به وصال محبوب برسد و ایهام این بیت در این است که چون پیوسته از

جانب دربار و شخص شاه برای نزدیک شدن من به آن مأمّن مانع تراشیده می‌شود دیگر از من کاری ساخته نیست.

۵- در بیت پنجم، ظاهر کلام اشاره به افراسیاب و داستان بیژن و منیژه است که در اثر خشم افراسیاب بیژن در چاهی محبوس و پس از چندی با تمهیدات منیژه، رستم خبردار شده و به صورت بازرگان به توران زمین رفته و بیژن را از چاه رهایی بخشیده و به ایران می‌برد اما منظور شاعر شاه شجاع است که نخست، حافظ را پسندیده و با او دوست و هم راه شده و او را در دستگاه خود صاحب مقام و منصبی می‌کند اما پس از چندی مانند شاه ترکان او را به چاه مذلت می‌اندازد و شاعر در آرزوی اقدام شجاعانه تهمتن مانند بیژن است تا او را از این چاه رهایی بخشد. بعضی را عقیده بر این است که حافظ این غزل را برای تهمتن بن تورانشاه پادشاه هرمز سروده و برای او فرستاده لیکن این نظریه نمی‌تواند منطبق با واقعیّات باشد چنانکه در شرح غزل ۳۱۵ گفته شد حافظ در پاسخ نامه تورانشاه پادشاه هرمز محترمانه سفر خود را به عهده تعویق می‌اندازد و می‌فرماید که دراز است ره مقصد و من نوسفرم.

۶- شاعر در بیت ششم به آیه ۹ و ۱۰ سورة طه نظر دارد:

إِذْ رَأَىٰ نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا ﴿٩﴾ لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدٍ عَلَىٰ أَثَرٍ هُدًى ﴿١٠﴾

چون دید آتش، پس گفت به کسانش درنگ کنید بدرستی که من آتشی را دیدم. باشد که پاره‌یی از آن برای شما بیاورم یا بوسیله آن به جایی راهنمایی شوم. که خداوند می‌فرماید آنگاه که موسی در وادی ایمن یعنی بیابان سمت راست کوه طور در شبی تاریک برای روشن کردن آتش می‌کوشید و موفق نشد ناگاه از دور آتشی را دید. سپس رو، به همراهان خود کرده گفت اندکی صبر کنید تا من از آتشی را که از دور دیدم کمی بهره گرفته یا بوسیله آن بر تاریکی مسلط شوم و چون نزدیک شد صدایی به گوشش رسید که من پروردگار توام ... شاعر با آوردن این مضمون

غزل ۲۳۱ □ ۱۸۳۳

می‌خواهد بگوید که اگر لطف شاه شامل حال من نشود نمی‌دانم با این سردرگمی در بیابان مقصود چه کنم.

۷- شاعر در مقطع کلام و از آنجایی که علی‌الظاهر در کار خود درمانده به نظر می‌رسد برای این خراب‌آباد دنیا ارزشی قائل نشده و در کمال بی‌اعتنایی به خود وعده دنیای بهتری را در آن جهان می‌دهد.

در پایان شاعر در غزل ۲۷ مصراع اول، بیت سوم این غزل را چنین می‌آورد:

بروای زاهد و بر دُرد کشان خرده مگیر. لیکن در این غزل برابر آنچه از نسخ و متون اسناد شادروان دکتر خالری برمی‌آید به جای کلمه زاهد کلمه ناصح آمده و احتمالاً منظور حافظ از ناصح خواجه تورانشاه وزیر است که به حافظ قلباً ارادتی داشت.

حافظا خلد برین خانه موروث من است

اندرین منزل ویرانه نشیمن چه کنم

۱. مَن نَزَّانُ نَزَمَ کَ تَرکِبِ شَاهِدِ و سَاغَنُ کُنْم
 ۲. مَن کَ عِیْبِ تَوْبَ کَا رَا نِ کَدَہِ بَاشَم بَارَا
 ۳. عَشَقِ دُر دَا نَسْتِ و مَن غَوَا صِ دَر یَا مِکَدُ
 ۴. لَالِ سَاغَرِ کِیْرِ دِگَرِ بَسِ سَتِ بَر مَانِ مَنُقْ
 ۵. مَن کَ اَز یَا قُوْتِ و لَعْلِ اَسْکَدِ اَر کُنْم بَا
 ۶. چُونِ مَتَبَا جَمُوعِ کُلِ رَا بِآبِ لُطْفِ سَتِ
 ۷. عَمْدِ پَیْمَانِ فَلَکِ اَنِیْسَتِ چندانِ قَبَا
 ۸. گَر چَ کَر دَا لَو دَسْتِ عَرَمِ شَرَمِ بَا دَا نَسْتِ
 ۹. فَا شَتَا نِ اِگَر دَر آتِشِ مِی پَسَدِ لُطْفِ دُوسْتِ
 ۱۰. دُوشِ لَحْشِ عَشُوهِ یِ مِی دَا دَا حَا ظَر اِلِی
- مُحْتَبِدِ اَنْدَکَ مَن اِیْنِ کَا رَا مَکْتَبِ کُنْم
 نَوْبِ اِز مِی و قِیْتِ کُلِ دِیَوَانِہِ بَاشَم گَر کُنْم
 مَیْرُ سَنَدِ و بُرُومِ دَر اِنْجَا مَانِ کَاجِی بَکَرِ کُنْم
 دِلُورِی دَا رَمِ مِی یَا رَکَبِ کَ رَا دَا و کُنْم
 کِی تَقَرُّدِ رِغْضِ خُورِشِیدِ بِنْدِ حَسْتِ کُنْم
 کَیْجِ دِلَمِ خَوَانِ کَر نَظَرِہِ بَر مَنجِہِ دَقَرِ کُنْم
 عَمْدِ بَا مِپِیَاہِ بِنْدِ مِشْرُطِ بَا نَا عَسْمِ کُنْم
 کَر بَآبِ چِشْمِہِ خُورِشِیدِ دَر مَن کُنْم
 تِیْنِکِ چِشْمِہِ کَر نَظَرِہِ دَر چِشْمِہِ کُوشِ کُنْم

دُوشِ لَحْشِ عَشُوهِ یِ مِی دَا دَا حَا ظَر اِلِی

مَن اَنَمِ کَر دِی اِیْنِ اَمِنِہِ بَا وَر کُنْم

معانی لغات غزل (۳۳۲)

رَند: زیرکی که پای بند به آداب و رسوم نبوده و بی پروا زندگی کند.
 شاهد: معشوق زیباروی و در اصطلاح صوفیه حقّ تعالی است که به صور اشیاء
 ظاهر شده و هو الظاهر و هو الجمیل بر این معناست.
 محتسب: مأمور اجرای احکام شرع و ناهی از منکر.
 توبه کاران: توبه کنندگان.
 دُر دانه: دانه دُر، مروارید.
 غَواص: فرو رونده در دریا، آنکه برای صید مروارید در سواحل دریا غوص کرده و
 برای تحصیل مروارید صید صدف می کند.
 ساغرگیر: کسی که ساغر می گیرد، ساغر در دست گیر، باده نوش.
 نرگس: گلی نرگس که چشم مست معشوق به آن تشبیه می شود.
 فِسق: عملی که برخلاف اوامر الهی و شرع باشد و در اینجا به جای کلمه فاسق و به
 حکم ضرورت شعری آمده است.
 داوری دارم: شکایت دارم، نظّم دارم، دادخواهی دارم.
 داور: قاضی.
 عِنان بازکش: عِنان مرکب را نگهدار، توقف کن.
 عِنان: دهانه اسب و مرکب.
 ترک: اصطلاحی که به جای معشوق زیبا به کار گرفته می شود.
 شهر آشوب: کسی که به سبب زیبایی اش در شهر آشوب و فتنه برپا کند، بهم زننده
 نظم شهر.
 لیض خورشید: تأثیر خورشید.
 بلند اختر: با ستاره بخت و اقبال بلندمرتبه، عالی مقام.
 مجموعه: دفتر و مُجَنّگی که در آن موضوعات مختلف و جالب جمع و نوشته شود.
 مجموعه گل: دفتر گل که از برگهای گل تشکیل شده است.

آب لطف: آب پاک و ملایم، زیبایی و نرمی و محبتِ توأم.
صفحه دفتر: اوراق کتاب.

کج دلم خوان: مرا بی ذوق به حساب آور.

کج دل: کج سلیقه، کج ذوق، بی ذوق، بی سلیقه.

شرط کردن: قرار بستن.

گردآلود فقر: آلوده به گرد فقر و تهیدستی، دچار تنگدستی.

شرم باد از همتم: شرم باد از همت، از همت شرم باد.

شرم: عار، ننگ.

دامن ترکشم: دامن آلوده کنم.

گر در آتش می‌پسندد: اگر در آتش دوزخ می‌پسندد.

لطف دوست: مهربانی دوست.

تنگ چشم: تنگ نظر، کوتاه نظر.

نظر: نگاه.

چشمه کوثر: چشمه آبی در بهشت با آبی به گوارایی و شیرینی شیر و شهد که بر

مروراید و گوهر به جای شن و خاک در جوی جاری است.

لعلش: (استعاره) لب لعلش، لب مانند لعل او.

عشوه: ناز و غمزه و کرشمه، دلربایی، فریب دادن.

افسانه: داستان، قصه، حکایت غیر منطقی و نامعقول.

معانی ابیات غزل (۳۳۲)

(۱) من آن رند قلندری نیستم که از عشق‌بازی باز زیبارویان و پیاله شراب دست

بکشم. محتسب (هم) این را می‌داند که من ترک شاهد و ساغر نمی‌کنم.

(۲) من که خود بارها بر توبه کنندگان خرده گرفته‌ام، باید دیوانه باشم که هنگام گل

و فصل بهار از باده‌نوشی دست بردارم.

- (۳) عشق به مانند مروارید و میکده به مانند دریاست و من که صیاد مرواریدم در دریای میکده فرو رفته‌ام و نمی‌دانم از کجا سردر می‌آورم.
- (۴) لاله (با پیاله در دست) باده نوش و نرگس (با چشمان خمار) مت است در این صورت ما را به نام فاسق و فاسد می‌خوانند. خداوندا من شکایت بسیار دارم و نمی‌دانم چه کسی را به عنوان قاضی و داور برگزینم.
- (۵) من که از اشک لعل و یاقوت مانند خود، گنج‌ها در اختیار دارم دیگر کی چشم به فیض و برکت خورشید بلندمرتبه می‌دوزم؟
- (۶) حال که باد صبا با آب لطف و زیبایی اوراق گل را شسته (و بر صفای آن افزود)، مرا کج سلیقه بدان اگر بر صفحه کتاب چشم بدوزم.
- (۷) بر عهد و پیمان این چرخ گردون اعتباری نیست. با پیمانه پیمان و با پیاله قرار می‌بندم.
- (۸) من که در عالم فقر و قناعت گنج بی‌نیازی را چون شاهان در اختیار دارم، هرگز از چرخ دون‌پرور، توقع و چشمداشتی نخواهم داشت.
- (۹) هر چند گرد فقر بر دامنم نشسته اگر بخواهم با آب چشمه خورشید دامن خود را بشویم، در برابر همت خود شرم‌مارم.
- (۱۰) دیشب لب لعل ماندش برای حافظ دلفریبی می‌کرد اما من کسی نیستم که به وعده‌های او فریفته شوم.

شرح ابیات غزل (۳۳۲)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

بحر غزل: رمل مثنی‌م محذوف



نفوذ معنوی همه غزل‌های حافظ در اقشار مختلف جامعه به یک میزان نیست و هر طبقه‌یی از اجتماع بسته به زمینه فکری و برداشت عقیدتی خود از این

دنیا، غزلهایی را نقش دل خود و مترجم افکار خویش دانسته و آن را به کزات می خواند و لذت می برد اما پاره‌یی از غزلهای عاشقانه حافظ که بازگوکننده عقیده اکثریت جامعه است و در آن از ویژگیهای عقیدنی عامه مردم سخن به میان آمده و از آن دفاع شده است عارف و عامی می پسندند و می خوانند و این غزل یکی از آنهاست.

از طرفی مشاهده می شود در غزلهایی که مورد قبول طبع عامه قرار می گیرد بیشتر از سایر غزلها ابیات الحاقی و یا دست کاری در کلمات وجود دارد. و هر چند نمی توان همه را به حساب نساخان و صاحبان ذوق که دستی در نظم دارند گذاشت اما این قدر هست که دقت و سلیقه عموم بیشتر در این غزلها مداخلت یافته است. همانطور که شادروان علامه قزوینی توضیح داده اند ابیات الحاقی در این غزل از یک الی هشت بیت است که بعضی از آنها کاملاً با سلیقه و سبک حافظ همخوانی داشته و سلیس و دلچسب است لیکن در نسخ قدیمه وجود ندارد. شاعر در بیت سوم این غزل فهرست کتاب اندیشه خود را بیان می کند و می گوید من با نیروی عشق زنده ام و با آن زندگی می کنم و راه عقل را نمی شناسم و مانند غواصی که برای صید مروارید بی محابا خود را به دریا می زند منم که طالب مروارید عشقم خود را در دریای میکده انداخته ام و اینکه آخر و عاقبت کارم به کجا می کشد با خداست. این بیت بازگوکننده برداشت فکری حافظ برای درک مفاهیم عرفانی است و او به امواج این دریا اعتنایی ندارد و از آنجایی که یک بیت غزل نمی تواند دربرگیرنده توضیح بیشتری باشد شاعر بلافاصله در بیت بعدی و به دنبال موضوع قبل اضافه می کند که ای خواننده غزل یک نگاهی به بوته گل لاله کن و ببین که ساغر باده در دست دارد و نگاهی دیگر به گل نرگس بیفکن و بنگر که مست و مخمور است و در حالی که کاینات گرد محور عشق در شور و مستی به سر می برند یک عده مردم قشری متعصب من را فاسق و فاسد می خوانند و به آزارم می کوشند و من مظلوم واقع شده و شاکی هستم اما نمی دانم چه کسی را قاضی و داور کنم تا معلوم شود که من فاسقم یا آنها.

شاعر در بیت ششم پای خورشید را به میان می‌کشد. باید دانست سابق بر این در تکوین مروارید و یاقوت و لعل و احجار کریمه، همگان بویژه شعرا دستخوش پندارهای نادرست بوده و دریا را مروارید گمان می‌کرده‌اند که اگر یک قطره از اولین باران بهاری که در فارسی به نام نیسان و در زبان یونانی به نام آمالی مشهور است در دهان صدف بیفتد آن قطره مروارید می‌شود و در طول قرن‌ها یکی پیدا نشده تا به این موضوع بیندیشد که بر فرض چنین باشد، صدف در قعر ساحل دریا و ده‌ها متر زیر آب در لای‌های زندگی می‌کند چطور قطره باران می‌تواند وارد دهان بسته او شود؟ یا دریا را معادن احجار کریمه معتقد بوده‌اند که حرارت آفتاب سنگ را محترق! و آب، ماحصل کار خورشید را در خود حل! و سپس حرارت معتدلی آن آب ممزوج را خشک کرده و رسوبی که می‌ماند در اثر پروت منجمد می‌شود! و به سنگ بدل می‌گردد! و در این سنگ جواهر پدید می‌آید! و باز یکنفر به فکر این نیفتاده که این همه اتفاقات که در سطحی وسیع اتفاق می‌افتد پس چرا همه خاک و گل یک معدن و کوه، یکپارچه به لعل و یاقوت بدل نشده است؟ شگفت‌آورتر اینکه امروزه که دانش بشری به ماهیت و علت تکوین مروارید پی برده و می‌داند که به سبب قوه دفاعیه حیاتی جسم زنده صدف است که گرداگرد یک ذره جسم خارجی که در شکم او راه یافته لایه‌های شفاف آهکی کشیده است، یا احجار کریمه از املاح رنگین فلزات با درصد خلوص بالا در معدن و خاکی که از آن املاح سهم بسزایی دارد تشکیل می‌شود (مانند الماس که ذغال خالص صددرصدی است که در معدن ذغال سنگ به مقدار کم یافت می‌شود)، باز هم شعرای ما همین مضامین را در اشعار خود به کار می‌گیرند و در این باره نظر خوانندگان محترم را به شعری زیر عنوان (عزم، اراده، حرکت) در صفحه ۶۲۲ جلد اول پلّه‌های سنگی مجموعه اشعار ناقابل این ناتوان که به استقبال شعر استاد وحید دستگردی رفته و مطالب بالا به نحو مؤثری بازگو شده، جلب می‌نماید.

اجمالاً مقصود شاعر در آن زمان این بوده که من که خود صاحب

معدن لعل و یاقوت حاصله از اشک چشمان خود هستم دیگر احتیاجی به مساعدت و کمک خورشید در ساختن و خلقت این جواهر را ندارم.

این غزل در زمان شاه شجاع سروده شده و منظور حافظ از ذکر ترکِ شهر آشوب، در بیت الحاقی به شرح زیر:
باز کش یکدم عنان ای ترک شهر آشوب من

تا ز اشک و جهره راحت پر زر و زیور کنم
که در پاره‌یی از نسخ آمده شاه شجاع می‌باشد. لیکن در پاره‌یی نسخ این بیت دیده می‌شود:

من غلام شاه منصورم، نباشد دور اگر از سر تمکین تفاخر بر سر خاور کنم
که اگر این بیت اخیر را جزء متن غزل بدانیم چنین برمی‌آید که شاعر در زمان شاه منصور این غزل را به دلیلی به نام او کرده است.
توضیح دیگری که ذکر آن ضرورت دارد این که لغت مجموعه به دو چیز اطلاق می‌شود:

- ۱- دفترِ مجموعِ مطالبِ گوناگون، مانند جُنگ
 - ۲- ظروفِ مسی در دار با قطرهای متفاوت که همگی به ترتیب در شکم هم جای می‌گیرد و به صورت ظاهر و در حال خالی بودن به مانند یک ظرف می‌ماند و از آن برای کشیدن غذاهای متنوع و بردن به جای دیگر استفاده می‌کنند.
- حافظ در جای دیگر در بیتی می‌فرماید:

خاطر به دست تفرقه دادن نه زیرکی است مجموعه‌یی بخواه و صُراحی بیار هم
که منظورش سفارش یک مجموعه غذا و یک ظرف شراب است و در این غزل حافظ برگهای غنچه گل در حال شکفتن را به شکل مجموعه تشبیه کرده که هر یکی در شکم دیگری جای گرفته است و از طرفی به مانند مجموعه دفتر می‌ماند و نسیم صبا این اوراق تو بر توی گل را با شبنم لطیف شسته است.

گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم
گر به آب چشمه خورشیدِ دامن ترکنم

۱. صنایع منم عشق تو چه بد بگویم تاب کی در منم تو ناله شب بگویم
۲. دل یوانه از آن شد که پذیرد در مان مگر شش هم ز سر زلفت تو زنجیر بگویم
۳. آنچه در دلت بجز تو کشیدم بهیبت در کی نامه محاسنت که تحریر بگویم
۴. با سر زلفت تو مجموع پریشانی خود کو محالی که یکایک بهیبت بر بگویم
۵. آن زمان کار زوی دیدن جانم باشد در نظر نقش زخ خوب تو تصویر بگویم
۶. اگر بدانم که وصال تو بدین است دل دین ابده در بازم و تو غیر بگویم
۷. دور شوازم ای غلط و نبوده بگو من نه آنم که در گروش تو زور بگویم

۸. نیست امید سلامی ز فدا و جفا

چونکه تقدیر چنین است چه بد بگویم

معانی لغات غزل (۲۲۲)

صنما: ای صنم، ای بُت، ای یار زیبا.
 ناله شبگیر: ناله سحری، ناله و گریه شبانه.
 از آن شد: از آن مرحله گذشت، کارش از آن گذشت.
 مَکَرش هم: شاید او را هم، چاره‌یی نیست جز اینکه او را.
 هیئات: (شبه جمله) چه دور است، و در زبان فارسی در مقام تأسف به کار گرفته می‌شود به معنای متأسفانه، افسوس.
 با سر زلف تو: با وجود سر زلف تو، با گرفتاریهای حاصله از سر زلف تو.
 مَجال: فرصت.
 تقریر: بیان.
 آن زمان: آن لحظه، آنگاه.
 وصال: به هم رسیدن، وصل، نزدیک شدن.
 در باختن: از دست دادن.
 تَوَلیر: (مصدر مرکب از مجرّد وفور به معنای افزونی و بسیاری) سود بردن، نفع بردن، سَرک کردن در معامله.
 تزویر: دروغ‌پردازی، فریب و حيله و دورنگی.
 صلاح: پارسایی و نیک احوالی.
 فساد: تباهی.
 تقدیر: سرنوشت، آنچه از روز ازل مقدّر شده.
 تدبیر: چاره.

معانی ابیات غزل (۲۲۲)

(۱) ای محبوب زیبایی من برای غم عشق تو چه چاره‌یی بیندیشم (و) تاکی در این غم ناله‌های سحرگاهی سرده‌م.

- (۲) کار دل دیوانه از اینکه بهبودی حاصل کند گذشته، چاره‌یی نیست که او را هم با زنجیر گیسوی تو به بند و زنجیر بکشم.
- (۳) افسوس که ممکن نیست آن رنجهایی را که در دوری تو کشیدم، در یک نامه بیان کنم.
- (۴) با وجود گرفتاریهای حاصله از سر زلف تو، دیگر فرصتی برای اینکه تمام پریشانیهای خود را بیان کنم ندارم.
- (۵) هر زمان که آرزوی دیدن جان خود را داشته باشم، تصویر زیبای روی تو را پیش چشم خود مجسم می‌سازم.
- (۶) اگر بدانم که با از دست دادن دل و دین به وصال تو می‌رسم، از ایندو دست کشیده و در این معامله سود هم خواهم برد.
- (۷) ای نصیحت‌گر از پیش من دور شو و سخنان بیهوده مگو که دیگر من از آنهایی که گوش به حرفهای دروغ و فریبنده می‌دهند، نیستم.
- (۸) امیدی بر این که تباهاکاریهای حافظ به پرهیزکاری بدل شود نیست. چون سرنوشت چنین معین شده چه چاره توان کرد؟

شرح ابیات غزل (۳۳۳)

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثنیٰ معیون محذوف



این غزلی است عاشقانه و یکدست و در آن هیچگونه تعابیر عرفانی و ابهام به کار گرفته نشده و از مجموع ۸ بیت آن، شاعر در شش بیت با معشوق خود سرراز و نیاز دارد و در ۲ بیت آخر روی سخن را از معشوق برگردانیده و به بیان دو موضوع که از مشخصات عقیدتی خود اوست می‌پردازد.

یکی سعی بی‌حاصل و اعظ در بازداشتن مردم از خوشبیهای این زمان

غزل ۳۳۳ □ ۱۸۴۵

و وعده و فریب به لذات جهان دیگر و دیگر عقیده به جبری بودن و سرنوشت و
مقدّرات از پیش تعیین شده برای افراد بشر.

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی

من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

- ۱ دیده دریا کنم و صبر به صحران کنم و نذرین کار دل خویش به دریان کنم
- ۲ از دل تنگ گم کار برآرم آبی کاش اندر گنه آدم و حوا کنم
- ۳ مایه خوشدلی آنجاست که دلدارانجاست می کنم جبهه که خود را اگر آسب کنم
- ۴ بنده برق بخت ای نه خورشید کلا تا خورفت سر سودا زده دریان کنم
- ۵ خورده ام تیر فلک باده بدست عقده در بند کمر ترکش خوران کنم
- ۶ جرعه جام برین تخت و آن افشانم غفلت چاک درین گنبد می نهان کنم

۷ حافظا تکیه بر ایام چو سهواست و خطا

من چو شرست امروزم فردا کنم

معانی لغات غزل (۳۳۴)

دیده دریا کردن: کنایه از گریستن بسیار.

صبر به صحرا فکندن: کنایه از دست شستن از صبر و آن را از خود دور کردن.
دل به دریا فکندن: دل به دریا زدن، کنایه از عزم جزم و اقدام توأم به جرأت و جسارت است.

گُنه آدم و حوا: گناه مشترک اجداد اولیه نوع بشر این بود که غذای ممنوعه گندم را بخوردند و در نتیجه عشق در وجود آنها جوانه زد.
آتش اندر گنه آدم و حوا فکنم: در اثر آه آشنای خود در گناه آدم و حوا آتش می افکنم و آنها را از اهمیّت و گناه آنها را از عظمت و شهرت می اندازم.
خوشدلی: شادمانی.

افکندن: رسانیدن، با شتاب جایی را تصرف کردن.

بُرقع: نقاب، روپنده.

بند بُرقع: بند نقاب.

خورشید کلاه: کلاهی که بر روی آن علامت خورشید نصب بوده و بزرگان و دولتیان بر سر می گذاشته اند.

سر سودا زده: سر پرشور، سری که از عشق شوریده شده.

خورده ام تیر فلک: تیر فلک خورده ام، هدف تیر آسمان واقع شده ام، بلایی از آسمان بر من نازل شده.

سر مست: شادان، در حال خوشی و مستی.

مُقهده: گیره.

بند: ریسمان، ریسمانی که بند کیسه را تشکیل می دهد.

کمر ترکش جوza: جوza در اصطلاح نجومی به یکی از صور فلکی گفته می شود که به دو برادر توأمان به هم چسبیده تصوّر شده و دارای حمایل و کمر بندی است و بر حمایلی او ترکشی آویخته است و مراد از کمر ترکش جوza حمایلی است

که بر کمر جوزا آویخته شده.

جرعه: یک دهان آشامیدنی، مقدار کمی از محتوی جام شراب.

تخت روان: کنایه از زمین گردنده و سیار است.

گنبد مینا: کنایه از آسمان نیلگون گنبدی شکل است.

تکیه بر ایام: اعتماد بر گردش روزگار، اطمینان بر بقای عمر.

سهو: اشتباه.

عشرت: خوشگذرانی، به شادی سر کردن.

معانی ابیات غزل (۳۳۴)

(۱) از گریه، دپده را به مانند دریا درمی آورم و صبر را به دور می افکنم و در کار

افشاگری عشق، شجاعانه دل به دریا می زنم.

(۲) از دل غمگین و به گناه آلوده خود چنان آهی برمی کشم که در گناه آدم و حوا

آتش افکنده شده و فراموش شوند.

(۳) انگیزه شادی در جایی است که معشوق در آنجاست و من کوشش می کنم که

شاید خود را به آن جا برسانم.

(۴) ای ماهی که از خورشید، کلاهی بر سر داری، بند رو بنده خود را باز کن تا

همانسان که سر زلفهای درازت به پشت پایت می رسد من هم سر پر شور و

شیدای خود را پیش پای تو بیفکنم.

(۵) از سوی آسمان هدف تیر قرار گرفته ام. شراب بده تا سر مستانه در بند ریسمان

کیسه تیردانی که ستاره جوزا به کمر بسته گره بزنم (و در کیسه تیردان او را

بیندم).

(۶) (آنگاه) جرعه بی از جام شراب خود را بر زمین که به مانند تخت روانی است

ریخته و صدای مهمه مانند چنگ خود را به گوش این گنبد کبود آسمان

برسانم.

(۷) حافظ، از آنجایی که اعتماد بر روزگار و عمر اشتباه است چرا من شادی و خوشگذرانی امروز را به فردا موکول کنم.

شرح ابیات غزل (۳۳۲)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مشمن مخبون محذوف

✱

این یکی از غزلهای عاشقانه حافظ است که دو عین آنکه مضامین و تشابه آن به گوش همگان سنگین و ثقیل می آید، شیوه بیان و موسیقی کلام آن به حدی گوشنواز و دلنشین است که پیوسته مورد انتخاب آوازه خوانان و مطربان قرار گرفته و می گیرد. مفاهیم ابیات این غزل که دلالت بر عمق معلومات دینی - تاریخی - علم نجوم شاعر دارد به این شرح است:

۱- از عشق آن محبوب دیگر کارم به جایی رسیده که گریه را سر می دهم و صبر و شکیبایی را به دور می افکنم و در افشای راز عشق خود شجاعانه قدم به میدان می نهم.

۲- از دل غمگین و به تنگ آمده خود که بار گناه عشق را بر دوش می کشد چنان آهی برمی آورم که از گرمی آن آتش در گناه اولیه آدم و حوا زده و آنها را از یاد ابتداء زمان می برم زیرا گناه عشق من بسی بزرگتر از آنهاست و این اشاره به گناهی است که آدم و حوا در بهشت مرتکب شده و در واقع این اولین گناه چنین بوقوع پیوست که آنها گندم را که ماده ممنوعه بود خوردند و در نتیجه در وجودشان هسته اولیه عشق پیدا شد و دیگر در بهشت جایی برای آنها نبود و به ناچار بدستور خدا بهشت برین را ترک و به سوی زمین شتافتند. شاعر می خواهد بگوید که در دل من عشقی بس بزرگتر از عشق اولیه آدم و حواست و گناه عشق و عاشقی من از آنها بزرگتر است.

۳- شاعر می‌گوید که هر کجا معشوق باشد آنجا به عاشق خوش می‌گذرد.

۴- سابق بر این در ایران باستان بزرگان کشوری و لشکری علامت خورشید تابان را بر تاج و کلاه خود نصب می‌کرده‌اند و هنوز هم بر تارک صندلی‌های جویی که با منبت‌کاری تهیه می‌شود علامت خورشید را در چوب‌کنده‌کاری می‌کند تا میهمان و شخصیت بزرگی که بر روی آن می‌نشیند بر بالای سرش خورشید به صورت کلاه و تاجی قرار گیرد. شاعر می‌گوید بند روینده خود را باز کن تا من هم با دیدن زلف دراز تو که سر به پشت پای تو نهاده سرم را در پیش پای تو بیندازم.

۵- شاعر در این بیت از یک صور فلکی سخن به میان می‌آورد. معنای کلمه جوزا عبارت است از گوسفندی که تمام پشم او سیاه بوده و فقط یک لکه سفیدرنگ در پشت او نمودار باشد و چون چنین گوسفندی در میان گله گوسفند به آسانی به چشم می‌خورد و به همین سبب نام او را بر روی یکی از صور فلکی نهاده‌اند. در منظومه شمسی ستارگانی چند به صورت دو برادر توأمان که به هم چسبیده با پشت سر هم قرار گرفته‌اند گفته می‌شود و به تصویری دیگر به سیمای مردی گفته می‌شود که کمربندی بسته و تیردان یا شمشیری بر آن آویخته باشد. شاعر در این بیت می‌گوید من از سوری آسمان مورد هدف تیری واقع شده‌ام که جوزا به سوی من پرتاب کرده و شراب به من بده تا مست شوم و در عالم مستی به آنجا رفته و بند کیسه تیردان جوزا را که به کمر بسته‌ام تا دیگر نتواند تیری رها کند و این همه مطلب را در یک بیت و چنین سلیس ادا کردن کار هر شاعری نیست و حتی به ذهن هیچ شاعر خلاقی گذر نمی‌کند و هیچ شاعر ماهری نمی‌تواند این همه مطلب را به روانی در یک بیت بگنجاند.

۶- شاعر در این بیت و به دنبال مطلب بالا می‌گوید پس از اینکه به این کار دست یافتم آنگاه جرعه‌ای از شراب خود را بر خاک یعنی بر زمین بریزم و به شادی ببردارم و چنگ بنوازم و صدای چنگ خود را به گوش فلک دوار برسانم.

غزل ۳۳۴ □ ۱۸۵۱

۷- بالاخره شاعر در ختم کلام خود عقیده باطنی خویش را بار دیگر بازگو کرده و می‌گوید فرجه عمر در گذر است و بر آن اعتمادی نیست به عشرت بکوشیم و کار امروز را به فردا نیفکنیم.

دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم

و ندرین کار دل خویش به دریا فکنم

- ۱ دوش بودی خوش گفتم ز سر بیرون کنم
گفت کز بخیر تا بدیر این محبتون کنم
- ۲ قاتل اسرو گفتم هر کشید از من چشم
دوستان از دست میرنجده کارم چون کنم
- ۳ نکته ناسنجیده گفتم لبه بعد زرد
عشوه بی فرمائی من طبع را موزون کنم
- ۴ زرد رویی میکشم ز آن طبع نازک بی گنا
ساقی جامی بده تا چهره را گلگون کنم
- ۵ ای سپهر منزل سلمی خدا را تا به کی
زین را بر جسمم زخم اهلال حبس چون کنم
- ۶ من که زه بر دم بکنج خن بی پایان دست
صد گدایي همچو خود را بعد ازین قارون کنم

۷ ای نمنا مهربان از بنده غافل یاد کن

تا دعای دولت آن خن زور افزون کنم

معانی لغات غزل (۳۳۵)

سودا: سیاه، دیوانگی، اندیشه‌های باطل شیفتگی.
سرکشید: سرکشی کرد، روی گردانید، اعتراض نمود.
نکته: لطیفه، سخن نغز.
عشوه: ناز و غمزه.

طبع را موزون کنم: قریحه را برای سخن سنجیده و به هنجار آماده کنم.
زرد روی می کشم: خجالت می کشم، احساس شرمندگی می کنم.
طبع نازک: طبع زودرنج، سرشت لطیف.
زئیع: سرا، محله، منزل.

أطلال: تلی خاک باقیمانده از خانه خراب شده.

گنج حُسنِ بی پایان: حُسن به گنج زوال ناپذیر و تمام نشدنی تشبیه شده.
قارون: ثروتمند زمان حضرت موسی که چند نفر کلید مخازن گنج او را حمل می کردند و عاقبت بر روی آن همه ثروت از گرسنگی مرد.
صاحب قِران: صاحب طالع نیکو، خوش اقبال، کسی که به هنگام ولادتش ستاره‌های سعدِ ژهره و مشتری در یک برج باشند و مجازاً به معنای یگانه و سرآمد روزگار.

از بنده حافظ: از این بنده حافظ.

معانی ابیات غزل (۳۳۵)

- (۱) دیشب با خود گفتم اندیشه‌های باطل شیفتگی دیدارش را از سر بیرون کنم.
گفت زنجیر کجاست تا برای این دیوانه چاره‌یی بیندیشم.
- (۲) قد و بالای او را به سرو مانند کردم با تندی به من اعتراض کرد. ای دوستان چه کار کنم. محبوب من از حرف راست آزرده خاطر می شود.
- (۳) محبوب من مرا ببخش که سخنی ناسنجیده گفتم، ناز و ادایی کن تا من قریحه

خود را برای سخن مناسبتری آماده سازم.

(۴) بی آنکه گناهی کرده باشم از آن طبع زودرنج یار خجالت زده ام. ای سافی جامی بده تا چهره زرد شرمنده خود را با آن گلگون کنم.

(۵) ای باد ملایمی که به سوی منزل سلمی (محبوب من) می وزی، برای خاطر خدا (به او بگو) تا کی خانه را درهم ریخته و تپه های به جا مانده آن را با اشک چشم خود به رود جیحون مبدل سازم.

(۶) حال که من به گنجینه پایان ناپذیر زیبایی دوست دست یافته ام، می توانم صد گدای مانده خود را مثل قارون ثروتمند کنم.

(۷) ای ماه رخسار بی مانند روزگار، یادی از این بنده خود حافظ بکن تا منم به آن دولت و اقبال زیبایی روزافزون تو دعا کنم.

شرح ابیات غزل (۳۳۵)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

بحر غزل: رمل مشمن محذوف

✱

سنایی: ای مسلمانان ندانم چاره دل چون کنم

یا مگر سودای عشق او ز سر بیرون کنم

✱

تعداد غزلهایی که در زمان شاه شجاع و در طول مدتی که روابط فیما بین حافظ و شاه چندان حسنه نبوده و از طرف حافظ سروده شده است کم نیست و همانطور که در شرح غزل ۲۵۳ گفته شد حافظ همیشه منتظر فرصت مناسب برای نزدیک شدن به شاه شجاع است و انگیزه سرودن این غزلهایی که با شکوه و گلایه و تقاضای غیرمستقیم مساعدت همراه است همه برای آشتی و بازگرداندن آب رفته روابط حسنه به جوی است.

شاعر در این غزل نه از روی التماس بلکه در حالت بی تفاوتی، در شروع غزل می‌گوید دیشب به فکر افتادم که به یکباره همه روابط و آنچه در گذشته بین من و شاه‌شجاع اتفاق افتاده را به کنار نهاده و فراموش کنم، ندایی به گوشم رسید که این کار عاقلانه نیست و به دیوانگی می‌ماند.

شاعر در ابیات دوم و سوم و چهارم تلویحاً از جسارت و آنچه را که در گذشته سبب رنجش شاه شده است به نحو زیبایی معذرت‌خواهی می‌کند و معلوم می‌شود که یک نکته ناستجیده روزی از دهان حافظ درآمده و سبب کدورت شاه شده است و در اینجا حافظ به اشاره از آن باد می‌کند. چنانکه قبلاً در غزل ۲۵۳ نیز به چنین رویدادی اشاره شده و در صفحه ۷۱، ۷۲ و ۱۳۹۵ سخن از این موضوع به میان آمده است شاعر در بیت آخر غزل با عنوان مه صاحب‌قران از شاه‌شجاع می‌خواهد که در ارسال وظیفه و مقرری دچار فراموشی نشود!

در پایان همانطور که شادروان قزوینی یادآور شده‌اند حافظ در سرودن بیت پنجم این غزل مضمون امیر معزی را بازگو کرده است که در قصیده‌یی می‌گوید:

ربع از دلم پر خون کنم اطلال را جیحون کنم

خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن

- ۱ به غرم تو به سحر کفتم استخاره کنم
 - ۲ سخن در دست بگویم نیست تو انم د
 - ۳ به دور لاله دماغ مرا عتلاج کنند
 - ۴ ز زوی دوست مرا چون گل تراوخت
 - ۵ به تخت گل بشانم بی خوشطانی
 - ۶ گدای یکدهم لیک وقت سستی بین
 - ۷ خوشخیمه باللب خندان به یاد مجلس شای
 - ۸ مرا که از زرقعت سازوبرگ معاش
- بهار تو به شکن میرسد چه چاره کنم
که می خورند حریفان من نطفه کنم
گر از میان به بزم طرب کناره کنم
حواله بر دشمن به سنگ خاره کنم
ز نعل تمیمش ساز طوق دیاره کنم
که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم
پایه گیسوم از شوق جامه کنم
چرا مدت زنده شمرم انجواره کنم

۱ زباده خوردن پنهان طول شد خط

به باگت بر بطونی زارش آشکار کنم

معاضی لغات غزل (۳۳۶)

عزم: قصد، اراده، نیت.

توبه: رجوع، اراده، نیت.

استغاره: طلب خیر کردن از خدا، تفال زدن به قرآن.

بهارِ توبه‌شکن: فصل بهاری که صفت آن توبه‌شکنی است.

سخن درست بگویم: صادقانه حرف بزنم، راستش را بگویم.

حریفان: هم‌پیاله‌ها، رفیقان باده‌نوش.

نظاره کنم: تماشا کنم.

دور لاله: فصلِ گل لاله.

دماغ: مغز.

دماغ مرا علاج کنید: به درمان مغز علیل من بپردازید.

میانه بزم طرب: میانداری کردن مجلس باده و شادی.

کیناره کنم: کناره‌گیری کنم، خود را کنار بکشم.

ز روی دوست: با دیدن و ملاقات روی دوست.

گلِ مراد شگفت: مراد به گل تشبیه شده، به آرزوی خود رسید، آرزو برآورده شد.

حواله کردن: محوّل کردن، واگذار کردن.

بُتی: محبوب زیبایی.

ساز کردن: فراهم کردن.

طوق: گردن‌بند.

یاره: دست‌بند، حلقه‌یی از طلا یا نقره.

گدای می‌کده: گدایِ دَر می‌کده، دُردنوشِ دَر می‌خانه.

حُکم کنم: فرمان برانم.

زَر تمغا: پول مالیات، بودجه دولتی.

ساز و برگ: وسایل زندگی، تدارکات.

مذمت: بدگویی، سرزنش.

ملول: دل‌تنگ، افسرده.

بَریط: عود.

معانی ابیات غزل (۳۳۶)

- (۱) سحرگاهان با خود می‌گفتم که به قصد توبه کردن استخاره کنم اما فصلِ بهارِ توبه‌شکن نزدیک است، نمی‌دانم چه کار کنم؟
- (۲) راستش را بگویم، من نمی‌توانم ببینم که دوستانِ هم‌پاله من شراب بنوشند و من تماشاگر باشم.
- (۳) به هنگام بهار و موسم گل لاله، اگر از میانه مجلس عیش و نوش خود را به کنار کشیدم، مغزِ بیمار مرا معالجه کنید.
- (۴) آنگاه که از دیدن روی دوست به آرزوی خود دست یابم، سرِ دشمن را به سنگ خارا حواله می‌کنم.
- (۵) محبوب زیبارویی را مثل یک پادشاه بر تخت گل نشانیده و از سنبِل و سمن برای او گردن‌بند و دست‌بند می‌سازم.
- (۶) من یک گدای دُردنوش می‌کده‌ام اما به هنگامی که مست شوم بیا و ببین که چگونه به آسمان ناز می‌فروشم و بر ستاره‌ها فرمان می‌رانم!
- (۷) (و در آن حالت) به مانند غنچه نیم باز با لبی خندان، به یادِ مجلسِ شاهِ (ماضی) (شاه ابواسحاق) پیاله شراب می‌گیرم و گریبانِ خود را از شوق پاره می‌کنم.
- (۸) من که از پول مالیات دستگاه دولتی وسایل زندگی را فراهم می‌کنم، دیگر چرا به بدگویی رند شرابخوار پرداخته و او را سرزنش کنم؟
- (۹) حافظ از بس در پنهانی پاده نوشیده، دل گرفته و افسرده حال شده است. بر آنم که با بانگِ عود و نی رازش را برملا کنم.

شرح ابیات غزل (۳۳۶)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فاعِلن

بهر غزل: مَجْثُثٌ مَثْمَنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُولٌ

✱

ورود حافظ به تشکیلات دولتی در زمان سلطنت شاه ابواسحاق، به هنگامی که جوان بود اتفاق افتاد. این رویداد را نباید همانند نزدیک شدن دیگر شاعران به دربار تصوّر کرد. شعرای دیگر به طمع وظیفه و با اسلحه مدح و ثنا و تملّق به این دولت سرا روی می آوردند لیکن در مورد حافظ چنین نبوده است. از ابهامات غزلهای حافظ که در خلال سلطنت شاه ابواسحاق و شاه شجاع سروده شده چنین برمی آید که او وظیفه مهمّی بعهدہ داشته و هوش و فراست و اجتماعی بودن او عامل این وظیفه بوده و شناخت مردم و اطلاعات او برای سلاطین مفید واقع می شده است. در دوره سلطنت ابواسحاق، همکاری او با شاه چندان طولی نکشید که بدست امیر مبارزالدین متواری و سپس گرفتار و کشته شد. پس از آن به حکم قضا و قدر امیر مبارزالدین بر اوضاع مسلّط و امکان همکاری و ادامه خدمت برای حافظ مقدور نشد. در اوایل حکومت امیر مبارزالدین کوششهایی به عمل آمد که حافظ را با شاه مقتدر و خشن و متعصّب آشتی دهند لیکن اقدامات مؤثر نیفتاد و حافظ با سرودن اشعار کنایه دار و تظاهر به فسق سبب خشم سردودمان آل مظفر شده وظیفه او قطع و خانه نشین می شود. لیکن تسلیم نمی شود. پس از چندی با وساطت خواجه برهان الدین فتح الله وزیر و خواجه قوام الدین صاحب عیار نایب السّنطنه و وساطت شاه شجاع و لیعهد تا اندازه یی آزادی عمل یافته و وظیفه او برقرار می شود. معذّلك حافظ دست از سرودن اشعاری که در آن زمان انقلابی بود بر نمی دارد. این غزل در آن دوره محدودیت و پس از برقراری مجدّد وظیفه شاعر سروده شده و حافظ امر به معروف و نهی از منکر امیر مبارزالدین را به مسخره گرفته و به جای اینکه از خوردن شراب توبه کند این غزل را به جای توبه نامه سروده و منتشر می کند!

نگاهی دقیق به مفاد و ابهامات ابیات این غزل انسان را به شگفتی وامیدارد که تا چه اندازه این عارف پاکدل پاکباز، واجد شهامت و شجاعت ذاتی است.

۱- حافظ در مطلع غزل می‌گوید: سحرگاهان در اثر محظورات و پیشامدها به فکر این افتادم که از شراب‌خواری توبه کنم (همانطور که خداوندگار فرماید!) و برای اجرای این کار نیت کردم استخاره کنم! لطف کلام و طنز در همین عمل استخاره است که شاعر، در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست را علی‌الظاهر به مسخره می‌گیرد تا ثابت کند که کاری که او می‌خواسته انجام بدهد کار خیر نیست چرا که فصل بهار در پیش است و فصل و گل و بلبل و این فصل ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست و در پایان بیت می‌گوید نمی‌دانم چه کار کنم از یکطرف فشار حکومت و بستن میخانه و تعزیرات و از طرفی فصل بهار!

۲- آنگاه به دنبال این تردید اضافه می‌کند که راستش را بخواهید من نمی‌توانم ببینم که رفیقان و هم‌پیاله‌ها باده بنوشند و من به حالت خمار شاهد و ناظر باشم؟ در این بیت یک ابهام نهفته که بسیار ماهرانه و محتاطانه سروده شده و آن این است که امیر مبارزالدین خود مردی شراب‌خوار قهار بود و پس از رسیدن به حکومت به حکم سیاست و تظاهر به دیانت علی‌الظاهر توبه کرده و هر روز به نماز جماعت رفته امامت خلق را بعهده می‌گرفت حافظ می‌خواهد بگوید که این متشرع دروغگوست و در خفا دست از باده‌کشی برنداشته است.

۳- سپس در بیت سوم به یاد فصل بهار افتاده و می‌گوید اگر در این فصل بهار من از میان باده‌نوشان کناره‌گیری کردم بدانید که دیوانه‌ام و باید مغز من را علاج کنید و این یک دهن‌کجی واضح است به توصیه‌های آنها که به حافظ سفارش می‌کردند که به ظاهر هم شده مراعات دستورات محتسب را بکن و خود را در مضیقه قرار مده.

۴- به نظر این ناتوان جای بیت هفتم این غزل در اینجاست و منظور از (شاه) در این بیت شاه ابراسحاق است. حافظ می‌خواهد بگوید من به دور لاله، شراب می‌نوشم و مست می‌شوم و مانند غنچه نیم باز خنده‌کنان به باد مجانس گذشته شاه می‌افتم که پیاله می‌گرفتیم و حال هم پیاله می‌گیرم و از شوق تجدید آن دور و زمان، گریبان چاک می‌کنم.

۵- شاعر سپس در بیت چهارم این غزل می‌فرماید پس از باده‌نوشی و به یاد روی شاه ابواسحاق و در عالم خیال و مستی، چون به آرزوی خود یعنی تجدید حکومت ابواسحاق رسیدم، سِرِ امیر مبارزالذین را به سنگ خاره می‌کوبم.

۶- آنگاه محبوب را مانند سلطانی بر تخت گل می‌نشانم و با سنبل و سمن او را می‌آرایم و این توضیحات بازگویی تصوّرانی است که در عالم مستی و به عشق بازگشت به دوره سلطنت شاه اینجو به شاعر دست می‌دهد.

۷- شاعر در بیت ششم وضع موجود خود را به نظر آورده و در توجیه تصوّرات پیشین خود که به شعر کشیده است می‌فرماید که من هر چند یک گدای دُردنوش در میخانه بیش نیستم اما اشعار من را بخوان و ببین هنگامی که مست می‌شوم چگونه ناز بر فلک و حکم بر ستاره می‌کنم!

۸- آنگاه در بیت هشتم به جای تشکر از اینکه بار دیگر وظیفه او برقرار شده می‌فرماید: وقتی امور زندگی من از محلّ حقوق وظیفه‌یی که از پول مالیات مردم است تأمین می‌شود و در واقع لقمه شبهه می‌خورم دیگر چه لزومی دارد که مقدّس مآبی درآورده و شرابخوران را با نهی از منکر از خود بیزارم؟ در این بیت هم ایهامی است. شاعر خود را مثل می‌زند لیکن مقصود باطنی او امیر مبارزالذین است و در واقع خطاب به او می‌گوید ای محتسب وقتی تو به زور از مردم مالیات می‌گیری و زندگانی خود را با پول شبهه می‌گذرانی دیگر نهی از منکر تو چه معنی دارد؟

۹- بالاخره در مقطع کلام، در این دوره خانه‌نشینی که حافظ مجبور است پنهانی شراب بنوشد، زیرا در میخانه‌ها بسته شده است می‌فرماید از این کار خسته شده‌ام چیزی نمائند که ساز و آواز راه بیندازم و راز خود را فاش نمایم.

ایهامات و کنایات این غزل آینه تمام نمای شخصیت این شاعر عارف و پاکدل است که ریا و تظاهر متشرّعین را در ردیف معاصی کبیره دانسته و عمری با آن به مبارزه برخاسته در حالی که خود عارفی دل‌آگاه و متدبّن بوده و به شیوه ملایمی می‌زیسته است.

- ۱ حاشا که من به موسم گل ترک نمی‌کنم من لاف عقل نیز غم این کار کی کنم
 ۲ مُطرب کجاست تا به حصول بُدِ علم در کار با کتب بر بط و آوازی کنم
 ۳ از قیل و قال مدرسه خالی دلم گرفت یکچند نیز خدست معشوق می‌کنم
 ۴ کی بود در زمانه وفا جام می‌بیا تا من حکایت جم و کا دوس کی کنم
 ۵ از نامه یسار ستم که زو جزو شتر با فیض لطف او صد ازین نامه می‌کنم
 ۶ کو یک صبح تا بگذرهای شب فرق با آن جسته طلوع فرخندگی کنم

۷ این جان عاریت که بجا خط سپرد دست

ز روزی خوش بنمیدم دست پس می‌کنم

معانی لغات غزل (۳۳۷)

حاشا: حاشا لله، شبه جمله به معنای دور باد، هرگز چنین مباد.

لافِ عقل زدن: ادّعی داشتن عقل.

در کارِ ... : فدای، دادن در راهِ

قیل و قال: مباحثه، بحث توأم با بگو مگو.

حالی: در حال حاضر، اکنون.

نامه سیاه: نامه اعمال سیاه، کنایه از سیاه‌نامگی و گناهکاری.

خُشَر: گرد آوردن مردم.

روزِ خُشَر: روز فیامت.

طی کردن: درنوردیدن، درهم پیچیدن و کنارگذازدن.

پیک: قاصد.

پیک صبح: قاصد صبح، کنایه از نسیم سحری و باد بامدادی است.

گِله: شِکوه، رنجش.

خجسته طالع: نیک‌بخت، نیکو طالع، فرخنده‌بخت.

فرخنده پی: خوش قدم، خوش یمن، مبارک پی.

هاریت: آنچه بدهند و پس بگیرند، آنچه از دیگران و غیر از مالِ شخصی در نزد

انسان باشد.

معانی ابیات غزل (۳۳۷)

(۱) محال است که در فصل بهار و به هنگام موسم گل می‌گساری را رها کنم. من

ادّعی داشتن عقل می‌کنم، چگونه ممکن است که چنین کاری از من سر بزنند.

(۲) رامشگر کجاست تا همه چیزهایی را که از راه تقوی و دانش تحصیل کرده‌ام در

راه آواز عود و نی فدا کنم.

(۳) در حال حاضر از سر و صدای مباحثه علمی مدرسه دلگیر شده‌ام از این پس

مذنی هم به کار معشوقه و می خود را مشغول خواهم کرد.

(۴) کی روزگار به کسی وفادار بوده؟ جام شراب بیاور تا (نوشیده سپس برای تو)

سرگذشت عبرت انگیز جمشید و کیکاووس را بازگو کنم.

(۵) از اینکه کارنامه اعمال من سیاه و نامطنوب باشد هراسی به دل راه نمی دهم

چرا که روز قیامت از برکت لطف و بخشش او صد نامه از این گونه را درهم

پیچیده و کنار می گذارم.

(۶) قاصد باد سحری کجاست تا گله و شکایت شبهای فراق را با آن پیک خوش

طالع خوش قدم در میان گذارم.

(۷) این جان و روح را که دوست موقتاً در اختیار حافظ نهاده است، در آن روزی که

او را باز شناسم به او پس خواهم داد.

شرح ابیات غزل (۳۳۷)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بهر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف



این غزل مربوط به دوره کمال شاعر و در دفاع از مشرب و فلسفه

خیّامی خویش سروده شده است. شاعر با همه تظاهر به رندی و باده نوشی در

بعض موارد ضمیر باطن پاک و بی آرایش خود را در شعر می نمایاند. در بیت دوم

غزل حافظ به زهد و علم خویش مقرر است و در بیت سوم به سابقه و طول زمانی که

در مدرسه به بحث و فحوص مشغول بوده به طور غیرمستقیم اشاره دارد و در بیت

چهارم ماحصل تجربه یک عمر را در یک کلمه بازگو می کند که برگردش زمانه

اعتمادی نیست و بالاخره چون فرجه عمر را نزدیک به پایان می بیند، آخرت و معاد

و حساب را که بدان اعتقاد دارد در پیش چشم خود مجسم و از آنجا که دایره دید

این عارف وسیعتر از قشریون است خود را به الطاف آفریننده جهان امیدوار می کند

و در پایانِ غزل، در انتظار رسیدن زمانی است که جزء به کلّ ملحق شود.

منظور شاعر از گفتن (روزی رُخس ببینم) این نیست که چهره خدا را می‌بیند بلکه منظور او این است که امیدوارم روزی برسد که کما هو حقّه او را با نور معرفت بازشناسم. و ما نباید چنین تصوّر کنیم که چون اکثر فرقه‌های اهل سنت غیر از معتزله به رؤیت الهی در قیامت اعتقاد دارند بنابراین حافظ نیز چنین تصوّری را در ذهنش پرورانیده است، زیرا درجه جهان‌بینی و شناخت و معرفتِ حافظ همانطور که از مفاد اشعار او برمی‌آید بالاتر از قبولی حدیثی است که سرمنشاء چنین پنداری در نزد اکثریت اهل سنت شده است و اینکه امام محمد غزالی می‌گوید خداوند در این جهان دانستنی است و در آن جهان دیدنی مورد قبول اهل فلسفه و خردمندان نمی‌تواند باشد. زیرا ما در این دنیا به کمک حواسّ خمسّه و قدرت تفکّر و تعقلّ می‌توانیم پی به ماهیّت صورت و معنای اشیاء ببریم و چون در آخرت آنچه سبب ارتفاع سطح معرفت می‌شود و ارواح طیبّه از ارواح خبیثه سبقت می‌گیرد نور حقایقی است که هر ذی‌روح در این دنیا به آن دست یافته است. بنابراین حافظ بر این عقیده است که من روزی به کمک توفیق الهی خدا را در این دنیا بازخواهم شناخت و با چشم عقل او را خواهم دید و چون هدف کلی رسیدن به این مرحله است دیگر وظیفه‌ی بعده ندارم و این جان عاریت را که امانتی از جانب خدا و در زمانی محدود در اختیار من بود دوباره به صاحبش برمی‌گردانم و همین جا وظیفه من به پایان می‌رسد.

در پایان شاعر به هنگام سرودن بیت پنجم مفاد آیه ۵۴ سوره آلزمر را

منظور نظر داشته که می‌فرماید:

قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿۵۴﴾
 بگو ای بندگان من که درباره خود زیاده‌روی کرده‌اید، از رحمت خدا نومید مشوید. بدرستی که خدا همه گناهان را می‌آمرزد و او آمرزنده و مهربان است.

- ۱ روزگاری شد که در میخانه خدمت میکنم
- ۲ تاکی اندر دایم وصل آرم ندروی خوشنوام
- ۳ و اعطای بوی حق شنید بشنو گاین سخن
- ۴ چون صبا افتان خیزان میرم تا کوی دوست
- ۵ خاک کویت ز محبت ما بر تابد پیش ازین
- ۶ زلف دلبر دایم راه و عمره اش تیر ملا
- ۷ دید و بدین بوستان ای کریم عیب نپس
- ۸ زین دلیر هیا که من در کج خلوت میکنم

۸ حاکم در مجلسی دردی کشم در مجلسی

بنجر این شوخی که چون با خلق صنعت میکنم

معانی لغات غزل (۳۳۸)

روزگاری شد: مدت زمانی می‌گذرد.

لباس فقر: لباس درویشی، ظاهر درویشی.

میخانه: ۱- جایگاه فروش و شرب شراب، ۲- در اصطلاح عرفا جایگاه روندگان طریقت و سالکان راه حقیقت.

اهل دولت: مردمان دولتمند و نیک‌بخت.

تَدَرُو: قرقاول و خروس صحرایی و به حالت استعاره معشوق خوشرفتار. در کمینم: منتظر فرصت و وقت مناسبم.

وامظ: وعظ کننده، پند و اندرز دهنده، کسی که موعظه می‌کند.

بوی حق نشنید: بوی راستی و عدالت به مشامش نرسیده.

یا صبا: به همراه باد صبا.

استمداد: طلب مدد و یاری کردن.

استمداد همت: طلب عزم و اراده و عنایت.

بر تافتن: تاب آوردن و برتابد به معنای تاب تحمل نیاورد.

پتا: محبوب من، نگارا.

پتا ... پهل تا ... ، بگذار تا ... ، رخصت و اجازه بده تا

تخفیف: سبک کردن.

تخفیف زحمت می‌کنم: زحمت کم می‌کنم.

غمزه: عشو.

چند یَت: چقدر تو را.

دیده بدبین بیوشان: دیده‌های بدبینت را ببندد.

دلیری: جسارت، گستاخی.

کنج خلوت: گوشه تنهایی.

حافظم: حافظ قرآنم، ترانه‌سرا و آواز خوانم.

دردی کش: دُرْدَآشام، کسی که ته‌نشین شراب را که ارزان است به علت تهیدستی می‌نوشد.

شوخی: گستاخی.

صنعت کردن: ظاهرسازی کردن، ریاکاری کردن.

معانی ابیات غزل (۳۳۸)

(۱) دیر زمانی است که در میخانه به خدمتگزاری مشغول و در لباس و ظاهر درویشی کاری را که وظیفه دولتمندان نیک‌بخت است انجام می‌دهم.

(۲) اکنون در کمینگاه منتظر فرصت مناسب تا ببینم که کی معشوقه خوشرفتاری را به چنگ می‌آورم.

(۳) اندرزگوی ما بویی از حقیقت و راستی به مشامش نرسیده است. این سخن مرا قبول کن. من در حضور او هم این را خواهم گفت نه این که غیبت کنم.

(۴) به مانند نسیم صبا با ضعف و ناتوانی خود را تا کوی دوست می‌کشانم و از رفیقان همراه خود طلب همت و یاری می‌کنم.

(۵) سرِ کوی تو، بیش از این تابِ تحملِ رحمت حضور مرا ندارد. محبوبم لطف بسیار کردی، زحمت کم می‌کنم (خدا حافظیِ قهر مانند).

(۶) زلف محبوب تِلْک و دام و عشوه‌مژگانهایش به مانند تیر بلاست. ای دل‌یادت باشد که چقدر به تو اندرز می‌دهم!

(۷) ای بزرگواری که از معایب درمی‌گذری، چشم ایرادبین خود را از گستاخی‌ها و ناسزاگویی‌هایی که من در گوشه تنهایی روا می‌دارم ببند.

(۸) من در مجلسی حافظ و قاری قرآن و در محفلی دیگر دُرْدَنوشی بی‌پروایم. گستاخی‌های من را تماشا کن که چگونه خلق خدا را با ظاهرسازی فریب می‌دهم.

شرح ابیات غزل (۳۳۸)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مثمن محذوف



عطار (با قافیه دیگر):

این دل پر درد را چندان که درمان می‌کنم گویا یک درد را بر خود دو چندان می‌کنم
در مبحث (چرا حافظ به یزد تبعید شد) و در صفحه ۷۲-۷۳ به طور
مفصل این غزل شرح شده است. این غزل را حافظ پس از آنکه سفر تبعیدگونه‌اش
محرز و مسلم می‌شود برای شاه‌شجاع سروده است و خوانندگان محترم می‌توانند
ایهامات و کنایات ابیات این غزل را در آنجا مطالعه فرمایند.

شاعر در بیت چهارم به سبب اینکه از طرف شاه‌شجاع خرج سفری
دریافت نکرده به حالت قهر می‌گوید من با باد صبا که به حالت بیماران همیشه افتان
و خیزان در حرکت است تا یزد و نزد شاه‌یحیی می‌روم و از همراهان خود در این
سفر می‌خواهم که جور مرا بکشند. توضیحاً شعرا نسیم صبا و باد سحری را به صورت
بیماری که در حال نقاهت قدم می‌زند تشبیه نموده و آهسته وزیدن باد صبا را دلیل
بر بیماری او می‌دانند حافظ نیز در این باره در چند مورد اشاره به این حالت دارد:
با ضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش

بیماری اندرین ره بهتر ز تندرستی



چون صبا با تن بیمار و دل بی‌طاقت به هواداری آن سرو خرامان بروم
در بیت پنجم اصطلاح (برنتابد بیش از این) را از خاقانی وام می‌گیرد.
خاقانی گوید:

ما به جان مهمان زلف او و او با ما به جنگ

کاین شبستان زحمت ما برنتابد بیش از این

در این بیت کلمه (بِتا) با ضمّ اوّل صحیح است و با کسر "ب" که به معنای "بگذار تا" می‌باشد، در اینجا معنای وافی به مقصود نمی‌دهد.

شاعر در بیت هفتم خطاب به شاه شجاع می‌گوید چشم عیب بین خود را بپوشان و آنچه را که من در کنج خلوت خود در این غزل با کمال جسارت بازگو کرده‌ام فراموش کن.

این یادآوری را حافظ از آن سبب می‌کند که پیش از این در مجلسی حافظ سخنانی گفته بوده که خاطر شاه از آن مکدر شده و تا حدّ زیادی سبب فاصله افتادن بین آنها همان صراحت لهجه حافظ بوده است. شاعر در غزل:

گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت رفت
ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت رفت

به این برخورد اشاره می‌کند و می‌گوید:

گر دلی از غمزه دلداری باری برد برد ورمیان جان و جانان ماجرابی رفت رفت
عشق‌بازی را تحمل باید ای دل‌پای دار گر ملالی بود بود و گر خطایی رفت رفت
و بالاخره معنای لغوی حافظم در بیت مقطع صرف نظر از تخلص
شاعر حافظ و قاری قرآن هستم می‌باشد نه آوازه‌خوان.

روزگاری شد که در میخانه خدمت می‌کنم
در لباس فقر کار اهل دولت می‌کنم

- ۱ من ترک عشق و شاهد نسیم کنم صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم
- ۲ باغ بهشت و سایه طوبی و قصر خواجه با خاک کوی دوست برابر نمی‌کنم
- ۳ یقین در ساهل نظر مکتب اشارت است گفتم کفایتی و مکر نمی‌کنم
- ۴ هرگز نمی‌شود ز سر خود خبر مرا تا در میان یکدیگر سر بر نمی‌کنم
- ۵ شمع به طیر گفت برو ترک عشق کن محتاج جنت نیست برادر نمی‌کنم
- ۶ پیر معینان حکایت مشغول میکند معذورم از محال تو باور نمی‌کنم
- ۷ این تعویض تمام که باشد از شهر ناز و کبر شمه بر سر سبزه نمی‌کنم

۸ حافظ جناب پیر معینان عالی دولت است

من ترک خاکبوسی این دنیایم

معانی لغات غزل (۳۳۹)

شاهد: کنایه از صاحب جمال زیبا که نشانه قدرت خالق متعال است و در اصطلاح عرفا، تجلی جمال ذات حق مطلق است در لباس. ساغر: پیاله شراب خوری، مقصود ساغر پر از باده است. طوبی: درخت طوبی در بهشت. قصر: کاخ، کاخ بهشتی. حور: زن سیاه چشم بهشتی. تلقین: بازگو کردن مطلبی برای یاد دادن، بحث درس و فهمانیدن به دیگران. اهل نظر: اهل بصیرت، اهل دل، کسی که به خوبرویان نظر دارد. اشارت: اشاره، و در اصطلاح عرفا خبر دادن از مراد است بدون عبارت و الفاظ. کنایت: کنایه، سخن در پرده گفتن، سخن پوشیده و سرسته گفتن. طیره: خفّت، خشم و غضب، آزدگی. طعن: سرزنش. تقوی: تقوا، پرهیزکاری. شاهدان شهر: خوبرویان شهر. ناز و کرشمه بر سر منبر: ادا و اطوار و لطیفه گویی واعظ به منظور جلب نظر زیبارویان مستمع. جناب: درگاه، آستانه. خاکبوسی: بوسیدن زمین از روی ادب.

معانی ابیات غزل (۳۳۹)

- (۱) من از عشق و جمال زیبا و پیاله شراب روگردان نیستم صدمبار از این کارها توبه کرده‌ام و دیگر توبه نمی‌کنم.
- (۲) در پیش من باغ بهشت و سایه درخت طوبی و کاخ حوریان بهشتی، ارزش خاکی

کوچه دوست را ندارد.

- (۳) شیوه فهمانیدن و تکرار مطلب کردن صاحب نظران و اهل بصیرت در یک اشاره خلاصه می شود. من هم اشاره یی کردم و دیگر تکرار نمی کنم.
- (۴) الف: تا به میخانه نروم هرگز از سر و عقل خود با خبر نمی شوم.
- ب: وقتی از شعور و خرد خود با خبر می شوم که سری به میخانه بزنم.
- (۵) شیخ با تحکم و تندی و تحقیر آمیز گفت که از عشق بازی دست بردار! احتیاجی به ستیزه و جدال نیست من از اینکار دست برنمی دارم.
- (۶) پیر می فروش آتشکده سخنانی می گوید که از نظر عقل قابل قبول است اگر سخنان محال و وارونه تو را باور نمی کنم مرا ببخش.
- (۷) همین اندازه پرهیزکاری برای من کافی است که (مانند تو) برای جلب نظر خوب رویان شهر، بر سر منبر ادا و اطوار در نمی آورم.
- (۸) حافظ درگاه پیرمغان جایگاه رسیدن به اقبال و نیکیبختی است من از خاکبوسی این درگاه و فروتنی در برابر آن دست برنمی دارم.

شرح ابیات غزل (۳۳۹)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

❖

پیش از این گفته شد که با تسلط امیر مبارزالدین بر شیراز ستاره اقبال حافظ غروب کرد و حاکم جدید با اجرای دستورات شرع به مبارزه و مخالفت با آنها که سر از اطاعت مأمورین آمر به معروف و ناهیان از منکر می پیچیدند برخاست. در این فرجه زمانی، از طرف آنها که نان را به نرخ روز می خوردند به حافظ نیز توصیه می شد که رعایت شئون ظاهری و دستورات شرعی را نموده از مخالفت با حاکم جدید دست بردارد.

این غزل در پاسخ آن اشخاص و دوستان ناشناس سروده شده و آینه تمام‌نمای افکار و اندیشه‌های این شاعر شجاع است.

۱- در مطلع غزل حافظ می‌گوید من کسی نیستم که دست از دیدار شاهدان خوبرو و صرف شراب و عشق و عاشقی بردارم، من دیگر توبه نمی‌کنم.
۲- در بیت دوم شاعر اشاره به وعده و وعیدهای و عطا بر سر منابر دارد که به آن‌ها که دست از خوشگذرانی و معاشرت با زیبارویان بردارند به آنها وعده باغ بهشت و حوریه‌های سیاه چشم بهشتی را در زیر سایه درخت طوبی می‌دادند و می‌گوید من همه این وعده‌های نسیه را با خاک کوی محبوبم در این دنیا عوض نمی‌کنم.

۳- شاعر پس از صراحت لهجه‌یی که در بیت بالا به خرج می‌دهد می‌گوید آنچه گفتم کنایه و اشاره‌یی بیش نیست و اگر کسی اهل بصیرت و فهم باشد، همین اشاره او را کافی است و این موضوعی نیست که مثل دروس مدرسه تلقین و تکرار شده و درباره آن بشود حرف زیاد زد. *أَلْفَايِلُ يَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ*.

۴- در این بیت شاعر می‌خواهد چنین تفهیم کند که شعور و خرد او هنگامی به اوج خود می‌رسد که از باده گلرنگ سرمست و شاداب شده باشد و در آن حال است که بهتر از همیشه فکر می‌کند.

۵- شاعر در این بیت صحبت از شیخ و طعنه و ترک عاشقی به میان می‌آورد و این اشارتی است به حرفهای کنایه امیر مبارزالدین بر سر منبر و در یک روز جمعه که حافظ نیز در پای منبر حضور داشت و قبلاً گفتیم که حافظ با شنیدن حرفهای کنایه‌آمیز امیر مبارزالدین دیگر در نماز جمعه به امامت او حاضر نشد.

۶- شاعر پس از اظهار مخالفت صریح خود، پیرمغان را به رخ شیخ می‌کشد و می‌گوید حرفهای او به دل می‌نشیند و مرا معذور دار اگر به سخنان تو گوش نمی‌دهم.

۷- آنگاه در بیت هفتم با کمال شهامت و شجاعت امیر مبارزالدین را آنطور که

در باطن هست معرفتی می‌کند و می‌گوید اینقدر دَم از تقویٰ نزن. این مقدار تقویٰ برای من بس است که هیچوقت بر سر منبر وعظ و خطابه با ادا و اطوار و حرفهای کنایه‌دار برای جلب نظر خویرویان شهر از جاده عفاف خارج نمی‌شوم و این حمله مستقیم و صریحی است به مردی سفاک و بی‌رحم که بر شهر شیراز مسلط شده و اختیار جان و مال همه مردم در دست او بود و با اندکی دقت می‌توان معنای کلمات شجاعت و رشادت و مقاومت و استقامت را دریافت، صفاتی که نه پیش از آن و نه بعد از حافظ در شاعری دیگر ظهور و بروز نکرده است.

۸- بالاخره حافظ در مقطع کلام علی‌رغم دستورات حاکم محتسب می‌گوید من خاک در میخانه پیر مغان را می‌بوسم و دولت و عزّت واقعی را از آن درگاه تحصیل می‌کنم نه از پهلوی تو.

هرگز نمی شود ز سر خود خبر مرا

تا در میان میکده سر بر نمی کنم

- ۱ به مژگان سیه کردی هزاران خنده در نیم
 ۲ الا ای میبشند دل که یارانت سبقت از یاد
 ۳ جهان پرست بی بنیاد ازین هاو کش فریاد
 ۴ ز تاب آتش زوری شدم غرق عرق چرخ گل
 ۵ جهان فانی و باقی مندی شاهد و ساقی
 ۶ اگر بر جای من غیری گزیند دست حاکم است
 ۷ صلیح انجیر ز دوسل کجایی ساقیا بر خیز
 ۸ شب حلت هم از بستر روم در قصر خوراین
 بیا که چشم بجایرت هزاران در و پریم
 مرا زوری سبا آن دم که بی یاد تو بشنیم
 که کرد و فنون نیکمنش ملول از جان بشنیم
 بیارای باد شبیکری سمنی ان عشق بشنیم
 که سلطان فی عالم راضی عشق می بشنیم
 حرامم باد اگر من جان به جای دست بگیریم
 که غوغای کند در سه خر و ش چنگ بشنیم
 اگر در وقت جان دادن باشی شمع با منم

۱ حدیث آرزو مندی که در این نامه ثبت افتاد

همانابی عطف باشد که حلقه داد و تقسیم

معانی لغات غزل (۳۴۰)

رَخته: شکاف، ایجاد حفره و سوراخ در دیوار، خِجَل.

آلا: هان، یدان و آگاه باش.

پیرست و پی‌پنیا: کهنسال و سست پایه است.

تاب: حرارت، گرما.

بادِ شبگیری: باد سحری.

عرق چین: شب کلاه نخ‌ نازک گرد و مدور که بر سر نهاده و به اطراف آن شال

می‌پیچیده‌اند و در منزل و حالت استراحت با باز کردن شالِ اطراف آن، سر

را از آفتاب محفوظ داشته و این شب کلاه نازک جاذب عرق هم بوده است.

جهان فانی و باقی: این دنیا و آن دنیا.

طفیل: وابسته، سربار، انگل.

صباح الخیر: صبح به خیر، بامداد شما خوش باد، صَبَاحُکُمْ بِالْخَیْرِ.

غوغا: شور و جار و جنجال، هنگامه.

رحلت: کوچ کردن، از مرحله‌یی به مرحله دیگر رفتن کنایه از مرگ.

حورالعین: زنان سفیدپوست سیاه چشم با چشمهای درشت بهشتی.

آرزومندی: اشتیاق.

تلقین کردن: تکرار کردن به منظور تثبیت در ذهن، آموختن.

معانی ابیات غزل (۳۴۰)

(۱) با تیرهای مژگان و به تعداد آنها، هزاران شکاف در دیوار محکم دین و ایمان من

ایجاد کردی. بیا تا (به شکرانه این کار) بلاگردان چشمهای بیمار تو بشوم.

(۲) هان ای همدل من که دوستان را از یاد برده‌یی خدا کند آن روز که من هم

تو را فراموش کرده و از یاد غافل شوم، آن روز نیاید.

(۳) دنیا کُهنه و پیر و سست بنیاد است. فریاد از دست این کُشنده فرهاد که

نیرنگهایش دل مرا از جان شیرین خود به تنگ آورده است.

(۴) از گرمای آتش فراق به مانند گل (در گلاب‌گیری) غرق عرق شده‌ام. ای بادِ

سحری، نسیمی از آن سرپوش عرق‌گیر به سوی من آر.

(۵) این دنیا و آن دنیا، هر دو فدای سر معشوقِ زیباروی و ساقی و باده باد که من

پادشاهی جهان را وابسته وجود عشق می‌دانم.

(۶) اگر دوست به جای من، دیگری را برگزیند صاحب اختیار است ولی اگر من به

جای دوست جان خود را هم انتخاب کنم، حرام باشد.

(۷) بلبل صبح به خبر گفت، ساقی کجایی؟ بر خیز که رویدادهای در خوابِ شب

پیش در سرم غوغایی به راه انداخته است.

(۸) در شب مرگ، اگر به هنگام جان دادنم چون شمعی بر سر بالینم نورافشانی کنی

از بستر مرگ یگراست به کاخ حوریان زیباروی بهشتی خواهم رفت.

(۹) حکایت اشتیاق و آرزوهای که در این دفتر نگاشته شد تمامی درست است

چرا که اینها را حافظ به من آموخته است.

شرح ابیات غزل (۳۴۰)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثنیٰ سالم



ناصر بخارایی : ترا ای ماه مهرافروز چندانی که می‌بینم

نخواهد در کنار آمد به جز اشک چو پروینم



سعیدی : ز دستم بر نمی‌خیزد که یکدم بی‌تو بنشینم

به جز رویت نمی‌خواهم که روی هیچ کس بینم



سلمان ساوجی: هوای قامتش دارم ولی چندان که می بینم
سر و برگ هوای من ندارد سرو سیمینم



کمال خجندی: چه خوشتر دولتی زینم که دایم با تو بنشینم
که سیری نیست از رویت مرا، چندانکه می بینم



اگر قرار بود، حافظ برای غزلهای خود نامی انتخاب کند، قطعاً برای
این غزل، عنوان (حدیث آرزومندی) را که در بیت مقطع آورده است برمیگزید.
این غزل که شرح اشتیاق به دیدار و ملاقات دوست، از تمام ابیات آن
مستفاد می شود مربوط به دوره جوانی حافظ و زمان سلطنت شاه ابواسحاق و
خطاب به اوست.

شاعر در این بُرهه از زندگانی خود با مطالعه دواوین متقدمین و
انتخاب مضامین دلنشین سعی بر این داشته تا آنها را به صورت دلنشین تر در
غزلهایی بگنجاند و از غزل ساخته شده، در تقرب به سلطان وقت بهره جوید. تقریباً
تمام ابیات این غزل بازسازی مضامینی است که نظامی در خسرو و شیرین آورده و
آقای هاشم جاوید در حافظ جاوید از آن یاد کرده اند. به عنوان مثال نظامی می گوید:
گلش زهرِ عرقِ غَوَاصِ گشته تذروشن زیرِ گلِ رَقَاصِ گشته
رخی چون تازه گل‌های دلاویز گلاب از شرم آن گل‌ها عرق ریز
و حافظ در بیت چهارم این غزل دستگاه گلاب‌گیری را در تصوّر و خیال مجسم
نموده و فرموده است:

ز تاب آتش دوری شدم عرق عرق چون گل

بیارای باد شبگیری نسیمی ز آن عرق چینم

توضیح آنکه دستگاه گلاب‌گیری عبارت از دیکی است که گلبهرگهای

گل را در آن ریخته و سر آن دیک را که به عرق چین موسوم است نهاده و حرارت

می دهند. بخارهای حاصله در اثر حرارت از دیک متصاعد و به سقف دَر دیک نزدیک می شود که این سقف در اثر جریان آب خنک شده و در نتیجه بخارها تبدیل به عرق شده و از داخل به وسط ظرفی می چکد که در میان دیک تعبیه شده و نحوه دیگری اینکه بخارها بوسیله لوله‌یی به مسیر جوی آب هدایت و در نتیجه سرد شده در ظرف دیگری می چکد. اجمالاً محفظه سردیک به عرق چین موسوم و نام شب کلاه نخی نازکی که مردان بر سر می گذارند به همین مناسبت عرقچین می باشد.



الا ای هم نشین دل که یارانت برفت از یاد

مرا روزی مباد آندم که بی یاد تو بنشینم

جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی

که سلطانی عالم را طفیل عشق می بینم

۱. حای مصحبت وقت در آن می نیم که کتم رخت به میانه خوش نشستم
۲. جام می گیرم دار اصل ریاض و رسوم یعنی از خلق جهان پاک دلی بگزینم
۳. جز صراحی و کت ابم نبود یار و ندیم تا حریفان دغارا به حبان کم نمیم
۴. سر به آزادی از خلق برآرم چون سرو گر دهد دست که دامن جهان پذیرم
۵. بس که در جنبه قیالوده دم لاف صلاح شرب از رخ ساقی و می رنگینم
۶. سینۀ شکست من بار غم او همیشه مرد این بارگران نیت دل میگویم
۷. بر دلم کردستم است خدا را پسند که مگذر شود آیینۀ همرا پسینم
۸. من اگر ز جنبه با تم و گر خاطر این ساعه که تو می بسینی و کمر زینم

۱. بنده آصف عهده دلم از راه

که اگر دم زغم از حسیخ بخوابم

معانی لغات غزل (۳۴۱)

حالیّا: در حال حاضر، فعلاً، اکنون.
 مصلحتِ وقت: آنچه در این زمان به خیر و صلاح است.
 رخت: اثاث البیت، لباس.
 صُراحی: تُنگِ شراب با گردنی دراز و تُنگ.
 ندیم: همدم.
 دَغَل: دَغَل، نادرست، حقّه باز.
 دامن در چیدن: دست و پای خود را جمع کردن، کنایه از گوشه گیری و کناره گیری
 اختیار کردن.
 لافِ صلاح: ادّعی پرهیزکاری و تقوی.
 می رنگین: شراب سرخ، شراب زلال و روشن.
 هیّهات: (شبه جمله) بعید است، تأسف می خورم.
 مَکَدَر: کدَر، تیره.
 آینه مهر آیین: آینه دل که رسم و آیین محبّت را می شناسد.
 متاع: کالا، جنس.
 آصفِ عهد: وزیر وقت.

معانی ابیات غزل (۳۴۱)

- (۱) در حال حاضر صلاح خود را در این می بینم که به میخانه اسباب کشی کرده و در آنجا به خوشی اقامت گزینم.
- (۲) (و) جام باده بنوشم و از دو رویان و ریاکاران فاصله بگیرم یعنی از میان همه مردم زمانه پاکدلی مانند جام می را به مصاحبت خود برگزینم.
- (۳) (و) به جز شراب و کتاب دوست و همدمی نداشته باشم تا روی دغلبازان مدّعی دوستی را کمتر ببینم.

- (۴) اگر چنین چیزی ممکن شود که از مردم دنیا کناره گیری کنم، در آزرده‌گی به مانند سرو از میان آنها سریر خواهم افراشت.
- (۵) از بس در خرقه به گناه آلوده خود دم از پرهیزکاری زدم، از روی ساقی و شراب رنگین خجالت می‌کشم.
- (۶) بعید است که این سینه تنگ من، توان کشیدن بار غم او را داشته باشد. این دل بی‌نوا من توانایی کشیدن این بار سنگین را ندارد.
- (۷) گرد ستمهای زیادی بر دلم نشسته، از برای خدا راضی مشو که چهره آینه مانند دلی مهرورز من تیره و کدر شود.
- (۸) مرا دل نگران مکن. من غلام وزیر و قتم و اگر لب باز کنم او انتقام مرا از چرخ خواهد گرفت.

شرح ابیات غزل (۳۴۱)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن
بحر غزل: رمل مثنیٰ معیون اصلم



مبارزات و درگیریهای امیر مبارزالدین و شاه ابواسحاق سالیان درازی ادامه داشت و بارها بین آنها جنگ در گرفت و به نحوی به مصاحبه انجامید و چون امیر مبارزالدین مرد جنگی و حسابگر و خشن و پیگیر و شاه اینجو شخصی خوشگذران و بی سیاست بود در جنگها شکست می‌خورد. از جمله در سال ۷۵۴ هجری شیراز به تصرف امیر مبارزالدین درآمد و ابواسحاق شبانه فراری شد. حافظ این غزل را در بحبوحه آخرین جنگ ابواسحاق و امیر مبارزالدین، در حال نومیدی ساخته و پیش‌بینی او این بوده که شاه اینجو بازی را به رقیب خود خواهد باخت و همانطور که شیوه این شاعر است که در ایام نومیدی و بحرانی همیشه در غزلهای خود دم از بی‌وفایی روزگار و گوشه‌گیری می‌زند، در این

غزل نیز چنین مضامینی را عنوان کرده است.

منظور شاعر در بیت ششم از ضمیر (او) شاه ابواسحاق است و مفاد این بیت پس از شرح کناره گیری از دنیا که در پنج بیت اول غزل سروده شده، نمی تواند مربوط به معشوقی باشد بلکه این بیت زبان گویای احساسات پاک حافظ به دوست قدیمی و شاه شیراز است و در بیت هفتم به درگاه خدا استغاصه می کند که نپسند اینگونه دلگیر باشم و در بیت نهم غزل را به نام وزیر وقت که عمادالدین محمود کرمانی است به پایان می برد.

جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم

تا حریفان دغا را به جهان کم بینم

- ۱ اگر بر خیز دار دستم که باد لدار بشنیم
 ز جام وصل می نوشتم ز باغ عیش گل چیم
- ۲ شراب غنچه صوفی سوز بنیادم بخوابد
 بهم بر لبش ای ساقی و بتان جان شیرینم
- ۳ مگر دیوانه خواهم شد که از عشق تنم تازد
 سخن با ماهی گویم پری در خواب می نمم
- ۴ لبش تکر بتان او چیست می بخوارا
 منم که غایت حرمان نه با آنم نه با اینم
- ۵ چو هر خاکی که باد آورده فی بر دازانفت
 ز حال بسند یاد آور که خد متکار دیریم
- ۶ ز مکر و نقش نظمی زد کلامش پذیرا شد
 تذر و طرفه من گیرم که چالاک هست شایم
- ۷ و گر باور نگیری روز صورت مگر چین پرس
 که مانی نشو میخوابد ز نوک ملک شکسم
- ۸ ز نور عشق و سرستی حافظ خونه از دعط
 که با جام و قبح هر شب چوب ماه و پریم

۹ وفاداری حق کیونی نه کار کسی شد

غلام آصف ثانی حلال الحق والدینم

معانی لغات غزل (۳۴۲)

برخیزد از دستم: از دست من برآید.

صوفی سوز: صوفی افکن، از پای درآورنده صوفی.

مگر: همانا.

سودا: خیال عشق.

شِکر: شکر، کنایه از بوسه.

حرومان: محرومی، نومیدی.

فیض: بهره.

إنعام: لطف، احسان، نعمت بخشی، کرم.

نقشِ نظم: طرح شعر، زمزمه کردن شعر.

تَدرو: قرقاول، خروس صحرايي.

تَدرو طرفه: قرقاول مرغوب، قرقاول کم نظیر و کنایه مضمون زیبا و بدیع.

چالاک: زرنګ، پرکار، مسلط برکار.

چالاکست شاهینم: شاهین طبعم زرنګ و پرکار و شکارکننده مضامین بکر است.

صورتگرِ چین: نقاشِ چینی.

مانی: بنیانگذار آیین مانوی که در ۲۴ سالگی و در سال ۲۱۵-۲۷۶ میلادی ادعای

پیامبری کرد و شیوع تبلیغ او این بود که دستورات مذهبی خود را به صورت

نقاشی درآورده و به مردم نشان می داد و به مانی نقاش معروف بود.

کلکِ مشکین: قلم آلوده به مرکب سیاه ممزوج با مُشک.

آصف ثانی: وزیر دوم، کنایه از خواجه تورانشاه وزیر که حافظ بعد از آصف برخیا

وزیر سلیمان او را آصف ثانی می نامد.

معانی ابیات غزل (۳۴۲)

(۱) اگر این توفیق را بیابم که با محبوب بنشینم، از ساغر وصال باده نوشیده و از باغ

عیش بهره برداری می‌کنم.

(۲) شراب تند صوفی افکن (بنیاد عقاید را متزلزل و) مرا از پای درمی‌آورد. ای

ساقی لب خود را بر لب من نهاده و جان شیرین مرا بستان.

(۳) همانا در اثر خیال عشق کارم به دیوانگی می‌کشد، چرا که شبها با ماه درد دل

می‌کنم و جنّ و پری به خوابم می‌آیند.

(۴) چشمانت به باده‌نوشان، شراب و لبهایت به مستان، چاشنی شکر داد و این

منم که در اوج ناامیدی به هیچکدام دسترسی نیافتم.

(۵) چون هر خاکی که باد به سرکوی تو آوُزد، از احسان تو بهره‌مند شد، از حال من

که خدمتگزار قدیمی تو هستم یادی کن.

(۶) هر کسی که شعری زمزمه کند سخنش دلپذیر نخواهد بود این منم که تذرو

زیبای مضامین را صید می‌کنم، چرا که شاهین طبعم جالاک و زرنگ است.

(۷) و اگر حرف مرا باور نمی‌کنی برو و از نقاش چین بپرس و بدانکه مانی نقاش از

قلم سیاه مشک‌آلود من، مُشَوِّدّه درخواست می‌کند.

(۸) اسرار مستی و بی‌پروایی را از من (حافظ) بشنو نه از واعظ، زیرا همه شبها با

جام و ساغر می، هم پیاله ماه و ستاره پروین هستم.

(۹) بر سر پیمان بودن و حقّ گفتن کار هر کسی نیست. من چاکر آصفِ ثانی،

جلال‌الدّین و الحقّ خواجه تورانشاهم (که به این صفات موصوف است).

شرح ابیات غزل (۳۴۲)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثمن سالم



سعدی: ز دستم بر نمی‌آید که بی‌یاد تو بنشینم

بجز رویت نمی‌خواهم که روی هیچ‌کس بینم



سلمان: هوای قامتش دارم ولی چندان که می بینم

سر و برگ هوای من ندارد سرو سیمینم



همانطور که در شرح غزل شماره ۳۲۹ گفته شد حافظ در طول مدّتی که رابطه اش با دربار شاه شجاع رو به تیرگی نهاده بود، گاهگاه غزلی شیوا با مضامین ظاهری عاشقانه و ایهاماتی در متن کلام سروده و برای خواجه تورانشاه وزیر شاه شجاع می فرستد تا به یکباره از یاد نرفته و در ارسال وظیفه او فتوری دست ندهد.

این غزل هم به همین مناسبت سروده شده است و اشارات و ایهامات آن در ابیات سوم و چهارم و پنجم و ششم به چشم می خورد. حافظ در بیت سوم از دل خرابی و ناراحتی خیالی ناشی از سرسنگینی شاه با خود سخن به میان می آورد و در بیت چهارم از انعامات و مساعدتهای وزیر به دیگران سخن گفته و از اینکه نسبت به او کم لطفی شده گله مند است.

در بیت پنجم صراحتاً به وزیر می گوید هر کس و ناکسی که از دور پیدا شد و خود را به شما نزدیک کرد مورد لطف و عنایت شما واقع گردید و شایسته است که از این خدمتگزار قدیمی هم بادی بکنید. آنگاه در بیت ششم خواسته خود را چنین مدّال می دارد که هر ناظمی نمی تواند شاعری نام آور و با سخنی دلپذیر باشد و این منم که چون عقابی تیز چشم و چالاک مضامین بکر را شکار کرده و غزلهای خود را با آن می آرایم. شاعر در این بیت عبارت (نقش نظمی زد) را به کار می برد که هر چند به صورت ظاهر چنین افاده معنا می کند که نظمی و شعری را طرح کرد لیکن بنا به گفته سودی، نقش، یک نوع تقلید صدا و کیسه شکاری است که با تقلید صدای پرندگان آنها را به سوی آن کشانیده و به دام می اندازند و هم اکنون هم در جنگلهای افریقا شکارچیان، با تقلید صدای پرندگان آنها را به اطراف و نزدیک خود کشانیده و سپس آنها را با تیر می زنند و معنای دیگر نقش نیز نوعی از تصنیف است.

۱ در خراباتِ مُغان نورِ حُدا می‌نم
 این عجبِ بین چه نوری کجُبا می‌نم
 ۲ جلوه بر من مغروش ای ملکِ اِبحاج که تو
 خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌نم
 ۳ خواهم از زلفِ بتان نافه گشایی کرد
 فکرِ دورت همانا که خطِ با می‌نم
 ۴ سوزِ دلِ اسکت روان آه سحرناگه شب
 این همه از نظرِ لطفِ شما می‌نم
 ۵ هر دم ز رویِ تو نقشی زنده مرا به خیال
 با که گویم که درین پرده چه ماسمی بنم
 ۶ کس نیست ز مسکِ ختنِ فنا چه بین
 آنچه من بر سحر از بادِ صبا می‌نم

۷ دوستانِ عیبِ نظر بازیِ خاطر میکنند

که من از رُحمتِ بتانِ شما می‌نم

معانی لغات غزل (۳۴۳)

خرابات: محل فسق و فجور و خوردن شراب و اشتغال به قمار.

مُغان: مُغ ها، رؤساء آتشکده در دین زرتشت، موبدان.

خراباتِ مُغان: اصطلاحی که حافظ ساخته و معنای میخانه را افاده می کند. زیرا در

دین زرتشتی شراب حلال و توسط مُغ نگهبان آتشکده به هنگام عبادت و

ذکر اوراد به حاضرین توزیع می شود و رندان و لوطیان نیز برای تحصیل

شراب غالباً به مُغ های آتشکده مراجعه می کرده اند.

نور خدا: فروغ ایزدی، فَوْه ایزدی.

عَجَب: شگفتی.

چِلوه: خودنمایی، تظاهر، نمودار شدن.

چِلوه بر من مفروش: برای من افاده و خودنمایی مکن.

ملک الحاج: امیرالحاج، سرپرست قافله حاجیان.

خانه خدا: خدای خانه، خدایی که صاحب خانه است.

نافه گشایی: کنایه از گشودن مخزنِ مواد معطره و در اینجا گشودن سر زلف محبوب.

فکرِ دور: اندیشه بعید، فکر و اندیشه‌یی که تعلیق به محال است.

خطا می بینم: اشتباه می کنم، به راه خطا می روم.

نقشی: تصویری.

زَنَدَم راه خیال: راهزن خیال من می شود، راه خیال من را می بندد.

پرده: پرده عشق و خیال های ناشی از آن.

مُشکِ ختن: مشک آهوی نر صحرای ختن در تاتارستان.

نافه چین: نافه آهوی چین که حاوی مشک است.

نظر بازی: جمال پرستی، مهرورزی به خو برویان.

مُجِبَّان: ارادتمندان، دوستان.

معانی ابیات غزل (۳۴۳)

- (۱) در میخانه موبدان زرتشتی نور خدا و قره ایزدی را حس می‌کنم این شگفتی را بنگر که چه نوری را از چه جایی مشاهده می‌کنم.
- (۲) ای امیر حاجیان برای من خودنمایی مکن زیرا تو خانه خدا را می‌بینی و من خدای صاحب خانه را.
- (۳) دلم می‌خواهد گره زلف زیبارویان را بگشایم تا بوی خوش آن پراکنده شود. این فکر محالی است و در اشتباهم.
- (۴) سوز و گداز و هیجان دل به همراه اشک جاری و آه سحری و ناله و فغان شبانگاهی، همه اینها را به حساب لطف شما (که غم عشق خود را به من ارزانی داشتید) می‌گذارم.
- (۵) هر لحظه تصویر تازه‌یی از چهره تو، راهزن خیالی من شده و آن را به خود مشغول می‌دارد. با چه کسی بگویم که در پرده خیال چه تصویرهایی می‌بینم.
- (۶) آن بوی خوشی را که از نسیم سحری (که از سوی کوی دوست می‌وزد) به مشام می‌رسد، هیچ کس از مشک و نافع آهوی صحرای ختن و چین نبویده است.
- (۷) ای دوستان بر عشقبازی و جمال‌پرستی حافظ خورده مگیرید زیرا من او را از دوستان شما می‌دانم.

شرح ابیات غزل (۳۴۳)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
بحر غزل: رمل مشتم مخبون اصرم

✽

شاه ولی: نظری می‌کنم و وجه خدا می‌بینم روی آن دلبر بی‌روی و ریا می‌بینم

✽

حافظ در غزلی دیگر می‌فرماید:

همه کس طالب یار است چه هشیار و چه مست

همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

و روی سخنش در این غزل با خواجو کرمانی است که سطح معرفت و بینش عرفانی او به مراتب پایین تر از حافظ است. خواجو می گوید:

ساکن دیری و از کعبه نشان می پرسی در خرابات مغانی و خدا می طلبی
و حافظ که با هیچ کس تعارف و خورده حساب ندارد به او پاسخ دندان شکنی داده
و در واقع مطلع این غزل پاسخی است به کوتاه نظری خواجو که در بیت دوم با تأکید
و صراحت اقرار به رؤیت صاحب خانه خدا می کند یعنی به خواجو می گوید آنچه
را تو می طلبی من می بینم و ردیف انتخابی غزل از طرف حافظ نیز برای شرح همین
موضوع است.

حافظ در غزلی دیگر درشت گویی های شاه ولی را نیز به همین شیوه
بالا پاسخ داده که شرح آن قبلاً داده شده است.

با مطالعه دقیقی همه غزلهای دیوان حافظ و عنایت به آن قسمت از
فاش گویی های این شاعر بزرگ که قشریون آن را تهاجر به فسق و عده زیادی برای آن
محمل تراشیهای عرفانی به عمل می آورند، اکثر محققین را وادار به قبول این نظریه
می کند که حافظ از طرفداران و یا پیروان فرقه ملامتیه است.

حال چه او را از فرقه ملامتیه بدانیم و چه از هواخواهان این طریقه بشمار
آوریم جای هیچ تردیدی باقی نمی ماند که او از نظریه و خط مشی آنها دفاع می کند.
فرقه ملامتیه بر این عقیده اند که یک سالک راه عشق و عرفان پیش از
آنکه پای در مراحل چهارگانه سیر و سلوک گذارد بایستی از شخصیت کاذبی که
برای خود ساخته و پرداخته و به آنها نام آبرو، قدر و منزلت، شخصیت، حیثیت،
تقوی، زهد و ... داده دست بشوید و از گذشته تقلیدی و متعبدانه خود فاصله
بگیرد. ما در شرح حال یکی از مشایخ صوفیه می خوانیم که او نخست مریدان خود
را که صاحب حیثیتی در جامعه بودند به گدایی و کارهای پست وامی داشت و اگر

آن متقاضی از آنچه به او گفته شده بود استنکاف می‌ورزید او را از خود می‌راند. این همان تخلیه و تصفیه و شستشوی افکار و عقاید و ستنهایی است که ذهن سالک را به خود مشغول کرده و مانع سیر و سلوک او می‌شود.

در نزد فرقه ملامتیه کلمه خرابات معنایی بس عمیق دارد. خرابات محل فسق و فجور و خوردن شراب و اشتغال به قمار و فحشاء و سایر منکرات است و سابقاً صاحبان این اماکن غالباً در بیرون از محله و سواد شهر مکانی را برای این کار در نظر گرفته و به منظور رفع اشتباه بر سر در آن منزل، یک پرچم با علامت مخصوص که نزد همگان شناخته شده بود می‌زدند تا لوطیان و خراباتیان اشتباهاً به منزل اشخاص محترم نزدیک نشوند.

فرقه ملامتیه، خرابات را محل تزکیه نفس و تحوّل عقیدتی و گام اول راه سیر و سلوک می‌داند و برخلاف عقیده متشرّعین که کارشان عبادت ظاهری و تقلیدی و معتقد به رسیدن به اجر و ثواب اخروی و پیروی از این دستور العمل: *اتَّقُوا مِنْ مَرَاضِعِ النَّهْمِ* می‌باشند با دیدی وسیعتر به ریاضت در راه توحید نگریسته و شخص مراد برای جدا کردن افراد مستعدّ از قافله اکثریت مقلّد، مریدان را به خرابات فرا می‌خواند و آنها که دست از نام و ننگ شسته و از تهمت و تمسخر عوام الناس هراسی به دل راه نمی‌دهند آماده و مستعدّ به حساب می‌آورد.

حافظ در بیت اول این غزل می‌گوید من در خراباتِ مغان نور خدا را به علانیه می‌بینم. در پیش، گفته شد که اصطلاح خراباتِ مغان از ساخته‌های حافظ و اشاره به میخانه رؤساء آتشکده زرتشتیان است که بوسیله مُغ یا موبد اداره می‌شده و این موبد به علانیه در بین پیروان خود شراب مقدّس توزیع و به رنود شهر نیز می‌فروخته است.

در بیت دوم حافظ، مدّعی تقَرّب به ذات حضرت احدیّت است و به امیرالحاج می‌گوید این همه به من فخر و مباهات مفروش که تو راه خانه را می‌دانی و خانه را با چشم ظاهر می‌بینی. من کسی هستم که در اثر تزکیه نفس صاحب این

خانه را می بینم. آنگاه در بیت سوم می فرماید من بر آن سر هستم که پرده را بالا زده و آنچه را که بدان رسیده و اندیشیده ام با زیان قاصر خود به همگان بازگویم لیکن این کاری است بس صعب و صلاح در این نیست که به چنین کار خطیر و خطایی بزرگ دست بزنم. شاعر در ابیات چهارم و پنجم و ششم به شرح حال و چگونگی دگرگونی احوال خود پرداخته و می گوید بیداریهای شبانه و ناله و زاریهای سحری، چیزی است که از لطف پیر مغان یا به عبارت دیگر مراد نصیب من شده و در اثر آنها روی معشوق و محبوب در نظرم مجسم می شود و من متحیرم که آنچه را که از فیض تفکر و عبادت سحرگاهان درک می کنم چگونه و با چه کسی در میان بگذارم که آن را کما هو حقّه درک کند؟ شاعر در بیت آخر به این مشکلی که گریبانگیر او بوده اشاره می کند و می گوید ای مردم اینقدر ندانسته و نفهمیده از من که به خو برویان مهر می ورزم انتقاد نکنید و تهمت نزنید. من از دوستان و دوستانان شما هستم و روی زیبا را محلّ تجلّی ذات بی چون و خالق متعال می دانم.

۱. غم زمانه که بحیث کربان نمی‌نم
 دوش خرمی چون از غولان نمی‌نم
 ۲. بر ترک خدمت پر نیخان نمی‌نم
 چرا که نصیحت خود در آن نمی‌نم
 ۳. ز آفتاب قبح از قلع عیش نمی‌نم
 چرا که طالع وقت آنچنان نمی‌نم
 ۴. نشان اهل ظواهر حاشی است با خود
 که در مشایخ شهر این نشان نمی‌نم
 ۵. برین دو دیده حیران من هزار فک
 که با دو آینه رویش عیان نمی‌نم
 ۶. قد تو تابش از جو یار دیده من
 بجای سر و جز آب و آن نمی‌نم
 ۷. درین غمار کسب سببه میری نمی‌نم
 بین که اهل دلی در حجاب نمی‌نم
 ۸. نشان موی میانش کم دل در بستم
 ز من هر کس که خود میان نمی‌نم

۱. من یقینه حافظ که جز درین دیا

بضاعت سخن ز نشان بی‌نم

معانی لغات غزل (۳۴۴)

کران: حدّ و مرز، انتها.

به ترکِ خدمتِ پیرِ مغان ... : خدمتِ پیرمغان را ترک ...
مصلحت: خیر، صلاح.

آفتابِ قدح: (اضافه تشبیهی) قدح یعنی کاسه بزرگ شراب به آفتاب تشبیه شده.
ارتفاع: بلندی، بهره‌برداری از محصول، در اصطلاح نجوم به مقدار اوج کواکب از افق تا سمت الرأس گویند که حداکثر آن ۹۰ درجه است.

طالع: در اصطلاح نجوم وضعیّت منطقه البروج و ستاره‌هی که در آن لحظه و وضعیّت طلوع می‌کند اگر منطبق با لحظه ولادت کسی باشد کیفیت طالع سعد یا نحس بودن طلوع آن ستاره را طالع آن مولود گویند.

طالع وقت آنچنان نمی‌بینم: وقت را مناسب نمی‌بینم.

با خوددار: به همراه خود داشته باش.

مشایخ: بزرگان، پیرمردان قوم، مُرشدان.

دو آینه: کنایه از دو چشم.

عیان: آشکارا.

خمار: ملالت و دردرسر پس از صرف شراب و مستی سنگین.

موی میان: ۱. موی رسیده تا کمر، ۲. کمر باریک مانند مو.

سفینه: کشتی، دیوان شعر.

من و سفینه: من با سفینه (واو تخصیصی).

بضاعت: سرمایه، مال، مکنت.

سخن دُریشان: سخن بلیغ، سخن گهربار و با ارزش.

معانی ابیات غزل (۳۴۴)

(۱) برای غم و اندوه روزگار که هیچ حدّ و مرز و پایانی ندارد به غیر از شراب

ارغوانی رنگ، چاره‌یی نمی‌شناسم.

(۲) من دست از خدمتگزاری موبد پیر میکده معرفت نمی‌کشم، زیرا خیر و صلاح خود را در تزکی آن نمی‌بینم.

(۳) از جام شرابی که چون خورشید می‌درخشد، عیش و خوشی بهره‌برداری کن زیرا حال و احوال روزگار را چندان بر وفق مراد نمی‌بینم.

(۴) علامت مرد خدا، عاشق بودن اوست. این علامت را با خود داشته باش چرا که در سران و بزرگان جامعه امروزی، این نشان نمودار نیست!

(۵) بایستی بر دو چشم نگران و سرگشته من هزار بار افسوس خورد که با وجود آنکه به مانند دو آینه همه چیز در آن مشهود است، با آن، روی معشوق را به وضوح نمی‌بینم.

(۶) از آن لحظه که قامت سرو مانند تو از برابر چشمان اشکبار من دور شد، به جای دیدن سرو قامت تو جز آب روان چیز دیگری نمی‌بینم.

(۷) کسی در رنج خمارآلودگی، دیگر به من جرعه‌یی شراب نمی‌دهد نگاه کن که یک نفر اهل دل در میان این مردم دیده نمی‌شود.

(۸) از من نشانی کمر باریک و موی بلند او را که دل در آن بسته بودم مه‌رس، چرا که (از بس در آن باریک شده بودم) دیگر وجود خود را هم حس نمی‌کنم.

(۹) (از این به بعد) سر و کار من با دفتر شعر حافظ است. چرا که به جز در این دریای سخن در هیچ جای دیگر کالای سخن گهری را سراغ ندارم.

شرح ابیات غزل (۳۴۴)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر غزل: معجّث مثمن مخبون اصلم



خواجواکرمانی: گلی به رنگ تو در بوستان نمی‌بینم

به اعتدال تو سروی روان نمی‌بینم



خواجو کرمانی یکی از شاعران دربار شیخ ابواسحاق و یکی از مداحان اوست. قصاید و ترکیب‌بند و ترحیم‌بندهای مطوّلی در مدح این پادشاه سروده که به شیوه شعرای مدّاح در لفاظی و اغراق چیزی فروگذار نکرده است. حافظ در بدو شعر و شاعری اشعار خواجو را به دقت مطالعه و به ویژه در غزل، مدّتها از او تقلید می‌نمود. غزلهای خواجو بسیار دلنشین و خوش‌بیان است چنانکه به اعتقاد همگان اگر خورشید حافظ در آسمان ادب ایران طلوع نکرده بود اعتبار و درخشندگی غزلهای او صد چندان جلوه می‌کرد.

حافظ در ایام جوانی این غزل را به استقبال غزل خواجو سروده و زمان سرودن آن به هنگام متواری بودن شاه ابواسحاق است و سعی او بر این بوده تا در قالب شکوه و شکایت از رویدادهای زمانه به صورت ایهام‌وار منظور نظر خود را در غزل بازگو کند. به این سبب در مقایسه غزل خواجو با حافظ بدون در نظر گرفتن ایهاماتی که منظور نظر حافظ بوده غزل خواجو سلیس تر می‌نماید لیکن با توجه به التزامی که حافظ در خلق مضامین عرفانی و ایهامی داشته و با توجه به تجربه کمتر او در ساختن غزل، در مقایسه با غزل خواجو از مقام بالایی برخوردار است و ما در اینجا غزل خواجو را به معرض دید خوانندگان نهاده سپس توضیحاتی را به عرض می‌رسانیم:

گلی به رنگ تو در بوستان نمی‌بینم

به اعتدال تو سروری روان نمی‌بینم

ستاره‌بی که ز برج شرف شود طالع

چو مهر روی تو بر آسمان نمی‌بینم

ز چشم مست تو دل بر نمی‌توانم داشت

که هیچ خسته، چنان ناتوان نمی‌بینم

بر آستان که غباری چو شخص خاکِ خویش
 ز رهگذار تو بر آستان نمی بینم
 ز عشق روی تو سر در جهان نهم روزی
 ولی ز عشق رخت در جهان نمی بینم
 به قاصدی سوی جانان روان کنم جان را
 که پیک حضرت او جز روان نمی بینم
 شبم به طلعت او روز می شود و ر نی
 در آفتاب فروغی چنان نمی بینم
 مگر میان ضعیفش تن نحیف من است
 که هیچ هستی ازو در میان نمی بینم
 ز بحر عشق اگر دست می دهد خواجو
 کنار گیر که آن را کران نمی بینم
 غزل حافظ با بیان غم و اندوهی که از متواری شدن شاه ابواسحاق و
 تسلط امیر مبارزالدین به حافظ دست داده بوده شروع می شود. این نکته نشان
 واضحی است که حافظ شاعری است راست و صریح و بازگوکننده مکنونات قلبی
 و عقاید باطنی خود و برای بیان عقاید خویش هیچگونه مقدمه چینی لازم نمی بیند
 و به همین دلیل در بیت دوم غزل موضوع مسئله روز خود را بیان می کند. در غزلی
 دیگر شرح داده شد که اطرافیان و دوستان حافظ که نان را به نرخ روز می خوردند او
 را به احتیاط سفارش می کرده و از تظاهر به فسق و درشت گویی نهی می کردند. او در
 این بیت می گوید:

به ترک خدمت پیر مغان نخواهم گفت چرا که مصلحت خود در آن نمی بینم
 حافظ در بیت سوم به پیروی از خواجو که در بیت دوم غزل خود از
 برج شرف ستاره یی دم می زند و اصطلاحات نجومی را به کار می گیرد می فرماید: ز
 آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیرد و همانطور که در معنای لغت ارتفاع گفته شد

اندازه گیری اوج ستارگان از افق را ارتفاع می نامند اما حافظ از معنای دیگر لغت ارتفاع نیز سود جسته و آن بهره برداری از حاصل و کشت و کار می باشد و معنای بیت چنین خواهد بود که تا می توانی به عیش و شادی و مستی بکوش و دست از دامن پیاله شراب مکش چرا که اوضاع و احوال زمانه را در زمان امیر مبارزالدین خوب و مطلوب نمی بینم و در عین حال شاعر پافشاری خویش را در می خوارگی نشان داده و به صورت غیر مستقیم با تبلیغات نهی از منکر سلطان وقت به مبارزه برمی خیزد.

شاعر در بیت چهارم نشان عشق و عاشقی و معرفت به مبدء را نشان بارز مردان خدا می داند و این سخنی سخت منطبق با عقل و منطق است اما او این نشان را در امیر مبارزالدین متظاهر به مذهب نمی بیند و بلافاصله در بیت پنجم به منظور نمایاندن تواضع خود می گوید افسوس که این دو چشم چون آینه من که همه چیز را به وضوح می بیند قادر به دیدن جمال خالق متعال، که آرزوی باطنی من است نمی باشد.

بالاخره مضمونی را که خواجو در بیت هشتم غزل خود آورده او هم در بیت هشتم غزل خود می گنجاند و به زبان و نحوه دیگری بازگو می کند. اهل بصیرت به خوبی درمی یابند که تکرار مضمون نمی تواند امتیازی کسب کند مگر اینکه انحراف معنایی در آن کاملاً مشهود باشد و نظر خواننده و شنونده شعر را به موضوعی دیگر جز مضمون اولیه شاعر قبلی جلب نماید. و درست این کاری است که حافظ انجام داده و هر چند از مو و میان دل و هستی صحبت کرده اما مضمون آن تکراری نیست.

در پایان، دید عمیق حافظ و ابتکارات او در سرودن غزلهایی که به استقبال شعرای دیگر رفته حاکی از حسن سلیقه و قدرت و تسلط او در امر شعر و شاعری است.

- ۱ خرم آن روز کزین سنبل ویران بوم راحت جان بسلم و زپی جانان بوم
- ۲ گرچه دانه کجایی نبه در راه غریب من بویی خوش آن لعل پریشان بوم
- ۳ دلم از وحشت زندان سکندر بخت رخت بر بندم و تا ملک سیلیمان بوم
- ۴ خون صبا بادل بسیار و تن بی قفا به هواداری آن سر جسته مان بوم
- ۵ در ره او چو تلم کمر بر سرم باید رفت بادل چشم کش و دیده گریان بوم
- ۶ نذر کردم گرازی چشم بر آیم ز روی تاد میکده شاهان عوشره بخوان بوم
- ۷ به هواداری او ده صفت حق کنش تالاب چشمه خورشید درخشان بروم
- ۸ تازیان اسلم حوال گرانبارانست پارسایان مددی تا خوش آسان بوم

۱ و رچو حافظ بسرم زه زبیا بان برون

بسره کو کبه جفت دوران بروم

معانی لغات غزل (۳۳۵)

خرّم: (شبه جمله) خوشا.

منزل ویران: خانه خراب، کنایه از شهر یزد.

جانان: محبوب.

به جایی نبرد راه غریب: غریب و آواره جایی را نمی‌شناسد.

بو: ۱- رایحه، ۲- آرزو.

زندان سکندر: زندان اسکندر، لقب شهر یزد.

ملک سلیمان: کشور سلیمان، لقب شهر شیراز.

بی طاقت: بی تاب و توان.

زخم‌کش: مجروح.

نذر: تعهد، عهد کردن، انجام کاری را بر خود واجب کردن.

به هواداری: به شوق، به طرفداری.

به سرم باید رفت: باید با سر بروم.

ذره صفت: مانند ذره، غبار مانند.

چشمه خورشید: قرص آفتاب.

تازیان: عرب‌ها، مقصود عربهای مقیم یزد از قبیله بنی تمیم است که از صدر اسلام

تا زمان حافظ در محله بزرگی به نام لُرد تازیان که هنوز آن محله در شهر یزد

موجود است سکنی داشتند.

پارسایان: پارسیان، زرتشتیان، لقبی که در مقابل جماعت تازیان مقیم یزد به

زرتشتیان و ساکنین اصلی یزد داده بودند.

کوکبه: همراهان و ملازمان، موکب، قشون و توابع.

آصف دوران: وزیر وقت.

معانی ابیات غزل (۳۴۵)

- (۱) خوشا روزی که به دنبال محبوب از این خراب آباد بروم و در جستجوی آسایش جان خود برآیم.
- (۲) هر چند می دانم که غریب راه از چاه باز نمی شناسد، من به بو و به آرزوی آن زلفهای پریشان راه می افتم.
- (۳) دلم از تنهایی و اندوه در زندان اسکندر (یزد) گرفته است. اسباب کشی می کنم و تا شهر سلیمان (شیراز) می روم.
- (۴) با تن تبار و دل بی تاب و توان، مانند نسیم صبا به شوق دیدار آن محبوب خوش خرام می روم.
- (۵) هرگاه ناگزیر به این باشم که مانند قلم این راه را با سر ببیمایم، با دل خونبار و بردبار و دیده گریان راه می افتم.
- (۶) نذر و تعهد کرده ام که اگر روزی بیاید که از زیر بار این اندوه رهایی یابم، با شادی و در حال غزلیخوانی تا در میخانه راه را ببیمایم.
- (۷) به اشتیاق دیدار روی تو، همانند غبار رقص کنان تا به سرچشمه خورشید درخشان خواهم رفت.
- (۸) ۱- عربها غم حال آنهایی را که بار سنگینی به دوش دارند نمی خورند. ای پارسیان (زرتشتیان) کمک کنید تا به خوشی و راحتی (از این شهر) بروم. ۲- تازندگان سبکیار، غم سنگین باران را نمی خورند ای دوستان پارسیا به من مددی رسانید تا به خوشی و راحتی بروم.
- (۹) و اگر به مانند حافظ نتوانم خود از این بیابان راهی به بیرون بیایم (به ناچار) همراه ملازمان وزیر وقت خواهم رفت.

شرح ابیات غزل (۳۴۵)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثنیٰ معیون محذوف

✽

خواجواکرمانی: خرم آن روز که از خطه کرمان بروم

دل و جان داده ز دست از پی جانان بروم

✽

در مبحث (چرا حافظ به یزد تبعید شد) و در صفحه ۸۸-۹۰ شرح این غزل آمده و خوانندگان محترم را به مطالعه آن توصیه می‌کنم. آنچه ذکر آن در اینجا ضرورت دارد یکی این که با صراحتی که در مفاد ابیات این غزل مشهود است و شاعر آرزوی خلاص شدن از این منزل ویران یعنی زندان اسکندر را دارد و در غزل‌های دیگر مانند غزل ۳۱۹ این کتاب و سایر غزل‌هایی که در مبحث تبعید حافظ به یزد آمده همین نشانه‌ها موجود است، معذک مشاهده می‌شود که مفسرین و شارحین محترم سفر حافظ به یزد را منکر می‌شوند و ما برای اثبات این تبعید تاریخی است که ابهامات این غزل را بازگو می‌کنیم تا از هر جهت رفع شبهه بشود. مطلب دیگر اینکه کلمه پارسیان را که حافظ در شعر به سبب ضرورت شعری به صورت پارسایان آورده یکی از شاهکارهای ابهام است. معنای ظاهر بیت را باید در معنای کلمه تازیان به معنای تازندگان یعنی صفت فاعلی از مصدر تازیدن یا مصدر مرخم آن تاختن جستجو کرد. شاعر می‌گوید آنها که بر مرکب تازنده سوارند و سبکبارانه می‌تازند هیچوقت دلشان به حال آنکه بارهای سنگینی دارد نمی‌سوزد بعد می‌فرماید ای بندگان مؤمن و پارسای خدا هر کجا هستید به من مددی کنید تا به راحتی از این خراب شده یزد بروم.

اما معنای ابهام آن همان است که در صفحه ۸۸-۹۰ گفته شده است و صفحات تاریخ گواه بر این است که لشکری برای سرکوبی در زمان عثمان به

سرکردگی سعید فرزند خلیفه وقت و قثم بن عباس به ایران می آیند و چون در یزد جماعتی از پارسیان یعنی ایرانیان زرتشتی با شبیخون تعدادی از اعراب مهاجم را کشته بودند به یزد آمده و پس از قلع و قمع مردم در اینجا مقیم می شوند و طایفه بنی تمیم در بیرون شهر آن روز مسکن می گزینند. علت اینکه این طایفه عرب ناچار می شوند برای خود در بیرون شهر محله‌یی که بعدها به نام محله تازیان مشهور شده بنا کنند این بوده که در بدو امر اعراب می خواستند در منزل هر نفر پارسی یکی دو نفر عرب اقامت کنند و چون این تدبیر مؤثر واقع نشده و منجر به بلوا و آشوب می شود به ناچار برای خود محله‌یی به نام محله تازیان می سازند که هنوز هم به نام لُرد تازیان وجود دارد و امروزه در داخل شهر افتاده است. حافظ نخست از سر کردگان این جماعت طلب استمداد کرده و یا در شعر چنین ادعایی را دارد و به درخواست او ترتیب اثر داده نشده و به ناچار از پارسیان می خواهد که به او کمک کنند. لغت پارسیان از صدر اسلام تا زمان حافظ در ایران و تا به امروز در هندوستان به معنای ایرانیان زرتشتی است. عده‌یی از ایرانیان زرتشتی که در هجوم اعراب به ایران جلائی وطن کرده و به هندوستان رفتند، تا به امروز در آنجا مقیمند و به نام پارسیان، مؤسسات و تشکیلاتی دارند. بنابراین، این بیت دارای یک معنای ظاهری و یک معنای باطنی یا ایهامی است که به آن اشاره شد.

نذر کردم گراز این غم به در آیم روزی
تا دَرِ میکده شادان و غزلخوان بروم

۱. گرازمین مندر لیران نبوی خانه روم
 ۲. زمین منفر که به سلامت وطن باز رسم
 ۳. تا بگویم که چه کشتم شد ازین سیر و سلوک
 ۴. آشنایان و عشق گزتم خون بخورد
 ۵. بعد ازین ست من زلف چو زنجیر نگا
 ۶. گر به نیم حسم ابروی چو مهر آتش باز
 ۷. دگر آنجا که روم عاقل من نه از روم
 ۸. نذر کردم که منم از راه به نیخانه روم
 ۹. به در صومعه بار بط و پمیان روم
 ۱۰. ناکسم گر به شکایت نوی بکایه روم
 ۱۱. چند و چند از پی کام دل دیوانه روم
 ۱۲. سجد و شکر کنم وز پی شکرانه روم

۷. خرم آنم که چو خطبه تولای فر

سرخوش از میکده با دوست بکاشانه روم

معانی لغات غزل (۳۴۶)

منزل ویران: خانه ویرانه در غربت، کنایه از شهر یزد.
 عاقل و فرزانه روم: با عقل و از روی فرزاندگی زندگی کنم.
 نذر: تعهد، عهد و پیمان، انجام کاری را بر خود واجب کردن.
 تا: برای اینکه.
 کشف: آشکار شدن، معلوم شدن و در اصطلاح صوفیه: ظهور عوالم معنوی و حقایق جهان باطن بر سالک.
 صومعه: دیر، خانقاه صوفیان.
 بربط: عود.
 آشنایان ره عشق: یاران طریق محبت، آنها که راه عشق را می‌شناسند.
 گرم خون بخورند: اگر خون مرا بخورند، اگر جفا و آزارم کنند.
 ناکس: فرومایه، بی‌شخصیت.
 بیگانه: ناآشنا و در اصطلاح صوفیه کسی که در مقام سیر و سلوک بر نیامده و قدم در راه طریقت ننهاده است.
 کام: هوس، آرزو، تمنا.
 خم ابروی چو محراب: منحنی ابروی چون منحنی سقف محراب.
 باز: دوباره.
 شکرانه: ادای شکر نعمت.
 از پی شکرانه روم: به دنبال کار صدقه دادن می‌روم.
 تولا: دوستی، محبت.
 سرخوش: حالت شادی شروع مستی.
 کاشانه: خانه محقر.

معانی ابیات غزل (۳۴۶)

- (۱) اگر از این ویرانسرای غربت به سوی خانه بازگردم، چون به آنجا رسیدم دیگر با عقل و تدبیر زندگی خواهم کرد.
- (۲) نذر کردم که اگر از این مسافرت به سلامت به شهر و دیار خود بازگشتم به محض رسیدن، یکراست به میخانه بروم.
- (۳) (و) برای اینکه بگویم، از این سیر و سلوک چه نکته‌هایی بر من معلوم شده با عود و پیمانه شراب به سوی خانقاه صوفیان خواهم رفت.
- (۴) اگر یارانی که با من در راه عشق همگامند، رنج و آزارم دهند، فرومایه باشم اگر از دست آنها به بیگانه شکایت کنم.
- (۵) از این به بعد دستهای من با زلف زنجیر مانند محبوب سر و کار خواهد داشت. تا کی و تا چند (دور از معشوق) به دنبال هوسهای دل دیوانه باشم.
- (۶) اگر بار دیگر چشمم به طاق ابروی او که همسان انحنای محراب است بیفتد سجده شکر به جای آورده و برای ادای شکر نعمت، صدقه می‌دهم.
- (۷) خوشا آن لحظه‌یی که مانند حافظ با پشت گرمی به دوستی وزیر، با سرمستی و خوشحالی و به همراه او به سوی خانه و شهر خود حرکت کنم.

شرح ابیات غزل (۳۴۶)

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثنی مخبون محذوف



این غزل هم زمان با غزل ۳۴۵ در شهر یزد و در اواخر مدّت تبعید حافظ سروده شده و در صفحه ۹۰-۹۱ مبحث چرا حافظ به یزد تبعید شد شرح آن رفته است.

شاعر در مطلع غزل ۳۴۵ می‌فرماید: خرّم آن روز کزین منزل ویران

بروم و در همین حال و هوا و اندیشه غزلی دیگر ساخته و پرداخته و به دنبال مطالب آن، مطالب تازه دیگری را بازگو می‌کند و به همین سبب در مطلع این غزل می‌فرماید گر از این منزل ویران به سوی خانه روم تا بر خوانندگان معلوم شود که به دنبال مطلب غزل پیشین سخن می‌گوید.

تکیه بر رفتن به میخانه بلافاصله پس از رسیدن به شهر و دیار خود، یکی به سبب پافشاری حافظ بر راه و مرا می است که در پیش گرفته و به خاطر آن ملامت‌ها کشیده و به تبعید روانه شده است و دیگری هم به سبب اینکه در شهر دارالعباده یزد میخانه عمومی در دسترس او نبوده است.

شاعر در بیت چهارم راه را برای آشتی با همکاران سابق و دربار شاه‌شجاع باز می‌گذارد و می‌فرماید آشنایان و همکاران و همراهان سابق هر چند مرا رنج و آزار بدهند من به آنها پشت نکرده و رو به سوی غیر نمی‌کنم و این نکته از روی حسابگری در این بیت گنجانیده شده است چه زندگی هر کجا باشد هزینه دارد و برای اینکه ثابت قدمی خود را پیشاپیش بازگو کرده باشد در بیت پنجم می‌فرماید از این به بعد من دنباله‌رو خط‌مشی دوست بوده و دست در حلقه زنجیر زلف او خواهم زد و دست از خواسته‌های شخصی و دل دیوانه خود برمی‌دارم و سر به راه می‌شوم! و اگر شاه‌شجاع مرا بپذیرد و او را ملاقات کنم سجده شکر به جا آورده و صدقه خواهم داد.

شاعر در پایان غزل در انتظار این نشسته تا اینکه تورانشاه وزیر به همراه شاه‌شجاع از کرمان برای رفتن به شیراز از مسیر یزد حرکت کرده و او در رکاب آنها به شیراز برگردد و این آرزو را در غزلی دیگر نیز صراحتاً بیان نموده است اما معلوم نیست که مراجعت او چگونه صورت پذیرفته است.

- ۱ آنکه پامال جن کرد و چو خاک راسم خاک می بوسم و عذر قدش میخواهم
- ۲ من نه آنم که ز جور تو بنالم خاشا چاکر معقتد و بنده دو تنو ابم
- ۳ بسته ام در چشم گیسوی تو امید دارم آن مبادا که کند دست طلب کتاهم
- ۴ ذره خاکم و در کوی تو ام وقت شربت ترسم ای دوست که بادی بسیر ناکاهم
- ۵ پیر نیایه حسه جام جهان نیم داد وذر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم
- ۶ ضو فی صومعه عالم قدسم لیکن خالیب ایدر مخالفت حوالکاهم
- ۷ با من اهنش خیر و نوی میکده ای مادر آن حلقه ییسنی که چه صاحب عالم
- ۸ ست بگذشتی از حافظ اندیشه تو آه اگر دهن حسن تو بگیرد اسم

۱ خوشم آمد که حسه خسرو خاد در پ

بابمه پادشاهی بنده توران شام

معانی لغات غزل (۳۴۷)

خاک می بوسم: به خاک بوسه می زنم، به عنوان سپاسگزاری سر بر خاک می نهم.
عذر قدمش می خواهم: از قدمش (که مرا پامال کرده) پوزش خواهی می کنم.
حاشا: (شبه جمله) ابد، هرگز.

دولت خواهم: بقای دولت را می خواهم.

اُمید دراز: امید بسیار.

آن مبادا: چنان مباد، هرگز چنان مباد.

کند دست طلب کوتاهم: دست طلب مرا کوتاه کند.

وقت خوش است: دلپذیر است، دلخوشی حاصل است.

پیر میخانه: پیر طریقت، می فروش پیر میخانه.

جام جهان بین: جام جمشید یا جام کیخسرو که اسرار غیب هفت کشور در آن

منعکس می شده، کنایه از جام شراب که دل عارف را آینه غیب نما می کند.

صوفی: درویش، کسی که دل خود را با خدا صاف کرده باشد.

صومعه: دیر، خانقاه.

عالم قدس: جهان پاک، عالم مجرّادات، جهان ازلی.

حالیا: اکنون، در حال حاضر.

دیر مغان: جایگاه موبد و نگهبان آتشکده زرتشتیان.

حوالت گاهم: جایی که مرا به آن جا حواله و رجوع داده اند.

راه نشین: سر راه نشین، گدای سر راه.

خیز: برخیز.

حلقه: جمعیت دور هم گرد آمده، مجلس و جمع میخوارگان.

صاحب جاه: والامقام.

از حافظ اندیشه نبود: به حافظ خودت نیندیشیدی.

در دامن حسن تو بگیرد آهم: آتش آهم در دامن حسن تو گرفته و آن را بسوزاند.

خوشم آمد: خوشحال شدم.
خسرو خاور: پادشاه مشرق، خورشید.
تورانشاه: خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع.

معانی ابیات غزل (۳۴۷)

- (۱) از آن کسی که به شیوه ستمگری، مرا چون خاک راه پایمال کرد، عذر قدم خواسته! و به خاک درگاهش بوسه می‌زنم.
- (۲) من کسی نیستم که از ستمت ناله کنم، ابد! بنده و چاکری هستم که به تو اعتقاد داشته و بقای دولت تو را می‌خواهم.
- (۳) رشته امید دور و دراز من به حلقه زلف تو بسته است. مبادا که زلفت دست تمتای مرا از خود کوتاه و مرا نومید گرداند.
- (۴) ای دوست، من به سان ذره‌یی از خاک، در کوی تو جاخوش کرده‌ام و از آن می‌ترسم که بادی مرا از اینجا ببرد.
- (۵) سحرگاهان، پیر میخانه پیمانه شرابی به مانند جام جهان‌بین به من داد و در زلال آینه‌سانِ آن، جمال زیبایی تو را به من نمایاند.
- (۶) من صوفی پیر جهان پاکِ ازلیم که در حال حاضر مرا به دیر مغان انتقال داده‌اند.
- (۷) برخیز و با من گدایِ سرِ راه نشین، به سوی میکده بیا تا بنگری که در آن جمعیت چه جاه و مقامی دارم.
- (۸) مست و بی‌خبر بر من گذشتی و به حافظ خود نیندیشیدی آه و افسوس اگر آتش آه من به دامن حسن تو بگیرد.
- (۹) خوشحال شدم که سحرگاهان خورشید می‌گفت با اینکه پادشاهی بر جهان را دارم، بنده تورانشاهم.

شرح ابیات غزل (۳۴۷)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فع لن

بحر غزل: رمل مثنوی معیون اصلیم



این غزل نیز در زمان شاه شجاع، در بزرگداشت خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر سروده شده و به نام او ختم شده لیکن روی سخن و مفاهیم ابهام آن با شاه شجاع است. حافظ رندانه غزل می سروده به این معنا که به منظور خاصی و برای بازگو کردن مطالب ویژه‌ی، مکنونات قلبی خود را در قالب غزل عاشقانه با چاشنی عارفانه و ابهامات رندانه می ریخته و برای فرد مورد نظر خود ارسال می داشته است.

هر چند این غزل در قالب ظاهری و در نگاه اول چنین به نظر می رسد که برای خواجه تورانشاه سروده شده است لیکن روی سخن شاعر با شاه شجاع است و تنها در بیت مقطع که خارج از محدوده غزل است به نام وزیر وقت تمام شده است. شاعر در شروع غزل دست از ادعا و حقانیت خود در مبارزه نکشیده و خود را مظلوم شکست خورده قلمداد می کند و این نحوه تعریف با آنچه خواجه و سلمان برای همین پادشاه و دیگر قدرتمندان در قالب قصیده مدحیه سروده اند از زمین تا آسمان تفاوت موجود است.

ابهام بیت چهارم غزل، دل نگرانی حافظ را می رساند که مبدا رقیبان به مانند بادی طومار کاراداری و ارباباطات او را با دستگاه دربار شاه شجاع درنوردند.

شگفت آورتر از هر چیز تأکید دائمی عقاید حافظ است که در هر حال و هر موقعیت آن را بازگو می کند و این شیوه را تا دم مرگ ادامه می دهد. در این غزل می بینیم که شاعر در ابیات ۶ و ۷ از خود و مقام و مرتبه ازلی و فعلی خود سخن می گوید. گوئیا او مأموری است که از عالم قدس به این دنیا آمده تا در گوشه میخانه به شراب حقیقت دست یافته و به هنگامی که او را فراخوانند به عالم ملکوت بازگردد. و این خلاصه مطلبی است که تمام حوزه ایمانی حافظ را پر کرده و به کرات آن را بازگو می کند.

- ۱ دیدار شد فیس و بوس و کنار هم
- ۲ ز ابد بر دو کس طالع اگر طالع من است
- ۳ مایع کس بستی ز مندی نمیکشیم
- ۴ ای دل بشارتی و بخت مختب نما
- ۵ خاطر بدست تفرقه دادن نه زیر پو
- ۶ بر خاکیان عشق نشان بر جرمش
- ۷ آن شد که چشم بدگران نبوی از پرن
- ۸ چون کاینات جمله بوی تو زنده
- ۹ چون بزمی لاله و گل فیض خست

از بخت شکر دارم از روزگار هم
 جامم بدست باشد زلف نگار هم
 لعل جان خوشتر و می خوشگوار هم
 در می جهان پست نیست میگار هم
 مجموعه بی نخواه و سر می بیار هم
 تماخان لعل کون شود و مشکبار هم
 خشم از میان رفت و بر شک از کنای هم
 ای آفتاب سایه ز ما بر ندارد هم
 ای ابر لعل بر کن خاکی بیار هم

۱۰ خاطر سپهر لعل تو شد از خدا ترس

وز ارتقا صفت آصف حجم اقدار هم

معانی لغات غزل (۳۴۸)

میسر: آسان، ممکن.

بوس و کنار: بوسیدن و در آغوش کشیدن.

طالع: بخت و اقبال و در اصطلاح نجوم: درجه‌یی از منطقه البروج که در لحظه توکد

هر کسر در افق شرقی ظاهر باشد و در آن لحظه هر ستاره سعد یا نحسی که در

آن درجه باشد، فدما آن را به طالع نوزاد مرتبط می‌دانستند.

به مستی و رندی: به سبب مستی و رندی.

لعلِ بُتان: لبِ لعل مانند زیبارویان.

خوشگوار: سهل الهضم، گوارا، خوش مزه.

پشارت: مژده.

محتسب: مأمور امر به معروف و نهی از منکر حکومتی.

بِت میگسار: کنایه از ساقیان زیباروی در میخانه‌ها.

خاطر: دل و فکر.

تفرقه: پراکندگی، آشفته‌اندیشی، پریشانی.

مجموعه: ۱- دفتر و دیوان و بُتنگ شعر. ۲- ظروف غذاخوری که دایره مانند و در

هم جا می‌گیرند و در هر کدام خوراکی ریخته برای کسی می‌فرستند و معنای

مجموعه با مجموع فرق بسیار دارد.

صُراحی: بُتنگ گردن بلند شراب.

خاکیانِ عشق: ۱- عُشاقی که مرده و خاک شده‌اند. ۲- عاشقان تهیدست خاک‌نشین و

دُردنوشان دَر می‌کده.

بُشان: بیغشان، بی‌پاش.

چَرعه کُتَبش: اولین مقدار شرابی که از لبِ صُراحی به جام سرازیر می‌شود.

لعل‌گون: قرمز رنگ.

مُشکبار: معطر.

آن شد: آن زمان گذشت.

نگران بودی از کمین: از مخفی‌گاه در حال نگریستن بود و اوضاع را زیر نظر داشت،
کنایه از مراقب بودن چشمهای محتسب.

کائنات: موجودات.

به بوی: در اشتیاق و آرزوی.

آبِ روی لاله: طراوت و شادی گل لاله.

فیضِ حُسنِ تست: بر اثر کسب فیض و برکت از خوبی‌ها و جمال تو است.

ابرِ لطف: آبرِ کرم، منبع جود و بخشش.

انتصاف: داد سِتَدَن، داد گرفتن، حق را به حق‌دار رسانیدن.

آصفِ جمِ اقتدار: وزیری که قدرت سلیمان را دارد کنایه از خواجه برهان‌الدین.

برهان ملک و دین: دلیل و حجت حکومت و شریعت، کنایه از خواجه برهان‌الدین
ابونصر فتح‌الله وزیر امیر مبارزالدین.

دستِ وزارتش: مسند و کرسی وزارتش.

کان: معدن، کنایه از منبع و خزینه احجار کریمه و فراوانی زر و مال.

کانِ یمین: کسی که دست راستِ دهنده او در خزینه و معدنِ زر و مال، و پیوسته در
حال بخشش است.

دریا یسار: کسی که به مانند دریا بخشنده و توانگر و به آسانی نعمت دهنده است، با
غنای دریا.

رای انور: اندیشه تابناک.

جان می‌کند لدا و کواکب نثار هم: آسمان به هنگام صبح هم جانِ شب را فدا می‌کند
و هم ستارگان خود را نثار می‌کند.

برکشیده: بالا برده شده، مرتفع، برافراشته.

گنبد نیلی: آسمانِ گنبد مانند کبود و آبی‌فام.

عزم: اراده، قصد.

سیک هنان: سبک پوی، تیزرو، سریع‌الحرکت.

پایدار: ثابت.

پایدار مرکزِ حالی مدار: مرکز منظومه‌های ثابت که دارای مدارهای بلند و بالایی

است. کنایه از زمین که در قدیم آن را ثابت و مرکز و محور گردش ستارگان به

دور آن می‌دانستند.

طور: چگونگی، حالت.

طورِ دور: چگونگی گردش.

معانی ابیات غزل (۳۴۸)

(۱) دیدار و بوسه و هم آغوشی امکان‌پذیر شد. هم از بخت و اقبال خود و هم از روزگار سپاسگزارم.

(۲) زاهد دست بردار که اگر بخت همان است که من دارم، جام باده و گیسوی معشوق هم بدست من خواهد بود.

(۳) ماکسی را به سبب رندی و مستی بدگویی نمی‌کنیم (چرا که) لب لعل زیبارویان و می خوشگوار هر دو چیز خوبی است.

(۴) ای دل به تو خبر خوشی بدهم محاسب از میان رفته و دنیا از شراب و ساقیان زیباروی می‌گسار پر شده است.

(۵) فکر و خیال را در پریشانی نگاهداشتن کار زیروکان نیست دفتر شعری و تنگ شرابی بدست آر (و خاطر را از پریشانی رهایی بخش).

(۶) اولین جرعه‌یی که از لب صراحی می‌ریزد بر خاک عاشقان در خاک خفته بهاش تا خاک آنها به رنگ قرمز و به بوی مُشک درآید.

(۷) آن زمان گذشت که چشمهای بدبین، مراقب و از مخفی‌گاه در حال نگرستن بود. حالی هم دشمن هم اشک از کنار ما، از میان رفت.

(۸) ای مهر هستی‌بخش از آنجایی که همه موجودات به امید فیض تو زنده‌اند،

سایه لطف خود را از سر ما بر مگیر.

(۹) ای ابر کرم، چون طراوت و شادی لاله و گل در اثر برکت و فیض نوست، باری

بر من خاک راه نشین هم ببار.

(۱۰) حافظ پای بند زلف و اسیر محبت تو شد از خدا و از دادستانی وزیر مقتدری

چون آصف جم (سلیمان) اقتدار بیمناک باش.

شرح ابیات غزل (۳۴۸)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف



خاقانی: با بخت در عتابم و با روزگار هم وزیر در حجابم و از غمگسار هم



پیش از این گفته شد که حافظ قالب غزل را برای بازگویی مکنونات قلبی خویش در هر حال و هر موقعیت به کار می‌گیرد و هرگاه ایجاب کند که به مناسبتی همانند شاعران دیگر قصیده‌ی بسراید، چنان ماهرانه در قالب غزل مطالب قصیده خود را می‌گنجانند که امر بر اکثر خوانندگان مشتبه می‌گردد و این سبک حافظ ریشه در آزادی و روح شجاع او دارد.

بسیاری از حافظ‌شناسان محترم این غزل و شش بیت ضمیمه آن را در ردیف قصاید کوتاه به حساب می‌آورند لیکن واقعیت امر این است که حافظ در ۱۰ بیت و به صورت یک غزل مطالب خود را بازگو و در مقطع کلام آن را به نام برهان‌الدین ابونصر فتح‌الله وزیر به پایان می‌رساند تا صورت ظاهر غزل برای ثبت در دفتر و جنگ شاعر آماده باشد اما نسخه‌ی را که برای وزیر وقت می‌فرستد شش بیت زیر را اضافه و به صورت قصیده کوتاهی درمی‌آورد و به همین سبب دو صورت از این غزل باقی می‌ماند را نسخ به صورت تلفیق در ردیف غزلها

درآورده‌اند. شش بیت الحاقی و معانی آن به شرح زیر است:

- ۱- برهان ملک دین که ز دست وزارتش ایام، کانِ یمین شد و دریا یسار هم
- ۲- بر یاد رأی انور او آسمان به صبح جان می‌کند فدا و کواکب نثار هم
- ۳- گوی زمین ربوده چوگان عدل اوست وین برکشیده گنبد نیلی حصار هم
- ۴- عزم سبک عنان تو در جنبش آورد این پایدار مرکز عالی مدار هم
- ۵- تا از نتیجه فلک و طورِ دورِ اوست تبدیل ماه و سال و خزان و بهار هم
- ۶- خالی مباد کاخ جلالش ز سروران وز ساقیان سرو قد گل‌مذار هم

۱- دلیل و حجت حکومت و شریعت که از برکت کرسی وزارت او دست روزگار، بخشنده بی دریغ و صاحب ثروت بی پایان شد.

۲- آسمان به هنگام طلوع صبح، به پای اندیشه تابناک او جانِ شب را به همراه ستاره‌هایش فدا می‌کند.

۳- زمین گوی مانند و آسمان گنبدی شکلی نیلگون هم بازیچه و در کفِ چوگان عدل اوست.

۴- اراده سریع تو این زمین ثابت و مرکزی و مدارهای بلند آن را به حرکت درمی‌آورد!

۵- تا وقتی که در اثر وجودِ فلک و طرز حرکت آن، ماه به سال و خزان به بهار تبدیل می‌شود ...

۶- کاخ با عظمت او از بزرگان و ساقیان بلند بالای گلچهره خالی مباد. این غزل پس از دستگیری امیر مبارزالدین و برکناری وی از حکومت و در شروع سلطنت شاه‌شجاع و به یمن آزادی حاصله و از بین رفتن محدودیت‌ها سروده شده است و شاعر صراحتاً در بیت چهارم از اینکه امیر مبارزالدین برکنار و میخانه‌ها باز و ساقیان زیبارو، آزادانه به کار مشغول شده‌اند اظهار خوشحالی می‌کند و در بیت هفتم کنترل مأموران حکومتی و بگیر و ببندهای به نام نهی از منکر را بازگو کرده و می‌گوید دوران این محدودیت‌ها بسر آمده است آنگاه در بیت هشتم

۱۹۲۴ □ شرح جلالی بر حافظ

اشاره به وزیر وقت دارد و او را آفتاب فیض و لطف می‌نامد.

حافظ در بیت چهارم الحاقی زمین را ثابت و مرکز دایره فلکیات به حساب می‌آورد و این فرضیه نجومی تا مدتها بعد از حافظ نیز طرفدارانی داشته است و به عنوان اغراق، در این بیت چنین ادعا می‌کند که اراده تیزرو و سبک‌پوی تو چنان سریع و نافذ است که زمین ثابت را هم به حرکت و گردش وامی‌دارد!

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم

از بخت شکر دارم و از روزگار هم

زاهد برو که طالع اگر طالع من است
جامم بدست باشد و زلف نگار هم

- ۱ در دم زیارست و درمان نیرمم دل مندا بی و شد و جان نیرمم
- ۲ این که میگویند آن خوشتر زن یار ما این دارد و آن نیرمم
- ۳ یاد باد آنکو به قصد خون ما زلف را بکشت و پمان نیرمم
- ۴ داستان در پرد میگویم و لی گفته خواهد شد به داستان نیرمم
- ۵ خون ما آن ز کس استمانه سخت و آن سر زلف پریشان نیرمم
- ۶ چون سر آمد دولت شهبای قتل بگذرد ایام ببران نیرمم
- ۷ هر دو عالم یک فروغ زوی است گفتندت پیدا و پنهان نیرمم
- ۸ استادی پت بر کار جهان بلکه برگردون گردان نیرمم
- ۹ عاشق از قاضی تر شد می بیای بلکه ازیر غوی دیوان نیرمم

۱۰ محبت اند که حافظ عاشق است

و هفت ملک یلمان نیرمم

معانی لغات غزل (۳۴۹)

آن: نطفه و کیفیتی از جمال که ذوق آن را درمی‌یابد و به وصف قلم و بیان در نمی‌آید، گیرایی.

یاد باد آنکو: یادش بخیر باد آنکسی که.

به قصد خون ما: به قصد کشتن ما، به قصد ریختن خون ما.

زلف را بشکست: زلف را پیچ و تاب و آرایش داد.

دستان: سرود و نغمه.

سرآمد: به سر رسید، به پایان رسید.

چون سرآمد ... : همچنان که به پایان رسید ...

فروغ: پرتو.

اعتماد: تکیه و پشت‌گرمی، استظهار، تکیه کردن به چیزی یا کسی.

گردون‌گردان: چرخ و فلک‌گردنده.

پیرغو: (کلمه مغولی) بازپرسی، استنطاق.

پیرغوی دیوان: بازپرس محکمه، پارغوجی دیوان، قاضی و حاکم قانون.

محتب: مأمور منکرات.

آصف ملک سلیمان: وزیر سرزمین فارس.

معانی ابیات غزل (۳۴۹)

(۱) درد من از یار است و درمان درد من هم به دست اوست. دل و جان هر دو فدای او شد.

(۲) این که (صاحب‌نظران) معتقدند که (آن) از زیبایی ظاهری بهتر است، یار ما هم زیبایی و هم (آن) را داراست.

(۳) یادش به خیر باد آنکه به نیت ریختن خون و کشتن ما هم زلف را با شکستن آرایش داد و هم پیمان خود را شکست.

- (۴) من داستان را سر بسته و محرمانه می گویم، اما با نوای موسیقی هم گفته و سرآوازه خواهد شد.
- (۵) خون ما را آن چشمهای شهبلا بر زمین ریخت همچنانکه آن سر زلفهای پریشان هم همین کار را کرد.
- (۶) همانطور که خوشیهای شبهای وصال به سر رسید، ناخوشیهای روزهای فراق هم پایان می یابد.
- (۷) هر دو عالم دنیا و آخرت از برکت یک پرتو روی او بوجود آمده است. هم آشکار و هم پنهان این نکته را با تو در میان نهادم.
- (۸) نه بر کار این روزگار که بر کار این فلک گردنده هم هیچ اطمینان و اعتمادی نیست.
- (۹) می بیاور که آنکه عاشق شد نه از قاضی که از باز پرس محکمه نیز باکی ندارد.
- (۱۰) مأمور منکرات آگاه است که حافظ عاشق است همانطور که وزیر کشور فارس هم می داند.

شرح ابیات غزل (۳۴۹)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

بحر غزل: رمل مسدس محذوف



این غزل از جمله غزلهایی است که حافظ برای هنرنمایی سروده و زمان آن به دوره شاه شجاع و خواجه تورانشاه برمی گردد.

توضیح اینکه در غزلهایی که با ردیف سروده می شود یکی از شرایط محسنات کلام این است که معنای کلمه یی که به عنوان ردیف انتخاب شده در همه موارد، در جمله مصراع دوم ابیات ملحوظ گردد به نحوی که اگر آن کلمه ردیف از جمله برداشته شود معنای جمله ناقص و با آن کامل گردد.

در این غزل همانطور که مشاهده می‌شود مفاد جملات اقتضای این را دارد که ردیف (نیز هم) در پایان التزام یابد وگرنه مفاد بیت کامل نخواهد بود.

در مقدمه این کتاب گفته شد که ترتیب ابیات غزل‌های حافظ که در نسخه‌های خطی و در نتیجه نسخه‌های اصلاحی حافظ‌پژوهان با هم توفیر دارد، بایستی توسط یک عده از شخصیت‌های ذیصلاح ادبی رسماً معلوم و مسجل گردد.

از جمله در این غزل حافظ در بیت چهارم می‌گوید: من در پرده سخنی را اینجا می‌گویم که بعدها با ساز و آواز بازگو خواهد شد. این سخنی را که منظور نظر حافظ است چیست و کدام یک از ابیات این غزل می‌تواند شارح آن باشد؟ با اندک دقت می‌بینیم که مفاد بیت هفتم این غزل (که از روی نسخه قزوینی - غنی انتخاب شده) منظور نظر حافظ است و بایستی این بیت به جای بیت پنجم غزل بیاید چرا که مفاد این بیت یک اصل کلی مورد قبول عرفاست و اثکاء به لحظه خلقت و اراده باری تعالی در (كُنْ فَيَكُونُ) دارد وگرنه مطلب بیت پنجم که خون ما آن نرگس مستانه ریخت نمی‌تواند سخنی باشد که حافظ در پرده می‌گوید.

شاعر بدان جهت در مقطع کلام، عبارتِ أَصْفِیَ ملوک سلیمان را می‌آورد که أَصْفِیَ برخیا وزیر حضرت سلیمان بود و او این نام و صفت را به تورانشاه می‌دهد زیرا تورانشاه نیز وزیر ملوک سلیمان یعنی حوزه فارس می‌باشد.

- ۱ مای غمان بست دل از دست داده‌ام بمر از عشق و هم منیس جام با ده‌ایم
 ۲ بر مابسی کسان ملامت کشیده‌اند تا کار خود را بر روی جانان گشاده‌ایم
 ۳ ای گل تو دوش راغ صبر سحر کشیده‌ای ما آن شمشادیم که با داغ زاده‌ایم
 ۴ پر مغفان ز توبه با گر طول شد گو با ده صاف کن که بر عذر ایتا ده‌ایم
 ۵ کار از تومسیر دمدوی ای دلیل راه کا نضاف میدیم ذر راه او قدا ده‌ایم
 ۶ خون لاله می بسپن قوح در میان کا این داغ بین که بر دل خونین نهاد ده‌ایم

۷ گفتمی که حافظ اینمه رنگت خیال چیست

نقش غلط خوان که جان لوح نهادیم

معانی لغات غزل (۳۵۰)

بی‌غمان: آسوده خاطران.
 دل از دست داده: دل‌داده، عاشق.
 همراز: هم‌زبان، محرم اسرار، همدرد.
 هم نفس: همدم، معاشر.
 کمان ملامت: (اضافه تشبیهی) ملامت به کمان تشبیه شده.
 گشاده‌ایم: گشایشی حاصل کرده‌ایم.
 صبحی: شرابی که بامداد نوشند.
 ملول: دلتنگ، دل‌آزرده.
 کار، از تو می‌رود: کار به واسطه تو پیش می‌رود، از تو کارها رو به راه می‌شود.
 دلیل راه: راهنما.
 ز راه افتاده‌ایم: از راه به در رفته‌ایم، گمراه شده‌ایم.
 داغ: سیاهی حاصل از موضعی که سوخته، علامت سوختگی.
 رنگ: سخنان جور و واجور، تعلقات گوناگون، سخنان فریبنده.
 خیال: خیالبافی، تصورات.
 نقش غلط مخوان: اشتباه مکن، برداشت غلط مکن.
 لوح ساده: صفحه مشق نانوشت.

معانی ابیات غزل (۳۵۰)

- (۱) ما آسوده خاطرانی مت و عاشق و همدل و هم‌زبان عشق و هم‌دم جام شرابیم.
- (۲) چه بسیار مردمان ما را هدف تیر سرزنش قرار داده‌اند تا اینکه توانسته‌ایم گره کار خود را به کمک اشاره ابروی جانان بگشاییم.
- (۳) ای گل تورنج نوشیدن جام باده بامدادی را دیشب تحتل کرده‌بی اما ما مانند آن شقایقی هستیم که با داغ محرومیت به دنیا آمده‌ایم.

- (۴) اگر پیر و مرید آتشکده مغان از توبه ما دل آزرده شده به او بگو که شراب را صاف و آماده کن که برای پوزش آماده و پای در راهیم.
- (۵) ای راهنما و ای مرشد، از تو کار ما رو به راه می شود، ما را مدد فرما که اقرار می کنیم که گمراه و سرگردان شده ایم.
- (۶) چنین به ما منگر که مانند لاله قدحی در دست و باده سرخی در میان آن داریم. نگاهی به داغ سیاهی هم که بر دل خونین ماست بینداز.
- (۷) از حافظ پرسیدی که این همه تعلقات و تصورات گوناگون در سخنان تو از چیست؟ اشتباه مکن که ما همانند لوح ساده بی که بر آن چیزی ننوشته اند دلمان صاف است.

شرح ابیات غزل (۳۵۰)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بهر غزل: مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور



سنائی: ما را میفکنید که ما اوفتاده ایم

در کار عشق، تن به بلاها نهاده ایم



خاقانی: ما دل به دست مهر تو زان باز داده ایم

کاندلر طریق مهر تو گرم اوفتاده ام



نزاری: چشم امیدوار به ره بر نهاده ایم

گوش نیازمند به در برگشاده ایم



این غزل به احتمال بسیار زیاد در زمان شاه شجاع و وزارت تورانشاه

سروده شده و حافظ پس از آنکه شرحی علی الظاهر درباره فطرت و طبع عاشق پیشه و تحمل شداید خود و محرومیت‌هایی که با آن دست به گریبان است داده و خود را آنچنانکه هست می‌نماید، تلویحاً از تورانشاه وزیر می‌خواهد که در امر ترقی و پیشرفت کارش از مساعدت با او دریغ نرزد. این صورت ظاهر کلام است اما حافظ در این غزل به توصیف حالاتی می‌پردازد که پس از ۷ قرن ما درصدد یافتن آن هستیم. حافظ می‌فرماید: من یکی از افراد سرمست و بی‌پروا و دل‌باخته عشق‌ام که به آن درجه از عاشقی رسیده‌ام که راز عشق را دریافته و با جام باده هم نفس شده‌ام و به همین سبب عوام الناس تا می‌توانسته‌اند من را ملامت و سرزنش کرده‌اند و من از راه و هدف خود دست برنداشته‌ام تا اینکه به مقصود خود دست یافته‌ام. باز این هم معنای ظاهری گفته‌های حافظ است که مسلماً با واقعیت منطبق است اما هنر شاعر در این است که سروده‌اش دارای ایهاماتی است که تعبیر آن با وضع ارتباطات او و شاه‌شجاع جور درمی‌آید. حافظ رندی باهوش و در دوستی فداکار و همراه شاه‌شجاع است هر دو در بر انداختن امیر مبارزالدین هم عقیده و مددکار هم بوده‌اند و به واسطه این نزدیکی و همکاری، رقیبان و دشمنان زیادی پیدا کرده که او را شماتت و ملامت می‌کرده و به ظاهر کردار و گفتار او خرده می‌گرفته‌اند اما او بالاخره به هدف و مقصود خود دست یافته از نزدیکان شاه‌شجاع شده است و مقصود حافظ ادای این مطلب است و ما امروز نمی‌توانیم تمام ایهامات ابیات غزلهایی را که خطاب به شاه یا وزیر سروده است به درستی دریابیم اما بی‌شک در زیر این پوشش ظاهری عشقی و عرفانی مفاد ابیات، نکته‌هایی است که طرف مقابل او به خوبی درمی‌یافته است.

شاعر خطاب به تورانشاه در بیت پنجم غزل او را راهنما و دلیل راه خود خطاب کرده و تلویحاً اقرار می‌کند که در مسئولیت یا وظیفه‌ایی که بعهده دارم دچار مشکلاتی شده‌ام و به راهنمایی و همفکری و مساعدت تو نیاز دارم. این مطلب دارای ایهامی است و نباید آن را به حساب تقاضای پول و وظیفه از طرف

شاعر گذاشت بلکه ریشه در مسائل روزمره روابط آنها داشته که امروز بر ما معلوم نیست و مفاد بیت ششم هم به دنباله بیت پنجم است و شاعر می‌خواهد بگوید قضاوت سطحی مکن و صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی.

بالاخره شاعر در مقطع کلام اصطلاح نقش غلط دیدن به کار می‌برد. توضیحاً کارگران بافنده قالی اگر چند نفر باشند یک نفر نقشه‌خوان با نگاه به نقشه با صدای بلند ردیف و رنگ پشمی که به جای پود بایستی در ردیف افقی بر روی تارهای ریسمانی عمودی قالی بافته شود به ترتیب بازگو می‌کند و کارگران می‌بافند و اگر یک کارگر باشد شخصاً با نگاه به نقش و دیدن رنگ، همان را می‌بافد و چون اشتباه بافی حاصل اشتباه خوانی نقشه است سعی کارگران قالی‌باقی این است که نقش غلط نبینند.

منظور حافظ پاسخ دادن به تورانشاه وزیر است که در موردی به نقشه و نحوه عملکرد کار اداری حافظ ایراد داشته و او در این بیت زیر پوشش کلمات رنگ و خیال می‌خواهد بگوید که من دچار انحراف نشده و در همان راه و خط اولیه به کار ادامه می‌دهم.

این توضیحات را به احتمال قوی بسیاری از صاحبان ذوق ادبی و حافظ‌پژوهان نمی‌پسندند لیکن اگر به این اصل مسلم معتقد و متکی باشیم که غزلیات حافظ دارای بطونی است و پس از آن گفته‌های او را با رویدادهای مقاطع تاریخی دوره حیات او بسنجیم، بسیاری از ابهامات بر ما کشف خواهد شد. و این ناتوان بر قبول همه نظریات خود پافشاری ندارم.

چون لاله می مبین و قدح در میان کار
این داغ بین که بر دل خونین نهاده ایم

۱. ما پیش خاک پای تو صد زو نهاده‌یم روی در یای خلق برکت نو نهاده‌یم
۲. طاق در دواق مدرسه قال قیل فضل در راه جام و ساقی مه‌ نهاده‌یم
۳. هم جان این دگر سر جادو سپرده‌یم هم دل این دوسنبل میزد نهاده‌یم
۴. مملکت عافیت ز بهر شکر گرفته‌یم ماتحت سلطنت به باز نهاده‌یم
۵. تا بحر چشم یار چه بازی کند که ما بسیاد بر کرشمه جادو نهاده‌یم
۶. در گوشه نهید چون طائرگان ما چشم طلب آن جنم بر نهاده‌یم
۷. بی ناز بر گشس به بودی از ملال به سخن بقیه بر سر زانو نهاده‌یم

۱. گفتمی که حافظ دل سرگشته است بجات

در حلقه های آن جنم گم نهاده‌یم

معانی لغات غزل (۳۵۱)

رو نهاده‌ایم: ۱- توجه کرده‌ایم. ۲- چهره و روی را بر زمین نهاده‌ایم.
صد رو نهاده‌ایم: صد بار روی بر آن نهاده‌ایم.
روی و ریا: تزویر و فریبکاری، دورویی و نفاق، تظاهر و دورنگی.
طاق: سقف.

رواق: پیشخانه، پیشگاه، ایوان.
قال و قیل: گفتن، قال و مقال، گفتگو و نزاع لفظی، بحث و مجادله لفظی طلبه‌ها.
نرگس جادو: (استعاره) چشم جادوگر.
سنبل هندو: (استعاره) زلف سیاه.
ملک عاقبت: (اضافه تشبیهی) کشور سلامت و رستگاری.
نه به بازو: نه به زور بازو.
نهاده‌ایم: مستقر کرده‌ایم.
سُخِرِ چشم یار: چشم ساحر یار.
کِرشمه جادو: غمزه چشمان جادوگر.
بی‌ناز نرگش: در اثر محرومیت از عشوه و ناز چشم او.
نظارگان: نظاره کنندگان، تماشاگران.
سر سودایی: سر مالیخولیایی، سر عاشق پیشه شوریده و خیال‌باف.

معانی ابیات غزل (۳۵۱)

- (۱) ما صد بار صورت خود را پیش خاکپای تو بر زمین نهاده‌ایم و رویه نبرنگ و ریاکاری مردم را کنار گذاشته‌ایم.
- (۲) (ما) سقف و ایوان مدرسه و بحث و جدلِ علم را فدای جام شراب و ساقی زیبارو کرده‌ایم.
- (۳) هم جان خود را به آن دو چشم جادوگر و هم دل خود را به آن دو زلف سیاه سپرده‌ایم.

- (۴) ما کشور آسودگی و ایمنی را با زور لشکر نگرفته و اورنگ شاهی را با زور بازو مستقر نکرده‌ایم.
- (۵) تا ببینیم که چشم افسونگر یار چه نقشی بازی می‌کند. زیرا که ما پایه کار خود را بر غمزه چشمان جادوگر او نهاده‌ایم.
- (۶) در کنج تنهایی امیدوارانه به مانند آنها که به ماه می‌نگرند، دیده خواستار خود را به دیدار خم ابروی یار واداشته‌ایم.
- (۷) در اثر محرومیت از ناز و کرشمه چشم او سر شوریده خود را از شدت اندوه به مانند بنفشه بر سر زانوی غم نهاده‌ایم.
- (۸) از حافظ پرسیدی که دل حیران و سرگشته‌ات کجا رفته است؟ آن را در لایلای آن گیسری خمیده جا گذاشته‌ایم.

شرح ابیات غزل (۳۵۱)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور

✱

در نسخه‌های خطی مورد استناد حافظ پژوهان محترم به این وزن و قافیه و ردیف، ۲ غزل با ابیات مشترک و ابیاتی با اندک تفاوت ثبت و بعضی از شارحین محترم به منظور حفظ امانت آن را دو غزل محسوب کرده‌اند، اما از آنجایی که چند بیت و مصراع در هر دو مشترک و مضمون چند بیت نیز با اندک تغییر لفظی مشابهت تام دارد، به نظر می‌رسد که شاعر پس از خلق مضامین و سرودن ابیاتی و پیش از آنکه انتخاب اصلح کرده باشد نسخه‌های دوگانه را در دسترس دیگران نهاده و بعداً به عنوان دو غزل جمع‌آوری و منظور شده باشد.

در نسخه قزینی - غنی یک غزل آمده و ما با توجه به نظرات حافظ‌شناسان صورت اصح آن را انتخاب و معتقدیم که به هیچ وجه این ابیات و

مضامین مشترک در یک قالب و وزن و ردیف و قافیه نمی‌تواند دو غزل باشد.
آنچه ذکر آن ضرورت دارد این است که این غزل صرفاً غزلی است
عاشقانه و مربوط به ایام جوانی و میانسالی حافظ، چرا که در آن تعبیر عرفانی و
ایهامات به کار نرفته و از محدود غزلهایی است که از سر تا پا در تعریف معشوق
سخن رفته است.



بی‌ناز فرگش سر سودایی از محال

همچون بنفشه بر سر زانو نهاده‌ایم

- ۱ مابین دُرّی چشت و جاه آیدیم از بد حادثه آجیب به پناه آیدیم
 ۲ رهبر و منزل عشقم در سر حد عدم تا به اتیسم وجود این همه راه آیدیم
 ۳ بسره خط تو دیدیم در بستان بهشت به طلبکاری این مهر گریه آیدیم
 ۴ با چنین گنج که شد خازن از روح این به گدایی به در خانه شاه آیدیم
 ۵ لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست که در این بحر کرم غرق گشتی آیدیم
 ۶ آب و سیرودی از خط شوی با که به دیوان عمل نامه سیاه آیدیم

۷ حافظ این خرقه پشمینه بنید از که ما

از پی قاصد به آتش آیدیم

معانی لغات غزل (۳۵۲)

این دَر: این درگاه.

جِسْمَت و جاه: شکوه و بزرگی، جاه و جلال، مقام و بزرگواری.

بِدِ حادثه: حادثه بد، اتفاقی ناگوار، پیش آمد بد.

رهرو: راه رونده، رونده راه، سالک راه طریقت.

منزلِ عشق: جایگاه عشق، عالم مجزّات، اشاره به قدمت عشق از روح و هم رکاب

شدن عشق با روح پس از خلق روح و سیر تکاملی آنها و رجعت نخستین که

از عقاید عرفاست.

سرحدّ عدم: مرز نیستی، پیش از خلقت روح.

اقلیم وجود: جهان هستی، قدما $\frac{1}{4}$ ربع مسکون کره زمین را اقلیم می نامیدند.

سبزه خطّ: خطّ سبز، اشاره به خط سبزی که بر چهره نو بالغان در اثر روئیدن مو به

چشم می خورد.

مهر گیاه: گیاه مهر و محبّت، گیاهی که به عقیده قدما هرکس با خود داشته باشد مهر

و محبّت همگان را به خود جلب می کند و آن در اصل ساقه زیرزمینی

(ریزوم) گیاهی است که به شکل اسکلت انسان سرو بدنه و زوائدی به جای

دست و پا دارد و در شرف دور یافت می شود و جنبه تبلیغی برای ساحران

است مانند مَهره مار که کولیان در ایران آن را به قیمت گزاف به مردم

ساده لوح می فروشند تا جلب محبّت شود.

خازن: خزینه دار.

روح امین: روح الامین، جبرئیل، نام جبرئیل یا فرشته یی که برای پیامبر وحی

می آورد روح و لقب او امین یعنی امانت دار می باشد.

خانه شاه: خانه خدا.

لنگر: آلت آهنی سرتیز چهار شاخه که به طنابی بلند وصل و کشتی ها به هنگام

توقّف آن را در آب می اندازند و با فرو رفتن در شن کف دریا کشتی را در جای

خود نگاه می‌دارد.

لنگرِ حِلْم: (اضافه تشبیهی) حِلْم به لنگر تشبیه شده، لنگر شکیبایی.

کشتی توفیق: (اضافه تشبیهی) توفیق به کشتی تشبیه شده.

توفیق: عوامل سازگاری با مطلوب دلخواه.

دیوانِ عمل: عدالت‌خانه، دیوان عدل الهی.

از پی قافله: به دنبال قافله.

معانی ابیات غزل (۳۵۲)

(۱) ما برای رسیدن به مقام و بزرگی به در این خانه نیامده‌ایم (بلکه) بر اثر رویدادهای ناگوار به اینجا پناه آورده‌ایم.

(۲) ما راهیان به سر منزل عشقیم و این راه دراز از مرز نیستی تا جهان وجود را پیموده‌ایم.

(۳) با دیدن سبزه نودمیده بر چهره تو، و برای بدست آوردن این گیاه مهر و محبت، از باغ بهشت به این دنیا آمده‌ایم.

(۴) با داشتن چنین گنجی (قرآنی که در سینه دارم) که جبرئیل امین خزانه‌دار اوست به در خانه خدا برای گدایی آمده‌ایم.

(۵) ای کشتی توفیق، لنگر شکیبایی و توقف تو کجاست؟ در این بحر کرم الهی لنگر بینداز که ما سراپا گناه به سوی این دریا رو آورده‌ایم.

(۶) آبروی ما در خطر است. ای ابر رحمت الهی که شوینده خطاهایی، بر ما بیار که با نامه سیاه از گناه به دیوان عدل الهی آمده‌ایم.

(۷) حافظ این خرقه پشمین را دور بینداز زیرا ما با آه آتشین خود، به دنبال قافله پشمینه پوشان ریاکار راه افتاده‌ایم.

شرح ابیات غزل (۳۵۲)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مثمن مخبون مقصور



خواجه کرمانی: ۱- ما به درگاه تو از کوی نیاز آمده ایم

به هوایت ز ره دور و دراز آمده ایم

۲- باز هشیار برون رفته و مست آمده ایم

وز می لعل لب بادیه پرست آمده ایم

۳- ما به نظاره رویت به جهان آمده ایم

وز عدم پی به پیات نعره زنان آمده ایم



هر چند خواجه مفاهیم عرفانی را که حافظ با اعتقاد کامل در غزل

خود آورده است، پیش از او در قالب چند غزل گنجانیده است اما سروده حافظ را

نمی توان تقلید صِرْف و همسان ظرف و مظروف خواجه دانست.

غزل حافظ فشرده بی از حاصل معرفت الهی اوست که در موارد

متعددی بازگو کرده است. او فهرست دفتر آفرینش را در صفحه اول این دفتر یعنی

در صفحه ازل ثبت شده می بیند و قوه محرکه بی را که خالق متعال از خود، در آدم به

امانت می نهد تا مسیر از سرحد عدم تا به اقلیم وجود را از راه بهشت شروع و به

سرحد ابد ختم کند قوه لایزال عشق می داند و در تشریح این موضوع می گوید:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

این عشق که به صورتهای مختلف در تمام موجودات عالم اعم از

جماد و نبات و حیوان وجود دارد در انسان ایجاد مسؤولیت کرده و عنان اختیار

حرکت به سوی تکامل را در جاده جبر از پیش گرفته شده، به دست بشر می دهد.

حافظ در این غزل همه باورهای خود را گنجانیده است و نحوه کلام او

بازگو کننده حالت انفعال و شرمندگی مخلوقی است که از عدم توفیق کامل در راه شناخت ذات الهی به درگاه او می‌نماید و خود را مستحق لطف و کرامت و بخشش او می‌داند.

مقایسه مفاد مطلع غزل شماره ۱۴۶ (در ازل پرتو...) و این غزل ۳۵۲ (ما بدین در...) به ما می‌فهماند که غزل اولی، پیش از این غزل سروده شده و تاریخ سرودن این غزل اخیر در سالهای تکامل فکری شاعر است.

شاعر در بیت چهارم و ششم می‌گوید با گنج شایانی که توسط جبرئیل امین برای رسول ختمی مرتبت فرستاده شد و من آن را در حال حاضر در گنجینه سینه خود از حفظ و محفوظ دارم، در حال بازگشت به سوی تو هستم و خود را غرق گناه دانسته و در انتظار بارش ابر رحمت تو می‌باشم تا همه خطاها و گناهان مرا بشوید و از بین ببرد. و در جای دیگر می‌فرماید:

آبی به روزنامه اعمال ما فشان بتوان مگر سترد حروف گناه از او
که اشاره به شستن لوح و زدودن کلمات خطا از روی آن است.



آبرو می‌رود ای ابر خطاپوش ببار

که به دیوان عمل نامه سیاه آمده ایم

آبرو می رود ای ابر خطاپوش ببار
که به دیوان عمل نامه سیاه آمده ایم

۱. فتویٰ پرنیان ارم و قولیت قدیم که حرام است می آنجا که زیارت نمیم
 ۲. چاک خواهم زدن این دلق ریائی کچم روح را صحت نامجن غذائی است ایتم
 ۳. تا مگر جرعه فشا ندلب جانان برین سناها شد که شدم بر در محبت اتم
 ۴. مگر شش خدمت یرین من از یاد بر ای نسیم سسری یادش عهد قدیم
 ۵. بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری سر بر آرد ز کلمه رقص کنان عظیم
 ۶. دلبر از مابعد نمیدستد اول دل ظاہر اعمد فراموش نکند خلق کریم
 ۷. غنچه گوشت گدل از کار فرو بسته بشا کردیم صبح مدیانی و انفس نسیم
 ۸. فکر بس بود خودی دل درمی دیگر کن در دما شق نشود به بداد و ای حکیم
 ۹. گوهر معرفت اندوز که با خود ببری که نصیب دگران است نصاب پروریم
 ۱۰. دامن سخت است مگر یار شود لطف خدا ورز آوم نبرد صرور شیطان جهم

« حافظا ریم زرت خست چه شد شاکر باش

چه باز دولت لطف سخن و سبع و سلیم

معانی لغات غزل (۲۵۳)

فتویٰ: فتویٰ، آنچه مجتهد جامع حکم شرعی دهد، رأی حاکم شرع.
 پیر مغان: موبد بزرگ آتشکده زرتشتیان.
 قول: گفته، عقیده، رأی، نظریه.
 قول قدیم: عقیده‌ی از دیرباز.
 ندیم: هم‌پال، همدم، مصاحب و هم‌نشین مجلس شراب.
 چاک زدن: پاره کردن، از هم دریدن.
 دلق: خرقه، جامه پشمین صوفیان.
 ناجنس: نا هم‌جنس، هم‌نشین ناجور و فرومایه.
 آلیم: دردناک.
 جُرحه: یک دهان مایعات، آن مقدار شراب که در یک نوبت نوشند.
 قشاند: افشاند، پراکند، بپاشد.
 مگر: گویا، شاید.
 یاد دهنش: به او یاد ده، به یاد او بیاور.
 عهد قدیم: پیمان دیرین، میثاق گذشته.
 عظم: استخوان.
 رمیم: پوسیده.
 ستند: ستانید، بستاند، گرفت، بُرد.
 ظاهرًا: آشکار است.
 خلق: خوی.
 کریم: بخشنده، بزرگوar، صاحب‌کرم.
 تنگدل: دلتنگ، اندوهگین.
 کار فروبسته: فروبستگی کار، کار به هم گره خورده و سردرگم.
 دم صبح: نفس صبح، نسیم صبا، دم‌بدن صبح.

آنفاس: نفس‌ها.

دری دیگر: از راهی دیگر.

مَعْرِفَت: شناسایی، علمی که سبب شناسایی و آشنایی با آثار صنع خالق و موجب پرورش و تعالی روح گردد و آن از سه راه به دست می‌آید: عقلی - نظری - شهودی و معرفت شهودی یا اشراقی همان است که حافظ بوسیله آن بر درجات کمال روح خود افزود.

نِصَاب: مقدار مالی که زکوة بر آن واجب شود.

نِصَاب زَر و سِیم: مقدار قابل توجه طلا و نقره، کنایه از ثروت زیاد.
دام: بند، تله.

صَرْفَه: سبقت گرفتن، ظفر یافتن، فایده بردن.

شیطانِ رَجِیم: ابلیس رانده شده، شیطانِ مَطْرُود.

لطفِ سَخِن: لطافتِ کلام، سخنِ سنجیده و دلپذیر.

طِیعِ سَلِیم: قریحه سالم، ذوق و سرشت خوشایند.

معانی ابیات غزل (۳۵۳)

(۱) از مویِد بزرگِ آتشکدو مُغانِ اجازه دارم و این سخنی تازه نیست بلکه دستوری از دیرباز است که آنجایی که یارِ یکرنگ، هم پیاله نباشد خوردن شراب حرام است.

(۲) (عاقبت) این خرقه ربایی را از تن خواهم درید. چاره چیست چون برای روح، مصاحبتِ با ناهم جنس و ناسازگار، شکنجه‌یی دردناک است.

(۳) به این امید که لبِ معشوق و محبوب، جرعه‌یی (از بوسه یا کلام) ارشاد کننده (خود) بر من بیفشاند، سالهاست که چون خاک بر دَرِ میخانه اقامت دارم.

(۴) شاید خدمتگزاری و سوابق گذشته مرا از باد برده است. ای نسیمِ سحری (که فاصد عشق و بیدار کننده خواب آلودگانی) عهد و پیمان گذشته‌اش را به یاد او بیاور.

- (۵) اگر پس از صد سال از سر خاک من بگذری، استخوانهای پوسیده من رقص کنان
سر از خاکِ گور بر خواهند داشت.
- (۶) جانان، از اوّل با صد امید دل از ما ربود. آشکار است که صاحبِ خُلق و خوی
بزرگوار وعده‌های خود را از یاد نمی‌برد!
- (۷) به غنچه بگو که از کار فرو بسته و گره خورده خود تنگدل مباش که دمیدن صبح
و نفس نسیم بامدادی تو را یاری خواهند کرد.
- (۸) ای دل چاره بهیودی خود را از راه دیگری بکن زیرا دردِ عشقِ عاشق، با
مداوای طبیب بهبود نمی‌یابد.
- (۹) گوهر معرفت بیندوز که بتوانی با خود به جهان دیگر ببری و بدانکه بر زر و سیم
فراوان پرداخت زکوة تعلق گرفته و از دست تو بیرون رفته به مستحقان و وارثان
می‌رسد.
- (۱۰) دام و تله شیطان محکم و استوار است، مگر اینکه لطف خداوندی شامل
حال ما شود و گرنه آدم و اولاد آدم نمی‌تواند بر حيله شیطان رانده شده ظفر
یافته و از عهده آن برآید.
- (۱۱) حافظ! اگر زر و سیم نداری باکی نیست، سپاسگزار خدا باش. کدام سرمایه
بهتر از لطافت و دلپذیری کلام و قریحه سالم و ذوق سلیم است.

شرح ابیات غزل (۳۵۳)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مثنوی مخبون مقصور



ستای: دی بدان رسته صرافان من بر درِ تیم

پسری دیدم تابنده تر از درِ یتیم



ظهیر فاریابی: منم امروز و دلی زانده گیتی به دو نیم
بیم آن است دلم را که به جان باشد بیم

❖

سعدی: ۱- امشب آن نیست که در خواب رود چشم ندیم
خواب در روضه رضوان نکند اهل نعیم

۲- ما دگر کس نگرفتیم به جای تو ندیم
الله تو فراموش مکن عهد قدیم

❖

خواجو کرمانی: شمع بنشست ز باد سحری خیز ندیم
که ز فردوس نشان می دهد انفاس نسیم

❖

سلمان ساوجی: صبحدم بوی سر زلف تو می داد نسیم
یاد می داد مرا هر نفسی عهد قدیم

❖

ناصر بخارایی: ۱- دوش ما را خیر وصل تو می داد نسیم
جان بدادیم و بکردیم ادای تعظیم

۲- نسخه سنبل تو پیش گل آورد نسیم
گل به شکرانه او خُرده زر داد به سیم

❖

حافظ این غزل را از خواجو و خواجو نیز از سعدی استقبال کرده
است. نشانه هایی در غزل حافظ موجود است که می رساند نظر حافظ به غزل
خواجو بیشتر از غزل سعدی معطوف بوده است.

حافظ در مطلع غزل خود مطلبی را بازگو می کند که شایسته است
مختصری درباره آن بحث شود.

ما می دانیم شراب در مذهب زرتشت حرام نیست و شرب آن به هنگام خواندن سرود و اوراد مذهبی، در کنار آتش مقدّس که نشانه‌یی از نور ذات یکتاست معمول و مرسوم بوده و این شرب شراب به صورت همگانی و با توزیع موبد بزرگ آتشکده یا پیر مغان صورت می‌گیرد. در مذهب زرتشت صرف شراب در روزهای اعیاد و جشن و سرور که تعداد اعیاد نسبتاً زیاد است مرسوم و معمول و همانند عبادت در کنار آتش مقدّس و تقریباً به همان نحو مرسوم بوده است. از توضیحات موبدی که در ازاء پرسشی با این ناتوان در میان گذاشت مفهوم گردید نه در سابق و نه در حال حاضر هرگز چنین رسم نبوده که طرفداران و پیروان حضرت زرتشت شراب را به مانند آب و همه روزه و در هر حال و موقعیت بنوشند و اکثر مردان و زنان زرتشتی چه بسا در طول عمر خود جز چند بار محدود در مراسم عبادت و جشن، آن هم به میزان محدود شراب ننوشیده باشند و صرف شراب توسط جوانان در گردهمایی‌های آنها امر دیگری است که تابع دستورات و تشریفات مذهبی نمی‌باشد بنابراین معلوم می‌شود شرب شراب در ایران قدیم تابع ضوابط و مقرّراتی بوده و در جشن‌ها و اعیاد و گردهمایی‌های جوانان متکی به سببی بوده و در مورد جوانان یکونگ و یکدل که به مناسبتی گرد هم جمع و به شادی می‌پرداخته و شراب می‌نوشیده‌اند، عامل شراب تنها سبب دلخوشی نبوده بلکه مکمل جشن و سرور به حساب می‌آمده است. حافظ هم همین مطلب را بازگو می‌کند و از خوردن شراب به مانند معتادانی که هر روز چند بار در هر حال که باشند شیشه شراب را سرکشند تنقید کرده و به موجب فتوای پیر مغان آن را مشروط به حضور یار و دوست همدل و همزبان می‌داند.

شاعر در این غزل ۱۱ بیتی در سه بیت اوّل عارفانه سخن را آغاز کرده و در سه بیت بعد با ابهام و به صورت ذووجهین سخن می‌گوید و ابهامات این سه بیت به شاه‌شجاع برمی‌گردد زیرا غزل هم در زمان شاه‌شجاع و تقریباً مصادف با ایجاد کدورت و اختلاف نظر فیما بین سروده شده است. شاعر در بیت چهارم این

غزل به صورت تجاهل العارف خدمات گذشته خود را به یاد شاه شجاع آورده و از نسیم سحری می‌خواهد که او را از خواب غفلت بیدار کرده و یادآور عهد و پیمان قدیم خود سازد و ضمن پایداری در دوستی که شاعر ادعا می‌کند تا صد سال پس از مرگش هم از طرف او برجاست در بیت ششم باز یادآور این نکته می‌شود که شاه شجاع اول که کارش قوام نگرفته بود برای همکاری و معاضدت صد جور وعده و وعید به من داده است و علی‌الظاهر اشخاص کریم عهد خود را فراموش نمی‌کنند!! این نحوه سخن گفتن دلیل بر این است که هنوز روابط فیما بین به سرحد سردی و انفصال نرسیده و شاعر می‌خواهد با تذکری شاه شجاع را به انفعال بکشانند.

حافظ در چهار بیت پایانی غزل چنانکه شیوه جوانمردان است خطاب به خود سخن گفته و به خود دلداری می‌دهد که کارها درست می‌شود و دوی درد تو در نزد شاه شجاع نیست و باید به فکر و اندیشه راه درمان دیگری باشی و آن راه این است که گوهر معرفت بیندوزی زیرا تنها این ثروت است که انسان می‌تواند با روح خود از این جهان به دنیای دیگر منتقل کند و گرنه زر و سیم چیزی است که اگر جمع شود مقداری را مستحق به عنوان زکوه مال می‌برد و بقیه را هم وارث تصاحب می‌کند و چیزی نیست که به درد آخرت شخص بخورد آنگاه از شر شیطان به خدا پناه می‌برد که او را در این کار موفق بدارد و در پایان خطاب به خود سخن گفته و از اینکه خداوند به او لطف سخن و طبع سلیم مرحمت فرموده سپاسگزاری می‌کند.

در پایان از آنجایی که حافظ غزل خواجو را مدّ نظر داشته پاره‌یی از مضامین خواجو را به نحو احسن بازگو می‌کند. خواجو در بیت سوم غزل خود می‌گوید:

برو ای خواجه که صبرم به دوا فرمایی

کاین نه دردست که درمان بپذیرد به حکیم

غزل ۲۵۳ □ ۱۹۵۳

و حافظ می‌فرماید:

فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن درد عاشق نشود به بمداوی حکیم
همچنین خواجو در بیت هفتم غزل خود می‌گوید:

بر سر کوت گر از باد اجل خاک شوم شعله آتش عشق تو زند عظم رمیم
و حافظ می‌فرماید:

بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری سر بر آرد ز گِلَم رقص‌کنان عظم رمیم
که تفاوت از زمین تا آسمان است.



گوهر معرفت اندوز که با خود ببری

که نصیب دگران است نصاب زر و سیم

- ۱ خیر تا از در محبت کشادی طلبیم بر ره دوست نشینیم و مرادی طلبیم
- ۲ زاد راه جسم وصل نداریم بگر بگدایی ز در میسکه زادی طلبیم
- ۳ اسب آلود و ماگر چه دست ولی بر رسالت سوی او پاک نهادی طلبیم
- ۴ لذت باغ غمت بدل با باد حرام اگر از جو جسم عشق تو دادی طلبیم
- ۵ نقطه حال تو بر لوح جسم نتواند مگر از فردا کتفیده مدادی طلبیم
- ۶ عشق بی از شبی تو دل خلت جان بگر خنده لب گفت مرادی طلبیم
- ۷ تا بود نسیم عطسری ل سوزارده از خط غالیه ستمی سوادی طلبیم
- ۸ چون غمت را شنوان یافت مگر در دلش ما به امید غمت خاطر شادی طلبیم

۱ بر در بدرسه تا بخند نشینی خط

خیر تا از در محبت کشادی طلبیم

معانی لغات غزل (۳۵۴)

خیز: برخیز.

گشاد: گشایش، قَرَج، انبساط خاطر.

مُرادى: حاجتى، آرزوى.

زادِ راه: توشه راه.

حَرَم: گرداگرد و اطراف كعبه، اندرون، خانه، مَشكوى.

حَرَمِ وصل: (اضافه تشبیهی) وصل به حَرَم تشبیه شده.

مگر: همانا، مگر اینکه.

زادى: توشه یی، زادِ راهی.

اشكِ آلوده: ۱- اشكِ آلوده به خون، ۲- اشكِ انسانِ آلوده به گناه.

زوان: جاری، رونده.

رسالت: پیام بردن.

پاک نهادى: پاک سرشتى.

لَدَت: حَظَّ، خوشى.

داغِ غم: سوزش غم.

بادِ حرام: حرام بادا، ناروا باد.

داد: انصاف، دادخواهى.

لوح: صفحه.

لوحِ بصر: صفحه چشم.

مداغ: ۱. مرگب، سیاهی، ۲. کمک و یاری و مساعدت.

نتوان زد: نمى شود نقش کرد.

عِشوه: ناز و غمزه.

عِشوه لب: حالتی و کیفیتی از لب که نشان دهنده اجازه بوسه باشد.

مَزاد: افزودن، زیاد کردن و بالا بردن میزان قیمت.

نسخه عطری: نسخه‌یی از داروهای معطره.

سودا زده: پرشور، جنون‌آمیز.

غالیه: مُشک، ماده سیاه معطر.

سواد: رونوشت، مُشوّد.

خط غالیه سا: محاسن تازه روئیده خوشبو.

غالیه‌سا: غالیه مانند، ساینده غالیه، کنایه از بوی خوش و معطر.

دلِ شاد: دلی که ذوق و حال داشته باشد.

معانی ابیات غزل (۳۵۴)

(۱) برخیز تا از دَرِ میخانه برای کار خود گشایشی دست و پا کنیم. سرِ راه دوست بنشینیم و از او حاجتی طلب کنیم.

(۲) توشه راه دراز رسیدن به مشکوری معشوق را نداریم، چاره‌یی جز این نداریم که از دَرِ میکده و از راه‌گدایی توشه راهی به دست آوریم.

(۳) اشک آلوده و ناپاک ما هر چند جاری و رونده است اما بهتر آن است که برای پیغام فرستادن به سوری محبوب، پاک سرشتی را برگزینیم.

(۴) اگر از ستم غم عشق تو دادخواهی کنیم لذّت سوزش غم عشق تو بر دل ما حرام باشد.

(۵) خال سباه نقطه مانند تو را نمی‌توان بر صفحه دیده نقش کرده و نشانید، مگر اینکه به کمک مردمک دیده و از سیاهی آن استمداد کنیم.

(۶) دل از لب شیرین تو اشاره موافقی به قیمت جان خود طلب کرد. لب با خنده پاسخ داد که بهای بالاتری را طلب می‌کنیم.

(۷) تا برای درمان بیماری دل شیدا، نسخه‌یی از داروهای معطره بدست آید، رونوشتی از خط سبزه خوشبوی چهره تو بدست می‌آوریم.

(۸) از آنجایی که عشق تو جز در دل‌های با نشاط و فارغ‌البال نمی‌گنجد، ما نیز به آرزوی رسیدن به غم عشق تو دلی شاد و بی‌خیال طلب می‌کنیم.

(۹) حافظ تا چند بر درِ مدرسه نشسته و وقت به هدر می‌دهی برخیز تا از درِ میخانه برای کار خود گشایشی دست و پا کنیم.

شرح ابیات غزل (۳۵۴)

وزن غزل: فاعلاتن فملاتن فملاتن فملاتن

بحر غزل: رمل مثنی‌مخبون مقصور



هدف حافظ از سرودن این غزل و چند غزل مشابه آن، بازگو کردن پاره‌یی از نکات عرفانی است که ماحصل تجربه‌هایی است که از سیر و سلوک عاید او گردیده و همگی را در قالب این غزل گنجانیده است. و هرگز نباید منظور اصلی شاعر را در سرودن این غزل صرفاً غزلسرای دانست بلکه قالب غزل راه ساده و انتخابی بازگو کردن مکنونات قلبی حافظ است که در اینجا هم از آن استفاده شده است. حافظ در این ۹ بیت مطالب زیر را به سالکان گوشزد می‌کند:

۱- برای موفقیت و رسیدن به هدف نهایی که از مسیر علم‌الیقین و عین‌الیقین به مرحله نهایی حق‌الیقین است ما بایستی از درِ میخانه، طلبِ استمداد کنیم و میخانه سالک همان باطن اوست که از راه اشراق او را به معرفت کامل می‌رساند.

۲- چون توشه این راه را در اختیار نداریم و این توشه عبارت است از سرمستی و سکر از باده شوق و ذوق و پشتِ پا زدن به حوالم مادی و توجه کامل به هدف نهایی، بنابراین ما بایستی این توشه راه را از راه‌گذاری از درِ میخانه تحصیل کنیم و چنانکه گفته شد میخانه سالک همان باطن اوست و ما بایستی از ضوابط عقلایی دنیوی که عمر بشر در راه آن بهیوده تلف شده و چیزی بر درجه معرفت انسان نمی‌افزاید دست کشیده و از مسیر باطن و دل راه اشراق را برگزینیم.

۳- سالک باید نخست باطن خود را (میخانه وجود) از آلودگیها و افکار مادی دنیوی شسته و تطهیر کند تا از حنجره دلی پاک و آینه مانند بتواند نوای صادقانه

خود را به جهت و سوی مبداء خلقت بفرستد، شاید که پژواک و بازتاب این صدا کارگشای او گردد و این همان چیز است که حافظ در مصراع اول مطلع غزل خود می‌خواهد یعنی طلب گشادی و گشایش امور.

حافظ می‌گوید پس از آنکه باطن خود را از افکار پلبد مادی دنیوی تطهیر کردیم، آن موقع ناله سحری و اشک و آه مناجاتهای شبانه ما مؤثر واقع خواهد شد و گرنه اشکی و مناجاتی که از دیده و دل دوخته شده به دنیا بر دیده و زبان جاری گردد به سبب عدم استحقاق نمی‌تواند به عنوان رسالت به سوی (او) فرستاده شود و این رسول هرگز به آستانه (او) راه نمی‌یابد. در اینجا لازم است صنعت ایجاز کلام را در شعر حافظ دریابیم و ضمیر (او) را که منظور ذات باری تعالی است به خوبی استنباط کنیم.

۴- سالک هرگز نباید متوقع اعتنای محبوب باشد. این محبوب است که بسته به اعمال و رفتار و طرز اندیشه سالک، هر زمان مستحق عنایت باشد او را مشمول لطف و عنایت خویش قرار می‌دهد و سالکی که از راه کم‌حوصلگی، شک و تردید به خود راه داده و در دل زبان به شکایت گشاید رهروی دل آگاه نیست و به بی‌راهه کشانیده می‌شود. حافظ در این بیت می‌گوید توفیق کسب لذت عشق و وصال تو بر من حرام باد اگر در مسیر سیر و سلوک گامی از جاده شکیبایی و تسلیم به بیرون نهم.

۵- در نزد عرفا خال نقطه وحدت حقیقی است و خال سیاه، عالم غیب را

گیرند. حافظ خال را علامتی و نشانی و تصویری از ذات متعال تصور کرده می‌فرماید این نقطه و علامت را نمی‌توان به کمک مردمک چشم مشاهده کرد، یعنی این نقطه و علامتی نیست که مانند سایر اجسام مادی در عالم خارج تشکیلی و جسمیت به خود گرفته و ما همانطور که سایر اشیاء را می‌بینیم، آن را هم مشاهده کنیم. طرز دیدن این نقطه خال به نحو دیگری است و آن این است که ما مردمک چشم خود را که به مثابه خال سیاهی است ببینیم!! معنای این لطیفه این است که نقطه خال یا نقطه وحدت حقیقی همان نقطه سیاه مردمک چشم است و ما بایستی با چشم باطن به آن نظر دوخته آن را بنگریم. چشمی غیر از چشم ظاهر لازم است تا به

روی این نقطه خال افتد و ما بایستی از سیاهی مردمک دیده که انعکاس خال معشوق در آینه چشم است کمک گرفته و نقطه‌یی از آن سیاهی را بر صفحه چشم دل بنشانیم.

و مختصر کلام آنکه این نقطه وحدت حقیقی بر لوح دیدگان نقش نمی‌بندد و این نقطه چون مردمک دیده خود بر دیده نشسته و چنان به دیده نزدیک است که بایستی با چشمی خارج از محدوده جسم یعنی چشم باطن و اشراق آن را درک کنیم.

۶- سالک نباید در راه سیر و سلوک پیوسته منتظر خضر وادی نجات باشد تا او را راهنما گردد و با آنکه متوقع راهنمایی هادی سُبُل گردد. بلکه بایستی به جان بکوشد و کوشش، هر چه بیشتر باشد فاصله سالک تا مرجع کوناوتر گردد. حافظ در این بیت می‌فرماید دل من در راه وصال تو کم حرصی کرد و از معشوق اشاره موافقتی را متوقع بود. پاسخ آمد که بیش از آنچه رنج راه کشیده‌یی مقاومت بایستی کرد تا خود به مقصد برسی.

۷- سالک باید در مسیر طریقت چون زنبور عسل با بوی آشنای کند و به سوی مقصد در حرکت باشد و دل دیوانه و شیدای خود را همچنانکه با داروهای معطره در رفع و علاج شوریدگی آن می‌کوشد با بوی خوش امید و انتظار که از جانب معشوق به مشام می‌رسد خود را از نگرانی و شوریدگی به در آورده و با عزمی راسخ به سوی مقصود گام بردارد.

۸- دلی که در آن ذوقی و حالی نبوده و از چراغ شوق و انتظار روشن نباشد هرگز محلّ تجلّی نور حقیقت نخواهد شد و بدین سبب حافظ بر آن است که در هر حال خاطر خود را شاد و مستعدّ دریافت غم عشق او نگاه دارد و این حجره مقدّس را با غم امور دنیوی تاریک و غمناک نسازد و این هشتمین دستور و نکته‌یی است که حافظ به آن اشاره دارد.

۹- بالاخره حافظ در مقطع کلام، شناختِ حقّ جَلّ و علا را از راه قیل و قال و درس و فحوص و لای کتاب و در حوزه مدرسه نمی‌داند و راه اشراق را انتخاب می‌کند. به همین سبب در بیت مقطع با به کار گرفتن صنعت ردّ المطلع به کلام اوّل خود باز می‌گردد و می‌فرماید: خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم.

۱. مازیاران چشم یاری داشتیم
خود سلا بود آنچه ما پنداشتیم
۲. تا درخت دوستی کی برد
حالیار قسم و نغمی داشتیم
۳. گفت و گویان درویشی بود
ورز با تو ما چه داد داشتیم
۴. شیو چمت فریب جنگ داشت
ماند استیم و صلح انکا داشتیم
۵. کلجن چنت ز خودش فرو
ما دم بمبت براو بگذاشتیم
۶. نکته هارفت و شکایت کس نکرد
جانب حرمت فرو نگذاشتیم

۷. گفت خود دادی به مادل حافظا

ماحصل بر کسی نگذاشتیم

معانی لغات غزل (۳۵۵)

چشم یاری داشتن: توفع کمک و یاری داشتن.

خود غلط بود: همانا درست نبود.

پنداشتن: گمان کردن، خیال کردن، تصوّر کردن.

بَر: میوه، ثمر.

حالیا: حالی، اکنون.

ماجرأ: کلمه مرکب از ما و جری، آنچه گذشته، سرگذشت، قصّه و واقعه،

دعوی، نزاع و جدال، هنگامه و گفتگو و در اصطلاح صوفیه اگر از درویشی

خرده بی در وجود آید بازخواست کنند تا آن غبار از دل برادر دینی دور

شود.

شیوه: طرز، رویه.

شیوه چشم: طرز نگاه چشم، حالت چشم.

فریب: خُذعه، نیرنگ.

غلط: اشتباه.

انگاشتن: پنداشتن، تصوّر کردن.

دل فروز: دل افروز، روشن کننده دل، دلنواز.

همت: اراده، توجّه کامل قلب با تمام قوای روحانی برای حصول کمال در خود یا

دیگری.

دَمِ همت: دمیدن دعا.

گماشتن: مأمور کردن.

نکته: در اینجا سخن سر بسته که با اعتراض و شکایت همراه باشد معنی می دهد.

جانب حرمت فرو نگذاشتیم: برای رعایت احترام چیزی فروگذار نکردیم.

محصل: حاصل کننده، مأمور وصول، تحصیلدار.

معانی ابیات غزل (۳۵۵)

- (۱) ما از دوستان انتظار کمک و توقع مساعدت داشتیم، اما آنچه را که گمان می‌کردیم نادرست بود.
- (۲) این زمان همت کردیم و تخم دوستی افشاندیم، تا ببینیم که این درخت دوستی چه وقت به بار خواهد نشست؟
- (۳) مباحثه و قبل و قال رسم درویشی و وارستگی نبود و گرنه ما با تو جنگ و جدالهای زیادی داشتیم.
- (۴) از طرز نگاه و حالت چشم تو یک نوع خدعه جنگی حس می‌شد. ما اشتباهاً آن را نگاهی آشنی جوینانه تصور کردیم.
- (۵) نهال زیبایی تو خود به خود چنین زیبا و دلپذیر نشد ما همت و دعای خود را برای آن به کار گرفتیم.
- (۶) حوادث زیادی اتفاق افتاد و ما شکایت نکردیم و با رعایت ادب احترام فیما بین را در نظر گرفتیم.
- (۷) (در پاسخ) گفتم حافظ تو خود به جانب ما گرویدی، ما مأموری برای جلب کسی نفرستادیم.

شرح ابیات غزل (۳۵۵)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
بحر غزل: رمل مسدس مقصور



کراراً در شرح غزلهایی که در زمان شاه‌شجاع سروده شده از شکوه و گلابه‌های حافظ و ایهامات بعضی از ابیات سخن رفت. سعی حافظ در بیشتر غزلها بر این است که سخن در پرده بگوید تا راه آشتی به یکباره سد نشود اما این غزل از صراحت بیشتری برخوردار و به منزله اَدعانا می‌باشد که حافظ بر علیه شاه‌شجاع

صادر کرده است. مفاد ابیات صریح و روشن است و حافظ در این غزل صداقت و یکرنگی و ساده لوحی خود را با هوش و فراست خود، می نمایاند.

حافظ می گوید این من بودم که با آنکه حس می کردم که حرکات و سکنات تو چندان از روی صداقت نیست و از آن بوی ریا و نیرنگ به مشام می رسد باز از روی حسن نیت به تو اعتماد کرده و خود را در اختیار تو گذاشتم و درخت دوستی را به امید میوه آن کاشتم. این من بودم که نهال شهرت و قدرت و سیطره تو را آبیاری کردم و گرنه می خشکید. این من بودم که با همه کارهای ناروای تو با تو در نیفتادم و چوب ادب فیما بین را نشکنم و گرنه می توانستم در هر مورد با تو درگیر شوم. این من بودم که در پاسخ درشت گویی های تو شکایت نکردم و رعایت احترام تو را بر خود لازم دانستم.

این گفته های حافظ از روی پندار نیست بیت مقطع غزل دلالت بر این دارد که در یک مذاکره حضوری حافظ چکیده گفته های بالا را با شاه شجاع در میان نهاده و جوابی را که شنیده صادقانه در بیت مقطع بازگو کرده است. حافظ می فرماید شاه شجاع در پاسخ گله های من گفت ما کسی را به دنبال تو نفرستادیم که بیایی و با ما همکاری کنی این خودت بودی که داوطلبانه به سوی ما آمدی و در مسیر اهداف ما گام برداشتی.

این گفته صحیحی است و حافظ تلویحاً در چند مورد دیگر نیز اشاره به این همکاری داوطلبانه خود دارد. باید دانست فرزندان امیر مبارزالدین همگی در حيله و نیرنگ و عهد شکنی شهروند و نباید از چنین نامردمانی توقع داشت که در دوستی ثابت قدم و وفادار باشند. حافظ هم به این موضوع واقف بوده و مصالح او چنین اقتضا می کرده که متکی به قدرت شاه شجاع باشد و برای او راه دیگری متصور نبوده است.

۱. صلاح از پاچه بخوبی که پشیمان اصل گفتم
 ۲. در میان امم گشت که هیچ از خانه نبرد
 ۳. من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده ام کن
 ۴. اگر بر من بخشایی پشیمانی خوری آسره
 ۵. قدرت گفتم که شهادت بس غلبت باز آرد
 ۶. بجز خون با دام خون گشت کم زیم نمی باید
 به دور ز کس هست سلامت را دعا گفتم
 گشت با و بود و ز نه سخن این بود ما گفتم
 بلایی که حبیب آید هزار شرم جا گفتم
 به خاطر از این معنا که در خدمت کجا گفتم
 که این نسبت چرا کردیم دین بتان چرا گفتم
 جزای آنکه بازلفت سخن از چین خط گفتم

۷. تو آتش گشتی ای خاطر دلی بایار در بخت

ز بد عهدی گل گیری حکایت با صبا گفتم

معانی لغات غزل (۳۵۶)

صلاح: زهد و پارسایی، اهلیت.

چه می جویی: چرا می جویی، حالت استنهایی به معنای مجو.

صلا گفتیم: آواز دادیم، به آواز بلند دعوت کردیم.

دور: زمان، روزگار.

نرگس مست: (استعاره) چشم خمار.

سلامت را دعا گفتیم: با سلامت خدا حافظی کردیم.

در میخانه ام بگشا: در میخانه برویم بگشا.

هیچ از خانقه نگشود: از خانقاه چیزی حاصل نشد.

خراب: مست لایعقل.

مرحبا: از مَرْحَبِ عربی به معنای گشادی و فراخی و اَلْفِ نصب و به معنای

خوشامدی، آفرین، خیر مقدم.

اگر بر من نبخشایی: اگر مرا نبخشی، اگر بر من ترحم نکنی.

بخطا دار این معنی که در خدمت کجا گفتیم: یادت باشد که این مطلب را در

حضورت، کجا با تو در میان گذاشتیم.

بِهَتان: تهمت، دروغ بافتن.

گم زینم نمی باید: کمتر از این شایسته و در خور من نیست.

از چین خطا گفتیم: از روی خطا از مُشْکِ چین سخن گفتیم.

با یار در نگرلت: در یار اثر نکرد، در یار کارگر نیفتاد.

حکایت با صبا گفتیم: با باد که در حال وزیدن و دور شدن است درددل کردیم و

سخن ما بر باد رفت و نتیجه نبخشید.

معانی ابیات غزل (۳۵۶)

(۱) پرهیزکاری از ما مخواه که ماییم که مستان را به آواز بلند دعوت و در دوره

چشم مست تو ترک آسایش و عافیت کردیم.

(۲) در میخانه را بر روی من بگشای که از خانقاه هیچ گرهی از کار من گشوده نشد.

چه باور کنی چه نکنی بُب کلام همین بود که ما با تو در میان نهادیم.

(۳) ای ساقی! من از حالتِ چشم تو، مست و خراب از پا افتاده‌ام اما هزار خوشامد

به بلایی که از جانب دوست بیاید می‌گویم.

(۴) هرگاه مرا نبخشی عاقبت پشیمان شده افسوس خواهی خورد. یادت باشد که

در حضورت، این مطلب را کجا با تو در میان نهادم.

(۵) قَدَت را به شمشاد تشبیه کردم، این تشبیه سبب شرمندگی شد که چرا نسبت

ناروا داده و این تهمت را روا داشته‌ایم.

(۶) جگرم چون نافه آهو خون شد و جزای آن که از روی اشتباه و خطا با زلف تو از

مشک چین سخن گفتیم کمتر از این نبود.

(۷) حافظ تو مثل آتش سوزان شدی اما این آتش تو در بار اثر نکرد. درست به مانند

اینکه از بی وفایی گل، در گوش باد گذرا سخن گفته باشیم.

شرح ابیات غزل (۳۵۶)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثمن سالم مُسبغ ضرب



دوستی‌ها، همکارها، اختلاف سلیقه‌ها، کشمکش‌ها، برکناریها،

گله‌گذاریها، امیدوارها، اینها کلماتی هستند که به ترتیب و از روی ایجاز روابط

فیما بین حافظ و شاه‌شجاع را در طول ولايتعهدی تا پایان حکومت او بازگو می‌کنند.

این غزل خطاب به شاه‌شجاع و حاوی شدیدترین اعتراضات حافظ بوده

و به موجب مفاد بیت مقطع غزل پس از یک ملاقات و رودررویی که منجر به نتیجه‌یی

نشده است سروده شده و جای آن دارد که درباره ایهامات ابیات آن سخن گفته شود.

۱- این قدر از من مخواه که ظاهر الصّلاح باشم و حفظ شئون شریعت و شعائر اسلامی را کرده و خود را با سیاست جدید حکومت تو منطبق سازم که ما در دوره و زمانه حکومت تو تا آزادی برقرار بود ترک پرهیزکاری و عافیت کرده‌ایم.

۲- در میخانه را بر روی من دوباره باز کن و دست از شکستن و بستن خم و خمخانه بردار که خانقاه هیچ درد مرا دوا نکرد. حالا می‌خواهی باور کن می‌خواهی باور نکن. حرف حساب همین بود که من با تو در میان نهادم.

۳- بدانکه من به سبب همکاری با تو به این حال و روز افتاده‌ام و در عین حال هر بلایی که از دوست می‌رسد نیکوست و من همه آنها را پذیرا شده‌ام.

۴- اگر تغییر رویه ندهی و مرا نبخشی عاقبت پشیمان خواهی شد. یادت باشد که این نکته مهم را در حضورت کجا به تو گوشزد کردم.

توضیحاً کلمه خدمت در اینجا بازگو کننده این است که این مکالمه به صورت حضوری صورت پذیرفته و لحن کلام حافظ مؤید آن است که شخصیت اداری و اثر خدمت او در انسجام و استحکام امور سلطنتی به حدّی بوده است که این شاعر آزاده عارف می‌توانسته چنین با شهادت از خود دفاع و شاه را تهدید کند.

۵ و ۶- شاعر در بیت پنجم و ششم از روی استهزاء گناهان خود را برمی‌شمارد! و می‌فرماید قدّ تو را به شمشاد و زلف تو را به مشک چین نسبت داده و برابر کردیم و همین قصور! سبب شرمندگی ما شده است!

۷- شاعر در کمال سادگی و صداقت به هنگام سرودن این غزل و بازگو کردن مطالبی که فیما بین او و شاه ردّ و بدل شده خطاب به خود می‌گوید که حافظ تو مثل آتش سوزنده شعله کشیدی و حرارت به خرج دادی اما در دل شاه شجاع هیچ اثری نکرد. درست مثل این بود که گله بی‌وفایی گل را با باد گذرای صبح که خود دستی در پراکندگی برگهای گل دارد کرده باشی. با کسی صحبت کرده باشی که گوشش بدکار این حرفها نیست.

- ۱ مادرش حسد در سر نخایه نهادیم محمول خاطر زه جانانه نهادیم
- ۲ در خرمن ممد زاهد خاقل زند آتش این نوع که ما بر دل دیوانه نهادیم
- ۳ سلطان ازل گنج عجب عشق با داد تاروی بدین سنبل دیرانه نهادیم
- ۴ در دل بزم ره پس ازین مهر بیان مهر لب او بر در این خانه نهادیم
- ۵ در خر و ازین پیش منافع نتوان بود بنیادش ازین شیو زنده نهادیم
- ۶ چون میرودین گشتی سرگشته که آخر جان در سر آن گه سبکدانه نهادیم
- ۷ المینه بنده که چو مانی دل و دین بود آن که حسد دپر و روز فرانه نهادیم

۸ قانع به خیالی ز تو بودیم چو حافظ

یار لب چه که اجمت و بیکانه نهادیم

معانی لغات غزل (۲۵۷)

درس سحر: درس سحرگاهی و مباحثه‌یی که طلاب به هنگام سحر پس از دعا و نماز به آن مشغول می‌شوند.

محصول دعا: حاصل و ثواب نماز و دعای سحری.

این داغ: داغ عشق، کنایه از داغ کردن و سوزانیدن موضع به منظور علامت‌گذاری با آهن تفته و در اینجا داغ کردن دل با آتش عشق منظور است.

سلطانِ ازل: خالق متعال، آفریننده کائنات که در روزِ بی‌زمانِ ازل جهان و جهانیان را بیافرید.

منزل ویرانه: کنایه از دنیا.

بُتان: زیبارویان.

مُهر: نشان، علامت.

متافق: دورو، مزور، کسی که ظاهرش با باطنش فرق دارد.
بنیاد: اساس کار.

از این شیوه رندانه: بر این شیوه رندان.

چون می‌رود: چگونه حرکت می‌کند، چگونه سیر می‌کند.
سرگشته: بی‌هدف.

این کشتی سرگشته: مراد کشتی حیات و عمر انسان است.

گوهر یکدانه: مروارید یکتا، کنایه از گوهر مقصود و کشف مبداء آفرینش و شناخت ذات متعال.

اَلْمِیَّةُ لِلَّهِ: سپاس خدای را.

بی‌دل و دین: دل و دین باخته، دین و دل از دست داده.

گداهمّت: کم‌همت، کوتاه‌همت.

بیگانه نهاد: ناآشنا به ذات مبداء و بی‌معرفت به اصل.

معانی ابیات غزل (۳۵۷)

- (۱) ما درس و بحث سحرگاهان را در راه می‌کده عرفان و حاصل دعا و نماز صبحگاهی را در راه معشوق فدا کردیم.
- (۲) این آتش سوزناک عشقی را که ما بر دل دیوانه زدیم، شعله در خرمن پارسایی صد زاهد خردمند افکنده و آن را آتش خواهد زد.
- (۳) از روزی که روبه سوی این ویران‌سرای دنیا کردیم، آفریننده ازلی گنج گرانبهای غم عشق را به ما ارزانی داشت.
- (۴) از این پس مهر و محبت زیبارویان دیگری را در دل خود راه نخواهم داد. در این خانه را با نقش لب محبوب خود مهر و موم کرده‌ام.
- (۵) بیش از این نمی‌توان به صورت منافقان در خرقة زهد به سر برد ما اساس کار را بر این شیوه رندان بنا کردیم که بکرنگ باشیم.
- (۶) این کشتی سرگردان عمر چه مسیری را می‌پیماید که ما عاقبت جان خود را بر سر تحصیل آن مروارید یکتای مقصود از دست دادیم.
- (۷) خدای را شکر که معلوم شد کسانی را که ما عاقل و فرزانه به حساب می‌آوردیم مانند ما دین و دل از دست داده بودند.
- (۸) مانند حافظ ما به خیالی از تو قناعت کردیم (و در راه طلب سعی و عمل نداشتیم) خدایا ما چه قدر کم همت و ناآشنا به راه و روش و اساس کار سیر و سلوکیم.

شرح ابیات غزل (۳۵۷)

وزن غزل: مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل
بحر غزل: هزج مشتمل اخرب مکفوف مقصور



آن دسته از سالکان راه حقیقت و عارفان گنج معرفت که دارای طبع

منظوم و در کار شعر و شاعری سابقه‌ی معلوم دارند، در مسیر سیر و سلوک خود، گاه زبانشان به سخن منظوم باز و نکته‌پرداز شده و دیگران را که شیفته مسافران این مسیرند، از برداشتهای ذهنی خود در هر مرحله آگاه می‌کنند.

حافظ در این غزل که در سالهای آخر عمر و دوره کمال خویش سروده نگاهی به کارنامه زندگی خود می‌اندازد و به طور سرسته و اختصار در هشت بیت چکیده و فشرده اعمال و رفتار عارفانه خود را بازگو می‌کند و تفسیر این ابیات قریب به این مضمون خواهد بود:

ما سالها به دنبال درس و مباحثه و تعلیم علوم مدرسه‌ی بودیم و عمری بر سر اینکار نهادیم تا آنکه بر ما روشن شد که از این مسیر، راه به جایی نمی‌بریم. به ناچار درس و بحث سحرگاهان را در راه می‌کده عرفان و حاصل دعا و نماز صبحگاهی را در راه معشوق و محبوب فدا کردیم و ماحصل کلام آنکه ما راه دل و اشراق را برگزیدیم. این کاری را که ما انجام دادیم، کاری بس خطیر و شجاعانه بود و ما آتشی را در دل مشتاق خود روشن کردیم که آن آتش قادر است که خرمن زهد و عبادت صدها زاهد عاقل را یکجا بسوزاند چه رسد به خود من.

این اقدامات ما بدین سبب بود که خدای متعال از روز ازل در نهاد ما نور عشق را به ودیعت نهاده بود و همین عامل و موهبت ما را به سوی راه صحیح کشانید و من از این پس در دل خود هیچگونه علاقه دنیوی و مهر و محبت زیبارویان را راه نخواهم داد زیرا در این خانه دل من، با مهرِ مهر و محبتِ محبوب ازلی و مقصود ابدی مهر و موم شده است.

چنین بود حال من که خرقه زهد و تقوی و عابدانه خود را از تن بدر آوردم زیرا بیش از این نمی‌توانستم به صورت افراد ریاکار و منافق روی باطنم به سوی محبوب ازلی و روی ظاهرم به قیودات و اعمال و رفتار مقلدانه باشد. کاری رندانه کردم و شبوه یکرنگی عاشقان را در پیش گرفتم و از این پس دل و زبان و ظاهر و باطنم یکی است.

در حال حاضر، من در پی صید مروارید حقیقت در این دریای بی‌انتهای خلقت و نمی‌دانم کشتی عمر من در این دریا چگونه و تا کجا به حالت سرگستگی مرا به پیش خواهد برد که در اشتیاق تحصیل مروارید حقیقت عنقریب است که جان خود را از کف بدهم.

اما چیزی که مرا دلخوش می‌دارد این است که آن زاهد عابد را هم که ما در اوّل عاقل و فرزانه به حساب می‌آوردیم، مثل ما در راهی که پیش گرفته بود به جایی نرسیده است. قصور و عیب از ماست چرا که ما به خیالی از تو خوش بوده و عمری را در خیال بسر بردیم بدون اینکه آستین همت را بالا و دامن کوشش را به کمر زنیم و در راه سیر و سلوک بیش از این کوشا و پویا باشیم و اگر چنین بودیم بی‌شک به مبداء نور خالق ازل و ابد تو دست می‌یافتیم.

حافظ چنین اندیشه‌ی را در سر داشته و در این غزل بازگو کرده است.



ما درس سحر در سر میخانه نهادیم

محصول دعا در ره جانانه نهادیم

در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش
این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم

۱. بگذر تا ز شارح محبت نه بگذریم / که ز هر جبهه عیسی همه محتاج این دریم
۲. ز درخت چن درم زدی ز دریم و شوق / شرط آن بود که جزو آن شیوه نسیم
۳. جایی که تخت و سینه جم میرود بر باد / که غم خوریم خوش نبود به که می خوریم
۴. تا بگویم دست در کار تو توان زد / در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم
۵. و اعطای نصیحت شو ریدگان که ما / با خاک کوی دوست فردوس هم
۶. چون صوفیان جالت در هند مقددا / تا هر کس به تبعیده دست می آیدم
۷. از جرعه تو خاکت زین در و فعل یافت / بیچاره ما که پیش تو از خاک کتیریم
۸. زان پیشتر که عمر گر بسایه بگذرد / بگذر تا ما منت بل روی تو بگذریم

۱. حافظ خوره که سنگر و کاخ و صفت

با خاک آسمان این در به بریم

معانی لغات غزل (۳۵۸)

بگذار: اجازه بده، اجازه گذاشتن بده.

شارع: راه، شاهراه، واضع شریعت، قانونگذار، راه راست.

جرعه: آن مقدار آشامیدنی که یکبار نوشند، یکدهان.

دم رندی زدن: لاف رندی زدن، از رندی سخن گفتن، طرفداری کردن از رندی.

شیوه: راه و روش.

سپِزْدن: بیمودن، طئی کردن.

مَسْنَد: تکیه گاه.

چَم: جمشید، به سبب یکی پنداشتن جمشید و سلیمان در اینجا منظور حضرت سلیمان است.

تا بوکه: تا باشد که، به امید اینکه، تا یُود که، کاش که.

در خون نشستن: غرقه در خون شدن، در رنج و درد بودن.

آختر: قمر.

شوریدگان: شیدایان.

با خاک: با وجود خاک، با بودن خاک.

حالت: شور و حال و سرمستی، وجد و سماع.

مُقْتَدَا: اسم مفعول از اقتداء به معنای پیشوا و آنکه از او پیروی کنند.

مُسَعَّبَه: تردستی، نیرنگ، چشم‌بندی.

دستی برآوریم: دستی از آستین به درآوریم، رقصی کنیم، دستی بجنبانیم.

کُنْگَره: دندان‌های سر دیوار قصر، تضاریس و ناهمواریهای انتهای هر چیز مانند

کوه، پارچه و غیره.

آستانه: درگاه.

معانی ابیات غزل (۳۵۸)

- (۱) اجازه بده تا از شاهراهی که به میخانه می‌رسد بگذریم زیرا برای نوشیدن یک جرعه، همگی نیازمند به این درگاهیم.
- (۲) چون از روز ازل طرفدار عشق و رندی بودیم چنین ایجاب می‌کند که به جز راه عشق و رندی به راه دیگری قدم ننهیم.
- (۳) جایی که تخت و پایگاه جمشید (حضرت سلیمان) بازیچه دست باد است شایسته نسبت که غم بخوریم و بهتر آن است که می بنوشیم.
- (۴) در آرزوی اینکه بتوانیم دست خود را گرد کمر او حلقه کنیم مانند یاقوت قرمز خونین دل و در رنجیم.
- (۵) ای اندرزگو، ما شیدایان را نصیحت مکن که ما تا خاک کوی دوست هست به بهشت توجّهی نمی‌کنیم.
- (۶) اکنون که صوفیان پیشوا و سرمشق وجد و سماعند! ما نیز به ناچار و از روی تقلب و فریبکاری دستی می‌جنبانیم.
- (۷) زمین از جرعه شرابی که تو بر آن ریختی به درّ و لعل دسترسی پیدا کرد. بیچاره ما نه پیش تو ارزش خاک، را هم نداریم.
- (۸) حافظ چون راهی برای رسیدن به بلندای قصر وصال نداریم به ناچار با خاک آسائنه این کاخ می‌سازیم.

شرح ابیات غزل (۳۵۸)

وزن غزل مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمن اُخرب مکفوف مقصور

❖

سمعی : بگذار تا مقابل روی تو بگذریم

دزدیده در شمایل خوب تو بنگریم

✱

اوحدی : دبری است تا ز دست غمت جان نمی‌بریم
وقت است کز وصال تو جانی بپرویم

✱

کمال‌خجند: ۱- بگذار تا به گلشن کوی تو بگذریم
در باغ وصل، از گلی روی تو برخوریم
۲- ساقی بیار شیشه می تا به هم، خوریم
کز چرخ شبشه باز، جگر خون چو ساغریم

✱

حافظ این غزل را در جوانی و در زمان شاه ابواسحاق به استقبال غزل
سعدی سروده و مصراع نخست مطلع غزل او را در بیت هشتم غزل خود تضمین
کرده است.

توجه به مضامین ابیات این غزل ما را به این نکته می‌رساند که حافظ
آنچه را در بدو غزل‌سرایی و شعر و شاعری خود می‌اندیشیده تا سالهای آخر عمر
خود بر آن پای فشرده است از جمله موارد زیر است:

- ۱- شیوه عاشقی و رندی و ادامه آن
- ۲- فلسفه ختّامی می نوشیدن به جای غم دنیا خوردن
- ۳- اشتیاق وصل یاری که چندان سهل‌الحصول نیست
- ۴- اعتراض به واعظ و به هیچ شمردن وعده و وعیدهای بهشتی او
- ۵- تنقید از اعمال و رفتار متظاهران و ریاکارانه صوفیان
- ۶- التماس دعا و درخواست غیرمستقیم کمک و مساعدت مالی
- ۷- خاکساری و تواضع در کلام.

در جای دیگر گفته شد که حافظ فطرتاً عاشق‌پیشه و دلسوخته نبوده و
غزلهای او هرگز آن شور و حالت عاشقانه شعرای عاشق‌پیشه را ندارد بلکه با

۱۹۷۸ □ شرح جلالی بر حافظ

بازگویی حالات عاشقان و با چاشنی عرفان و گنج‌آیدن ایهام و نوجّه کامل به
موسیقی کلمات و کلام غزلهایی می‌سازد که عاشقان حقیقی آن را زبان حال خود
دانسته و سالیان درازی است که زمزمه می‌کنند.

انتخاب وزن و بحر متناسب و رعایت موسیقی کلام و بازگو کردن
آنچه عوام به آن ایمان دارند و قادر به بازگو کردن آن در قالب سخن موجز و منظوم
نیستند رمز نفوذ غزلهای او در دلهاست.



جایی که تخت و مسند جم می‌رود به باد

گر غم خوریم خوش نبود به که می‌خوریم

زان پیشتر که عمر گرانمایه بگذرد

«بگذار تا مقابل روی تو بگذریم»

- ۱ خیز تا حسنه قمر ضوفی به خرابات بریم
- ۲ شمع و طامات بازار خرافات بریم
- ۳ نسوی زندان مستند ربه آورده
- ۴ دل بقلمای و سجاد طامات بریم
- ۵ تا همه حشوتیان عالم صبر سحری گیرند
- ۶ چنگ صبحی به در سپرینا جات بریم
- ۷ با تو آن عهد که در وادی امین بستیم
- ۸ کوس ناموس تو بر گنجه عرش ز نیم
- ۹ علم عشق تو بر بام سعادت بریم
- ۱۰ خاک کوی تو صحرای قیامت فردا
- ۱۱ همه بر فرق سده ز بهر نباتات بریم
- ۱۲ در عهد در ره ما خار طامات زاید
- ۱۳ شرمناک باز پریشانیه آلوده خویش
- ۱۴ گردین فصل چمن سر نام کرامات بریم
- ۱۵ قدر وقت از شناساندن کاری نکند
- ۱۶ بس خجالت که ازین حاصل اوقاییم
- ۱۷ قفسه مبارک دارین متغیر نشین رخسار
- ۱۸ تا به محینه پناه از همه آفات بریم
- ۱۹ در بیابان هوی نگم شدن آخر تا چند
- ۲۰ ره بر پریم مگر پی به میثات بریم

۱۱ حافظ آید رخ خود بر در هر صید

حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم

معانی لغات غزل (۳۵۹)

نخیز: برخیز.

خِرَقَه: لباس بالاپوشی که آستر آن از پوستهای گرانبها مثل خز و سنجاب و یرمه باشد، لباس بالاپوشی که از وصله‌های مختلف و پاره‌پاره به هم دوخته باشد و مخصوص گدایان و درویشان است، به پاره‌یی از جامه نیز گویند، جُبّه صوفیان و در اشعار حافظ همه جا به این معناست.

خِرَقَه صوفی: خرقه درویش، خرقه و بالاپوش کهنه و وصله‌دار.

خرابات: میخانه و محلّ صرف شراب و انجام قمار و سایر منکرات.

شطح: لغت عربی و در اصل به معنای تحرّک و جنبش و حرکت و جابه‌جایی است مانند حرکت آب در جوی آب و مجرای که تنگ‌تر و کوچکت‌تر از حجم آب روان باشد و در نتیجه آب به سرعت حرکت کرده و از اطراف جوّ به بیرون راه یابد و مانند فرو رفتن آب در مجرای زیرزمینی تنگ که در نتیجه با صدای مخصوص، آب وارد مجرای تنگ شده و یا از آن خارج شود و از آن سبب به پاره‌یی از گفته‌های صوفیان در حال وجد، شطح گفته می‌شود که کلمات و عبارات بار کشیدن و تفسیر و معنای آنچه را که در لحظه صوفی دریافته ندارند و صوفی به ناچار در آن بُرهه از حال و وجد، کلمات و عباراتی را بر زبان می‌آورد که سایر شنوندگان و مردمان عادی از درک و فهم مقصود گوینده عاجز و یا برداشت غلط کرده و معنایی سوای آنچه صوفی در دل داشته از آن استنباط می‌کنند و پاره‌یی از سوء تفاهات تاریخی که درباره حسین منصور و دیگران روی داده به این سبب است. بنابراین شطح به گفتارهای بی‌سر و ته خودپسندانه گفته می‌شود.

طامات: شطح بر دو قسم است: ۱- سخنانی که به ظاهر گزافه‌گویی باشد و مانند ادعاهایی که تعلیق به محال باشد چون ادعای کرامت و کارهای خارق‌العاده چنانکه حافظ فرماید:

چرخ بر هم ززم از غیر مرادم گردد من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

۲- سخنانی خارج از منطق و متناقض با عقل چنانکه حافظ فرماید:

گدای میکده‌ام لیک وقت مستی بین که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم

بنابر این سخنانی که در ظاهر به صورت خودنمایی و

فضل‌فروشی و قدرت‌نمایی باشد به ظامات معروف است و اصل این لغت

معلوم نیست که از چه زبانی است و یا طامه عربی تفاوت معنا دارد.

خرافات: جمع خرافه، داستانها و قصه‌های دروغین که بر خلاف عرف و عادت

امور بشری به هم بافته و ساخته و پرداخته شده باشد مانند داستانهای چراغ

جادو و امثال آن.

قَلَنْدَر: آن که از لذات دنیوی چشم پوشیده و از قیود و تکالیف و عُرف و عادات و

تشریفات زندگی رهایی یافته و حالت تجرید و تفرید حاصل کرده باشد. و

فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی در این است که قلندر در تخریب عادات و

ترک آنها می‌کوشد و ملامتی در کتم عبادات مصرّ بوده و لفظاً و ظاهراً:

يَقُولُونَ بِهٖ اَلْيَتِيهِمْ مَا لَيْسَ فِيْ قُلُوْبِهِمْ. و صوفی واقعی آن است که اصلاً دل او به

خلق الله گراشی ندارد.

دَلَق: لباس گهنه و مندرس، نوعی از پشمینه که درویشان پوشند، جامه کهنه و

وصله‌دار و پاره‌دوزی شده رنگارنگ درویشان.

رندانِ قلندر: قلندرانِ رند و زرنگ، زرنگهای یاهوشی که به صورت قلندرِ فارغ از

قیود و تکالیف خود را نشان می‌دهند.

دَلَقِ بسطامی: دَلَقِ منسوب به بایزید بسطامی و طرفداران او.

سجاده طامات: جا نماز کشف و کرامت، جانماز نمودار خودنمایی و فضل‌فروشی.

خلوتیان: اهل خلوت، گوشه‌نشینان.

جام صبحوحی: جام شرابی که بامداد نوشند و با نوای عود و چنگ همراه است و این

از شرایط مسلّم صبحوحی در نزد عرفا و سلاطین بوده است.

چنگِ صبحی: چنگی صبح، چنگ زنِ بامدادی، کسی که کارش زدن چنگ با آهنگهای مخصوص در بامدادان و در جمع صبحی زدگان است.

پیر مناجات: پیر و مرادی که شب، را به مناجات گذرانیده است و با خلوتیان شب را با عبادت به صبح رسانیده است.

وادی ایمن: دشت ایمن که در ضلع شمالی و طرف راست کوه طور در صحرای سینا واقع شده و حضرت موسی شبی در آنجا به دیدار نور الهی نایل شد. آرینی: خود را به من بنمای.

آرینی گوی: در حال گفتن خود را به من بنمای، کنایه از تقاضای حضرت موسی است در وادی ایمن که از خدا مسئلت می نمود که خود را به او نشان دهد. میقات: وعده گاه، جایگاه ملاقات.

کوس: طبل و دُهل بزرگ. کویس ناموس: (اضافه تشبیهی) ناموس به کوس تشبیه شده است، طبل شکوه و عظمت.

کنگره: دندانهای بالای دیوار قصر.

عرش: بام فلک، تخت گاه آسمان، اعلیٰ علین.

عَلَم: بیرق، رایت.

سماوات: آسمانها.

بر فرق سر: بر روی سر، بر تاجِ سر.

مباهات: افتخار، فخر کردن، بالیدن.

خار ملامت: (اضافه تشبیهی) ملامت به خار تشبیه شده، خار سرزنش.

گیستانش: باغی که در آن هست، کنایه از بهشت او که تصوّر می کند جایگاه او می باشد.

مکافات: مجازات، جزای عملی بد، کیفر.

زندان مکافات: حبس گاه کیفر، زندانی که جزای کار بد است.

پشمینه آلوده: خرقه آلوده.

بدین فضل و هنر: با این فضل و هنر اندک.

کرامات: جمع کرامت، کارهای خارق عادت.

گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم: اگر با این کمال و فرهنگ ناچیز خود ادعای کارهای خارق العاده و کشف و کرامت کنیم.

وقت: زمان، در اصطلاح صوفیه آن لحظات و دقایقی است که سالک در تفکرات معنوی غرق و از گذشته و آینده فارغ و به درک حقایق نزدیک شود.

مُقَرَّنَس: به صورت قِرْناس درآمده.

قِرْناس: اصطلاح مهندسی که به فارسی (کُند و تند) می‌گویند و آن خطوط هندسی است که به شکل ستاره و مثلث و متوازی‌الاضلاع نمودار می‌شود و در پیش طاق‌ها و سر در ورودی مساجد با صورت برجسته کاشیکاری می‌شود و به آن سقف مقرنس گویند. کنایه از گنبد آسمان که فواصل ستاره‌های آن حالت اشکال هندسی مثلث و مربع و ذوزنقه و امثالهم را در نظر مجسم می‌کند. و این اصطلاح مقرنس را از آن جهت به فارسی کُند و تند گویند که خطوط متعددی در یک نقطه جمع و ادامه این خطوط از هم دور و فاصله آنها زیاد و کُند و کم می‌شود و در نتیجه اشکال هندسی مختلف در سطح نقشه ظاهر می‌گردد.

فِتْنه: بلا، عذاب، آشوب.

آفات: جمع آفت، بلاها، آسیب‌ها.

بیابان هوئی: (اضافه تشبیهی) هوئی و هوس به بیابان تشبیه شده.

مُهَمَّات: مُهم‌ها، کارهای مهم، امور و معانی با ارزش.

سِقْلَه: فرومایه، پست فطرت.

قاضی حاجات: برآورنده آرزوها، نامی از نامهای خدای متعال.

معانی ابیات غزل (۳۵۹)

- (۱) (ای دل) برخیز تا خرقه صوفی را به خرابات برده به خراباتیان بسپاریم و گفتارهای خودپسندانه و گزافه‌گوییهای خرافی آنها را به بازار یاوه‌گویان خرافه‌پرست برده به آنها بازگو کنیم!
- (۲) (و) برای مرد رندهای زرنگ قلندرآب!، به عنوان سوغاتی و تحفه سفر، تن‌پوش و سجاده گزافه‌گویی بایزید بسطامی را هدیه کنیم!
- (۳) (و) برای اینکه همه خلوت نشینان منزل پیر و مراد مناجات کنند، به شراب صبحی روی آورند، چنگ‌زن بامدادی را به در خانه آن مراد شب زنده‌دار بفرستیم (تا همزمان صرف شراب صبحی، چنگ بنوازد).
- (۴) (ای دل) آن پیمانی را که در صحرائِ یمَن، مانند حضرت موسی با تو بستیم در حالی که به زبان بلند می‌گوییم: (خود را به من بنما) تا وعده‌گاه نهایی ادامه می‌دهیم.
- (۵) (و) طبل شکوه و عظمت تو را برقرار بام عرش به صدا درآورده و پرچم عشق تو را برقرار آسمانها برافرازیم.
- (۶) (و) خاک اقامتگاه تو را در فردای قیامت، در آن صحرائِ محشر به عنوان افتخار بر فراقی سر خود جای دهیم.
- (۷) (و) اگر در این راهی که در پیش گرفته‌ایم زاهد ما را سرزنش کند او را از بهشت و جایگاه خیالی‌اش به زندان مجازات بپندازیم.
- (۸) (و) اگر با این بضاعتِ ناچیز کمال و فرهنگِ خود، مدّعی کرامات و خرقِ عادات شویم، از خرقه پشمینه به گناه آلوده خود خجالت بکشیم!
- (۹) (و) اگر این دل ما به ارزش وقت بی‌نبرد و کار شایسته‌یی انجام ندهد چه بسیار شرمندگی‌ها که از این نحوه بهره‌برداری اوقات خود خواهیم کشید.
- (۱۰) (و) از این سقف بلند مزین به صور هندسی بلا می‌بارد. برخیز تا از شر این آسیبها به میخانه (میخانه معرفت) پناه ببریم.

(۱۱) (و) تاکی در بیابان هوئ و هوس سردرگم و معطل بمانیم، باید راه را ببرسیم تا شاید به معانی مهم و باارزش (راز خلقت) پی ببریم.

شرح ابیات غزل (۳۵۹)

وزن غزل: فاعلاتن فعاتن فعاتن فعاتن

بحر غزل: رمل مثنی مخبون مقصور



برای آنانکه در درک اصول عقاید عرفانی و نحوه برداشت حافظ از شیوه تصوف دچار تردید و نلزل بوده و با این همه اظهار نظرهایی که حافظ در اکثر ابیات غزلهایش چه به صورت ایما و اشاره و ظن و چه به صورت صریح نموده نمی توانند چهره شفاف عقیده این عارف ربّانی بلندمرتبه را به وضوح بنگرند، مفاد ابیات این غزل دوازده بیتی که به صورت مقاله طنزی، وصلی به هم سروده شده، می تواند گره گشای خوبی باشد.

مطالعه در تصوف اسلامی ما را به این نتیجه می رساند که در قرون اولیه پس از ظهور اسلام، نخبگان و اندیشمندان و آنانکه از میزان هوش و فراست و منطق بالایی برخوردار بوده اند، راه عقیده و برداشت اندیشه خود را از متعبدان و متکلمان و نااندیشان دینی جدا کرده و یکی از وظایف اصلی دینی خود را تفکر و تعقل در امر توحید و شناخت سر و ته مسیر حیات یعنی مبدء و معاد دانسته و در این راه به کمک اشراق به جان کوشیده اند.

اکثر این نخبگان انگشت شمار را جمعی از افراد جامعه بی که در آن می زیسته، بتدریج شناخته و به آنها گرویده اند لیکن میزان درک اکثر این مریدان و پیروان به آنچنان سطحی نرسیده بوده که همطراز مراد خود به درک معارف و نکات معنوی آن نایل آیند، در نتیجه یک تضاد و برخورد عقاید و آرای در نزد فرقه های پیرو چند عارف نخبه در طول زمان به وقوع پیوسته و نتیجه آن شده است که مقصد

و مقصود مُرادِ اولیهٔ گُم شده و فرقه‌گرایی و دسته‌بندیهای متعدّدی در زیر عبارات و الفاظِ مخدوش شده منتسب به عارفانِ خبیر جای آن را بگیرد چنانکه بسیاری از پیروان یک صوفی و عارف بزرگ بدون اینکه درک صحیحی از گفتار و کردار و پندار مرادِ خود داشته باشند به صورت کلیشه‌یی و تقلیدی خرقه می‌پوشیده یا از مردم دوری می‌جسته و یا در رقص و سماعهایی که از شدّت غلیان احساسات نبوده و صرفاً جنبه عادت و تقلید داشته شرکت می‌جسته‌اند.

حافظ این عارف متفکر و مجتهد با مطالعه در احوال بزرگان تصوّف و عرفان به مانند شمس تبریزی سرّه از ناسره جدا کرده و مغز حقایق را از پوسته‌های شبهه به در آورده و برای خود صاحب اصول و عقایدی شده است که اظهار آن در میان خیل گمشدگان راه حقیقت و سرگشتگان بیابان جهالت برایش آسان نبوده و سبب ایجاد دشمن و مخالف می‌شده است. اثّا شهامت و شجاعت فطری این اندیشمند به حدّی بوده که در طول مدّت عمر و شعر و شاعری خویش شمشیر دفاع از حق و حقیقت را بر روی مغرضانِ گمراه بلند نگهداشته و در تحقیر آنها از هیچ کوششی فروگذار نکرده است.

این غزل، حمله تند و شدیدی است به آنهایی که در راه رسیدن به مبداء، دچار انحراف فکری شده و دیگر مردمانی که به پیروی از این گمراهان، دچار گمراهی و ضلالت شده‌اند، و با همه تطویل کلامی که پیش می‌آید بهتر است چند بیت اوّل این غزل شرح شود تا هر چه بهتر عقاید حافظ بر همگان روشن گردد:

۱- شاعر در شروع مطلب و بیت نخست غزل خطاب به دل خود سر صحبت را باز کرده و در لباس طنز و لطیفه می‌گوید ای دل از جایب بلند شو و جرأتی به خرج بده تا این خرقه صوفی را که دستاویزی برای نمایاندن خود به صورت عارفان فهیم و دست از تعلّقات دنیوی کشیده شده است از تنش به درآورده و به خرابات برده و به رندان خراباتی نشان دهیم و ثابت کنیم که ما آنها را آنچنان که هستند شناخته و پرده از کارشان برداشته‌ایم. ای دل از جایب بلند شو تا این

گفتارهای بی سر و ته و خودپسندانه و خارج از منطق و متناقض آنها را جمع کرده و به بازار خرافه پرستان و خرافاتیان ببریم که اگر این حرفها مشتری داشته باشد در آنجا وجود خواهد داشت.

۲- ای دل از جایت بلند شو تا با هم به نزد رندان زیرک و باهوش که در لباس قلندری خود را جا زده اند و چیزی از قلندری نمی دانند رفته و دلّی بایزد بسطامی و جانماز لاطانات و گزافه گویی های او را به عنوان سوغات سفر ببریم و به آنها هدیه کنیم چرا که این جماعت چیزی از قلندری نمی دانند و برای آنها که تظاهر به صوفی گری و قلندری می کند دلمشغولی مناسبی است! این ابزار کار به درد این گونه اشخاص می خورد!

۳- ای دل بیا و چنگ زن صبح یعنی مطربی که برای صبحی زنان آهنگ مخصوصی با چنگ می نوازد را پیدا کرده و با او به در خانه پیر و مراد شب زنده دار رفته و مریدان و خلوتیان گرد او را که در سراسر شب به ورد و دعا و عبادت و کشیدن ریاضت مشغولند به صبحی زدن همزمان با نوای چنگ چنگی واداریم. در اینجا لازم است گفته شود که منظور حافظ از (چنگ صبحی) همان چنگی و چنگ زن بامدادی است و تعاریف و توضیحات اسانید و سروران محترم درباره این کلمات منطبق با واقعیت نیست و این یک ضرورت شعری است که به جای چنگی صبح، چنگ صبحی در شعر آورده شده است.

۴- ای دل برخیز و بیا تا با هم آن عهدی را که در روز الست بستیم تا در راه شناختن سرمنشاء کاینات در راه عشق گام زده و پیش برویم و مانند موسی در حالی که نمره می زنیم: (خودت را به من بنمای) تا وعده گاه نهایی و پایان خط پیش بتازیم و دست از کوشش برنداشته و وقت تلف نکنیم تا شاید او را باز شناسیم.

۵- و در این راه طبل شکوه و عظمت تو را (خدا را) بر بام عرش به صدا درآورده و بیرق موقیت و شناسایی تو را که در اثر عشق حاصل شده بر فراز آسمانها به اهتزاز درآوریم.

غزل ۳۵۹ □ ۱۹۸۹

در پایان لازم است چند کلمه درباره بایزید بسطامی آنچه به واقعیت نزدیک است گفته آید.

بایزید بسطامی یکی از عرفای اسلامی است که اصلاً ایرانی و جدّ او زرتشتی بوده است و در سال ۲۶۱ هجری وفات یافته است. نام صحیح او ابویزید طیفور بن عیسی البسطامی است و طرفداران او به طیفوریه موسومند. عرفای بزرگ دیگر بعد از او مانند جنید و عطار او را به بزرگی یاد کرده‌اند اما در چشم محققین که اغراق‌گوییهای تنی چند آنها را گمراه نمی‌کند شخصیتی است که پندارهای او در قالب شطحیات راهگشای راهی نیست و نام و شهرت او دلیل بر ارزش والای او نمی‌تواند باشد بلکه همین گزافه‌گویی‌ها سبب شده که پس از او شهرتی به هم رسانده و امر را بر سالکان پیش پا بین مشتبه سازد.

حافظ اولین عارفی است که گفته‌های بی‌دلیل و منطق و تعاریف بی‌جای دیگران را به دور ریخته و در این غزل او را تخطئه و کما هو حقّه شناسانیده است.



قدر وقت ار شناسد دل و کاری نکند

بس خجالت که ازین حاصل اوقات بریم

۱. بیا ناگل بر نشانیم و می در پانزیم
 ۲. اگر غم شکر انگیزد که خون عاشقان یزد
 ۳. شراب ارغوانی را کلاب اندر قحط نیم
 ۴. خود در دست و دخی شش بن مطرب دخی شش
 ۵. صنبا خاک و خود مابدان عالی جناب اند
 ۶. یکی از عسل می لافد یکی طامات می بافد
 ۷. بهشت عدن اگر خواهی بنیابا به سین

۸. سخن انی و خوش رخ انی می در زند در شیر

بیا حنا که تا خود را به ملکه دیگر اندیم

معانی لغات غزل (۳۶۰)

گل برافشاندن: گل نثار کردن، گلریزان کردن، گل بر پیش پای کسی پراکندن و ریختن.
فلک: چرخ گردون، سپهر، فضای مجموعه ستارگان.

طرح: شالوده، نقشه، اساس، بنیاد.

تازیدن: تاختن، حمله کردن، هجوم بردن.

به هم تازیم: با هم حمله کنیم، متفقاً هجوم ببریم.

بنیاد: ریشه و پایه و بیخ و بن، اساس.

عطر گردان: عطر پاش، عطر پراکن.

میچمر: عودسوز، منقل کوچک آتش.

رود: ساز زهی، عود، بربط.

دست افشان: دست تکان دادن به هنگام رقص.

پاکوبان: با حال پایکوبی به هنگام رقص.

سراندازیم: سر را (به جای دستار) بر زمین اندازیم، سر را از فرط شور و مستی

در حال رقص و سماع به جای دستار بر زمین بیندازیم.

خاک وجود: وجود خاکی، تن خاکی.

عالی جناب: جناب عالی، درگاه رفیع، آستانه و درگاه بلندمرتبه.

منتظر: جایگاه و محل نظر، ظاهر شخص که چشم آن را می بیند.

می لافد: لاف می زند، خودستایی می کند.

طامات: سخنان گزافه با ادعای کرامت و فضل و خودنمایی بر زبان راندن.

طامات بافتن: سخنان گزافه بر زبان راندن، گزافه گویی کردن.

داوری: قضاوت، عمل به حکم عاده کردن.

داور: قاضی، کنایه از خدا.

عدن: نام بهشت چهارم از هشت بهشت که به این شرح است: ۱- ثلث، ۲-

دارالسلام، ۳- دارالقرار، ۴- جنت عدن، ۵- جنة المأوی، ۶- جنة النعیم، ۷-

عـ، ۸- فردوس.

حوض کونر: حوض و جویباری در بهشت که آبش از غسل شیرین تر و از شیر
سبب تر و از یخ خنک تر و از گزه نرم تر و لبه های آن حوض و جویبار از زیر جلد
است.

خوشخوانی: آواز خوانی با صوت خوش.

ورزیدن: ریزش کردن، کار کردن، کوشش کردن، کسب کردن.

نمی ورزند: کوشش نمی کنند، ممارست نمی کنند، برایش زحمت نمی کشند و بدان
توجه ندارند.

معانی ابیات غزل (۳۶۰)

(۱) بیا تا تل ریزان کنیم و شراب در پیاله بریزیم و (پس از مستی) سقف سپهر
گردند، را درهم شکسته و از نو، شالوده دیگری بریزیم.

(۲) (و) اگر غم و اندوه لشکری برای ریختن خون عاشقان فراهم کند من و ساقی به
یاری هم شتافته و بنیادش را از جا برکنیم.

(۳) (بیا) ما در قدح شراب ارغوانی رنگ، گلاب بریزیم (به منظور دفع مضرت
سردرد بویژه برای مزاجهای گرم و انبساط خاطر) و در آتشدان نسیم که بوی
عطر می پراکند شکر بریزیم (به منظور دوام بوی خوش و رفع سردرد ناشی از
بوی تند عطر و مشک).

(۴) ای عطر اکنون که عودی خوش نوا در دسترس توست سرودی خوش آهنگ
بنر تا در حالت دست افشانی غزلی بخوانیم و در حالت پایکوبی سر بر خاک
بیندازیم (به جای دستار).

(۵) ای صبا تن خاکی ما را بر در آن آستانه رفیع بینداز، شاید که بتوانیم بر آن
سرور زیبایان نگاهی بیندازیم.

(۶) یکی از داشتن عقل لاف زده به خود می بالد و دیگری با ادعای داشتن کرامات

گرافه گری می‌کند، بیا تا قضاوت این دعوایها را به قاضی عادل جهان
(خداوند) واگذار کنیم.

(۷) اگر بهشت جاویدان می‌طلبی با ما به میخانه بیا تا تو را به یکباره از پای خم
شراب به حوض کوثر برسانیم.

(۸) حافظ! در شیراز مردمان درک معنای سخنان نغز و خوش‌آوازی نمی‌کنند. بیا تا
رخت خود را به سرزمینی دیگر ببریم.

شرح ابیات غزل (۳۶۰)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثمن سالم مسبق ضرب



کمال خجند:

بیا ساقی که بیخ غم به دور گل براندازیم

می‌گلگون طلب داریم و گل در ساغر اندازیم



کمال‌الدین اسماعیل: (با ردیف دیگر)

اگر دلدار من روزی نقاب از رخ براندازد

بسا عاشق که در پایش به دست خود سراندازد



در شرح غزل ۳۵۹ درباره شطح و طامات به تفصیل سخن رفت و به

ویژه درباره طامات گفته شد که به سخنانی که به صورت ادعاهای تعلیق به محال بر

زبان جاری شود و متناقض عقل و خارج از دایره منطق باشد، طامات گویند. از

طرف دیگر در عالم جبر و اختیار آنچه به اختصار می‌توان در اینجا گفت و ماحصلی

این مبحث پر سر و صدا، این است که کل مخلوقات اعم از جماد و نبات و حیوان و

همچنین انسان که اشرف مخلوقات است در یک ضابطه از پیش تعیین شده (جبر) دارای اختیاراتی هستند که می‌توانند با استفاده از آن تغییراتی در سرنوشت خود به وجود آورند. به عنوان مثال در گیاهان جسی به صورت (ژن) و سرشت به ودیعت نهاده شده که با تشخیص کم آبی و خشکسالی دست به سرعت عمل زده و هرچه سریعتر به پرورش گل و تخم که عامل بقا و نسل است می‌پردازند در صورتی که اگر آب و هوای مناسب در دسترس باشد آن گیاه به پرورش اندام و بزرگ شدن ساقه‌های خود پرداخته و التّهایه در آخر فصل به گل و تخم می‌نشیند. انسان نیز در ضابطه از پیش تعیین شده، آمدن به عالم حیات و زیستن و مردن که امری قهری و جبری است دارای اختیاراتی است که به موجب آنها می‌تواند در سرنوشت حیاتی خود تغییراتی بوجود آورد.

حال اگر شاعری به منظور تشویق هم‌نوعان خویش، و در راستای اختیاراتی که قادر به اِعمالِ آنهاست سخنی بر زبان براند تا آنجا که از ضوابط عقلی خارج نشده و سخنانش تعلیق به محال نباشد نمی‌توان آن را به طامات نسبت داد. حافظ در این غزل که از کمال خجند استقبال به عمل آورده بدون آنکه منظور اصلی او بیان سخنانی مشابه با طامات باشد، و به منظور داد سخن دادن و اِعمالِ اراده، مضامینی را در این غزل ۸ بیتی به کار می‌گیرد که از آن بوی گزافه‌گویی به مشام می‌رسد ولی طامات و گزافه‌گویی عنوانی است که منحصرأ به صوفیان مدّعی کشف و کرامت که پاره‌یی از گفته‌هایشان بوی تناقض می‌دهد، داده می‌شود و در این غزل که گوینده آن به استقبال غزل شاعری دیگر، سخنانی هم طراز مضامین شاعرِ اوّلی بر زبان رانده، مطرح ساختن طامات بافی از جاده انصاف به دور است به ویژه آنکه گوینده این اشعار خود یکی از مخالفین و مبارزین طامات‌باغان است. دلیل بر گفته‌های بالا این است که شاعر، خود در بیت ششم غزل، دو دسته را مثال می‌زند که یکی از عقل می‌لاند و یکی طامات می‌بافد و او نظریه هیچکدام را قاطعانه قبول نکرده و از آنجایی که شخصاً طرفدار نظریه اشراق و درک قلبی است

قضاوت را به خدای آفریننده واگذار می‌کند.

در این غزل چند نکته به چشم می‌خورد یکی ایهامی که در بیت پنجم وجود دارد و احتمالاً منظور نظر شاعر، شاه‌شجاع است که به سبب عدم ملاقات فیما بین، شاعر تلویحاً به این نکته اشاره می‌کند که مایل است باد صبا تن خاکی او را به آستانه شاه ببرد تا به هنگامی که شاه از دربار خود خارج شده و یا در برابر دریاچه و منظر قرار می‌گیرد او را ببیند. کنایه‌ی هم در بیت مقطع و به عبارت صریح به شاه وقت دیده می‌شود که ارباب قدرت و بصیرت چندان اعتنایی به سخن‌دانی و خوشخوانی حافظ به عمل نمی‌آورند و این مضمون می‌تواند درخواست غیرمستقیمی برای مساعدت مالی نیز بوده باشد.

همچنین شاعر در بیت چهارم این غزل کلماتی را که با موسیقی سرو کار دارند به صورت یکجا به کار گرفته و ۹ کلمه‌ی که در عالم موسیقی قرابت معنا دارند ردیف کرده که شاهکاری به حساب می‌آید و این کلمات عبارتند از: رود، خوش، بزن، مطرب، سرود، دست‌افشان، غزل‌خوانی، پاکوبان، سرانداز و کلمه سرانداز لحنی از آلبان موسیقی قدیم و نام اصولی است از هفده بحر اصول موسیقی قدیم که آن را صوفیانه نیز خوانند (به نقل از حافظ جاوید نقل شده از کتاب شعر و موسیقی در ایران قدیم ترجمه عباس اقبال آشتیانی).

۱. صوفی بیا که حسنه قدس اوس بر کشیم
 ۲. نذر دستخوش صومعه در وجهی بکشیم
 ۳. فردا اگر نه روضه رضوان به ما دهند
 ۴. بیرون هم سرخوش از بزم صوفیان
 ۵. عشرت کنیم ورنه به حسرت کشند ما
 ۶. ستر رضا که در تن غیب متروست
 ۷. کو ببلوئی زابر وی او تا چو ماه نو
 ۸. دین نقش رقی اعظم اطلال بر کشیم
 ۹. دلق ریای به آب خرابات بر کشیم
 ۱۰. غلمان عسکه فخر ز جنت بر کشیم
 ۱۱. غارت کنیم باده و شاد بذر کشیم
 ۱۲. روزی که رخت جان به جهانی دگر کشیم
 ۱۳. مسانه اش نقاب زر حصار بر کشیم
 ۱۴. گوی سپهر در شمس چو گمان ز کشیم

۸. حافظه حدیسات چنین لافها زدند

پای از کلیم خوش چرا بیشتر کشیم

معانی لغات غزل (۳۶۱)

خِرقه: جُبّه مخصوص درویشان، دلق، پشمینه زاهدان.

سالوس: ریا، فریب و خدعه، ظاهرنمایی.

خرقه سالوس: دلقِ ریایی.

برکشیدن: برکندن، از تن به درکشیدن.

نقش: نشان.

زرق: کبودی.

خط بطلان به سرکشیم: بر سر آن خط باطل بکشیم.

نذر: آنچه را که شخص بر خود تعهد کند که در راه خدا انفاق نماید.

فتوح: جمع فتح، گشودن، مال و امکاناتی که برای درویشان به صورت رایگان آرند

و سبب گشایش در امر معیشت آنها گردد.

صومعه: نام عبادتگاه مسیحیان و در اینجا مراد خانقاه است.

وَجّه: روی، کنایه از پول و نقدینه.

در وَجّه می نهیم: در ازاء پول شراب بدهیم.

دلقِ ریا: جُبّه و بالاپوش پشمین که به عنوان ریاکاری و تظاهر پوشیده شده.

به آب خرابات برکشیم: با آب خرابات بشوییم، در شراب فرو بریم.

روضه رضوان: باغ بهشت.

غِلّمان: غلام‌ها، پسرهای زیباروی بهشتی.

عُرقه: قَصْر.

حور: زن بهشتی.

جَنّت: بهشت.

به درکشیم: به بیرون انتقال دهیم، بیرون آوریم.

سرخوش: با سری با نشاط از مستی.

بَزمِ صوفیان: مجلس عیش صوفیان.

به برکشیم: در بغل گیریم، در آغوش گیریم.
 به حسرت کشندمان: ما را به حسرت و تأسف می‌کشانند، به حسرت کشیده
 می‌شویم.
 رخت کشیدن: بار سفر بستن.
 سر قضا: راز سرنوشت.
 تئق: پرده، چادر بزرگ، سراپرده.
 منزوی: پنهان، مستور و پوشیده.
 جلوه: نمود، پدیدار شدن و مشهود گشتن.
 گوی سپهر: (اضافه تشبیهی) سپهر به گوی تشبیه شده.
 خم: انحناء.
 چوگان: چوب سرکج و عصا مانندی که با آن گوی را به جلو می‌برند.
 لاف: گزاف.

معانی ابیات غزل (۳۶۱)

- (۱) صوفی بیا تا این بالاپوش ریا و تزویر را از تن به در آورده و بر این نشانه و علامت کبود رنگ تزویر و فریب، خط باطل بکشیم.
- (۲) بیا تا نذر و نیازهایی که در خانقاه جمع شده در راه شراب خرج کرده و خرقه ریا و نیرنگ خود را با شراب شست و شو داده نظهیر کنیم.
- (۳) (و) اگر فردای قیامت ما را به باغ بهشت راه ندادند غلمانها و حوریه‌های بهشتی را از قصر بهشت بیرون می‌کشیم.
- (۴) با شادابی و سرمستی از جا پریده و از عشرتکده صوفیان شرابشان را به غارت برده و محبوب زیبارویشان را در آغوش می‌کشیم.
- (۵) (و) به عیش و عشرت پردازیم و گرنه روزی که بایستی به دنیای دیگر برویم کارمان به حسرت خوردن کشیده می‌شود.

(۶) (و) راز تقدیر و سرنوشت را که در پشت پرده غیب پنهان است در حال مستی پرده از رخسار برافکنیم.

(۷) نمودار و اشاره‌یی از ابروی او کجاست تا گوی فلک را در انحنای چوگان طلایی ماه شب اول آسمان قرار دهیم.

(۸) حافظ اینگونه سخنان لاف و گزاف بر زبان رندان در شأن ما نیست. چرا پا را از گلیم خود درازتر کنیم؟

شرح ابیات غزل (۳۶۱)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور



کمال الدین اسماعیل: (قصیده)

خیزید تا غریو به عیوق برکشیم فریاد سوزناک ز سوز جگر کشیم



در میان رقیبان و دشمنان و حاسدان حافظ، آنکه بیش از همه، او را آزار داده شیخ زین الدین علی کلاه سرسته ازرق پوشان زمان حافظ است و حافظ نیز در مقام دفاع و پاسخ‌گویی در مورد او با صراحت و حس نفرت زیادی به او تاخته و در بیت هشتم غزل ۱۹۴ که در صفحه ۸-۱۰۹۷ شرح شده و صفحات ۶۴-۶۶ فصل چرا حافظ به یزد تبعید شد در این باره توضیح لازم داده شده است.

در این غزل نیز منظور حافظ از صوفی و نقش ازرق همان شیخ زین الدین علی کلاه است که همیشه خرقه کبود می‌پوشید و بطوری که مشاهده می‌شود شاعر در این غزل با این متظاهر ریاکار به زبان رندان مست سخن گفته و به منظور تحقیر کردن او به درشت‌گویی و لاف و گزاف پرداخته است چنانکه خود در

پایان غزل متوجه زیاده روی خویش شده و می گوید پا را از حدّ خود فراتر نهاده ام. این تندروی حاصل و عکس العملِ عصبانیتِ حافظ از این شیخ مزور است چنانکه در جای دیگر نیز خطاب به او می گوید:

صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه می خورد

پازْدَمَش دراز باد این حیوان خوش علف

و چنین سخن گفتن را در هیچ کجای دیگر از حافظ نمی بینیم.

صوفی بیا که خرقه سالوس برکشیم

وین نقش زرق را خط بطلان به سرکشیم

ندرو فتوح صومه در وجه می نهیم
دَلّی ریا به آب خرابات برکشیم

۱. دستانِ قتل آن که به عشرت کوشیم سخن اهلِ دست این به جان بنویسیم
 ۲. نیت در کس کرم و وقت طرب می گذرد چاره آن است که سجاده به بی بفرزیم
 ۳. خوش بوی ست فرج بخش خدایا برسان ناز پسنی که به زویش می گلگون شویم
 ۴. ارغنون ساز ملک نهرن بل بهرت چون ازین نغمه نایم و چراغ خود شویم
 ۵. گل جو بش آمد و زمی نزد پیش آبی لاجرم ز ریش حرمانِ هوس میجویشیم
 ۶. می کشیم از مشح لاله شرابی موهوم چشم بدو در که بی مطرب می مد شویم

۷. حافظ این حالِ عجب تا که توان گفت که ما

ببنداییم که در موسم گل خاشویم

معانی لغات غزل (۳۶۲)

عِشْرَت: خوشگذرانی به صورتِ معاشرت و مصاحبت با دوستان.

اهلِ دل: صاحبِ دلان، زنده دلانِ خوش مشرب.

بنیوشیم: از مصدر نیوشیدن به معنای گوش فرادهیم.

کَرَم: بخشندگی، فتوّت، بزرگواری.

طَرَب: شادی و خوشی توأم با باده‌نوشی.

سَجّاده: جانماز.

فَرَح‌بخش: شادی‌آفرین.

ارغنون: سازی از نوع بادی که یونانیها به آن اُزگانون می‌گویند و اصل آن یونانی

است و از ۷ لوله مختلف به هم چسبیده درست شده و بعداً در ایران تعداد

لوله‌ها را به ۱۲ عدد رسانیده‌اند. نام دیگر آن میژمار است.

ارغنون‌ساز: ارغنون‌نواز (از مصدر سازیدن یعنی ساز زدن)، کنایه از زُهره است که

آن را مطربه فلک نام نهاده‌اند.

ارغنون‌سازِ فلک: ۱- ارغنون‌نواز فلک، ستاره زُهره، ۲- فلکِ ارغنون‌نواز.

رهزن: ۱- رآهزن و قاطع الطریق، ۲- آهنگ‌زن، نوازنده.

گل به جوش آمد: ۱- گل در دیک گلاب‌گیری به جوش و غلیان آمد، ۲- گل بر

شاخه‌ها جوشید و باز شد.

از می نزدیمش آبی: آبی از شراب بر صورتش نپاشیدیم.

لاجرم: ناگزیر، ناچار.

جرمان: نومیدی، بی‌نصیبی.

هوس: میل و رغبت، خواهش.

قدح لاله: (اضافه تشبیهی) لاله به قدح تشبیه شده.

می‌کشیم: در می‌کشیم، می‌نوشیم، سر می‌کشیم.

موهوم: خیالی.

مدهوش: مست، از هوش رفته.
 حال عجب: حال شگفت‌انگیز.
 بلبانیم: چون بلبانی هستیم.
 موسم: فصل.

معانی ابیات غزل (۳۶۲)

- (۱) دوستان بهتر است در فصل گل به معاشرت و شادی مشغول شویم (و این سخن را که از گفته‌های اهل دل است به جان پذیرا شویم).
- (۲) (چون) در کسی بخشندگی و جوانمردی نیست و زمان شادی از دست می‌رود، راه کار در آن است که نجانماز عبادت را برای خرید شراب بفروشیم.
- (۳) هوای خوش و نشاط‌انگیزی است. خدایا محبوب و پارانیز پروری را به سوی ما بفروست که به شادی دیدارش شراب ارغوانی بنوشیم.
- (۴) چگونه از این غم و اندوه ننالیم و فریاد بر نیاوریم که (ستاره سعد زهره) ارغنون‌نواز سپهر (که به پشتیبانی هنرمندان مشهور است) راهزن (و مانع پیشرفت) هنرمندان شده است.
- (۵) گُل به جوشش درآمد و ما از شراب بر چهره‌اش آبی نپاشیدیم و به ناچار خود از آتش نومیدی و بی‌نصیبی به حال جوشیدن افتاده‌ایم.
- (۶) از پیاله گل لاله شرابی خیالی می‌نوشیم! چشم بد از ما دور باد که بدون رامشگر و باده سرمست و مسروریم!
- (۷) حافظ، با چه کسی می‌توان این رویداد شگفت‌انگیز را در میان نهاد که ما به مانند بلبلهایی هستیم که به هنگام گل لب فرو بسته‌ایم.

شرح ابیات غزل (۳۶۲)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مَثْمَن مغبون اصلم مُسَبِّغ

✽

پس از مرگ شاه شجاع و بی‌اعتنایی زین العابدین نسبت به امیر تیمور و مجادلانی چند، شاه یحیی که خود را به امیر تیمور نزدیک کرده بود حاکم شیراز شد و این حکومت بیشتر از شش ماه به طول نیاانجامید که شاه منصور شیراز را بدون زحمتی تصرف و شاه یحیی به یزد گریخت. این غزل در خلال مدت حکومت شش ماهه شاه یحیی که مردی سخت لثیم و بخیل و نسبت به شاعران و هنرمندان بی‌اعتنا بود سروده شده و حافظ در خلال این مدت در کمال دست‌تنگی، روزگار به سر می‌برده و به همین سبب آرزوی آمدن شاه منصور را می‌کرده است.

مفاد ابیات غزل دلالت بر این دارد که به هنگام بهار و از شدت استیصال و قطع مواجب این غزل سروده شده و ایهام بیت چهارم غزل بر این معناست که شاه یحیی که قاعدتاً بایستی مشوق هنرمندان و کمک‌کننده به معیشت آنها باشد از شدت بخل و لثامت با آنها دشمنی می‌ورزد و ما این درد دل خود را با چه کسی در میان نهیم.

مفاد بیت پنجم غزل با عنایت به این دو موضوع روشن می‌شود: ۱- گل بر روی شاخه جوشیده و باز شده و از شدت بی‌اعتنایی ما به بی‌حالی افتاده و ما از شراب بر رخس آب‌ی نپاشیده‌ایم. ۲- گل در دیک گلاب‌گیری به جوش آمده و برای گرفتن گلاب آن بایستی آب سرد به چهره دیک پاشید تا بخارها سرد و تقطیر شده در ظرف دیگری جمع شوند و ما وظیفه‌دار بودیم که از شراب بر چهره‌اش آب بزنیم و چون نتوانستیم چنین کاری را انجام دهیم به ناچار خودمان از آتش نومیدی به حال جوشش و التهاب افتاده‌ایم.

✽ ✽ ✽

- ۱ ما بر آیم شبی است دعا می کنیم
 - ۲ دل مجاز شد از دست یقان مددی
 - ۳ آنکه بی جرم برنجید و تبسم زد دور
 - ۴ خشک شینخ طرب به خرابات گجا
 - ۵ مدد از خاطر زمان طلب ایدل فز
 - ۶ در ره نفس گز و سینه مانده شد
 - ۷ سایه طایر کم حوصله کاری نکند
- نغم جبران تو را چاره ز جایی کنیم
 تا پیش بس به سر آیم و دایمی کنیم
 بازش آیدند دارا که صفای کنیم
 تا در آن آب و هوا نشو و نمایی کنیم
 کار صعب است مباد که خطایی کنیم
 تیر آبی بگشایم و نسری کنیم
 طلب از سایه میمون نهایی کنیم

۸ دلم از پرده بشد حافظ خوش لجه گجا
 تا به قول عنبرش ساز نوایی کنیم

معانی لغات غزل (۳۶۳)

دست برآریم: دست بلند کنیم.

دعا: فرا خواندن، به دعوت خواندن، خواهانی به سوی خدا و در عرف علمای دین: طلب با اظهار خضوع.

شد از دست: از دست رفت.

جُرم: گناه.

به تیغم زد: به تیغ جفا مرا از خود رنجانید.

خدا را: از برای خدا.

صفا: صلح و آشتی.

بیغ: ریشه.

طرب: شادی و خوشی در اثر باده نوشی.

نشو و نما: رشد و نمو.

خاطر: آنچه به قلب خطور کند.

خاطر رندان: مکنونات قلبی رندان و آزاداندیشان، ضمیر باطن آزادگان.

ضعب: مشکل.

طایر: پرنده.

حوصله: چینه دان مرغ.

طایر کم حوصله: مرغ با چینه دان کوچک، کنایه از مرغ کوچک و حقیر.

میمون: مبارک.

هما: مرغی افسانه‌یی که خوراکش استخوان است و سایه‌اش بر سر هر کسی بیفتد او به سلطنت و فرمانروایی رسد.

پرده: حجاب، آهنگ موسیقی.

دلم از پرده به شد: دلم از پرده بیرون افتاد، دلم در اثر بی‌تابی از جای خود در رفت،

دلم از آهنگ منظم خود خارج شد.

خوش گوی: نغز گفتار.

قول و غزل: تصانیف در گذشته از دو بخش یکی قول که از ترانه و گفتار و اشعار عربی و دیگر از غزل که از اشعار فارسی ساخته می‌شده، تشکیل می‌شده است.

سازِ نوایی بکنیم: نوایی ساز کنیم.

معانی ابیات غزل (۳۶۳)

(۱) ما یک شب دست دعا به درگاه خدا بلند کرده و اندوه دوری تو را به نحوی چاره جویی می‌کنیم.

(۲) دلِ بیمارم از دست رفت. دوستان کمک کنید تا برایش طبیبی آورده او را مداوا کنیم.

(۳) آن که بی سبب و بدون گناه از من رنجیده خاطر شده و با تیغ جفا مرا بیازرد و رفت، از برای خدا او را برگردانید تا با هم آشتی کنیم.

(۴) ریشه سرخوشی و شادابی خشکید. راه میخانه کدام است تا در آب و هوای مساعد آن نشو و نما کنیم.

(۵) ای دل از ضمیر باطن آزادگان کمک بگیر و گرنه کار سختی در پیش رو داریم مبادا که خطایی از ما سر بزند.

(۶) به سویی خواهشهای نفسانی که در راه بر آوردن آن دل ما مانند بتکده‌یی پر از عقاید نادرست شد، باید تیر آهی رها کرده و پیکار مقدسی را آغاز کنیم.

(۷) سایه کم ظرفیت مرغ نحیف، مفید واقع نمی‌شود. باید به دنبال سایه خجسته و مبارک مرغ‌هایی باشیم.

(۸) دلم ملول و بی تاب شد. حافظ خوش‌آواز کجاست تا با ترانه و غزل او نوایی ساز کنیم.

شرح ابیات غزل (۳۶۳)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مثنیٰ معیون مقصور

*

این غزل در زمان استقرار حکومت امیر مبارزالدین و پیش از آنکه شاه ابواسحاق گرفتار و مقتول شود سروده شده است.

شاید این دوره از سخت‌ترین ایام زندگی حافظ بوده باشد زیرا نه تنها مورد بی‌مهری حاکم وقت بلکه در اوج تنگدستی و مضیقته بوده است. در این زمان حافظ هنوز به امید مراجعت شاه اینجو و باز پس‌گیری شیراز توسط او از دست امیر مبارزالدین بوده و به همین سبب در مطلع این غزل برای بازگشت او دعا می‌کند و آرزوی برگشت او را دارد. شاعر در بیت چهارم از بستن در میخانه‌ها و قدغن کردن شراب‌فروشی‌ها ناله سر داده و در دل آرزوی بازگشت آب رفته از جوی را دارد. در بیت پنجم شاعر اشاره به اقداماتی به نفع شاه ابواسحاق و تسلط مجدد او کرده و در این راه از آزاد مردان و آزاداندیشانی چون خود طلب استمداد کرده می‌گوید: کار بسیار خطیری است و در کمال احتیاط و مآل‌اندیشی بایستی انجام شود و وگرنه ممکن است سرمان را بر باد بدهیم. این پیش‌بینی حافظ و احتیاط او در مبارزه پشت پرده با سردودمان آل مظفر کاملاً وارد و به جا بوده زیرا امیر مبارزالدین برخلاف شاه ابواسحاق مردی جنگی و حیل‌گر و محتاط بود. به همین سبب است که شاعر در بیت ششم نومیدانه می‌گوید از ابواسحاق ضعیف کاری ساخته نیست و بایستی به دنبال یک مرد میدان دیگری گشت تا بتواند بر اوضاع مسلط شود.

از آنجا که امیر مبارزالدین به سبب جنگی که با طایفه و قبایل اوغانی و جرمائی که از قبایل مغول بوده و به بت‌پرستی مشهور بودند کرده و بر آنها مسلط شده بود، محاربه خود را جهاد دانسته و خود را شاه غازی می‌نامید، بدین سبب شاعر در بیت ششم این غزل به این موضوع اشاره کرده و مایل است بر علیه نفس

۲۰۱۰ □ شرح جلالی بر حافظ

اماره که سینه او را بتکده کرده غزائی و جهادی به راه بیندازد و این اشاره‌ای است به جنگهای یاد شده امیر مبارزالدین با طایفه اوغانی و لازم به توضیح است که جنگ با اوغانیان در سال ۷۴۹ هجری و به سرکردگی شاه‌شجاع جوان ولیعهد ۱۷ ساله امیر مبارزالدین صورت گرفته است و چندین مرتبه این حملات صورت گرفت تا به شکست نهایی این طایفه منجر شد.



ما شبی دست برآریم و دعایی بکنیم

غم هجران تو را چاره ز جایی بکنیم

خشک شد بیخ طرب راه خرابات کجاست
تا در آن آب و هوا نشو و نمایی بکنیم

۱. ماگوئیسیم بدو میل با حق نیکسیم
 ۲. عیب و پیش تو انکار به کم و بیش بدست
 ۳. رستم مغلطه بر دقت دانش نزنیم
 ۴. شاه اگر حسد مدان به خرمی شود
 ۵. خوش برانیم جهان نظر را هر دو
 ۶. آسمان کشتی ارباب نهر می شکند
 ۷. کر بدی گفت حسودی و رفتی رنجید
 ۸. حاکم از خصم خطا گفت بگیریم بر او
- جامه کس سیه دل حق خود از حق نیکسیم
 کار بد مصلحت آنست که مطلق نیکسیم
 سیر حق بر ورق شجره دلتی نیکسیم
 انعامش بی صاف فروق نیکسیم
 کفر اسب سیه وزین مغز حق نیکسیم
 نیکه آن به برین حسد معلق نیکسیم
 گو تو خوش باش که ما گوش به حق نیکسیم

۸. حاکم از خصم خطا گفت بگیریم بر او

و در حق گفت جدان سخن حق نیکسیم

معانی لغات غزل (۳۶۴)

میل: رغبت.

ناحق: ناروا، باطل، ناصواب.

جامه کس سیاه کردن: کنایه از متهم کردن دیگری است.

دلخ: خرقه درویشی.

ازرق: کیود.

دلخ خود ازرق کردن: کنایه از خود را به صورت صوفیان نمایاندن است.

مطلقاً: مطلقاً، قید تأکید، تماماً، کاملاً، بی قید و شرط، هرگز.

رَقَم: خط نوشتن، تحریر، نقش و علامتی که بر روی بسته کالا به منظور شناختن

محتوای آن می گذارند.

مَغْلَطَه: کلامی که مردمان بدان در غلط و اشتباه افتند (دهخدا).

سَرِّ حق: سَرِّ خدا، راز خداوندی خدا که جز خدا کسی به آن آگاهی ندارد.

وَرَق: برگ.

وَرَقِ شعبده: برگهای کاغذ شعبده بازی.

مُلَحَق: در آمیختن.

مُجرعه رندان: جرعه‌یی از شراب دُرْد آلوده رندان.

به حرمت: از روی احترام و اعتنا.

إلتفات: توجه، اعتنا.

الفتاش به می صاف مَرُوق نکنیم: به شراب زلال پالوده شده‌اش اعتنا نمی‌کنیم.

مَرُوق: پالوده شده، صاف شده.

صاف مَرُوق: زلال و پالایش شده.

خوش برانیم: به خوشی و خوبی به پیش ببریم و بگذرانیم.

در نظر راه روان: در زیر نظر و عنایت روندگان راه طریقت.

اسب سیه: اسب سیاه، نژادی مرغوب از اسب راهوار.

زین مَفَرَق: زین اَسبِ غرقه در جواهرات، زین نقره کاری شده، نقره کوب شده.
ارباب هنر: صاحبان هنر و فضیلت.

معلق: واژگون.

نگیریم بر او: بر او خرده نگیریم، به او اعتراضی نکنیم.
جدل: پیکار، مجادله.

معانی ابیات مخزل (۳۶۴)

- (۱) ما به بدگویی کسی نپرداخته و گرایشی به کارهای ناروا نمی‌کنیم. جامه کسی را سیاه و جامه خود را کبود جلوه نمی‌دهیم.
- (۲) عیب و ایرادگیری از فقیر به سبب ناداری و از توانگر به سبب دارا بودن کار بدی است و صلاح در این است که هرگز کار بد و ناروا از ما سر نزنند.
- (۳) بر دفتر آفرینش خط باطل نمی‌کشیم و راز آفرینش را با برگهای شعبده‌بازی و چشم‌بندی نمی‌آمیزیم.
- (۴) اگر پادشاه از شراب رندان و آزادگان جرعه‌یی از روی احترام ننوشد ما هم به شراب ناب زلال او اعتنایی نمی‌کنیم.
- (۵) راه زندگی دنیوی را به دستور و زیر نظر روندگان طریقت به خوبی و خوشی در می‌نوردیم و در اندیشه داشتن اسب سیاه راهوار و زین نقره کوب نیستیم.
- (۶) آسمان، این دریای کبود، کشتی هنرمندان را درهم می‌شکند بهتر آن است که به این دریای واژگون مَنکی نباشیم.
- (۷) اگر حسودی بدگویی کرد و دوستی رنجیده خاطر شد به او بگویید که رنجیده خاطر نشود زیرا ما به گفته اشخاص احمق (حسود) گوش نمی‌دهیم.
- (۸) حافظ، اگر دشمن (درباره ما) حرف ناروایی زد بر او ایراد نمی‌گیریم و اگر راست گفت با سخن حق از در مجادله و مخالفت بر نمی‌آییم.

شرح ابیات غزل (۳۶۲)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مثنوی مقصور



در صفحات ۶۴-۶۵ مبحث (چرا حافظ به یزد تبعید شد) شرح مختصری از شیخ زین الدین علی کلاه داده شد که نظر خوانندگان محترم را به آن معطوف می‌دارد. این همشاگردی سابق و واعظ لاحق و رقیب خطرناک حافظ از یکطرف چون دزدی که با چراغ آبد از دانش دینی بهره‌ور و از طرفی به انواع وسایلی که سبب شهرت و جمع‌آوری مرید گردد مجهز بود. حتی در سحر و جادو دست داشت و بسیاری از مردم ساذه لوح را با نیرنگها و شعبده‌بازیهای خود مجذوب کرده و می‌فریفت.

حافظ این غزل را در اعتراض به این عنصر فریبکار سروده و زمان سرودن آن به هنگامی است که شیخ زین الدین علی کلاه و سایر همفکرانش در صدد جلب توجه شاه شجاع و مبارزه با حافظ و فاصله انداختن بین او و مرکز قدرت حکومتی برآمده بودند.

امتیازی که این غزل و معانی ظاهری و تعبیری ابیات آن بر سایر غزلهای مشابه دارد در این است که حافظ در کمال صراحت لهجه رئوس عقاید و خط‌مشی رفتار عارفانه خود را شرح داده و نفرت خود را از یک دشمن حسود و احمق خود، در قالب بی‌اعتنایی ابراز می‌دارد.

شاعر در بیت مطلع غزل عیناً آنچه را که شیخ علی کلاه به آن می‌پرداخت تخطئه و به آن حمله کرده و خود را نقطه مقابل آن قلمداد می‌کند. حافظ می‌فرماید ما بد کسی نمی‌گوییم و از جاده حقیقت منحرف نمی‌شویم و دیگران را تخطئه و خود را موجه جلوه نمی‌دهیم.

ما در صدد عیب و ایرادگیری دستجات مختلف مردم اعم از فقیر یا

غنی نیستیم که چرا فقیر نادار و غنی داراست.

ما با علم و دانش و عقل و منطق در نمی‌افتیم و برای اثبات وجود خدا به حرفهای عوامانه و نیرنگهای عامبانه متوسل نمی‌شویم و مردم را با شعبده‌بازی فریب نمی‌دهیم.

ما اگر شاه‌شجاع هم به ما بی‌اعتنایی کند متقابلاً به او بی‌اعتنا خواهیم بود و از اینکه شیخ علی کلاه چنین می‌پندارد که تشویش ذهن شاه سبب شکست ماست در اشتباه است.

ما راه زندگانی را چنان می‌رویم که رهروان رفتند و چندان در فکر تجملات نیستیم.

ما می‌دانیم که این آسمان کبود با هنرمندان و صاحبان فهم و شعور سر سازگاری ندارد و لذا دل به مساعدتهای روزگار نبسته‌ایم.

ما اگر یک نفر حسود، پشت سرمان بدگویی آغاز کرد به حرفهای این احمق اعتنایی نمی‌کنیم.

ما از بدگویی‌های دشمن در می‌گذریم و اگر حرفی از روی منطق و حق داشته باشد زیر پا نمی‌گذاریم.

ملاحظه می‌شود روی سخن او در تمام ابیات با رقیب خود شیخ علی کلاه است که لباسی ازرق یعنی برنگ کبود می‌پوشید و در مجالس و عظ و خطابه با همه درمی‌افتاد و در مباحثات از جاده عقل و منطق خارج شده و حرفهای عوام‌فریبانه می‌زد و از حافظ در نزد شاه‌شجاع بدگویی نموده و در دل خواستار رسیدن به زندگی پر زرق و برق و تجملات بود.

شاعر در بیت هفتم او را حسود می‌خواند اما از شدت رنجشی که از او حاصل کرده به او صفت (احمق) می‌دهد و در پیش نیز گفتیم که در جایی با اشاره به او می‌گوید:

غزل □ ۳۶۲ □ ۲۰۱۷

صوفی شهر بین که چون لقمه شبیه می خورد

پاژدَمَش دراز باد این حیوان خوش علف

آخر الامر این حیوان خوش علف موفق می شود نظر شاه شجاع را

نسبت به حافظ عارف و بی آزار مشوَش ساخته و برای شاعر تزییقات زیادی فراهم

آورده خود صاحب مقام و منصب قضا گردد و برای حافظ پرونده سازی کرده او را

تکفیر و به تبعید و دریدری بکشاند.

آسمان کشتی ارباب هنر می شکند

تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم

۱. سرم خوش است بر باگت بند میگویم که من سپیم حیات از پیا ای میگویم
۲. عبوس زهد به وجه بخار نشیند فرید منده قهر روی گشای خوشنوم
۳. شدم فغان به گشتگی و بزوی دوست کشید در خم چوگان خوشنوم
۴. گرم به سپهر نغان در بزوی بختنا کدام در غم چاره از کجاست گویم
۵. مکن درین جنم زرش به خود روی چنانکه پرورش میدهند میگویم
۶. تو خاتاه حسن بات میان مبین خدا گواه که هسته جاکه هست باویم
۷. غبار راه طلب کیمیا بهر زو است غلام دولت آن خاک غبرین گویم
۸. ز شوق کس است بلند بالایی چو لاله با قهر و فتد لب گویم

۱. بیار می که به فتوای حافظ از دل پاک

غبار زرق به فیض شمع فرو شویم

معانی لغات غزل (۳۶۵)

سرخوش: بانشاط، شادی حاصل از مستی.

نسیم: بوی خوش، دم خوش.

عبوس: ترش رویی، آخمو، تکبر.

وجه: روی، چهره، صورت.

خمار: شخص خمار، می زده.

عبوس زهد به وجو خمار نشینند؛ حالت ترش رویی ناشی از زهد (که در چهره زاهد

نمودار است) در چهره یک نفر می زده پدیدار نمی شود.

لیرقه: دسته، گروه.

فسانه: افسانه، شهره.

سرگستگی: سرگردانی، آشفتگی، حیرانی.

در این چمن: کنایه از این دنیا.

خودروی: رشد و نمو خودسرانه گیاه و انسان بدون تعلیم باغبان و معلم و مربی.

غبار: گرد، گرد راه، گرد مخصوصی که در صنعت کیمیاگری آن را عامل اصلی تبدیل

مس به طلا می دانسته اند!

غبار راه طلب: گرد راهی که سالک در مرحله جست و جوی معشوق یکتا می پیماید،

گرد طریق سلوک و طلب معرفت.

کیمیا: اکسیر.

کیمیای بهروزی: اکسیر بهروزی، آنچه مایه و سبب سعادت و خوشبختی است.

ترگیست: کنایه از چشم مت معشوق.

فتوی: فتوا، رأی شرعی، دستور فقهی.

زرق: ریا، دورنگی، نیرنگ.

فیض: سرریز آب از رودخانه به زمینهای اطراف، آب روان شده و زهد از چشمه و

رود به اطراف.

معانی ابیات غزل (۳۶۵)

- (۱) سرمستم و با صدای بلند می‌گویم که من دَمِ خوش زندگی را از لب پیمانه شراب جُسته و بدست می‌آورم.
- (۲) حالت ترشرویی ناشی از زهد (که در چهره زاهد نمودار است)، در چهره می‌زده پدیدار نمی‌شود، (از این رو) من مرید و هوادار گروه میخواران مستمند و دُردنوشان گشاده رویم.
- (۳) از آن زمان که گیسوان محبوب، مرا مانند گوی، در خَمِ چوگانِ خود گرفت به سرگردانی مشهور شدم.
- (۴) اگر پیر میکده در برویم باز نکند دَرِ چه کس دیگری را بزنم و برای چاره‌جویی کار خود به کجا بروم؟
- (۵) چنین مپندار و سرزنشم مکن که چون گلی نخودرو و خودسر در این چمن (دنیا) روئیده‌ایم. (زیرا) همانطور که مرتبان مرا می‌پرورند رشد می‌کنم.
- (۶) تو درباره من به خانقاه صوفیان و خرابات مغان کار نداشته باش. خدا شاهد است که هر جا او هست من هم همانجا با او هستم.
- (۷) گردِ راه سلوک و طلب معرفت اکسیر بهروزی و خوشبختی است و من بنده درگاه آن خاک آستانه‌ام که بوی عنبر می‌دهد.
- (۸) از شوق دیدار چشم مست نگار بلند بالایی مانند لاله با جام باده در دست در کنار جویی افتاده‌ام.
- (۹) باده بیاور که بنابه رأی شرعی حافظ! با آب روان باده، گردِ ریا را از دل پاک خود بزدایم.

شرح ابیات غزل (۳۶۵)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعْلن

بحر غزل: مجتث مَثَمَن مخبون اصلم



سعدی: من آن بدیع صفت را به ترک چون گویم

که دل بُرد به چوگانِ زلف چون گویم



با خواندن این غزل برای این ناتوان چنین استنباطی دست می‌دهد که حافظ این سروده را به هنگامی که سرش خوش بوده با چنین صراحت لهجه و بیان شیرینی سروده است و مقدر چنین بوده که درباره بیت دوم این غزل، حافظ پژوهان محترم بیش از ده شرح و تفسیر بنویسند. از میان اظهار نظرهای اساتید محترم به نظری برمی‌خوریم که چنین اظهار عقیده شده است:

(... در هر حال هیچکدام از اینها (یعنی اظهار نظرهای متعدد حافظ‌شناسان) قانع‌کننده نمی‌باشد. علت این تشبیه آراء را بدون تعصب باید در بی‌معنی بودن شعر دانست. باز حافظ نتوانسته است از عهده‌ی بیان مطلب به خوبی برآید.)!

شادروان دکتر خائلی با مراجعه به نسخ می‌نویسند: در همه نسخه‌ها ننشیند آمده و در همه نسخه‌ها به جز (ج) فرقه آمده و تنها در نسخه (ج) خرقة ثبت شده است.

اما هم ایشان و بعضی دیگر از اساتید محترم از آنجا که درباره کلمه (عبوس) و (وجه) که هر دو کلمه عربی است تسلیم معنای این کلمات در زبان محاوره فارسی شده، از معنای اصلی و ساده این بیت به دور افتاده‌اند.

توضیح آنکه به حکم ثبت نسخه‌ها (ننشیند) و (فرقه) صورت صحیح این دو کلمه است و از آنجا که حافظ مسلط به زبان عربی و نحوه مکالمه آن بوده

است به طور مسلّم کلمه عبوس را با ضمّ اوّل به کار برده است و چون در زبان فارسی این کلمه را با فتح اول به کار می‌بریم اکثراً در معنای این کلمه دچار سرگشتگی شده‌اند. عبوس به ضمّ اوّل به حالت ترش‌رویی مفرط یعنی در کمال ترش‌رویی گفته می‌شود و کلمه (وَجْه) در این بیت به معنای لغوی آن یعنی: روی و چهره و صورت به کار گرفته شده است و کلمه (خُمَار) به معنای می زده و شراب خورده است و با کلمه مخمور تفاوت معنا دارد.

در این صورت شاعر می‌خواهد بگوید از آنجایی که حالت ترش‌رویی و تکبر و آخِم مفرطی که در چهره زاهد به واسطه غرور زهد او مشهود است هیچ وقت در صورت یک نفر می‌زده و شراب خورده دیده نمی‌شود بنابراین من بنده و ارادتمند گروه دُرْدی‌کشان و باده‌نوشان مستمند خورش‌رو و خوش‌خو هستم. و مشاهده می‌شود که برخلاف نظریه آن حافظ‌شناس حافظ به خوبی از عهده بیان مطلب برآمده است.



گرم نه پیرمغان در به روی بگشاید

کدام در بزیم؟ چاره از کجا گویم؟